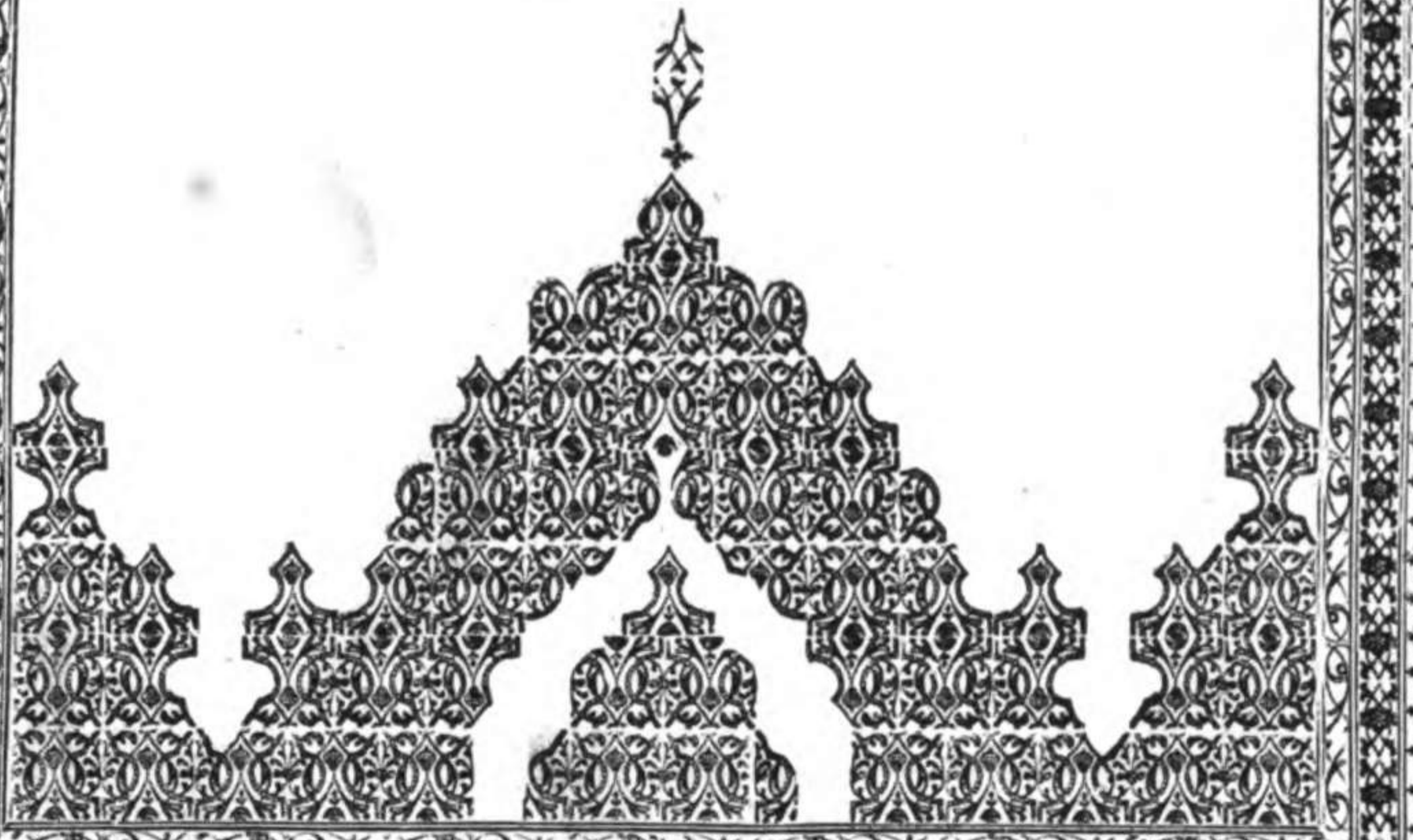


دیباچه دفتر ششم



بسم الله الرحمن الرحيم

مجله ششم از دفترهای مثنوی و پنات معنوی که مصباح
 ظلام و هم و شبست و خیالات شک و ریبت باشد و این
 مصباح را بحس حیوانی ادراک نتوان کرد زیرا مقام
 حیوانی اسفل سافلین است که ایشان از بهر عمارت
 صورت عالم اسفل آفریده اند و بر حواس و مدارک ایشان
 دایره در کشیده اند که از آن دایره تجاوز نکنند و لکن
 تقدیرا العزیز العظیم یعنی مقدار رسیدن نظر ایشان و جولان
 عمل ایشان بدید کرد چنانکه هر ستاره را مقدار است
 و کارگاهی از فلک که تا آن حد عمل او برسد و همچون حاکم
 شهری که حکم او در آن شهر نافذ باشد پس در و رای توابع
 آن شهر او حاکم نباشد عصمنا الله من جسده و ختمه و ما حجب به
 المحجوبین این یارب العالمین و حسبنا الله و نعم الوکیل
 و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و سیدنا محمد و آله
 و عترته الطیبین الطاهرین اجمعین و سلم تسلیما دایم اکثر

دفتر مثنوی و پنات معنوی در جلد سادس که و هم و شبست
 و خیالات و ریب و شک و قیاسات ظلماتیک چراغ
 پرفروغی در و بو چراغ نوار و مصباح تابداری حس حیوانی
 و بصیر جماتی ایله ادراک و معاینه ممکن اولمز زیرا مقام حیوانی
 اسفل سافلین در که انلر عالم اسفل صورتی عمارت ایچون
 مخلوق در و انلر مدارک و حواس لینه برداره چکاشدر که اول
 دایره دن انلر تجا و زاید مز لدر لکن تقدیرا العزیز العظیم
 یعنی انلر که بلوغ نظر لری نیک مقدار اری و جولان عمل لری نیک
 مدار اری هر بر ستاره مثالیدر که فلکده عمل لری انجق مقدار
 و کارگاه لینه رسیده در یا بر شهر مخصوصک حاکمی کبیدر که حکمی
 اول شهره نافذ اولوب اول شهر که توابعی و راسنده نافذ
 و جاری اولمز عصمنا الله تعالی من جسده و ختمه و ما حجب به
 المحجوبین بحجره حبیبه سیدنا محمد سید الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله و سلاوه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین

الجزء السادس من المشنوی

بسم الله الرحمن الرحيم

ای حیات دل حسام الدین بسی
گشت از جذب چو تو علاء
پیشکش می آرمت ای معنوی
شربت آورده زین شش صحف
عشق را با پنج و باش کار نیست
بو که فیما بعد دستوری رسد
با میسانی کان بود نزدیکتر
راز جز بار از دان اینا ز نیست
لیک دعوت از دست از کرد کار
نوح نه صد سال دعوت ین نمود
هیچ از گفتن عنان واپس کشید
گفت از بانگ و علا لای سگان
یاشب مهتاب از غوغای سک
نه فشاند نور و سک هو عو کند

میل میچو شد بقسم سادسی
در جهان کرد ان حاسمی نامه
قسم سادس در تمام مشنوی
کی بطوف حوله من لم یطف
مقصد او جز که جذب یار نیست
راز های گفتنی گفته شود
زین کنایات دقیق مستتر
راز اندر گوش منکر راز نیست
با قبول و ناستبول او را چه کار
دمدم انکار قوش میفرود
هیچ اندر غار خاموشی غزید
هیچ و اگر دزد راهی کاروان
ست کرد دبر را در سیرتک
هر کسی بر خلقت خود می تند

ای حیات دل حسام الدین تمام
جذب سندن اولدیکیم علاء سن
ساکه ایتدم تحفه کیم ای معنوی
اولد نورش جبت بوش صحف
عشق اچون یوقدرش پنج ایله کار
اولد بوند نصکره مآذون مجاز
بر میان ایله اولد نزدیکتر
راز داندن غیر یوق اینا ز راز
لیک بولد دعوت بار وصول
دعوتی نوحک طفوز یوز سال اید
دعوتنده ایتیموب قصر عنان
دید ی صیت هو عودون سگان
یاشب مهتاب غوغای کلاب
ماه فیض نوز ایدر هو عو کلاب

دله قسم سادس وار میل تام
شهره پرد از حاسمی نامه سن
قسم سادس در تمام مشنوی
کی بطوف حوله من لم یطف
اکه مقصد اولد انجق جذب یار
لازم الا هنا اولان پوشیده راز
بو کنایات دقیق مستتر
رازه گوش منکر اولد لمر کار ساز
انده یوق شرطیت رد و قبول
قومی انکار ایله بد افعال اید
قیلمدی غار خموشیده مکان
هیچ اولور سدر راه کار بان
بدر تابانه ویر می اضطراب
هر کس ایله خلقتی او زره مشتاب

هر کس بر خدمت امر ایتش خدا	در خور آن کوه برش در ابتلا	هر کس بی را خدمتی داده قصدا
چون خستله بناح ایله کلاب	من مهم سیران خود را چون بلغم	چونکه نگذار دسک آن نعره سقم
ترشی سرکه اوله چونیم زیاد	پس شکر را واجب افزودنی بود	چونکه سرکه سرگی افزون کند
قهر سرکه لطف ایسه چون انکبین	کین دو باشد رکن هر اسکنجبین	قهر سرکه لطف همچون انکبین
اولسه پای انکبین مجور خل	آید آن اسکنجبین اندر خل	انکبین کربای کم آرد ز خل
سرکه ریز اوله قه قوم ناپسند	فوج را دریا افزون میریخت قند	قوم بروی سرکه مای ریختند
قند ایله امداد ایدردی بحر جود	پس ز سرکه اهل عالم میفرود	قند او را بدمد از بحر جود
واحد کالافت اید چون اول ولی	بلکه صد قرنست آن عبد العلی	واحد کالافت که بود آن ولی
خنده کیم در یادن اوله انده راه	پیش او جیوه نسا زانو زند	خیم که از دریا در راهی شود
با خصوص اول بحر کیم جمله بحر	چون شنیدند این مثال ودمه	خاصه این دریا که دریا با هم
اولدی نلرده دهن تلخ نخل	که قرین شد نام اعظم با اقل	شد و نشان تلخ ازین شرم و نخل
اول جهان بوجان ایتسه قران	این جهان از شرم میگرد جهان	در قران این جهان با آن جهان
بود امک تنک و قاصر رتبی	ورنه خس را با اخص چه نیست	این عبارت تنک و قاصر رتبتست
زاغ رزده نغمه ز اغان ایدر	بلبل از آواز خوشش کی کم کند	زاغ در در نغمه ز اغان زند
هر برینه مشتری و اربی شمار	اندرین بازار فعل مایشا	پس خریدارست هر یک را جدا
نقل خارستان خدای اشک	بوی گل قوت دماغ سرخوش است	نقل خارستان خدای آتش است
نامه نسبت جیفه در نضرت قرا	خوک و سگ را شکر و حلوا بود	گر پلیدی پیش ما رسوا بود
اولدی مرداره پلید و بد صفت	آبها بر پاک کردن می تنند	گر پلیدان این پلیدها کنند
گرچه زهر افشان اولوب اران بد	در چه تلخان ما پریشان می کنند	گرچه ماران زهر افشان می کنند
کوه و کند و دلی زنبور لر	می نهند از شهد انبان شکر	نخلها بر کوه و کند و شجر
زهر لر هر چند اولور زهر اکتساب	زود تر با قاتشان بر می کنند	زهر ما هر چند زهری میکنند
جنگ ایله پر در جهان ایتسک نظر	ذره بازده چودین با کانسری	این جهان جنگست کل چون بنگری
ایتده بر ذره پرواز یسار	وان دگر سوی یمین اندر طلب	آن یکی ذره همی پرد و بچب
پیری بالای بری پسته کیدر	جنگ فغلیشان بین اندر رکون	ذره بالا وان دیگر کنون
جنگ فعلی یہ سبب جنگ نهان	زین تخالف آن تخالف را بدان	جنگ فعلی هست از جنگ نهان
ذره کیم اول اولدی محو آفتاب	جنگ او پیرون شد از وصف و حساب	ذره کان محو شد در آفتاب
ذره دن محو اولد چون نفس نفس	جنگش اکنون جنگ خورشیدست و بس	چون ز ذره محو شد نفس و نفس
کتدی اندن جنبش طبع و سکون	از چه از انالیسه راجعون	رفت از وی جنبش طبع و سکون
کندی زدن بحسریکه بز راجعز	وز رضاع اصل مسترضع شدیم	ما به بحر تو خود راجع شدیم
ای فروع راهده مغنون غول	لاف کم زن از اصول ای بی اصول	در فروع راه ای مانده ز غول

جنگ ما و صلح ما در نور عین	نیست از ما هست بین اصبعین	بزرده جنگ و صلحی قیل محسوب عین	صانع بزدن اولدین اصبعین
جنگ طبعی جنگ فعلی جنگ قول	در میان جزو ما هر پست هول	جنگ طبعی جنگ فعلی جنگ قول	اولدی اجرا پسند بر حرب هول
این جهان زین جنگ قائم می بود	در عناصر در مکر حاصل شود	بوجان اولد بوجنگ ایچون محل	قیل نظر اولدی عناصر دره بوجل
چار عنصر چار استون قویست	که برایشان سقف دنی مستویست	چار عنصر کیم استون چار دور	انرا وزره سقف دنیا بار دور
هرستونی اشکننده آن دگر	استن آب اشکننده آن شرر	بر برین ایله شکسته هرستون	آتشه آب اولده اطفانمون
پس بنای خلاق بر اضداد بود	لاجرم ما جنگیم از ضرر سود	پس بنای خلتی اضداد وزره پهل	بزرده جنگ سود و خسران مقصل
هست احوالم خلاف آن دگر	هر یکی با هم مخالف در اثر	اولدی احوالم خلاف ایله نظر	بر برین همه مخالف در اثر
چونکه هر دم راه خود را میزنم	باد کرکس سازگاری چون کنم	چونکه هر دم کندیم بن رهزیم	نچه غسیر ایله توافق ایلمیم
موج شکرهای احوالم بین	هر یکی باد دیگری در جنگ و کین	اشکر احوال موج آسایمین	بر بریله دائم ایله جنگ و کین
می مکر در خود چنین جنگ کران	پس چه مشغولی بجنگ دیکران	قیل نظر کند که وار جنگ کران	پس نخوذر شغل جنگ دیکران
یا مکر زین جنگ حقت و اغرد	در جهان صلح مکر نکست برد	حق مکر آسوده حال جنگ ایده	اول جهان صلحه مکر نکست ایده
آن جهان جزاتی و آباد نیست	زانکه آن ترکیب از اضداد نیست	اول جهان معمور و باقی غیر یوق	انده ترکیبات ضد و ضیریوق
این تقافی از ضد آید ضد را	چون نباشد ضد نباشد جز بقا	بوقضادن کلور ضد عیان	چونکه ضد یوق پس بقا در جادوان
نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر	که نباشد شمس و ضدش زهریر	نفی ضد ایتمدی جانندن اول قیدر	انده یوق ضدین شمس و زهریر
هست بی رکی اصول رکنها	صلحها باشد اصول جنگها	اولدی بی رکی اصول جمله رنک	صلحله اولدی اصول حرب و جنگ
آن جهانست اصل این پرغم و ثاق	وصل باشد اصل هر هجر و فراق	اول جهان اصلی بود ار محنتک	وصلت اولد اصلی هجر و فترتک
این مخالف از چه ایم ای خواجه ما	وز چه زاید وحدت این اعداد را	بزدن اولدق مخالف بویله پهل	وحدت اعداده نذند مقصل
زانکه ما فرعیم و چار اضداد اصل	خوی خود در فرج کرد ایجاد اصل	بزکه فرع از اصل اضداد چار	کندی حکمن اصل ایدر فرعه مدار
کو هر جان چون و رای فصلهاست	خوی او این نیست خوی کبریاست	کو هر جاندر فضوله ما دورا	اولمزا لاخوی خلاق کبریا
جنگها بین کان اصول صلحهاست	چون نبی که جنگ او بهر ضد است	اول محار کیم او در صلحه اصول	اولد اول نده چون حرب رسول
غالبست و چیره در هر دو جهان	شرح این غالب نکند در دهان	ایکی عالمده او در غالب عیان	شرحنه اول غالبک یوقدر دهان
آب جیون را اگر نتوان کشید	هم ز قدر تشنگی نتوان برید	آب جیون کراچه بکلز سه تمام	آشنه لک مقدار وار در سعی تمام
کر شدی عطشان بجر معنوی	فرجه کن در جزیره مشنوی	ای اولان عطشان بجر معنوی	اول تفرج ساز صحن مشنوی
فرجه کن چند آنکه اندر هر نفس	مشنوی را معنوی مینی و بس	قیل تفرج اولقدر کیم هر نفس	مشنویده معنوی کشف اولد بس
باد که راز آب جو چون وا کند	آب مگر کنگی خود پیدا کند	آب جودن باد ایده چون کلهی دور	آب ایدر کندی صفایله طنور
شاخهای تازه مرجان بین	میوه رسته ز آب جان بین	تازه تازه شاخ مرجانباری کور	آب جانن پر نما اثار ی کور
چون حرف و صوت و دم یکتا شود	آن همه بگذارد و دریا شود	حرف و صوت و دم اول یکتا اولور	جلدی ترک ایلیوب دریا اولور
حرف کو و حرف نوش و حرفها	هر سه جان کردند اندر انتها	حرف کوی و حرف نوش ایله حرف	جان اولور لربو اوج ایتدکه وقف
نان دهنده و نان ستان نان پاک	ساده کردند از صور کردند خاک	نان ویرن هم نان آن هم نان پاک	دور اولور صور تله نندن اولسه خاک
لیک معنیشان بود در سه مقام	در مراتب هم هم میر هم مدام	لیک وار معنای ننده اوج مقام	بر بزدن رتبه ده جمت از مدام

خاک شد صورت ولی معنی نشد	هر که گوید شد تو کویش نی نشد	خاک اولو صورت دکل معنا و لیک	کیم دینه معنایه خاک اولو شریک
در جهان روح هر سه منتظر	که ز صورت تار ب و که مستقر	عالم روح اچره بو اوج منتظر	تار ب صورت کی که مستقر
امر آید در صورت و در رود	باز هم ز امرش مجرذ میشود	کیت دیو امر اولسه صورت لک کید	بینه امر ایله تجرذ کسب ایدر
پس له الخلق وله الامرش بدان	خلق صورت امر جان را کب بران	پس له الخلق وله الامر اول یکا	خلق صورت امر جان را کب اکا
را کب و مرکوب در فرمان شاه	جسم بر در گاه و جان در بار گاه	را کب و مرکوب حکم شاهده	بار کسده جان و تن در گاهده
چونکه خواهد گآب آید در سبو	شاه گوید جیش جان را که ار کبوا	چونکه استر آبه ظرف اوله سبو	جیش جان شاه دیر کیم ار کبوا
باز جانسار اچو خواند در علو	بانک آید از نقیبان که انزلوا	بینه ارواحه چو بالا اوله جا	انزلوا در پس نقیبان صد ا
بعد ازین بار یک خواهد شد سخن	کم کن آتش هیزمش افزون کن	اولد بوند نصکره سوز غایت دقیق	اولمه هیزم داده نار اولسون رقیق
تا نجوشد دیکهای خرد زود	دیک ادراکات خرد دست و فرود	خرده در بود یکار ایله شکست	دیک ادراکات اولد خرد پوست
پاک سبحانی که سیستان کند	در عنمام حرفشان پنهان کند	پاک اول سبحان که سیستان ایدر	ابر حرف انلری پنهان ایدر
زین عنمام بانک و حرف و گفتگوی	پرده کر نیسب ناید غیر بوی	ابر اچنده صوت و حرف و گفتگوی	سیبدن یو قدر اثر الا که بوی
باری افزون کش تو این بورا هوش	تا سوی اصلت بر دگر گرفته کوش	باری افزون اول بو بویه آشناسنا	تا که اولسون سا که اصله ره پنا
بو که دار و پیر هیزم از زکام	تن پوش از باد و بود سرد عام	بوی حفظ ایت ایله پرهیز زکام	ذاتک ایت مستور باد سرد عام
تا نینداید مشامت از اثر	ای هواشان از زمستان سرد تر	تا مشامک ایتیه سد اول اثر	کیم هوا سر مادن اولدی سرد تر
چون جماد افسرده اندون شگرف	می جدا افتا شان از تل برف	چون جماد افسرده اجسام شگرف	انلر ک انفاسی وقف تل برف
چون زمین نین برف دپوشد کهن	تیغ خورشید حسام الدین برن	چون زمین برف ایده اظهار تک	تیغ خورشید حسام الدینی چک
پن بر آرز شرق سیف الله را	کرم کن زان شرق این در گاه را	شرق دن عرض ایله سیف الاهی سن	شرق دن کرم ایله بود کلهی سن
برف را خنجر زند آن آفتاب	سیلهار یزد ز کلهها بر تراب	برف خنجر زن اولور اول آفتاب	کو بلردن ریزش ایله نیل آب
زانکه لاشرقی و لا غربت او	با نمجم روز و شب حریمت او	چونکه لاشرقی و لا غربی در اول	اهل نجمه روز و شب حربی در اول
که چرا جسمن نجوم بی هدی	قبله کردی از لیلی و عمی	کیم نخون بن وار ایکن اوله نجوم	ساکه قبله ای عمساکار رجوم
ناخوشت آید مقال آن این	در نبی که لا احب الا فلین	ساکه خوش کلزنی دیر کن اول این	اولدی قرآن لا احب الا فلین
از قزح در پیش بهستی کمر	زان می رنجی زو انشق القمر	با غلذک ماه قزح دن سن کمر	رنج خاطر سا که و انشق القمر
منکری این را که شمس کورت	شمس پیش تست اعلا مرتبت	نچه انکار اوله شمس کورت	شمسی در پیش ایتدک اعلا منزلت
از ستاره دیده تصریف هوا	ناخوشت آید اذا النجم هوی	کور دک اختر دن تصاریف هوا	ساکه خوش کلز اذا النجم هوا
خود مؤثر تر نباشد ز نان	ای بسانان که بیزد عرق جان	صانمه ناندن ماه ایده افزون اثر	نچه نان وار قطع عرق جان ایدر
خود مؤثر تر نباشد زهره زاب	ای بسا آبا که کردا دن خراب	زهره پس اولمز مؤثر آبدن	چوق لقم وار در خراب انکلتن
هد آن در جان تست و پند دوست	میزند در کوش تو پیرون ز پوست	مهری جانکده و لیکن پند دوست	کوشکه و اصل ولی پیرون پوست
پند ما در تو نمیرد ای فلان	پند تو در ما نمیرد هم بدان	پند مز سنده اثر سزای فلان	بر زده ده پندک اثر سزای همان
جز کمر مفتاح خاص آید ز دوست	که مقالید السموات آن دوست	دوستدن مفتاح خاص اوله کمر	کیم مقالید السما اولدی خبر
این سخن همچون ستاره ست و قمر	لیک بی فسرمان حق ندهدا اثر	اولدی بو سوزده همان نجم و قمر	لیک بی فسرمان حق ایترا اثر

این شماره جهت تاثیر او
 که بیاید از جهت تابی جهات
 آنچه که لمعه در پاش اوست
 هفت چرخ از رقی در رق اوست
 زهره چنگ مسله در وی زده
 در هوای دست بوس او زحل
 دست پا مرتخ چندان خست از
 با منجم این همه انجم چنگ
 جان ویست ماهمه رنگ در قوم
 فکر کو آنجا همه نورست پاک
 هر ستاره خانه دارد در علا
 جان بی سود مکان کی در رود
 ایک تمثیلی و تصویری کنند
 مثل نبود لیک باشد آن شیل
 عقل میریزست لیکن پای سست
 عقلشان در نقل دنیا پیچ
 صدرشان در وقت دعوی همچو شرق
 عالمی اندر همنر با خود منسا
 وقت خود بینی نکتج در جهان
 این همه اوصافشان نیکو شود
 کر منی کنند بود همچون منی
 هر جادی کو کند در در نبات
 هر نباتی کو بجان رو آورد
 باز جان چون رو سو جانان نهد
 رخت را در سرب پایان نهد

میزند بر کوشهای وحی جو
 مانند ز اند شمارا کرک مات
 شمس دنیا در صفت خفاش اوست
 یک ماه اندرتب و در رق اوست
 مشتری با نقد جان پیش آمده
 ایک خود را می بیند آن محل
 وان عطار در صد قلم شکست از
 کای با کرده تو جان بگریده رنگ
 کو کب هر فرسکر او جان نجوم
 بهر تست این لفظ فکر ای فکر ناک
 هیچ خانه در نکتج انجم ما
 نور نامحدود در احد کی بود
 تا که در یاد ضعیفی عشق مند
 تا کند عقل مجر را کیل
 زانکه دل ایران شد دست و بند
 فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ
 صبرشان در وقت تقوی همچو برق
 همچو عالم سوفا وقت وفا
 در کلو و معده کم کشته چوان
 بدمنساند چونکه نیکو جو شود
 چون بجان پیوست یا بدروشنی
 از درخت نخت اور وید حیات
 خضروار از چشمه حیوان خورد
 رخت را در سرب پایان نهد

بی جت با اخترک تاثیر پس
 کیم جتدن ایله نقل بی جت
 اول صفت کیم لمعه در پاشی در
 هفت چرخ از رقی رفته هم
 زهره طومش آکه جنک مسله
 آرزوی دست بوسنده زحل
 اولد دست پای میخ انده پست
 انجم ایکنده منجم ایله جنک
 جان او در بر نجه مز رنگ در قوم
 انده فسکر اولم او در نور جلیل
 هر ستاره آسمانده خانه دار
 بی جت روحه نه ممکن در صد
 ایک بر تمثیل و تصویر اولد بو
 آکه مثل اولم او را نکتج مثال
 عقل سبیر اولد لیکن پای سست
 نقل دنیا ده عقول پیچ پیچ
 سینه سی پنکام دعوی صانکه شرق
 هر سزده عالمیت خود نما
 وقت خود سپنیده تنک آکه جهان
 انلرک اوصافی مستحسن اولور
 کر منی بدو اولور سه چون منی
 هر جاده قبله گاه اولم نبات
 کر توجبه ایله جان نبات
 رونهاده اوله چون جانانه جان

سوال سائلی واعظی را از مرغی که بر سر روض شحری نشسته
 بود سرا و فاضلتر است و عزیز و شیر افتر و مکر متر یادم او
 و جواب دادن واعظ سائل را بقدر فهم او

واعظی را گفت روزی سائلی
 یک سوالتم بگو ای ذولباب
 کای تو منبر را سنی تر قائلی
 اندرین مجلس سوالم را جواب

بر سائل برو اعظدن بر قوش بر شکر باروسی او زره او تور مش اولسه
 اول قوشک اعز و افضل و اشرف و اکمل باشمیدر قویرو غنمید
 دیو سوال ایتمده مرتبه فهمی قدر سائل مزبوره واعظک جو اسپد

بر کشی برو اعظم بر کون مکر
 بر سوالم دار علی وفق الصواب
 دیدی سن منبره شایسته تر
 اول سواله ویر بو مجلسده جواب

بر سر بار و یکی مرعی نشست	از سر و از دم کد امینش بهست	دید ی بر مرغ اوله کربار و نشین	انده سردم میسر فاضلترین
گفت اگر رویش بشهر و دم بده	روی او از دم آدمی دان که به	دید ی اوله قریه به دم شکره سر	پهل ذنبدن را سرد مقبولتر
در سوی شکرست دم رویش بده	خاک آن دما باش و از رویش بچه	راسی اوله قریه به شکره ذنب	روی ترکایت اوله دایله طلب
مرغ با پرچی پرد تا آشیان	پر مردم همتست ای مردمان	مرغ ایدر پزایله عزم آشیان	پر مردم ایسه همتد رعیمان
عاشقی کالوده شد در خیر و شر	خیر و شر منکر تو در همت نکر	عاشقی آلوده ایتمه خیر و شر	آ که با فتمه همته ایله نظر
باز اگر باشد سپید و بی نظیر	چونکه صیدش موش باشد شد حقیر	باز اگر اوله سپید و پنظیر	چونکه صیدی موش اوله اوله حقیر
در بود جندی و میسل او بشاه	او سر بازست منکر در کلاه	بوم اولوب میسل اولور سه حضرته	باز عالی در او با قلمه صورته
آدمی بر قدیک طشت خمیر	بر فرود از آسمان و از اثر	قد آدم اولدی بر طشت خمیر	آسمان دن لیک افزایش پذیر
هیچ کرمنا شنید این آسمان	که شنید این آدمی پر عثمان	آسمان ایتدی کرمنا بی کوشش	لیک ایشدی آدم عزت فروش
بر زمین و چرخ عرضه کرد کس	خوبی و عقل و عبارات و هوس	با سما دار نه عرض ایلر می کس	خوبی و عقل و عبارات و هوس
جلوه کردی هیچ تو بر آسمان	خوبی روی و اصابت در کمان	آسمانه ایلدی کچی جلوه سن	ظن ایدوب ادر اک ایله وجه حسن
پیش صورتهای جسم ای دل	عرضه کردی هیچ سیم اندام خود	صورت منقوشه حماسه یا	اولدی ایدام عرض ایتیمک سکا
بگذری زان نقشهای همچو حور	جلوه آری با عجزی نیم کور	ترک ایدر سن نقش حور اوله اگر	لیک ایدر سن بر عجز اوله اگر
در عجزه چیست که ایشانز نبود	که تر از ان نقشها با خود بود	اول عجزه پس نذر اقبال قلب	کیم سنی اول نقشلردن ایده جلب
تو کنونی من بگویم در میان	عقل و حس درک و تدبیرست جان	سن دیز سنک ایده میم سا که پان	اوله عقل و حس و ادر اک ایله جان
در عجزه جان امیرش نیست	صورت کر با بهار روح نیست	اول عجزه جان ایله وار در فتوح	صورت کر مابه ده یوق فیض روح
صورت کر مابه کر جنبش کند	در زمان از صد عجزت بر کند	صورت کر مابه جنبش ایتسه کر	اول عجزه بر دم ایتزدک نظر
جان چه باشد با خبر از خیر و شر	شاد با احسان و کریان از ضرر	جان نذر اگاه کار خیر و شر	انفعال آلوده نفع و ضرر
چون سرد ماییت جان مخبر است	هر که او آگاه تر با جان تراست	جانده چون ماییت و سرد کمال	کیمکه اعرف قدر بولور جانی جمال
روح را تاثیر آگاهی بود	هر که این بیش الهی بود	روح اچون تاثیر عرفانی اولور	کیمده افزون اولسه ربانی اولور
اقتضای جان چو اول آگهیست	هر که آ که تر بود جانش قویست	چونکه عرفان اوله جانک پر قوی	اولکه عارف در اولور روحی قوی
خود جهان جان سر اسر آگهیست	هر که بی جانست از دانش تهیست	سر بسر جان جانده ر آگهی	هر که بی جانده راودانشدن تخی
چون خبر نه هست پروین نهاد	باشد این جانها در ان میدان جاد	چون خبر لردار که خارج از نهاد	اوله بی جانلر او میسدانده جاد
جان اول مظهر در گاه شد	جان جان خود مظهر الله شد	جان اول مظهر در گاه اولور	جان جان خود مظهر الله اولور
آن ملائک جمله عقل و جان بدن	جان نو آمد که جسم آن شدند	اول ملائک جمله عقل و جان ایدی	لیک جان تازه به جسمان ایدی
از سعادت چون بران جان برزند	همچون آن روح را خادم شدند	چون سعادت دن او جانی بولدیلر	تن صفت اول روح خادم اولدیلر
آن بلیس از جان ازان سر برده بود	یک نشد با جان که عضو مرده بود	جان اول بلیس اچون چکدی سر	عضو مرده جان دن اولدی بی خبر
چون نبودش آن فدای آن نشد	دست بشکسته مطیع جان نشد	انده چون آن یوق فدای آن دکل	دست اشکسته مطیع جان دکل
جان نشد ناقص کر آن عضو شکست	کان بدست اوست تا نکردهست	ناقص اولر عضو مقطوع ایله جان	دستنه وابسته وار امر نهان
سر دیگر هست کو کوشش دکر	طوطی کو مستعد آن شکر	سر دیگر وار قنی کوشش دیگر	قنی طوطی به سر از اول شکر

طوطیان خاص را قند است زرف
 کی خشد درویش صورت زان زکات
 از خر عیسی در یفش نیست قند
 قند خسر را کر طرب انکیختی
 معنی نختسم علی افوا همسم
 این شناس اینست رهرو را همسم
 ناز راه خاتم پنجم بران
 بو که بر خیزد ز لب ختم کران
 ختمهای کاتبی بکند آشتند
 آن بدین احمدی برد آشتند
 قفلهای ناکشاده مانده بود
 از کف انا قحمت بر کشود
 او شیعیست این جهان و آن جهان
 این جهان گوید که تو رهشان نما
 پیشه اش اندر طنور و در کجمن
 اهد قومی انهم لایعلمون
 باز گشته از دم او هر دو باب
 درد و عالم دعوت او مستجاب
 بهر این خاتم شدست او که بچود
 مثل او نی بود و نی خواهد بود
 چونکه در صنعت برد استادست
 فی تو کو بی ختم صنعت بر توست
 در کشاد ختمها تو خاتمی
 در جهان روح بخشان خاتمی
 هست اشارات محمد المراد
 کل کشاد اندر کشاد اندر کشاد
 صد هزاران آفرین بر جان او
 بر قدم و دور فرزند ان او
 آن خلیفه زادگان مقبلش
 زاده اند از عنصر جان و دلش
 کر ز بعد او هر یک از ریند
 بی مزاج آب و گل نسل ویند
 شاخ گل هر جا که روید هم گلست
 ختم مل هر جا که جو شد هم ملست
 کر ز مغرب بر زند خورشید سر
 عین خورشید است فی حیرت کر
 عیب چنان از این دم کور دار
 هم بستاری خود ای کرد کار
 کنت حق خیم خفاش بد خصال
 بسته ام من ز اقباب بی مثال
 از نظرهای خفاش کم و کاست
 انجم آن شمس نیز اندر خفاست

طوطیان خاصه دار قند عریب
 صورت تار ویشه اول زکات
 پدر بیخ اولدی خر عیسیه قند
 کر طرب ناک اولسه قند ایله مار
 معنی نختسم علی افوا همسم
 تا طریق خاتم پنجم بران
 ایتیلر انبیا اول صمدی حک
 ناکشاده قالمش اقفالی تمام
 ایکی عالمه شفیع اولدی عیان
 بو جهانده دیر که سن ویرا هتدا
 ورد ذاتی کر طنور و کر کجمن
 نطقه مفتوحه در هر ایکی باب
 انچون خاتم اولدی ایتمه شک
 صنعتنده کیسم اوله کامل نما
 ختملر فتح ایتنک اول خاتمی
 بو اشارت اولدی کیم ختم الرسل
 صد هزار اولسون تحت جاننه
 اول خلیفه زادگان مقبلی
 اولسه بعد او هر یکاری مقام
 شاخ گل قنده بر سه گلدر اول
 شمس مغربدن طلوع ایتسه اگر
 عیب جو یانی بود من دور قیل
 دیدی حق پهل دیده خفاشی بن
 اولدی خفاشک کاهندن بعید

طوطیان عام اندن بی نصیب
 صانمه معنید رفعلون فاعلات
 لیک اولور خرده جو یله دلپسند
 قندی قطار ایله ایلمر دک نثار
 پهل بود کیم ساکله اولدی مهم
 اوله لب بدن رافع ختم کران
 دین احمدده چاول ختم اولد کک
 ایله دی انا قحمتا فتح تمام
 بو جهانده دین او عالمه جنان
 اول جهانده دیر که قیل فضل و عطا
 اهد قومی انهم لایعلمون
 ایکی عالمه دعای مستجاب
 کلمدی مثلی نه خود کلمه کرک
 صنعتی ختم ایلمک دیر سن اگا
 روحشان عالمینک خاتمی
 فتح فتح اچره اول ایتدی فتح کل
 حسن عهد و دور فرزندانه
 اولدی سر عنصر جان ودلی
 بی مزاج آب و گلدر نسل و نام
 قنده جوش ایتسه ختم مل ملدر اول
 عینیدر شمسک دکل مرعی دکر
 سن آنی ستار سن مستور قیل
 بسته ایتدم عهد عالمتا بدن
 انجمنی اول شمسک اولر هم بید

طوطیان خاصه دار قند عریب
 صورت تار ویشه اول زکات
 پدر بیخ اولدی خر عیسیه قند
 کر طرب ناک اولسه قند ایله مار
 معنی نختسم علی افوا همسم
 تا طریق خاتم پنجم بران
 ایتیلر انبیا اول صمدی حک
 ناکشاده قالمش اقفالی تمام
 ایکی عالمه شفیع اولدی عیان
 بو جهانده دیر که سن ویرا هتدا
 ورد ذاتی کر طنور و کر کجمن
 نطقه مفتوحه در هر ایکی باب
 انچون خاتم اولدی ایتمه شک
 صنعتنده کیسم اوله کامل نما
 ختملر فتح ایتنک اول خاتمی
 بو اشارت اولدی کیم ختم الرسل
 صد هزار اولسون تحت جاننه
 اول خلیفه زادگان مقبلی
 اولسه بعد او هر یکاری مقام
 شاخ گل قنده بر سه گلدر اول
 شمس مغربدن طلوع ایتسه اگر
 عیب جو یانی بود من دور قیل
 دیدی حق پهل دیده خفاشی بن
 اولدی خفاشک کاهندن بعید

اول نوامیس عیله ذمنده در که مانع ذوق ایمان و دلیل
 ضعف صد قند دور اهزن صد هزار ابله شده اند چنانکه
 راهزن آن مخنت شده بودند کوسفندان و منی یارست
 گذشتن و پرسیدن مخنت از چو بانکه این کوسفندان تو
 عجب مرا کردند گفت اگر مردی و در تو رک مردی هست
 همه فدای تواند و اگر مخنتی هر یکی ترا اژدها میست مخنتی دیگر

اول نوامیس عیله ذمنده در که مانع ذوق ایمان و دلیل
 ضعف صد قند دور اهزن صد هزار ابله شده اند چنانکه
 راهزن آن مخنت شده بودند کوسفندان و منی یارست
 گذشتن و پرسیدن مخنت از چو بانکه این کوسفندان تو
 عجب مرا کردند گفت اگر مردی و در تو رک مردی هست
 همه فدای تواند و اگر مخنتی هر یکی ترا اژدها میست مخنتی دیگر

هست که چون کوفندگان را بسند در حال از راه باز
کرد و نیار در پرسیدن ترسد که اگر پرسیم
کوفندگان در من افتند و مرا بکنند

سکا از دنا در مخنث آفردنی قیونلری کورد کده فی الحال یولدن
دو نوب سوال اول خوفله قادر اولدیکه اگر سوال اید رسم
کوفندگان شاید کجا هجوم ایدوب ایصیره لرو قس علی هذا

ای ضیاء الحق حسام الدین پیا
شنوی را شرح مشروح ده
تا حروفش جمله عقل و جان شوند
هم بسی تو زار و اح آمدند
با دعمرت در جهان همچون خضر
چون خضر و الیاس مانی در جهان
گفتی از لطف تو جزوی ز صد
لیک از چشم بد زهراب دم
جز بر مزذ کر حال دیگران
این جهان هم ز دستان دلیست
صد دل و جان عاشق صانع شده
خود یکی بوطالب آن عم رسول
که چه گویندم عرب کر تفضل خود
گفتش ای عم یک شهادت تو بگو
گفت لیکن فاش کرد از سماع
من بمانم در زبان این عرب
لیک کر بودیش لطف ماسبق
انعیاش ای تو غیاش المستغیث
من ز دستان و ز کمر دل چنان
من که باشم چرخ با صد کار و بار
کای خند او ند کریم بر دبار
جذب یگراه صراط المستقیم
زین دوره کر چه همه مقصد تویی
زین دوره کر چه بجز تو عزم نیست
در شبی بشنو پانش از خدا
این ترزد هست در دل چون وفا
در ترزد میسزند در همد کر

ای ضیاء الحق حسام الدین ادا
شنوی یہ شرح مشروح ویر
تا حروفنی جمله عقل و جان اولد
بعیک ایله کلدیلر ارواحدن
عمر کر اولسون دینه ده همچون خضر
اوله سن چون خضر و الیاس جهان
یوزده بر لطفک ایدردم رسم وحد
چشم بد آلود بدن لیک بز
ذکر حال غییر مزیدله همان
بو بهانه اولدکیم دستان دل
یوز دل و جان عاشق صانع اولو
پس بر بوطالب اول عم رسول
کیم برادر زاده سسی دیر لر عز
دید ای عم بر شهادت ایلم سن
دید ای تا کیم ایدر لر استماع
بو عرب ایلمر بنی و در زبان
لیک اولیدی که لطف ماسبق
قیل رب انسا یا غیاش المستغیث
بن بوکر و حمیله دلدن همان
بن کیمیم بو چرخ عالی کار و بار
کای خداوند کریم غیب دان
با که بس راه صراط المستقیم
ایکی یولدن کر چه هب مقصد سکا
ایکی یولنده سکا کر چه عزم
دیگله قرآنده پسان ایتدی خدا
بو ترزد در کوکله چون وفا
بر برینسه بو ترزد ده ایدر

ای جلای روح و سلطان اهدا
صورت امثال فیض روح ویر
خلد زار جانه هم پزان اولد
دام حرفه اولدیلر صورت سخن
جانفزا و دستکیر و مستمر
تا که لطفکدن اولد ارض آسمان
اول مسیدی طمطراق چشم بد
نچه زخم روح فرسا کور مشر
وصف حالک ایلم شرح و بیان
کیم کوکله اولدی نندن پابکل
چشم بد یا کوشش بد مانع اولور
اگر مانع لوم عسربان قبول
اولد دینندن رجوعه پیل بسبب
تا شقیع اولم سنکچون حقین
کل سر جا و زالا شین شاع
خواری نامه اولور باعث همان
بد دل اولمزدی خلاف جذب حق
غل عمدر اختیار است خیمت
مات اولوب قالدیم فغاندن الامان
اولدی دکیر کیمین اختیار
بود و شاخی اختیار دن ویر امان
بو ترزد یوللرندن اے کریم
در د جاندر لیک ایکیلک هر یکا
بر دکله ر لیک ابد بزم ایله رزم
آیت اشقن ان کلهنسا
بوسیدر حاله مناسب خوش ادا
صورت خوف در جاصد کر دفر

مناجات و پناه جستن بحق از فتنه اختیار و از فتنه اسباب
 اختیار که سموات و ارضین از اختیار و از اسباب اختیار
 شکو میهند و ترسیدند و خلقت آدمی مولع افتاد بر طلب
 اختیار و اسباب اختیار خویش چنانکه پمار باشد اختیار
 خود را کم پند صحت خواهد که سبب اختیار است تا اختیارش
 پنهانید و منصب خواهد تا اختیارش پنهانید و مبط قهر حق
 در اعم ماضیه فرط اختیار و اسباب اختیار بوده است
 هرگز فرعون را اگر سنده و بی نواکس ندیده است

اختیار و اسباب اختیار فتنه سندن حق سبحانه و تعالی به
 مناجات و التماس که سموات و ارضین اختیار و اسباب
 اختیار در خوف و خجست ایله این خلقت آدمی اختیار و سبب
 اختیاره حریص اولمشدر شویله که خسته اولسه کندیده اختیاری
 ناقص کور و ب صحت طلب ایدر که سبب اختیار در تا اختیاری
 زائد اوله و طلب منصب ایدر که اختیاری افزون اوله و اعم
 ماضیه و نعوذ بالله تعالی قهر حقیق مبطی فرط اختیار و اسباب
 اختیار اولمشدر که کجسه ابدی فرعونی کرسنه و بی نواکور ممشدر

اولم این جزر و مد از تو رسید
 هم از آنج کین تردد دادیم
 ابتلا ام میسکنی آه الغیث
 تا کی این ابتلا یارب کن
 اشتری ام لاغری و پشت ریش
 این کز اوده که شود این سوکران
 بکن از من حمل ناهموار را
 همچو آن اصحاب که فز باغ جود
 خفته باشم بر زمین یا بر یسار
 هم بتقلیب تو تا ذات الیمین
 صد هزاران سال بودم در مطار
 کز فراموشم شدست آن وقت حال
 می رهیم زین چار منج چار شاخ
 شیر آن ایام ماضیه سی خود
 جمله عالم ز اختیار و هست خود
 تا دم از هوشیاری دار بند
 جمله دانسته که این هستی نخست
 می کزیند از خودی در چو خودی
 نفس رازان نیستی و امیکشی
 لیس للجن و لا للانس ان
 لا نفوذ الا بسطان الهدی
 لا هدی الا بسطان یقی

تا زل بوجرز و مد سندن بید
 اول تردد کیم عطا قیلد کجا
 مبتلا ایله ایسک آه الغیث
 ابتلا دن سن بنی مستهذبا بیت
 اولمشم لاغر شتر مجروح و زار
 بوجس اوه بویکا گاهی کران
 حمل ناهمواری بندن قیل بعید
 ایله چون اصحاب که فز احسان وجود
 یامین اوله من اعم یسار
 اوله تقلیبک بجا ذات الیمین
 صد هزار سال اولمشیدم در مطار
 کز بکمانسی ایسه اول وقت حال
 محو اولوب بو چار منج و چار شاخ
 اول کچن ایام اولد خوش لب
 اختیار و هم وجودندن جهان
 اوله تا کیم هوشیاری دن رها
 بو وجودی پیلدیر کیم فز اولور
 بو خودین چو خودی به قاچیدیلر
 قهر ایله نفسی ایدر لر کالعدم
 یوقدرانس و جن اچون راه جواز
 یوق نفوذ الا که سلطان هدی
 یوق هدی الا که سلطان بقا

یوخسه ساکن ایدی بو بحر ای مجید
 بی تردد قیل کرم سندن یکا
 ابتلا ایله کوری چون انانث
 ایتمده مذهب بنی یکده بیت
 شکل پالان اولدی بنده اختیار
 اول کجا و ده گاه هر سو سرکشان
 روضه ابرار اوله تا کیم بید
 بی تیقط مظهر بل هم ر قود
 بن اولم مانند کوبی اختیار
 یاسوی ذات الشمال ای ربین
 همچو ذرات هوایی اختیار
 خوابده اولدی مذکر ارتحال
 مسرح جانده مناخم اوله کاخ
 دایه بخوابدن اچسم باری بن
 اولد سر مست کزیزان و همان
 ننک خمیری کنسیدیه ایله روا
 اختیار ک مسکلی دوزخ اولور
 فعل مستی تا اوله شغسل دکر
 چونکه یوق پهوش اچون حکم و قلم
 حبسی اقطار ز منسندن اوله باز
 بخش ایده اقطار چرخه اهدا
 حافظ ارواح اسل اتقا

هیچ کس را تا نکرد و او فنا چیت معراج فلک این نیستی پوستین و چارق آمد از نیساز کر چه او خود شاه را محبوب بود کشته بی کبر و ریا و کینه چونکه از هستی نمود دور شد زان قوت سر بود تمکین ایاز او محذب کشته بود و آمده بانی تعالیم می کرد آن حیل یا که دید چار قش زان شد پسند تا کشاید دخمه کان بر نیستست ملک مال و اطلس این مرطه سلسله زرین بدید و غره گشت صورتش جنت بمعنی دوزخی کر چه مؤمن را سقرند بد ضرر کر چه دوزخ دور دار دوز و کمال الحدرای ناقصان زین کلرخی	نیست ره در بارگاه کبریا عاشقا ز مذہب و دین نیستی در طریق عشق محراب ایاز ظاهر و باطن لطیف و خوب بود حسن سلطان زار خس آینه منتهای کار او محمود شد کوز خوف کبر کردی احتراز کبر را و نفس را کردن زده یا برای حکمتی دور از وصل کز نسیم نیستی استیست بند تا پایبد آن نسیم عیش و زینت هست بر جان سبک و سلسله ماند در سوراخ چاهی جان زشت افعی پر زهر و نقش کلرخی لیک هم به ستر بود ز انجا کذر لیک جنت به و رانی کل حال که بگاہ صحبت آمد دوزخی	هیچ کسده اولمیه تا کیم فنا پیل بویو قلق اولد معراج فلک پوستین چار غه ایدوب نیاز کر چه شاه همدم و محبوب اید چونکه بی کبر و ریا و کینه در دوری هستی به اولد دسترس اندن اقوی اولدی تمکین ایاز اول کمال او زره محذب اولده یا اولد تعالیم اول بسط حیل اک چارق کور مک اولدی دلپسند شوخ دخمه اید یو قلق او زره تا ملک مال و اطلسی اول منزلک غره ایتدی آنی زرین سلسله صورتا جنت ولی معنیده نار مؤمنه کر چه سقر ویر مر ضرر دوزخ ایتیمؤمنه عرض کمال اولد کلر خدن حدرای ناقصان	اولم اول ره یاب قرب کبریا دین عشاق اولد یو قلق ایتمه شک ایلدی محراب راه عشق ایاز ظاهر و باطن لطیف و خوب ایدی حسن سلطانه یوزی آینه در منتهای کاری محمود اولدی پس کبر نفسندن ایدردی احتراز کبر و نفس ایلدی کردن زده یا اولد بر حکمت اچون بی جدل یو قلعه زیراکه وارلق اولدی بند اول نسیم عیش اوله خاطر کشا اولد زنجیری همان جان و دلک فالد جان چاه اچره اول تپس ایلد نقشی زیبا لیک زهر آلود مار ایکن احسن در همان اندن کذر لیک جنت خود رنی کل حال کیم دم صحبت اولد دوزخ نشان
---	---	---	---

حکایت آن غلام هندو که بخداوند زاده خود پنهان هوا آورده بود چون دختر را با ممتزاده عقد کردند غلام خبر یافت رنجور شد و می گذاخت و هیچ طلب علت او را ندینی شناخت و او را زهره کفتنی	اول غلام هندو حکایتیدر که افندیسک دخترینه نهانی دل داده اولد دختر مزبوره بی بر ممتزاده یہ عقد ایتد کلرندن خبر دار اولد قدہ بر مرتبه خسته ورنجور اولدیکه اطبا علتنی تشخیصده عاجز اولدیلر غلام هندو ده ایسه نه صبره مجال نه زهره کشف حال وار ایدی
---	--

خواجه را بود هندو بنده علم و آدابش تمام آموخته پروریدش از طفولیت بنار بود هم آن خواجه را خوش دختر چون مرهق گشت دختر طالبان می رسیدش از سوی هر ممتری گفت خواجه مال را نبود ثبات حسن صورت هم ندارد اعتبار	پروریده کرده او را زنده در دانش شمع هنر افروخته در کنار لطف آن اکرام ساز سیم اندامی کشی خوش کوهری بذل میگردند کابین کران بهر دختر دمبدم خوازه کری روز آید شب رود اندر جهات که شود رخ زردار یک زخم خار	دار اید بر خواجه مک هندو نسب علم و آداب ایلد پرورده تمام تا طفولیتدن ایتدی پرورش دار اید اول خواجه مک بر دختری چون مرهق اولدی دختر طالبان هر طرفدن ممتران ذی حسب خواجه دیر مال اچون یو قدر ثبات ایتمه حسن صورت بهم اعتبار	بر قوی کیم تربیت یاب ادب پر تو شمع هنر قلب بنده تام آنی ناز ایلد او فرخنده منش برج حسن و طاعتک نیک اختر ایتدیلر مبدول کابین کران دختری اندن ایدر لردی طلب روز گلکه شب ایدر عزم جهات زرد روی ایلر آنی بر زخم خار
--	--	--	--

سهل باشد نیز همترزادگی
 ای بسا همتر بچه گز شور و شر
 پر حنر را نیز اگر باشد نفیس
 کم پرست و عبرتی کیر از بلیس
 علم بودش چون بودش عشق دین
 او ندید از آدم الا نقش طین
 گر چه دانی دقت علم ای این
 زانت نکشاید و دیده غیب بین
 او پسند غیر دستاری و ریش
 از معرفت پرسد از پیش و کیش
 عارفان و معرفت فارغی
 خود همی پسنی که نور باز غنی
 کار تقوی دارد و دین و صلاح
 که از و باشد بد و عالم فلاح
 کرد یک داماد صالح اختیار
 که بد او فخر همه خیل و تبار
 پس زنان گفتند او را مال نیست
 مهتری و حسن و استقلال نیست
 گفت آنها تابع زهدند و دین
 بی زرا و کجاست در روزین
 چون بجد تزویج دختر گشت فلش
 دست پیمان و نشانی و قماش
 پس غلام خرد گاندر خانه بود
 گشت پمار وضعیف و زار زود
 همچو مساردتی اوجی کد اخت
 علت او را طیبی کم شناخت
 عقل می گفتی که رنجش از دل است
 داروی تن در غم دل باطل است
 آن غلامک دم نزد از حال خویش
 گز چرمی آید بر و در سینه نش
 گفت خاتون ز اشبی شوهر که تو
 باز پرس در حسلا از حال او
 تو بجای مادری او را بود
 که غم خود پیش تو پیدا کند
 چونکه خاتون کرد در کوش این کلام
 روز دیگر رفت نزدیک غلام
 پس سرش را شانه میکرد آن سستی
 باد و صد مهر و دلال و آشتی
 آنچنان که مادران مهربان
 نرم کردش تا در آمد در پان
 که مرا امید از تو این نبود
 که دهی دختر بمیکانه عنود
 خواجه زاده ما و ماخته بگر
 حیف نبود کور و دجای دگر
 خواست آن خاتون ز خمی گامش
 که زند و زبام زیر اندازدش
 کو که باشد هندوی مادر غری
 که طمع دارد بخواجه دستری
 گفت صبر اولی بود خود را گرفت
 گفت با خواجه که بشنوائ شکفت
 اینچنین گرا کی خاین بود
 با کمان برده که هست او معتمد

که بود غره بمسال و بار کی
 شد ز فعل زشت خود ننگ پدر
 کم پرست و عبرتی کیر از بلیس
 او ندید از آدم الا نقش طین
 زانت نکشاید و دیده غیب بین
 از معرفت پرسد از پیش و کیش
 خود همی پسنی که نور باز غنی
 که از و باشد بد و عالم فلاح
 که بد او فخر همه خیل و تبار
 مهتری و حسن و استقلال نیست
 بی زرا و کجاست در روزین
 دست پیمان و نشانی و قماش
 گشت پمار وضعیف و زار زود
 علت او را طیبی کم شناخت
 داروی تن در غم دل باطل است
 گز چرمی آید بر و در سینه نش
 باز پرس در حسلا از حال او
 که غم خود پیش تو پیدا کند
 روز دیگر رفت نزدیک غلام
 باد و صد مهر و دلال و آشتی
 نرم کردش تا در آمد در پان
 که دهی دختر بمیکانه عنود
 حیف نبود کور و دجای دگر
 که زند و زبام زیر اندازدش
 که طمع دارد بخواجه دستری
 گفت با خواجه که بشنوائ شکفت
 با کمان برده که هست او معتمد

هر کشتی زاده دکل هم خوشخصال
 خچه همتر زاده وار در اصل شر
 هر هنر پیشه دکل در هم حسن
 علمی و اراتا یوغیدی عشق دین
 گر چه اولدک علم ایله دقت کزین
 کور مزاول الا که دستار جمال
 چونکه عارف سن معرفدن غنی
 نور باز غدر کور رس سن سنی
 کار انجق دین و تقوی و صلاح
 که از و باشد بد و عالم فلاح
 ایتد برد اما د صالح اختیار
 پس زنان دید یل زنده مال یوق
 دیدی انرا اولد کفرع زهد و دین
 بولدی چون تزویج دختر اشهار
 پس غلام خانه پرورده همان
 دق صفت اولدی میرض سرمد
 حکم ایدر د عقل اوله اول رنج دل
 دیه مردی کنندی حالندن غلام
 دیدی خاتون سینه شوهر بر کچه
 سن اکا ماد صفت سن بونجه میل
 چونکه در کوش اولدی خاتون کلام
 پس سرینه شانه ساز اولد اوزن
 مادران مهربان دش سوبسو
 دیدی سندن بود گل ایدی امید
 کیده خواجه زاده بن خسته بگر
 خشم ایله قصد ایتد اول خاتون تمام
 کچیر اول هندوی مادر قجه تا
 ایتد صبر اولی دیوب ضبط غضب
 خاین امیش اول سیکار ابد

کیم اوله اول غره مال و منال
 عار ایدر فعل خپش سندن پدر
 غافل اولمه عبرت آل ابلیدن
 کور مدی آمدن الا نقش طین
 بسته در اتا دو چشم غیب بین
 پیش و کم ایله معرفدن سوال
 نور باز غدر کور رس سن سنی
 اندن اولدی ایکی عالمده فلاح
 کیم اول ایدی مخرقوم و تبار
 معتری و حسن و استقلال یوق
 زر سزا اول کنجینه روی زمین
 اولدی آماده قماش و کار و بار
 اولدی پمار وضعیف و ناتوان
 بر طیب اول علی فرق ایتدی
 تن علا جندن دل اولم منفعل
 کیم نذند زنده رنج مستهام
 پرسش حال ایله اندن کز لچه
 اول سکا سولیرنه ایسه در ددل
 ایتد فردا قصد تطیب غلام
 ایتد عرض مهر ایله بسط سخن
 انی استنطاقه اولدی نرم کو
 اوله بر سیکانه ده دختر بد
 حیف اوله پرایه بجای دگر
 کیم غلامی ایده زیر انداز بام
 دختر خواجه اوله مطمح اکا
 خواجه دیدی ایشکیم العجب
 بزقیاس ایلر دک اوله معتمد

صبر نر مودن خواجه مادر دختر را که غلام راز بر کلن
 من اورابی زجر ازین طمع باز آورم که نه سیج سوزد
 و نه کباب خام بماند

خواجه مادر دستری زجر غلامدن منع ایدوب صبر ایله امر
 ایتد یکیدر که بن اول غلامی بو طمعدن بی زجر صرف ایدر که
 نه سیج سوخته اوله نه کباب خام و ناپخته قاله

گفت خواجه صبر کن با او بگو
تا مگر این ازدشس پرون کنم
تو دلت خوش کن بگو میدان دست
ماند استیم ای خوش مشتری
آتش با هم درین کانون ما
تا خیال و فکر خوش بروی زند
جانور فربه شود لیک از علف
آدمی فربه شود از راه کوشش
گفت آن خاتون کزین تنک همین
اینچنین را ژای چه خایم به سرو
گفت خواجه بی مترس و دم دهش
دفع او را دلبر بر من نویس
چون بگفت آن خسته را خاتون چنین
زفت کشت و فربه و سرخ و شکفت
که گهی میکفت ای خاتون من
خواجه جمعیت بگرد و دعوتی
تا جماعت عشوه می دادند و کال
تا یقین تر شد فرج را آن سخن
بعد از آن اندر شب کرد ک بطن
پر کارش کرد ساعد چون عروس
متنع و حسد عروسان کتو
شمع را به کام خلوت زود کشت
هندوک فریاد میگرد و فغان
ضربت و کف و نعره مردوزن
تا بروز آن هندوک را می فشارد
روز آوردند طاس و بوغ زفت
رفت در جام اورنجور جان
آمد از جام در کردک فسوس
مادرش آنجا نشسته پاسبان
ساعتی در وی نظر کرد از عناد

دیدی خواجه صبر ایوب سوله اکا
بن انگ بوشکرینی رفع ایلمرم
کو کانی خوش آیت و اولسون سوز لرک
پیلدک بر اولد یغکن مشتری
خوبد راتش بزم کانون بزم
تا خیال و فکر خوب ایده اثر
جانور فستمن ایدر فربه علف
آدمی به فیض راه کوشدن
دید ای دل خاتون بجا اولد عار
ژا ژای اولمق نچون بدن اکا
دید خواجه اولد بوا فسون کار
دفعنی با که حواله ایله سن
چون دید خاتون او پاره همان
اولد اول دم فربه و سرخ و سفید
گاه و که خاتونه ایلمدی سخن
دعوت و جمعیت ایتد خواجه پس
عشوه قوم اولدی آکه بو مقال
اولد بوسوز لر فرجه دانشین
اولدی کردک کچه سنده مکر و فن
ایتدی لر نقش نگارین چون عروس
کیم عروسانه قناع و حله لر
وقت خلوت سوزد و ب شمع میمان
هند و ایلمدی فغان بیج بیج
ضربت و وصیت کف مردوزن
صحه دک اولد او هندوی رقیق
بوغچه و طاس اولد کوندر پیشکش
واردی جامه و لیکن خسته جان
کلدی کردک خانه به جامدن
مادر دختر و لیکن پاسبان
ایتدی بر کین آکه بر ساعت نظر

دختری رد آیده رزاندن کما
قیل تماشا کورنچه دفع ایلمرم
کیم حقیقت جفتی سنسن دختر ک
چو مک پیلدک سنسن اولی شوهری
هم بزم ایلی و هم مجنون بزم
فکر شیرین آدمی دشا ایدر
فربه ایلمر آدمی عز و شرف
جانورده حلق و عیش و نوشدن
اغزیمه صغیر بو قول مستعار
اولسون اول ایلیس خاین بی نوا
علت دفعه بود قانون کار
تا که صحت بول اول بار یک تن
صیغیر اولدی جسمنه فخر ایله جان
کل کبی شکر ایله اولدی مستفید
اولسون حقه بوسوز مکر و فن
کیم فرج بوله و صاله دسترس
ای فرج اولسون مبارک اتصال
ایتدی بالکلیه علت دن این
یا قدیلر بر امرده حسا چون
ماکیان صورت اید اما خروس
ایتدی بر کنگک امرد پر زیب و فر
قالدی هند و ایله کنگک بی مان
دف زانندن کجسه کوش ایتدی هیچ
ایتدی اخفای صدای نعره زن
پیش سگده همچو انبان دقیق
کتدی جامه فرج دامادوش
کون دریده صا که دلق تونبان
چون عروس اول دختر ایتدا نچمن
ایتمیه تا آنی کوندر امتحان
ایکی دستن ایلمدی صکره سپر

گفت کس را خود مبادا اتصال روز رویت رو خاقونان تر	با چو تو ناخوش عروس بد فعال گیر ز شنت شب بر از گیر خفر	دید ی کسده اولسون بو اتصال کیم یوزک کوندر چو خاقونان تر	اوله بر بویه عروس بد فعال کچه کیر ز شنت انا کیر خفر
همچنان جمله نسیم این جهان می نماید در نظر از دور آب	بس خوشست از دور پیش از امتحان چون رو نزدیک آن باشد سرا	بویه در جمله نعیمنده جهان دور دن ایتمک نظر مشهود ک	دور دن خوش اوله قبل الامتحان چون اوله نزدیک اولور عین سرا
کنده پیر است او از بس جابلوس بین مشومغور آن گلگونه اش	خویش را جلوه کند چون نوعروس نوش نیش آلوده اورا محش	پیره ز ندر کنده ایلمر جابلوس اوله رنگ بویه مغرور سن	کوستر کننیدن مثال نوعروس قبل حذر اول نوش نیش آلوده دن
صبر کن کال صبر مفتاح الفرج اشکارا دانه پنهان دام او	تا نیفتی چون فرج در صد حرج خوش نماید اولت انعام او	صا بر اول الصبر مفتاح الفرج دانه ظاهر در خفی داعی سکا	چون فرج اوله گرفتار حرج خوش کلور اوله انعامی سکا

در پان آنکه این غرور تنها آن هند دور ان بود بلکه
هر آدمی بچنین غرور مبتلاست در هر مرحله
الامن عصمه الله تعالی

یا کز بو غرور اول هند ویه مخصوص اولیوب بلکه هر برادک
بو مقوله غروره ابتلاسن پاندر که هر کس که هر مرحله ده مبتلای
دام غرور اوله بویه رنجور اولور الامن عصمه الله

چون میبوستی بدان ای زینهار نام میسری دوزیری و شعی	چند نالی در ذامت زار زار در نهانش مرگ و درد و جان دهی	چون اکا پیوسته اولدک زینهار نامیدر میرو ز یرو پادشاه	پهل نذامت اولور سن زار زار لیک قلبی وقت در دو آه واه
بنده باش و بر زمین و چون سمند جمله را جمال خود خواهد کفور	چون جنازه فی که بر گردن برند چون سوار مرده آرنش بکور	بنده اول ایله زمین اوزره قرار خلقی حال استرا صاحب غرور	اوله مانند جنازه خلته بار خلته بار اولمقده چون اهل قبور
بر جنازه هر که را پسنی بخواب زا که آن تابوت بر خلقت بار	فارس منصب شود عالی رکاب بار بر خلاقن کفند این کبار	هر کیمه اولسه جنازه نقش خواب حمل تابوت اولدی چون کیم خلته بار	منصب ایله اول اولور عالی رکاب خلته بار اکن اولور البت کبار
بار خود بر کس منبر خویش نه مرکب اعناق مردم را میا	سرور را کم طلب درویش به تا نیاید فقرست اندر دو پا	بار خلق اوله تواضع کیش اول مرکب ایتمه کردن خلقی حذر	ایتمه سرور لک طلب درویش اول ایتمون رحلینکه فقریس اثر
مرکبی را کاخرش توده دهی ده دهش اکنون که چون شهرت نمود	که بشهری مانی و دیران دهی تا نباید رخت در دیران کشود	مرکب که چه معنون لیک سن قریه دن کچ چونکه شهر اولدک پناه	شهره بکر رسن خراب سن قریه دن رخنگی ویرانه ده ایتمه تباه
ده دهش اکنون که صدستان هست گفت پیغمبر که جنت از آله	تا کردی عاجسند ویران پرست کره می خواهی ز کس چیزی نخواه	قریه دن کچ دار سکاستان صد دید ی پیغمبر که حقتن جنتی	عاجز و دیران پرست اوله مدد استرایسک غیره ایتمه فتی
چون نخواهی من کفیل مر ترا آن صحابی زین کفالت شد عیار	جنت الماوی و دیدار خدا تایلی روزی که کشته بد سوار	استمه غسیری کفیل بن سکا بو کفالتن بری اصحاب دن	بوله سن دیدار و جنتله صفا راکب اولمش اید بر روز حسن
تا زیانه از کفش افتاد راست انکه از دادش نیاید هیچ بد	خود فرد آمد ز کس آزا نخواست داندوبی خواهشی خود میدهد	تا زیانه ایتمی دستندن ذبول اوله ویرمکن اگایو قدر کدر	غیره بی عرض طلب قیلد نزول هم پلور بی خواهش اول اعطاید
در با مر حق نخواهی آن رواست بد نماند چون اشارت کرد دست	آنچنان خواهش طریق انبیاست کفر ایمان شد چو کفر از بهراست	استرایسک امر حق اوله روا بد دگله ر چون اشارت اید یار	اوله خواهش در طریق انبیا کفر اولور ایمان اول ایتمه اختیار

هریدی که امر او پیش آورد
 آن زمینسکوهای عالم بگذرد
 زان صدف گرفته کردد نیز پست
 دهده که صد هزاران در دست
 این سخن پایان ندارد باز کرد
 سوی شاه و هم مزاج باز کرد
 باز رود در کان چو زرده دبی
 تا بر بدستان تو زرده دبی
 صورتی را چون بدل دهی دهند
 از ذامت آغوش دهی دهند
 دزد را کان قطع تلخی می زهد
 ذوق دزدی را چون ده میدهد
 ده دادن دیدی از دست عزیز
 ده دادن زین بریده دست بین
 همچنان قلاب و خونی ولوند
 وقت تلخی عیشش راده می دهند
 توبه می آید هم پروانه وار
 باز نیان میکشد شان سوی نار
 همچو پروانه زد دور آن نار را
 نور دید و بست آن سوار را
 چون پاد سوخت پیش را اگر سخت
 باز چون طفلان شاد و ملخ ریخت
 بار دیگر بگمان و طمع سود
 خویش زد بر آتش آن شمع زود
 بار دیگر سوخت هم واپس بجست
 باز کردش حرص دل ناسی و مست
 آن زمان که سوختن وانی جسد
 همچو هفتاد و شمع راده می دهد
 کای رخت تابان چو ماه شب فروز
 وی بصحبت کاذب و مغرور سو
 باز از یادش رود توبه و این
 کاوه بن الرحمن کید اکاذبین

هر نه بد کسیم اوله امری پیشوا
 اول اولور هر نیک و خوبه مقتدا
 ایتمه نفرین صدف دون اولسه کر
 وار درانده نچه پیک زیبا کر
 بوسوزک پایانی یوق ایجاز قیل
 عزم شاه و هم مزاج باز قیل
 کانه زرده دبی و من قیل رجوع
 بولسون دستا که نفرین وقوع
 ویرسه لر صورت قلب ایچره راه
 پس نذامتله اولور انجانی آه
 دزدی قطع یکه ایله تلف کام
 ذوق دزدی به ایدر نفرین تام
 شتم ایدر کوردک اول دست منقعل
 قطع میدند را و نفرین اوله پهل
 بویله هپ قلاب و خونی ولوند
 عیشه نفرین ایتمه وقت کردند
 عزم ایدر لر توبه به پروانه وار
 یینه نیان ایتدیرر تکرار کار
 نور کوردی ایتدی تسلیم بدن
 آتشی پروانه آسادر دن
 کلدی چون یاقدی پرین ایتد فرار
 دوشدی طفل آسیانه صلح اولد کار
 یینه برد فطع ایتدی گمان
 اوردی کنین آتش شمع همان
 یینه ماندی اولد کردن پست
 حرص دل ایتدی ناسی و مست
 اول تا کیم سوز دلدن کوردی طعن
 شمع هندی ووش ایدر د کسب و عن
 کای رخک تابان چو ماه شب فروز
 لیک کاذب صحبتک هم جانسوز
 یینه یادندن کید راه و این
 او هن الر حمان کید اکاذبین

در عموم تاویل این است که کلمات او قد و انار للرب

کلمات او قد و انار للرب اطفانا الله ایه کریمه سنک عموم تاویلنده در

کلمات او قد و انار الوفا
 اطفانا الله نار هم حتی اطفانا
 عزم کرده که دلا انجاه ایست
 کشته ناسی زانکه اهل عزم نیست
 چون نبودش تخم صدقی کاشته
 حق برو نیان آن بکاشته
 کرچه بر آتش زنه دل میزند
 آن ستارش را کف حق می کشد

نار عربی انار ایتدا ایتمه لر
 انکرک نارین خدا اطفانا ایدر
 عزمی بو ایتمه دلا انده و قوف
 اولد ناسی عزیه چون ایتمه کوف
 انده چون یوق کشت تخم صدق آل
 پس اکا حائل اولور نیان حال
 زند قلب ایله اول ایله قصد نار
 لیک خالق ایله اطفای شرار

قصه هم در تفسیر این آیت

بوقصه دخی معنای سابقی تفسیر در

شرفه بشنید در شب معتمد
 بر گرفت آتش زنه کاتش زند
 دزد آمد آن زمان پیش نشست
 چون گرفت آن سوخته میکرد پست
 می نهاد انجاسر انکشت را
 تا شود استاره آتش فنا
 خواجه می پنداشت که خود می مرد
 این بنی دید او که دزدش می کشد
 خواجه گفت این سوخته نمناک بود
 می مرد استاره از تریش زود
 بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش
 می ندید آتش کشی را پیش خویش

شرفه کوش ایتدی کچه بر مرد کار
 ایتدی چاقمق چاقمغیله قصد نار
 کلدی دزد ایتد قعود پیشگاه
 ظاهر اولد قچه شمر ر قیلدی تباه
 ایله دی وضع بنان آکه خفی
 تا شرار آتش اوله منطفی
 کند می سوزدی ظن ایدر د اول کشی
 کور مر اید پار مق ایله اول ایشی
 دیر ایدی نمناک که بو سوخته
 کیم رطوبتدن دگل افروخته
 اولدند را اولدی کچه ظلمت کنن
 کور مدی آتش کشی در پیش ایکن

دیده کفار کور مزبیش و کم	بویله در آتش کشی قلبنده هم	دیده کافر نمینند از عیش	ایچنین آتش کشی اندر دوش
کیم اولور دوزاری بر دورایتدیر	پس دل دانا چون اولور مقرر	هست با کردنده گرداننده	چون نمیند دل داننده
دارد و صادر اولور بی کرد کار	نچه دیر سن کندین لیل و نهار	بی خسد اوندی کی آید کی رود	چون نیکو بی که روز و شب بخود
بویله بی عقل اولور دن ایله حذر	فکر معقولات ایدرسن قیل نظر	ایچنین بی عقلی خود ای همین	کرد معقولات میگردی همین
سویله بی بنا اولور می جلوه کر	خانه بنا ایله بولدی زیب و فر	یا که بی بنا بکوی بی هنر	خانه با بنا بود معقول تر
خط بی کاتب اولور می معتبر	خط اولور کاتب ایله مرغوبتر	یا که بی کاتب پندیش ای پسر	خط با کاتب بود معقول تر
نچه بی کاتب اولور فکر ایله هم	جیم کوش و عین چشم و میم فم	چون بود بی کاتبی ای مهتم	جیم کوش و عین چشم و میم فم
یا انی ترتیب و اشغال ایله می	روشنالق شمع افغال ایله می	یا بگیراننده داننده	شمع روشن بی زگیراننده
اولدی اولی یوخسه کیر ای بصیر	صنعت خوبه کف شل ضریر	باشد اولی یاز گیر ای بصیر	صنعت خوب از کف شل ضریر
نخت محنتله سرک کسور ایدر	چونکه پلده ک کیم سنی مقهور ایدر	برسرت د بوس محنت میرند	پس چو دانستی که قهرت میکند
اول یکا قیل عرض پرتاب خدمتک	دفعه چون نرود سن پس ایله جنک	سوی اوکش در هوا تیر خدمتک	پس بکن دفعش چون رودی بجنگ
دفع نزع جان ایله رشق تیسر	چرخ چون خیل معقول اول کار کیر	تیر می اندازد دفع نزع جان	بچو اسپاه مغل بر آسمان
الده سن قابلی دفعه اقتدار	قادریسک ایله یا اندن فرار	چون رو چون در کف او بی کرد	یا کیر از روی اگر تانے برو
نچه نمکن در رمای جان و تن	زیر دستنده ایدک معدوم ایکن	از کف او چون بی ای دست خوش	در عدم بودی زستی از کفش
پیش عدل حقه تقو ادن عشار	آرزویه میسلدر اندن فرار	پیش عدش خون تقوی ریختن	آرزو بستن بود بگریختن
داملردن قیل حذر طوط حقه رو	بوجان دام اولد دانه آرزو	در کیر از دامساروی آرزو	این جهان دامست و دانهش آرزو
صد و عکسنده کور رسن چوق فساد	چون سلوگک بویله در بولدک کشاد	چون شدی در صندان دید فساد	چون چنین رفتی بدیدی صد کشاد
کرچه مقیلمرده چوق قول فضول	دید چون استفت قلبک اول رسول	کرچه مفتی تان برون کوید خطوب	پس پمبر کفت استفت القلوب
بویله لازم ایلدک چوق جست و جو	رحم ایله تا ایله ترک آرزو	آزمودی که چنین می بایدش	آرزو بگذارتا رحم آیدش
جسدن دار کستانده عشرت ایت	قدر تک یوق چون فراره خدمت ایت	تاروی از حبس او در گلشنش	چون تانی جست پس خدمت کنش
پس کور رسن داور و داد و کرم	سن مراقب اولسن چون دمبدا	داد می پسنی و داورای خوی	دمبدم چون تو مراقب می شوی
نچه ممکن سنده فیض آفتاب	سنده اولسه بند چشم ایله حجاب	کار خود را کی گذارد آفتاب	در بندی چشم خود را از آفتاب

پادشاهک اثنای طریقهده امر او متعصبانه ایازک مرتبه و سبب	وانمودن پادشاه با امر او متعصبان در راه ایاز سبب
فضیلتی و استعداد ذات ایله مزیت قربتی کو ستر و ب	فضیلت و مرتبت و قربت و جا کملی او برایشان
بروجه ایله انلرک ایاززه اعتراضلری قالمدیغیدر	بروجهی که ایشانرا حجت و اعتراض نامند

چونکه بکار اولد پر جوش حسد	عاقبت بر شاه خود طعنه زدند	چون امیران از حسد جوشان شدند	عاقبت بر شاه خود طعنه زدند
یوق ایاز کده او تو ز عقل و فنون	جا کملی سسی امیرا چون خورد	کین ایاز تو ندر دسی خرد	جا کملی سسی امیرا چون خورد
اول او تو ز میر ایله چقدی پادشاه	سوی صحرا و کستان صید کیر	شاه پرو ن رفت با آن سی امیر	سوی صحرا و کستان صید کیر
شاه کوردی دوردن بر کار بان	کفت امیر را برو ای مؤتفک	کاروانی دید از دور آن ملک	کفت امیر را برو ای مؤتفک

روپرس آن کاروان را بر رص
رفت و پرسید و پیاده که زری
دیگری را گفت روای بو العلا
رفت و آمد گفت تا سوی یمن
ماند حیران گفت با میری در
باز آمد گفت از هر جنس هست
گفت کی بیرون شدند از شهر
بچنین تاسی امیر و پشتر
گفت امیر از آن روزی من جدا
که پرس از کاروان که از کجا
بی وصیت بی اشارت یک یک
هر چه زین سی میر اندر سی مقام

کز کداین شهر اندر میرسد
گفت عزمتش تا کجا در ماندوی
باز پرس از کاروان که تا کجا
گفت رقتش چیست آن ای مؤتمن
که برو و پرس رخت آن نفر
اغلب آن کاسهای راز است
ماند حیران آن امیر سست پی
سست رای و ناقص اندر کرد و فر
امتحان کردم ایاز خویش را
او برفت این جمله و پرسید راست
حالشان دریافت بی ریب و شک
کشف شد زو آن یکدم شد تمام

صوریور بو کار بانه قیسل نظر
گفتی صورت گلدی دیدن دید پس
دیدم بر خیره یوری ای بر هنر
گفتی گلدی دید تا سمت یمن
قالدی حیران دیدی میر آخره
گلدی دید و اردو جناس متاع
دیدم دیدن پس نه موسم چقدیلر
بویله بویله تا او تو ربک یا فزون
اول امیرانه دیدی بر کون همان
کار باندن صورت که قند ز سفر
بی وصیت بی اشارت یک یک
بو او تو ز بکدن او تو ز در لو کلام

مدافعه امر آن حجت را بشبهه جبریا نه و جواب دادن شاه ایشانرا

اول حجت شبهه جبریا نه ایله امر آنک مدافعه سی و انلره شاکه جوابیدر

پس بگفتند امیران کین نیست
قسمت حقست نه را روی نغز
گفت سلطان بلکه آنچه از نفس زاد
ورنه آدم کی جنستی با خدا
خود بگفتی کین کنه از بخت بود
همچو ابله سی که گفت اغوی قینی
بل قصا حقست و جده بنده حق
در ترده مانده ایم اندر دو کار
این کنم یا آن کنم او کی کود
حیج باشد این ترده در سرم
این ترده هست که در موصل روم
پس ترده را بساید قدرتی
بر قصا کم نه بهمانه ای جوان
خون کند زید و قصاص او بعمر و
کرد خود بر کرد و جرم خود بین
که نخواهد شد غلط پاداش میر

دیدم اول بکار که بوفن بو شعار
قسمت حقد رقمه حسن رو
دید سلطان بلکه نفس همچون نهاد
یوخسه آدم پنجه ایلردی دعا
بلکه دیدم بخت مندر بو کناه
کور که ابله سی دیدی اغوی قینی
پیل قصا حقد تو فلک هم جده حق
ایلر ایراث ترده ایکی کار
بونی یا خود آنی ایتسم دیرمی یا
بو ترده دهج اولور می بنده یا
بو ترده وار که کتم موصله
پس ترده دده کر کرد ر اقتدار
سن قصانی علت ایتمه یوق یره
قانی زید ایدیه اوله عمره قصاص
سوسو کور کندی جرمک قنده در
ایلر حاشا غلط عدل قدیر

پس عنایت در اکایوق جده و کار
داده بخت اولد کله رنک و بو
ربیع تقصیر است و غل اجتهاد
رتبنا انا ظلمنا نفسنا
چون قصا بو احتیاط اولدی تباه
حکم ایدن سنسن بولوم ایلدنی
اولمه چون ابله سی کور بی نسق
بو ترده پس همچون بی اختیار
بسته اولسه کیمه ایکی دست و پا
بحره عزم ایتسم یا پرو از سما
سحر همچون یا خود کیدم تا بابل
یوخسه وار در خنده سبلمتله عار
کندی جرمک قیلمه اسناد آخره
عمر و ایچمی احمده حد اوله خاص
سایه دن ظن ایتمه جنبش منده در
کیم پیلور اهل ذنوبی اول بصیر

چون غسل خوردی نیاید تب بغیر
در چه کردی جهدگان با تو نمکشت
فعل تو گان زاید از جان و تنت
فعل را در غیب صورت میکنند
دار کی ماند بزدی لیک آن
در دل شحنه چو حق الهام داد
تا تو عالم باشی و عادل قضا
چونکه حاکم این کنند از کزین
چون بجاری جو زوید خیر جو
جرم خود را بر کسی دیگر منده
جرم بر خود نه که تو خود کاشتی
رنج را باشد سبب بد کردنی
آن نظر در بخت چشم احول کند
متمم کن نفس خود را ای فقی
توبه کن مردانه سر آور بره
در فسون نفس کم شو غره
هست این ذرات جسمی ای مفید
هست ذرات خواطر و افکار

حکایت آن صیادی که خویشتن را در گیاه پچیده بود و دست
کل و لاله را کله دار بر سر خود فرو کشیده تا مرغان او را گیاه
پندارند و آن مرغ زیرک بوی اندکی برد که این آدمیست
که برین شکل گیاه ندیده ام اما هم تمام بوی نبرد با فسون
او مغرور شد زیرا در ادراک اول قاطعی نداشت در ادراک
مکر دوم قاطعی داشت و هو الخرص والطبع لاسیما عند فرط
الحاجة والفقرة قال النبي عليه السلام كاد الفقران يكون كفرا

رفت مرغی در میان مرغزار
دانه چندی نهاده بر زمین
خویشتن پچیده در برک و گیاه
مرکب آمد سوی او از ناشناخت

چون غسل یرسن طو ترجمی غیر تب
سن نه جهد ایتدک که یوق که وصول
فعلی کیم تو لید ایدر جان و تنک
غیبده صورت اولور فله سزنا
دار دزده بکمر فرسکن عیان
شحنه یه الهام حقد رصانکه دار
تا اوله معلوم عدل ایله قضا
چونکه حاکمه بو حکم اولد همین
کست جوده اولمز آلاینه جو
کندی جریمک غیره حمل ایتمه ان
جرمی پیل کند کن اولد ما سبق
سوه فعل اولد سبب هر رنج پیل
احول ایله چشمی بخت اول نظر
نفسکی قیل مهتم ای مرد خام
توبه مردانه در عبده سزنا
سن فسون نفس غره اولد پیل
اولدی بو ذرات جسمی ای مفید
ایلرافکار و خواطر ذره دار

اول صیادک حکایتیدر که کنندی نباتات ایله پوشیده ایلیوب
کل و لاله دسته سن کلاه بر سمنده باشنه قودیکه طیور آنی گیاه
ظن ایله لر مرغ زیرک فی الجمله حس ایتدیکه بو آدمی در زیر
بو شکل او زره گیاه کور مردم اتاینه فیهی کامل اولیوب صیادک
افسونه مغرور اولدی اول ادراکی قطعی اولیوب مکر ایله ثانی
ادراکی قطعی اولدیکه حرص وطمع در خصوصاً فرط حاجت و انتقارده
اوله که خبرده وارد اولمشدر کاد الفقران یکنون کفرا

ایتدی بر قوش عزیمت مرغزار
اولد بر قاج دانه موضوع زمین
کندین ایتمش توده برک گیاه
پلیوب بر قوشخیز کلدی اکا

دیدی سن کیمس که بویله بزه پوش	دیدی مرد زهمدم بن منقطع	دیدی بن زهد و تقوی محصل	دعا عطا اولدی با که مرک بنحو ار	عاقبت قالم کرک چون طاق و فرد	چون اولور منزل کجا کج لحد	بنداید لر چون زخخ دانم بنم	ای اولان معقادر برفت و کمر	بر نراب ای که نه اولدر تآب	چار طبع اولدی قیدی اقربا	بو نجه میللر ایلمکده همدمی	روح اصل ایله نفوس ایله عقول	بو عقول ایله نفوس پر صفا	پنج روزه یار ایله اولدک ندیم	عبل ایله اطفال ایدر لر استغال	طفل نورس لعبل اچون عیران اولور	اولقدر شوق ایله لعبل شغل ایدر	شب کلوب بازیچه اولدقه تمام	اولدی سموع انما الدنیا لعبل	شدن اول جاه کی قیل حسنه جو	ایلمدم صحرا ده خلوت اختیار	نصف عمرم آرزوی پیچ پیچ	جبه بی بوآلدی اول قایدی کلاه	اولده شام اجل نزدیکتر	اول سوار توبه دزدوی قیل طلب	مرکب توبه عجب مرکب اولور	مرکبک اما صقن اندن همان	ایتمون هم مرکبک دزدیده تا	دیدی سن کیمس که بویله بزه پوش	دیدی مرد زهمدم بن منقطع	ایلمدم بن زهد و تقوی محصل	دعا عطا اولدی با که مرک بنحو ار	عاقبت قالم کرک چون طاق و فرد	چون اولور منزل کجا کج لحد	بنداید لر چون زخخ دانم بنم	ای اولان معقادر برفت و کمر	بر نراب ای که نه اولدر تآب	چار طبع اولدی قیدی اقربا	بو نجه میللر ایلمکده همدمی	روح اصل ایله نفوس ایله عقول	بو عقول ایله نفوس پر صفا	پنج روزه یار ایله اولدک ندیم	عبل ایله اطفال ایدر لر استغال	طفل نورس لعبل اچون عیران اولور	اولقدر شوق ایله لعبل شغل ایدر	شب کلوب بازیچه اولدقه تمام	اولدی سموع انما الدنیا لعبل	شدن اول جاه کی قیل حسنه جو	ایلمدم صحرا ده خلوت اختیار	نصف عمرم آرزوی پیچ پیچ	جبه بی بوآلدی اول قایدی کلاه	اولده شام اجل نزدیکتر	اول سوار توبه دزدوی قیل طلب	مرکب توبه عجب مرکب اولور	مرکبک اما صقن اندن همان	ایتمون هم مرکبک دزدیده تا
-------------------------------	-------------------------	-------------------------	---------------------------------	------------------------------	---------------------------	----------------------------	----------------------------	----------------------------	--------------------------	----------------------------	-----------------------------	--------------------------	------------------------------	-------------------------------	--------------------------------	-------------------------------	----------------------------	-----------------------------	----------------------------	----------------------------	------------------------	------------------------------	-----------------------	-----------------------------	--------------------------	-------------------------	---------------------------	-------------------------------	-------------------------	---------------------------	---------------------------------	------------------------------	---------------------------	----------------------------	----------------------------	----------------------------	--------------------------	----------------------------	-----------------------------	--------------------------	------------------------------	-------------------------------	--------------------------------	-------------------------------	----------------------------	-----------------------------	----------------------------	----------------------------	------------------------	------------------------------	-----------------------	-----------------------------	--------------------------	-------------------------	---------------------------

حکایت آن شخص که دزدان قوج اورا بد زدیدند بدین قناعت نکردند بجهله جامعا اش را هم دزدیدند

اول شخصک حکایتیدر که سارق قوچنی سرقه ایتدکد نضکره اکا قناعت ایلمیوب جیمله ایله جاه سنی دخی سرقه ایلمشله ده

آن کی قیج داشت از پس میکشید
چونکه که شد روان شد چپ و راست
بر سر چاهی بدید آن دزد را
گفت نالان از چه ای دستاد
گرفتانی در روی پسر و کشتی
خمس صد دینار بستانی بدست
کرد روی بر بسته شده در کتاد
جاها بر کند و اندر چاه رفت
حازمی باید که ره تاده برد
او کی دزدیست فتنه سیرتی
کس نداند مگر او الا حسدا

دزد قیج را برد چپش را برید
تا پایدگان قیج برده بجاست
کوفغان میگرد گای و اویتنا
گفت همیان زرم در چه فتاد
خمس بد هم مرتز باد لختی
گفت او خود این بهای ده قیج است
گر قیج شد حق عوض اشتر باد
جاها را برد هم آن دزد گفت
خزم نبود طمع طاعون آورد
چون خیال او را به مردم صورتی
در خند بگریز و واره زان و غا

بر کشتی بر قیج چسکردی خلفدن
چونکه آگاه اولدی کتدی سوبسو
گوردی بر چاه اوزره دزدی نوا
دید ی بوناله ندر ای داد خواه
قادر ایسک استیکه اخراج اگر
خمس صد دیناری قبض ایلد همان
بر قوم مسدود اسیسه اون فتح باب
اولد عریان ایتدی عزم قهر چاه
اهل رای استرایده تاراه عزم
فتمه سیرتد او دزد بد فعال
کشمه پسلمز مگرینی الاحسدا

قوچدن ایتدی دزد لقطع رسن
قنده در اول قیج ایده تاجست و جو
دید ی افغان ایلوب و اویتنا
دید ی دوشدی چاه بر کیسه ز راه
ساکه خمسن بخش ایدر دم بی کدر
دید بو اون قیج بهاسیدر عیان
کتدی قیج اولدم شتر له کامیاب
سارق ایتد جا به سن محصول راه
کیم طمع طاعون اولور بی رای عزم
اولد بوضو رده هر دم چون خیال
التجاقیل حقه اندن اول رنا

مناظره مرغ با صیاد در ترهیب و در معنی ترهیبی که
مصطفی علیه السلام بنی کرد از ان امت خود را که
لا رهبانیه فی الاسلام

مرغک صیاد ایلد ترهیبده و معنای ترهیبده مناظره ایتد یکیدر که
رسول مجتبا علیه افضل التحایمک لار رهبانیه فی الاسلام
قول شریفیله امت مرحومه سنی اندن بنی ایتد شلرد

مرغ گفتش خواجه در خلوت ایست
از ترهیب بنی کرد دست آن رسول
جمعه شرطت و جماعت در نماز
رنج بدخویان کشیدن زیر صبر
خیر ناس ان یتفع الناس ای پدر
در میان امت مرحوم باش
در جوابش گفت صیاد ای عیار
هست تنهایی به از یاران بد
گفت عقل هرگز نبود رسوخ
چون چارست آنکه نانش امنیت است
هوش او سوی علف باشد چو ضر
زا آنکه غیر حق همه کرد در فوات
هر چه جز آن وجه باشد مالک است
گر چه سایه عکس شاخست ای پسر
بن ز سایه شاخرا میکن طلب

دین احمد را ترهیب نیک نیست
بدعتی چون در گرفت ای فضول
امر معروف و ز منکر احتراز
منفعت دادن بخلفان بمجو ابر
که نه سکنی چه حریفی با پدر
سنت احمد مهمل محکوم باش
نیست مطلق این که گفتی هوش دار
نیک باد چون نشیند بد شود
پش عاقل او چو سنکست و کلوخ
صحبت او عین رهبانیت است
بگذر از وی تا نمسانی بی هنر
کل آت بعد حین فهو آت
ملک مالک عکس آن یک مالک است
هیچ از سایه تنائی خورد بر
در مسبب رو کند رکن از سبب

مرغ صیاده دید خلوت عبث
بنی رهبانیت ایتد اول رسول
شرط جمیع اولدی جماعت له نماز
رنجنه بد خوگرک خیر اولد صبر
نانه کیم نفع ایده اولد خیر ناس
امت مرحومه ده ایلد قیام
ویرد صیاد اول قوشه بویله جوا
یار بدن ایسه وحدت خوب اولو
دید ی هر کیم بولیس عقلی رسوخ
اولدی جامدان اولان امنیتی
عقل و فکر نده علفدر بمجو ضر
چونکه غیر حق اولور جمله رفات
وجه باقی اولدی مالک ماعدا
گر چه سایه عکس سیدر شاخک بی
ایله ترک سایه شاخی قیل طلب

دین احمد ده ترهیب در حد
نچه ایتد که میل بدعت ای فضول
امر منکر دن کر کردر احتراز
خلفه ایصال منافع بمجو ابر
اولد چون سنک و مدر سفلی اساس
سنت احمد ده محکوم اول مدام
بوسوزک مطلق دکل بود رسوا
صحبت بدن کشتی معیوب اولور
پش عاقلده اولور سنک و کلوخ
عین رهبانیت اولدی صحبتی
فارغ اول اندن فالور سن بی هنر
کل آت بعد حین فهو آت
اولدی جمله عکس مالک ماعدا
بر خور اولور سایه دن کسمه ولی
پل مسبب نذر انشای سبب

یا جسمانی بود ویش برک
 حکم او هم حکم قبله او بود
 هر که با این قوم باشد راهب است
 خود کلوخ و سنگ کس را راه نزد
 گفت مرعش پس جهاد آنکه بود
 از برای حفظ دیاری و نبرد
 عرق مردی آنکسی پیدا شود
 چون نبی سیف بود ستان رسول
 مصلحت در دین ما جنگ و شکوه
 گفت آری که بود یاری و زور
 چون نباشد قوتی پر شیزه
 گفت صدق دل بساید کار را
 یا رشتو تا یا رپستی بی عسد
 دیو که گشت و تو همچون یوسفی
 کرک اغلب آنکلی کیم را بود
 آنکه سنت با جماعت ترک کرد
 هست سنت به جماعت چون رفیق
 راه سنت با جماعت به بود
 لیک هر کمر اهرامه مردان
 همی را جو کرد و یا به مدد
 همی نی گو بود خصم خرد
 میرود با تو که یا بد عقبه
 میرود با تو برای سود خویش
 یا بود اشتر دلی چون دیدت
 یا ر را ترسان کند از اشتر دلی
 یا ر را از راه برد آن راهزن
 راه جانبا زیست در هر خیشه
 راه دین زان و پر از شور و شرات
 دره این ترس امتحانهای نفوس
 راه چه بود پر نشان پاهیا

صحبتش شومست باید کرد ترک
 مرده اش خوان چونکه مرده جو بود
 که کلوخ و سنگ او را صاحب است
 زین کلوخان صد هزار آفت رسد
 کین چنین رهزن میان ره بود
 برره نا امین آید شیر مرد
 که مسافر همزه اعدا شود
 امتا و صف در اند و فحول
 مصلحت در دین عیسی غار و کوه
 تا بقوت بر زنده شر و شور
 در فرار لایطاق آسان بجه
 در نه یاران کم نیساید یار را
 ز آنکه بی یاران بمسانی بی مدد
 دامن یعقوب مگذار ای صفی
 کر زه شش شک بخود تنهارود
 در چنین سبع نه خون خویش خورد
 بی ره و بی یار اقی در مضیق
 اسب با اسبان یقین خوشترود
 غافلان خفته را آ که بدان
 همدل و همسرد و جو یان احد
 فرصت جوید که جا به تو برد
 که تواند کردت آنجا نهمه
 بین منوش از نوش او کان هست نیش
 کویدت بهر رجوع از راه درس
 اینچنین همزه عدو دان نی ولی
 مرد نبود آنکه افتد زیر زن
 آفتی در دفع مسر جان شیشه
 که نه راه هر مخنث کو هراست
 همچو پرویزن تمسیر سپوس
 یار که بود نزد بان راهیا

یا جسمانی اولور معروض مرک
 حکمی اولدی قبله گاهی حکمی پس
 کیم بو قوم ایله اوله راهب او در
 رهزن اولمز کسمه به سنگ و کلوخ
 دید قوش صیاده پس اولد جهاد
 ایتمک چون حفظ دیاری و نبرد
 عرق مردانه اودم پیدا اولور
 چون نبی ایسف اولد اول رسول
 دینزده مصلحت جنگ و شکوه
 دیدی که چه اوله در واریسه زور
 یوق چوق طاق تک اولد قده طاق
 دید صدق دل کرد کار اچون
 یار اولور سنگ یار ک اولد بی عد
 کر کرد ریشان و سن یوسف مثال
 کرک اچون حاصل اولور فرصت اودم
 سنت ایله کیم جماعت ترک ایدر
 راهر سنت جماعت در رفیق
 راه سنت جماعت ایله به
 لیک هر کمر اهی همزه پلمه سن
 اوله همراه استه کیم ایده مدد
 اول دکل همراه اولوب خصم خرد
 اول سکا همپا که تا فرصت بوله
 نفع اچون کند ی سکا بحال اولور
 یا بر اشتر دل را اول کور دکه ترس
 یاری تخویف ایدر اشتر دلی
 یاری بولدن در ایدر اول راهزن
 راه جانبا زنده وار در چوق خطر
 راه دین اولد بو یوزدن وقف شور
 خوف ره در امتحانات نفوس
 یول ندر چوق چوق نشان پای در

شوم صحبت تدر کرد رانی ترک
 مرده در چون مرده جو در متصل
 کیم کلوخ و سنگ ایله صاحب او در
 یوز پیک آفت بولد بونلر ده رسوخ
 یولده رهزندن اوله قصد فساد
 عزم ایدر راه خطر دن شیر مرد
 کیم مسافر همزه اعدا اولور
 امتی اولدی شیعیان و فحول
 دین عیاده و لیکن غار و کوه
 تا ایده قوتله دفع شر و شور
 پهل که سنت در فرار لایطاق
 یوخسه یاران اسک اولمز یار اچون
 اولسه یاران قاور سن بی مدد
 دامن یعقوبی طوت بی انفصال
 کیم ایده ترک ره تنه غم
 بو جهانده کند و بی بی برک ایدر
 بی رفیق راه اولور کار ک مضیق
 اسب اولور اسبان اچنده منته
 غافل پر خوابی آ که پلمه سن
 اوله همسرد و طلبکار احد
 فرصت استرایده دست عدو
 کار دبار که نه باچون قدرت بوله
 میشد ز نوشی صقن قتال اولور
 یا بر اشتر دل را اول کور دکه ترس
 یاری تخویف ایدر اشتر دلی
 یاری بولدن در ایدر اول راهزن
 راه جانبا زنده وار در چوق خطر
 راه دین اولد بو یوزدن وقف شور
 خوف ره در امتحانات نفوس
 یار ایسه پهل ندر بان رای در

کیرم آن کرکت نیاید از احتیاط
 آنکه تنها در هی و خوش رود
 با غلیظی خریز یا ران ای فقیر
 هر ضری که کاروان تنها رود
 چند سنج و چند چوب افزون خورد
 مر ترا میگوید آن خر خوش شنو
 آنکه تنها خوش رود اندر رسد
 هر بنی اندرین راه درست
 که نباشد یاری دیوار تا
 هر یکی دیوار اگر باشد جدا
 که نباشد یاری جبر و قلم
 این حصیری که کسی میکشد
 حق نه برضی جوز و جین آفرید
 او بگفت و او بگفت از بهتر از
 شنوی را چاک و دلخواه کن
 بعد از آن گفتش که کندم آن کیست
 مال ایاست امانت پیش من
 گفت من مضطرم و مجروح حال
 بن بدستوری ازین کندم خورم
 گفت منفی ضرورت هم تویی
 در ضرورت هست هم پر هیزبه
 مرغ پس در خود فرو رفت از زمان
 چون بخورد آن کندم اندر فرج بماند
 بعد در ماندن چه افسون و چه آه
 آن زمان که حرص جنبید و هوس
 کان زمان پیش از خراب بصره است
 ابک لی یا باکیه یا تا کلی
 نخ علی قبل موتی و اعتر
 ابک لی قبل ثبوری فی النوی
 آن زمان که دیو می شد راهزن

بی ز جمعیت نیابی آن نشاط
 بار یفغان سیر او صد تو شود
 در نشاط آید شود قوت پذیر
 بروی آن ره از تعب ده تا شود
 تا که تنها آن میا بازا برد
 که نه خرا همچین تنها مرو
 بار یفغان پیکان خوشتر رود
 معجزه بنمود و هم را مان بجست
 کی بر آید خانه و انبار تا
 سقف چون باشد معلق در هوا
 کی فتد بر روی کاغذ مار قم
 که نه پیوندش بهم بادش برد
 پس نتایج شد ز جمعیت بدید
 بخشان شد اندرین معنی دراز
 ما جرار او مجسود کوتاه کن
 گفت امانت از تیمی بی وصیت
 ز آنکه پسندارند ما را موتین
 هست مردار این زمان بر من حلال
 ای این و پارسا و محترم
 بی ضرورت که خوری مجرم شوی
 در خوری باری ضمان آن بده
 تو تنش سربستد از جذب عنان
 چند او یاسین و الانعام خواند
 پیش از آن بایست این دو دسیاه
 آن زمان میگو که ای فریاد رس
 بو که بصره و ارد هم زان شکست
 قبل هم البصره و الموصلی
 لا تخ لی بعد موتی و اصطر
 بعد طوفان النوی حسل البکا
 آن زمان بایست یاسین خواندن

طو که اول کر که ایده سندن احتیاط
 کتسه خوشدل بر یوله تنها او کس
 ایتسه خرا امثال ایله عزم میسر
 کار با ندن کتسه تنها بر طار
 اول جگر چوق سنج و چوب ایله کدر
 سا که اول خردن بود در بند حسن
 اول که خوشدل ایتسه تنها سفر
 بو طریق راسته هر بر بنی
 اولسه همسکار اگر دیوار لر
 بر بر ندن بشقه اولسه کرجدار
 اولسه همدم داد ایله مستلم
 کور حصیر فرشی ای حکمت نهاد
 ایله دی هر بنی ز وجین اول مجید
 اول دید بو سولیدی صد کونه راز
 شنوی بی چاک و دلخواه قیل
 صکره صورده حنطه دن مرغ ندیم
 مالنی ایام ایدر بنسده رهین
 دیدی مضطرم اولوب پزمرده حال
 طعمه کندمه اذن اولسه کرم
 دیدی منفی ضرورت بینسن
 اتفاق خوش هم ضرور تده عیان
 مرغ اودم اقبال دانه ایله دی
 اولدی طعم دانه دن مجوس دام
 عجزدن صکره چه افسون و چه آه
 سنده ظاهر اوله چون حرص و هوس
 قیل خراب بصره دن اول نیاز
 قیل بکا ای کریمه ساز اضطراب
 خاک بر سر نوحه قیل قبل الممات
 سن هلاکمدن مقدم قیل بکا
 اولز با کیم اوله شیطان راهزن

پیش از آن کاشکته کرد کاروان آرزمان چونک بزنی پاسبان

منخرم اولمزدن اول کاربان قیل اغاشه رسمنی ای پاسبان

حکایت آن پاسبان که خاموش شد تا دزدان رخت تاجران بردند بکلی بعد از آن هیبا و پاسبانی میکرد

اول پاسبانک حکایتی که سار قلرامتعه تاجرانی تمام نهیب و غارت ایدنجه سکوت اید و بانند نضکره هیبای پاسبانی به آغاز ایتد یکیدر

پاسبانی خفت وزد اسباب برد رختها و از هر سر خاکی فشرود روز شد پیدار شد آن کاربان دید رفته رخت و سیم و اشتران پس بدو گفتند ای حارس بگو که چه شد این رخت این اسباب کو گفت دزدان آمدند از نقاب رختها بردند از پیشم شتاب قوم گفتندش که ای چون تل ریک گفت من یک کس بدم ایشان کرده گفت اگر در جنگ کم بودت امید گفت آندم کار دهنمودند و تیغ که خمش ورنی کشیمت سپدر بیغ آرزمان از ترس من بستم دغان این زمان هیبای فریاد و فغان آرزمان بست آن دم که دم زخم چونکه عمرت برد دیو فاضحه بی نمک باشد اهوذ و فاتحه هست غفلت بی نمکتران یقین که ذلیلانرا نظر کن ای عزیز قادی بی گاه باشد یا بگاہ از تو چیزی فوت کی شد ای آنه گفت لاتا سواعلی مافاتکم کی شود از قدرتش مطلوب کم

خفته و خاموش اولوب بر پاسبان چونکه پیدار اولدی کونند ز کاربان دید لیرای حارس آوده بخت دید دزدان کلدی مستور نقاب دید لیر قوم که ای عین جاد دیدی بن بر کسم انبر بر گروه دید جنکه یوق ایسه قدرت تمام دیدی اول دم ایتد لیر اظنهار تیغ اول زمان مسدود خوف اید دغان اول زمان د بسته اولدم بی صدا چونکه عمرک قایدی دیو فاضحه بی نمک ر که چه شمدی همتک بی نمک اولسون همان اول ناله خیز اوله قادرسن که بگاہ و بگاہ دیدی لاتا سواعلی مافاتکم قدرتندن پیل دکل مطلوب کم

حواله کردن مرغ گرفتاری خود را در دام بفعل و مکر و زرق زاهد و جواب گفتن زاهد مرغ را

مرغ کندینک داه گرفتار لغنی زاهدک فعل و مکر و زرقه حواله ایلد که زاهدک مرغه جواب سیدر

گفت آن مرغ این سرزای آن بود کوفسون زاهدانرا بشنود گفت زاهدنی سرزای آن اشاف کو خور دمال یقیمان از کراف بعد از آن نوحه کری آغاز کرد که فخر و صیاد لرزان شد زرد کردتنا قضهایل پشتم شکست بر سرم جانابیسامی مال دست زیر دست تو سرم را راحیتست دست تو در شکر بخشش آیتست سایه خود از سرم بر مدار پقرارم پقرارم پقرار خواها پزار شد از چشم من در غمت ای رشک سرو و یا سمن کر نیم لایق چه باشد کردمی ناسر زانی را پرسسی در غمی

دیدی اول قوش بواکا اولد کجیر کیم اوله افسون زما ده اسیر دیدی زاهد که لایق بو حدث اکل ایده مال میتیجانی عبث صکره آغاز ایتدی فریاده تمام اولد لرزان درد ایلد صیاد و دام بوتنا قصله دل ویردی شکست اول باشم اوزره بنم مالیده دست زیر دستک راحت سردر بگا دستک اولدی نشوه بخشای صفا سایه کی ایلد باشم اوزره مدار پقرارم پقرارم پقرار خوا بلر چشمده بیزار محن غصه و عشمگله ای رشک سمن لایق اولمزم نولور بردم اگر ناسر زانک عمده حالن صور سلر

مرادم را خود چه استحقاق بود
 خاک کرکین را کرم آسب کرد
 پنج حس ظاهر و پنج نهان
 توبه بی توفیق ای نور بلند
 سلطان توبه یک یک بر کنی
 ای ز تو ویران کان و منزل
 چون کریم زانکه بی تو زنده نیست
 جان من بستان تو ای جانرا اصول
 عاشقم من برفن دیوانگی
 چون بدزد شرم گویم راز فاش
 در جیاهان شدم همچون سحاف
 ای رفیقان راهبهار ابست یار
 جز که تسلیم در رضا کو چاره
 او نذار خواب زور چون آفتاب
 که پامن باش یا همخوی من
 ورنه دید چون چنین شیداشدی
 کر ز بی سویت ندادست او علف
 کربه بر سوراخ زان شد معتکف
 کربه دیگر همی کرد و بسام
 آن یکی را قبله شد جولا یکی
 وان یکی پکار و در لامکان
 کار او دار که حق را شد مرید
 دیگران چون کودکان این روز چند
 خوابناکی کوز یقظت می جمد
 رو و حساب ای جان که نکلاریم ما
 هم تو خود را بر کنی از پنج خواب
 بانک آیم من بکوش تشنگان
 بر جد ای عاشق بر آورا اضطراب

حکایت آن عاشق که شب پامد بر امید و عده معشوق بدان
 و ثانی که اشارت کرده بود و بعضی از شب منتظر بود خوابش

که بر ولطفت چنین در پاکشود
 ده کهر از نور حس در جیب کرد
 که بشر شد نطفه مرده از ان
 چیت جز بر ریش توبه ریشخند
 توبه سایه است و تو ماه روشنی
 چون نالم چون پنشاری لم
 بی خداوندیت بود بنده نیست
 زانکه بی تو کشته ام از جان ملول
 سیرم از فرهنسکی و فرزاکی
 چند ازین صبر و حیرت و ارتعاش
 ناکهان بجم ازین زیر لحاف
 آهوی انسکیم و او شیرشکار
 در کف شیر نری خو خواره
 روحا را میکنند بی خورد و خواب
 تا پینی در تجلی روی من
 خاک بودی طالب احیاشدی
 چشم جانت چون باندست آن طرف
 که از ان سوراخ شد او معتکف
 کز شکار مرغ یابید او طعام
 وان یکی حارس برای جاکی
 که از ان سود ادیش تو قوت جان
 بهر کار او ز هر کاری برید
 تا شب تر حال بازی میکنند
 دایه و سواس عشو ش میدید
 که کسی از خواب بجهاند ترا
 همچو تشنه که شنود او بانک آب
 همچو باران میرسم از آسمان
 بانک آب و تشنه و نگاه خواب

اول عاشق حکایت میدر که وعده معشوق اتمیدی و زره اشارت
 ایلدی مقابله کلوب کچه تک بر مقداری منتظر این مغلوب خواب

ایتد لطفک فتح باب ایلد عطا
 ملک اولدی نور حسدن اون کهر
 نطفه مرده بشر اولدی عیان
 اولمزالا توبه کاره ریشخند
 توبه سایه رحمتک بدر منیر
 ایتمیم می ناله دل بر اضطراب
 بنده ده بی فضل مولا یوق ثبات
 اولشم سنسزدل و جاندن ملول
 سیر چشمم عقل و حکمتدن تمام
 تا یکی صبر و شکیب و ارتعاش
 ایلمر شمد نگر و کندم عیان
 بزغزال لنگر اول شیرشکار
 سوق ایده چون پنجه شیره قصا
 هم ایدر ارواحی اول بی خورد و خواب
 کویستره تا کیم تجلی سا که روی
 خاک ایدک اولدک طلبکار حیات
 چشم جانکده نه قالدی اول طرف
 کیم مقدم اولدی اندن معتکف
 ایده صید مرغ ایلد تا جاب قوت
 اول بر حارس و طیفه مطلی
 کیم اکاندن ویرلش قوت جان
 اول ایش همچون ترک ایده آخر ایشی
 تا شب رحلت او لور بازی کنان
 دایه و سواس ایلر عشو لمر
 خوابدن سپدار ایده تا کیم سنی
 تشنه آساکیم اوله مسموعی آب
 آسمان صا که باران سحاب
 صیت آب ایلد ایدر تشنه خواب

بر بود و معشوق آمد به سر انجام زوده و او را خفته یافت
جیبش پر جو ز کرد و او را خفته گذاشت
و باز گشت

اولد قده انجام زوده همچون معشوق کلوب آنی خوابده بولدی
جیبینی جو ز ایله پراید و ب اول عاشق خواب آلودی
علی حاله تر کله رجوع ایلدی

عاشقی بود دست در ایام پیش
سالها در بند وصل ماه خود
عاقبت جوینده یابنده بود
گفت روزی یار او کا مشب پیا
در فلان حجره نشین تا نیشب
مرد قربان کرد و ناهنا بخش کرد
شب در آن حجره نشست او گرم دار
بعد نصف اللیل آمد یار او
عاشق خود را فتاده خفته دید
کرد کافی چند اندر جیب کرد
چون سحر از خواب عاشق بر جمید
گفت شاه ماهمه صدق و وفاست
ای دل چو آب مازین اینیم
کرد کان مادرین مطحن شکست
عاذلا چند این صلاهی ما جرا
من سخو ا هم عشوه هجران شنود
هر چه خیر شورش و دیوانگیست
هین بنه بر ایام آن زنجیر را
خیر آن جمع کار مقبلم
عشق و ناموس ای برادر است نیست
وقت آن آمد که من عریان شوم
ای عدوی شرم داندیشم پیا
ای بسته خواب جان از جادویی
هین کلوی صبر کیر و می فشار
تا نوزم کی خنک کرد ددش
خانه خود را ای سوزی بسوز
خوش بسوز این خانه را ای شیر مست

سابقا در ایلی بر عاشق تمام
اولدی وصل ماهنه سیلر جربند
عاقبت طالب ایلان و اصل اولور
دیددی بر کون کاپاری کل بو شب
وار فلان یرده او تور تا نیم شب
مرد قربان ایتد قلدی بدل نان
اولد ک شب حجره نشین اولد لکن کار
کچدی نصف اللیل کلدی یار خوا
عاشقن افشاده کوردی خوابناک
جو ز ایله پرایتد جیبین یعنی پیل
خوابدن عاشق او یاندی چون سحر
دیددی اولدی شاه پر صدق و وفا
ای دل بی خواب اندن ایمنز
جو ز مزب و آسیا ایتدی شکست
ای ملا مت کمر ندر بود مد
عشوه هجرانه طو دم کوش جان
هر نه اولمز شورش و دیوانگی
امدی پایم قیل اوزنجیر ایله بند
زلف یار مقبلدن غیری پیل
عشق ناموس ای برادر اولد خام
کلدی اول بهنگامه بن عریان اولم
ای حد و شرم و فکر و دهم و باک
سحر ایله ای عقد خواب جان اید
طوت کلوی صبرم ایت افشرده سن
یا نمسم بن ایلمز خستم دلی
خانه که استرس اول احراق ساز
قیل همان اول خانه بی پر سوز و تاب

پاسبان عهد دور ایلی مدام
شاه مات و مات شاه سربلند
صبر ایله البت فرج حاصل اولور
ساکه ترتیب ایلمدم بزم طرب
نیم شب اولد تلاقی بی طلب
چو کله اولدی ماه مقصودی حیان
اول امید و عهد همچون کیم ایتدی یار
صادق الوعد اید اول دلدار خوا
ایتد طرف آستین جرنی چاک
طفل سن وار جو ز ایله باز یچه قیل
آستینه جو ز ایله ایتدی نظر
بر زده بر زدن رینم رنگ جفا
حارس آس با مده چو کک زرز
هر نه سویلر سم غمندن اولد پست
بعد از ان دیوانه یه پسد ایلمه
امتحان ایتدم نجه بر امتحان
اول بویولده دوری و پیکانگی
بند تپیر اولمز انده سود مند
ایکوز زنجیری چاک ایلمر بول
ایلمه ناموسی ای عاشق مقام
محو اید و بن نقشم سر اسر جان اولم
ایلمر ستر حیا و شرمی چاک
سخت دل بر یار جان عالمده سن
تا اولد خرم دل عشق ای حسن
اولد کله قلبم ر مقام و منزلی
کیمد را و کلیم ویر میسه که جواز
خوشد را و لوق خانه فاسق خرا

بعد از این سوز را قبله کنم
 خواب را بگذار امشب ای پدر
 بنکر اینار که مجنون کشته اند
 بنکر این کشتی خلتان غرق عشق
 از دانه های کشت کوفی حلق عشق
 از دانه های نابدید و دلربا
 عقل هر عطار که کشته شد از د
 روگ زین جو بر نیایی تا ابد
 ای مرده چشم بکشا و بین
 از دای زرق و محسومی برآ
 تا نبی بیسمن همی پسمن شود
 بگذر از مستی و مستی بخش باش
 چند نازی تو بدین مستی بس است
 کرد و عالم پر شود سر مست یار
 این ز بسیاری نیاید خوار
 کر جهان پر شد ز نور آفتاب
 لیک با این جمله بالاتر خرام
 کر چه این مستی چو باز اشهبست
 رو سراغی شواند را متیاز
 مست را چون دل مزاج اندیشه شد
 این ندانم و ان ندانم بهر صفت
 نفی بهر صفت باشد در سخن
 نیست این نیست آن بین واکذار
 نفی بگذار و همان هستی پرست
 ز آنکه شمعم من بسوزش روشم
 یکیشی در کوی چو ابان گذر
 همچو پروانه بوصلت کشته اند
 از دانه های کشت کوفی حلق عشق
 عقل همچون کوه را او کهر با
 طبلهار را ریخت اندر آب جو
 لم یکن حقاله کفوا احد
 چند کوی می ندانم آن داین
 در جهان حق و مستیومی در
 دین ندانهاست میدانم بود
 زین تلون نقل کن در استواش
 بر سر هر کوی چندان مست هست
 جمله یک باشند وان یک نیست خوار
 خوار که بودن پرستی نارنی
 کی بود خوار آن تف خوش الهام
 چونکه ارض الله واسع بود و رام
 بر ترازوی در زمین قدس هست
 در دمنده روح و مست مست ساز
 این ندانم و ان ندانم پیشه شد
 تا بکوی آنکه میدانیم کیست
 نفی بگذار و زبنت آغاز کن
 آنکه آن هستت آرز پیش آر
 این در آموزای پدر زان ترک مست

استدعای امیر ترک محمود مطرب را بوقت صبح
 و تفسیر این حدیث شریف که ان الله تعالی شرابا اعدّه
 لا ولیا له اذا شربوا سکر و اذا سکر و اطابوا
 الی آخر الحدیث می در خم اسرار از ان می شود
 تا هر که مجرّدست از ان می نوشد
 قال الله تعالی ان لا یشر بون
 این می که تو میخوری حرامست

بعد از ان بسوز اولور قبله بجا
 بو کچه ترک ایله خوابی ای بسر
 بونکره باقی اولدیله دیوانه و شش
 زور قی بو خلقک اولدک عشقه غرق
 دلربا نادیده در بو از دانه
 عقلی هر عطار ک اندن آله بو
 سا که بو جودن ره یاقوت در اید
 ای مرده ز آج کوزک اول دورین
 فارغ اول بوزرق و محرومی نذر
 تا که نامنظور اولان مضموم اولد
 نشو بخش اول کج بو مستیدن یتر
 تا یکی مستی ایله بو فخر پست
 کرد و عالم اولسه پر سر مست یار
 صانمه کیم کشر شدن انر خوار اولد
 عالمی پر ایتسه نور آفتاب
 جمله دن بالاتر ایت لیکن خرام
 کر چه مستی باز اشهبدر ولی
 اول چو اسرافیل اهل امتیاز
 مست همچون چو کیم مزاج اندیشه در
 بونی آنی پیلزم دیر سن همان
 نفی ایله اشباتر سوزده مرام
 این و آن یوقدر دیمکن کج همان
 ترک نفی ایت و ار اقرار ایله سن
 بنکه شمعم سوزش یلر و شبا
 کوی چو ابانه بر شب قیل گذر
 وصلته جان ویردیله دیوانه و شش
 از دانه در صانکه عشق تیسز برق
 کوه پیکر عقله در اول کهر با
 طبله سن یلر فدای آب جو
 کیم اکا حق اوزره کفوا اولمز احد
 تا یکی دیر سنکه پیلیم آن داین
 کور جهان حق و قیومی نذر
 سا که مجهولات هب معلوم اولد
 ایله تنکیسه تلو قندن سفر
 بر سر کوی اوزره وار در بو بجه مست
 بر اولور لر جمله اولمز لیک خوار
 خوار او در کیم تن پرست نار اولد
 خوار اولور می اول ضیای مستطاب
 چونکه ارض الله واسع در تمام
 وار زین قدسک اندن افضلی
 نفخه بخش روح و مست مست ساز
 این و آن پیلیم انچون پیشه در
 کیمی پیلدک سولیم هم ایله پان
 نفی قواشباته آغاز ایت تمام
 اولدکه اول وار در آنی ایله پان
 قیل تعلم کاری ترک مستدن

امیر ترک محمود ک وقت صبحه استدعای مطرب ایتدیکیدر
 وان الله تعالی شرابا اعدّه لا ولیا له اذا شربوا سکر و اذا سکر و اطابوا
 طاوا و اذا طابوا طاوا و اذا طاوا و اذا طاوا و اطابوا
 با موثم شخصوا ابصر و اثم ذابوا خالصوا ثم بلغوا و وصلوا و اذا وصلوا
 بقوا و اذا بقوا صارا و املوا کانی مقعد صدق عند ملک مقتدر
 و اذا وجدوا هذایمقون قول الله فیه لا الکر اتمام حدیث
 شریفنک تفسیریدر که حق تعالی ان لا یشر بون پوروی

مامی نخوریم جز حلالی چه کن تاز نیست
هست شوی و شراب
خدای مست شوی

می در خم اسرار از آن چو شد تا هر که مجرد است از آن می نوشند
این می که تو میخوری حرامست مامی نخوریم جز حلالی چه کن
تاز نیست هست شوی و شراب خدای مست شوی

اعجمی ترکی سحر آگاه شد
مطرب جان مونس مستان بود
مطرب ایثار سوی مستی کشید
ان شراب حق بدان مطرب برد
هر دو که یک نام دارد در سخن
اشتباهی هست لفظی در پیمان
اشتراک لفظ دائم رهزن است
جسمها چون کوزه های بسته سر
کوزه آن تن پر از آب حیات
گر بمظروفش نظر داری شی
لفظ را مانند این جسم دان
دیده تن دائم مستان بین بود
پس ز نقش لفظهای مثنوی
در بنی فرود کین مستران ز دل
انده اند چونکه عارف گفت می
فهم تو چون باده شیطان بود
این دو و انبازند مطرب با شراب
پر خمار آن از دم مطرب چرند
آن سر میدان و این پایان است
در سر آنچه هست کوش انجارود
بعد از آن این دوبه پهوشی روند
چونکه کردند آشتی شادی و درد
مطرب آغازید پستی خوابناک
انت و جی لاجب ان لم اراه
انت عقلی لاجب ان لم اراک
جست قربانت من جبل الوری
بل اغاظکم نادے فی القفار
وز خمار خم مطرب خواه شد
نقل دقت و قوت مستی آن بود
باز مستی از دم مطرب چشید
وین شراب تن ازین مطرب چرد
لیک شان زین حسن تا ان حسن
لیک خود کو آسمان تار سمان
اشتراک کبر و مؤمن در تن است
تا که در سر کوزه چه بود آن نگر
کوزه این تن پر از آب حیات
ور بظرفش بنگری تو کمرهی
معنی اش را در درون مانند جان
دیده جان جان پرفن بین بود
صورتی صنالت و مادی معنوی
مادی بعضی و بعضی را مصل
پیش عارف کی بود معدوم شی
کی ترا و هم می رحمان بود
این بدان و آن بدین آرد شراب
مطربان نشان سوی میخانه برند
دشده چون کوی در چوکان است
در سر صفر است ان سودا شود
والد و مولود آنجا یک شوند
مطربا ز ترک ما بیدار کرد
که انانی الکاس یا من لا اراک
غایة القرب حجاب الاشتباه
من و فوراً للتباس المشتبک
کم استل یا یاندا للبعید
کی اکتم من معی ممن اغار

اعجمی بر ترک هنگام سحر
مطرب جان مونس مستان اولور
انلری مطرب ایدر مست نشاط
اول شراب روح او مطرب بدن مزید
ایکیسی بر نام ایله ایتدی صدور
اشتباه لفظ اولور کر چه عیان
اشتراک لفظ سنده بنده در
اولدکنلر کوزه آساسته سر
کوزه تن انده پر آب حیات
منظرک منظوف ایسه اکاهسن
لفظدر مانند جسم بی فتوح
دیده تن دائم مستان بین اولور
نقش الفاظ ایله باسکت مثنوی
دیدی قرآنده بو مستران متصل
انده اند چونکه عارف دید می
چونکه فهمک باده شیطان اولور
مشرکدر اکی مطرب هم شراب
پر خمار انده دم مطرب چرا
اول سر میدان و بو پویان کا
هر نه وار باشد قوتق همپا اولور
صکره بو ایکی پهوشی محمد
چون غم و شادیه صلح اولد کهری
پته آغاز ایتدی مطرب خوابناک
کور مسم اولمز عجب ای قبله گاه
سنده عقلم کور مسم اولمز عجب
فرجک مغلو پیدر حبسل ورید
بونداده ایلمرم تغلیط بن
استدی مطرب خمار ایله مکر
نقل دقت و قوت دوستان اولور
نطق مطربدن بو لور لر نباط
بو شراب تن بو مطربده بید
بو حسندن اول حسن تا که دور
لیک قنده آسمان ویر سمان
اشتراک کبر و مؤمن تنده در
کوزه ده اتانده وار ایله نظیر
اول برنده لیکن پر زهر مسمات
طرفه ایلسکت نظر کمر اهن
لیک معنا لفظ اچننده اولد روح
دیده جان جان روشن بین اولور
صنادر صورتی و مادی معنوی
بعضی اچون مادی اولور بعضه مصل
پیش عارفه دکل معدوم شعی
نچه سنده نشوه رحمان اولور
بو آنکه اول بو نکه نشوه یاب
مطرباندر انلره حالت نما
دشده کوی اولد اول چوکان کا
سرده صفرا اولسه کرسود اولور
والد و مولود اولور لر متحد
ترک بیدار ایلدی مطرب لری
کاسه صون ای غیر مرئی ذات پاک
فرط قرب اولدی حجاب اشتباه
التباسک و فرقی اولدی سبب
تاکی یا منناد ای بعید
کتم معشوق ایمکون غسیردن

در آمدن ضریر در خانه مصطفی صلی الله علیه وسلم و کریختن
حایشه صدیقه رضی الله عنها از پیش ضریر و گفتن
رسول علیه السلام که چه می گویی او ترا نمی بیند
و جواب دادن حایشه رضی الله عنها
رسول علیه السلام را

صاحب سعادت افند من صلی الله علیه وسلمک سعادتخانه لرینه
بر ضریر گلوب صدیقه رضی الله عنها اول ضریر دن کیرز ایلدیکنده
رسول اکرم علیه الصلوة والسلام چون کیرزان اولور سن
اول سنی کور مزبور دقلرنده حایشه صدیقه
رضی الله عنها تک ویردیگی جوا بدر

اندرا همیشه پیغمبر ضریر
ای تو میرآب و من مستقیم
چون در آمد آن ضریر از در شتاب
زانکه واقف بود آن خاقون پاک
هر که زیبا تر بود در شکش فروز
کنده پیران شوی را قناد هندی
چون جمال احمدی در هر دو کون
ناز نای هر دو کون او را رسد
کاندر آفتابم بکیوان کوی را
در شعاع بی نظیرم لا شوید
از گرم من هر شبی غائب شوم
تا شبانی من شبی خفاش وار
همچو طاو سان پری عرضه کنیدی
بنگرید آن پای خود را زشت ساز
روغایم صبح بهر کوشمال
ترکان کن که در از ست این سخن
کای نوا بخش تنور هر خمیر
مستقات المستقات ای ساقیم
حایشه بگریخت بهر احتجاب
از غیوری رسول رشکناک
زانکه رشک از ناز خیزد بانون
چونکه از زشتی و پیری آکنند
کی بدست ای فریزد اینش خون
غیرت آن خورشید صد تو را رسد
در کشید ای اختران ہی روی را
در نپیش نور من رسوا شوید
کی روم الامتسایم که روم
پر زان پرید کرد این مطار
باز مست و سرکش و معجب شوید
همچو چارق کان بود شمع ایاز
تا نگر دید از منی ز اهل شمال
سختی کرد دست از درازی امر کن

کلدی درگاه رسول بر ضریر
بنده استقاسن ایسه میرآب
چونکه کلدی اول ضریر ایتد شتاب
چون پلور د اول زن پاکیزه دل
هر که احسنر اولور رشکی فروز
ضربه یه فروتو لرورد رضا
ایکی عالمده جمال احمدی
خز کو نینک اکا تاید در
ایتدی کیوانه کهنده کوینی
صالحه پرو اول شعاع پنظیر
مهرا اولور کوما که هر شب مستتر
تا کچه خفاش آسا اختران
همچو طاو سان ایدوب اطهار پر
پاینه اما نظردده نوح ساز
صبح اولخبر رونمای کوشمال
آنی ترک اینکیم در اولدی سخن
دیدنی سنس دلنواز هر فقیر
انقیات ای ساقی کوثر آب
حایشه اولدی کیرزان حجاب
غیرت ذات رسولی متصل
بعثد نازدن رشک درون
چونکه زشت و پیر ایدر آنی قصا
بولدی حقدن نور و حسن سرمد
حسنی یوزقات غیرت خورشید در
اختران پوشیده ایتدی روینی
اولدی نور طلعتی آفا تسکیر
آفل اولمز لیکن اولده کوسر تر
اول پر دواز مطار پر زمان
اوله لر سر کرم عجب و کرد فر
چارق آسا کیم اولور شمع ایاز
فرق اولور اهل یمین ایله شمال
طولدن سنی ایتدی زیر امر کن

امتحان کردن مصطفی علیه السلام حایشه را رضی الله عنها که
چه پنهان می شوی پنهان مشو که اعمی ترا نمی پسند تا بدید آید که
حایشه رضی الله عنها از ضمیر مصطفی علیه السلام واقف
هست یا خود مقلد کفنت ظاهر است

سلطان انبیا افند من صلی الله علیه و الصلوة والسلام صدیقه رضی الله
عنها یه پنهان اولور سن اولمه چونکه اعمی سنی کور مز دیو امتحان
سور دقلریدر که تا ضمیر منیر نبوی علیه الصلوة والسلام صدیقه
رضی الله عنها واقفید ریوخسه قول مقلد میبدر ظاهر اول

گفت پیغمبر برای امتحان
کرد اشارت حایشه باد استها
غیرت عقلست بر خوبی روح
با چنین پنهانی کین روح راست
او نمی بیند ترا کم شونان
او نمیند من همی پسندم و را
پر ز تشبیهات و تمثیل این نصوص
عقل برو اینچنین رشکین چراست

دیدنی پیغمبر برای امتحان
حایشه ایتدی اشارت کیم شها
عقل اولور غیرت نای حسن و روح
روح ایچون ثابت اولور کن بوخفا
اول سنی کور مز چون اولدک نمان
کور مز اول منظور اولور ابا کجا
کاری تشبیهات و تمثیل وضوح
رشک عقل آکانچون در دانا

از که پنهان میکنی ای رشک خو
میرود بی رو پوش این آفتاب
از که پنهان میکنی ای رشک دور
رشک از آن افروز ترست اندر تم
را آتش رشک کران آهنگ من
چون چنین رشکیست ای جان و دل
ترسم از خاشاکم آن آفتاب
در خموشی کفست ما ظاهر شود
که بفرزد بحر غرغرش کف شود
حرف گفتن بستن آن روز نیست
بلبلانه نعره زن در روی گل
تا بقل مشغول گردد کوششان
پیش این خورشید کوبس رو نیست

کیمین ایلسن نهان ای رشک خو
روکشاده جلوه ایله آفتاب
کیمین ایلسن نهان ای رشک دور
رشک افروز تر در اندن تنده هم
آتش رشک کران آهنگ من
سنده چون وارویله رشک ای جان و دل
خوفم اول اولم خموش اول آفتاب
ساکت اولس نطقم ظاهر اولور
موج بحر عشقی کیم پر کف اولور
سدر روزندر همان کشار حرف
اول چوبلبل نعره ساز روی گل
قول ایله مشغول اولوب تا کوشلر
روشاد چونکه خورشید جمیل

آنی کیم نوری ایده پوشیده رو
روینه افراط نوری در نقاب
کور مرزاندن مهر عالمتاب اثر
استرم کیم اوله پنهان بنده هم
فارغ اولمز چشم و کوشم جنگدن
طی کشارایت دهانک بسته قیل
سمت آخردن ایدر خرق حجاب
منع ایله اول میل افروز تر اولور
جوشی اجبیت ان اعرف اولور
عین اطهار سخن رسترو صرف
انگری مشغول ایده تا بوی گل
اوله فارغ روی گلدن هوشلر
فی الحقیقه رهنز اولد هر دلیل

حکایت آن مطرب که در بزم امیر ترک این غزل را آغاز کرد
کلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمیدانم ازین آشفته پیدل
چه میخوای نمیدانم و بانک برزدن ترک اورا که
آن بگو که می دانی و جواب دادن
مطرب امیر را

اول مطربک حکایتی کرد که امیر ترک مجلسنده بوغزله آغاز ایلدی
پیت کلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمیدانم ازین آشفته پیدل
چه میخوای نمیدانم ترجمه کل و سوسنی سرو و موی سن ای سیمتن
پلیم نه استرسن عجب سن بودل آشفته دن پلیم و امیر ترک
اکا عطفله آنی سولیکه که پلور سن دیدکده مطربک اکا جواپدر

مطرب آغازید پیش ترک مست
من ندانم که تو ماهی یا دوش
من ندانم تا چه خدمت آرمت
این عجب که نیستی از من جدا
می ندانم که مرا چون میکشی
چنین لب در ندانم باز کرد
چون ز حد شدی ندانم از شکفت
بر جمید آن ترک و دوس کشید
کز ز ابر گرفت سرهنکی بدست
گفت این تکرار چید و مرش
قلت بانامی ندانم که مخور

اولد مطرب نکته کوی ترک مست
ماهنس یا خودوشن پلیم که بن
کر چه خدمت ایلم پلیم تمام
بو عجب بنس دن دکل ایکن جدا
کشته ایلسن چون پلیم بنی
ایلدی پلیم لب کشاری باز
چونکه پلیم ایلدی حد دن کذر
چکدی دوسیه همان ایتدی قیام
طوتدی بر سرهنک ایله ناکهان
دیددی بو تکرار چید کجا
هرزه ایتمه پلیم ایسک قلتبان

قیلدی رمز نغمه ستر است
که نه استرسن بون پچاره دن
یا سکوت ایتسم یا خود ایتسم کلام
قنده سن بن قنده یم پلیم ادا
گاه ایدرسن شادو که پرغم بنی
یعنی پلیم پلیم اولد قول ساز
اولد امیر ترک اودم شوریده سر
ضرب ایده تا مطربک باش تمام
دید بد در قتل مطرب بی کمان
بار طبع اولمقده ضرب ایتسم سزا
کر پلور رشک ایله مقصودی پان

آن بگو ای کج که می دانیش
 من پیرسم که کجایی ہی مری
 فی زبغداد و نه موصل فی طراز
 خود بگو من از کجایم باز ره
 یا پرسیدم چه خوردی ناشاب
 فی قدید و فی مزید و فی حدس
 این سخن خانی در از ز بهر چیست
 می رمد اثبات پیش از نفی تو
 در نوا آرم نفی این ساز را
 می ندانم می ندانم در مکش
 تو بگویی فی ز بلخ و نه از هر
 در کشی در فی دنی راه دراز
 هست تنقیح مناط ایخ باله
 تو بگویی فی شراب و فی کباب
 آنچه خوردی آن بگو تنسا و بس
 گفت مطرب آنکه مقصودم خفیت
 نفی کردم تا بری ز اثبات بو
 چون بسیری مرگ کوید راز را

تفسیر قول صلی الله علیه وسلم موتوا قبل ان تموتوا (پیت)
 بسیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی
 خواهی که ادیس از چنین
 مردن بهشتی گشت
 پیش از ما

جان بسی کنیدی و اندر پرده
 تا نسیری نیست جان کنده تمام
 چون ز صد پایه دو پایه کم بود
 چون رس یک که ز صد کم بود
 غرق این کشتی نیابی ای امیر
 من آخر اصل دان کو طار قست
 آفتاب کنسب از رق شود
 چون نردی کشت جان کنده دراز
 تا کشتند اختران ما نهسان
 که ز بر خود زنی منی را در شکن
 که ز بر خود میرنی خود ای دنی
 عکس خود در صورت من دیده
 همچو آن شیری که در چه شد فرو
 نفی ضد هست باشد بی شک
 ای زمان جز نفی ضد اعلام نیست
 ز آنکه مردن اصل بدناورده
 بی کمال زرد بان نابی بی سام
 بام را کوشنده نا محرم بود
 آب اندر دلو از چه کی رود
 تا که ننی اندر من الا خیر
 کشتی و سواس و عنی را غار قست
 کشتی هوش چونکه مستغرق شود
 مات شود صبح ای شمع طراز
 دانکه پنهانست خورشید جهان
 ز آنکه پنهانست کوش آید چشم تن
 عکس تست اندر فحالم این منی
 در قتال خویش بر جوشیده
 عکس خود را خصم خود پنداشت او
 تا ز ضد ضد را بدانی اندکی
 اندرین نشأت دینی دام نیست

آنی سوله کیم پهلور سن بی طلال
 بنکه قند سن دیو صورت دم سکا
 بن نه بغدادی نه خود موصله نم
 سوله قند سن ربا یا ب اول همان
 ما کنگدن یا سوال ایتیم جواب
 نه قدید و نه مزید و نه حدس
 پس سخن طول کلام فتنی
 تفیک اول ایله اثباتی رمان
 نفی ایله بوسازه ایله رسم نوا
 یوخسه پلمم پلمم ایله ایتیمه قال
 نه هری و بلخی نیم دیر سن بکا
 اولدی تکرار که نه ده تطویل دم
 ذکرنا مقصد جا قند رعینان
 با که دیر سن نه کباب و نه شراب
 طعمه ما کولک انجق سوله بس
 دیدی مطرب اولدی مقصودم خفی
 ایلدم نفی اوله اثباتم عینان
 راز کویک موت دلور بعد القضا

موتوا قبل ان تموتوا قول نبوی علیه السلام تفسیر یدر (پیت)
 بسیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی که ادیس
 از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ترجمه حیات
 استرسک اولمزدن مقدم اول همان ای دوست
 که بر ذن اول ادیس اولدی بو موت ایله جنده

جان چکشدک چوق ولی محبوب
 موتسز یوق جان چکشمکدن رها
 یکی پایه اولسه کم یوز پایه دن
 اولسه یوز ارشون رسندن بر قصور
 غرق بو کشتی تک اولمزی ای امیر
 من آخر اصل اولوب طار قدر اول
 آفتاب کنسب از رق اولور
 اولمده چون جان چکشمکدر دراز
 اولمیه تا انجمنی چرخک بنان
 ضرب کر زایت تنگک ایله شکست
 ضرب ایدر سک کندیکه کر زای دنی
 صورتده عکسکی ایتدک خیال
 بگردک چاه دوش اول شیره سن
 ضد اثبات اولد نفی ایتیمه کمان
 نفی ضد ذن غیر یوق اعلام هیچ
 اصل ایکن سن موت ایله مرغوب سن
 طی مرقات اولدی باه انتها
 چینه عسرت چکر سن باه سن
 چاه دن دلو اوچره آب ایتمز طنور
 انده تا کیم اولمیه من الا خیر
 کشتی و سواسی پیل غار قدر اول
 فلکک هوشک چونکه مستغرق اولور
 مات اول صبح اولسه ای شمع طراز
 بیکله پنهاندر دنی مهر جهان
 پنبه کوش اولد چشم جسم پست
 کندی عکسکد رایتمده بو منی
 کیم ایدر سن کندیکه قصد قتال
 کندی عکس کندی خصمی ایتدظن
 فرق ضدین ایله سن تا کیم عیان
 بو جانده یوق دم بی دام هیچ

بی حجاب بایدهای ذولباب	مرکب را بکبرین و بردن آن حجاب	نی چنان مرکی که در کوری رود	مرکب تبدیلی که در نوری رود
مرد بالغ کشت آن بچگی برد	رومی شد صبغت زکی سترد	خاک زرشدهیات خاکی مانند	غم فرح شد خار عنانکی مانند
مصطفی زین گفت گای اسرار جو	مرد را خواهی که پسنی زنده تو	میرود چون زندگان بر خاکدان	مرد و جانش شده بر آسمان
جانش را این دم بیلا مسکنیست	که میرود روح او را نقل نیست	زانکه پیش از مرگ او کردست نقل	این بردن فهم آید فی بعقل
نقل باشد فی چون نقل جان عام	همچو نقلی از مقامی تا مقامی	بر که خواهد که بوسند بر زمین	مرد را میرود ظاهر چنین
مرا بوبرکتی را که بوسین	شد ز صدیقی امیر المحشرین	اندرین نشأت نکر صدیق را	تا بحشر افزون کنی تصدیق را
پس محمد قیامت بود نقد	زانکه حل شد در قنای حل و عقد	زاده ثانیست احمد در جهان	صد قیامت بود او اندر عیان
ز قیامت راهی پرسیده اند	ای قیامت تا قیامت راه چند	باز بان حال می گفتی بسی	که ز محشر حشر را پرسد کسی
بهر این گفت آن رسول خوش پیام	رمز موات قبل موت یا کرام	همچنانکه مرده ام من قبل موت	زان طرف آورده ام این صیت و صوت
پس قیامت ثوقیامت را بین	دیدن هر چیز را شرطست این	تا کردی او ندانی اش تمام	خواه آن انوار باشد یا ظلام
عقل کردی عقل را دانی کمال	عشق کردی عشق را دانی ذبال	کشتی برهان این دعوای مبین	که بدی ادراک اندر خورد این
بست انجیر این طرف بسیار خوار	کر رسد مرغی قنق انجیر خوار	در همه عالم اگر مردوزند	دمبدم در نزع و اندر مردند
آن سخنها از او صیتهاش	که پدر گوید در آن دم با پسر	تا برود عبرت و رحمت بدین	تا برود بیخ بغض و رشک و کین
تو بدان نیت نکر در استر با	تا ز نزع او بسوزد دل ترا	کل آت آت آنرا نقد دان	دوست را در نزع و اندر نقد دان
و رخصت ما زین نظر کرد حجیب	این غرضها را بر او افکن ز حجیب	و نیاری خشک بر عجزی ایست	دانکه با عاجز گزیده معجزیست
بی حجاب استریکا اول فتح با	صانمه اویله مرکه اید اذخال کور	بالغ اولسه مرد او لور ظلمتی	رسم خاکی کندی چون خاک اولد ز
بو جتدن دید اول فخر البشر	زنده لر چون اید عزم خاکدان	بونده جانی ایتدی چون بالاده جا	ایتدی قبل الموت زیر اشغال
صانمه بو نقلی چون نقل جان عام	کور مک استر کیمکه ارض اوزره عیان	ایلسون بو بکر صدیق نظر	قیل نظر بو نشوده صدیق سن
صد قیامت اولدی شهود رسول	مولد ثانیدر احمد دنیه ده	کیم صور لر ردی قیامتدن اگا	اول لسان حال ایلد دیرد غریب
انچون اول رسول ایتدی تمام	مردیم کل مزن اول با که موت	اول قیامت پس قیامت کورند	اولدیک شیشی پلنزن تمام
عقل اولور سک عقلی پلکد کبر کمال	دیر ایدم دعوای برهان مبین	بونجه انجیر اولدی بی حد و شمار	عالم اچره مردا کوزندر تمام
اول سخنلدر در وصیت مبرسر	اوله تا کیم عبرت و رحمت مبین	اقر بایه قیسل او نیتله نظر	کل آت آت اولدی نقد حال
بو نظر دن کر غرض اولد حجاب	قادر اولور سک قو عجز خشکی سن	اختیار ایت مرکی قبل هتک حجاب	مرک تبدیلی که ایلر وصل نور
اولد رومی کندی زکی صورتی	غم فرح اولسه اولور غم بی اثر	مرد صورت زنده به ایله نظر	مرد اما جاننه جای آسمان
موت ایلد یوق اشغال روح اگا	موت ایلد اولد دکل عقلی بو حال	صان مقامندن ایدر نقل مقام	کیم اوله ظاهرده بر میت روان
کیم اولد محشرده صدیقی سیر	ویر ترقی محشری تصدیقه سن	کیم قنای عقد و حل اید اصول	صد قیامت اولد اندن سر زده
تا وقت اوله قیامت روانا	حشره محشر دن سوال امر عجیب	رمز موات قبل موت ایلد پیام	اول طرفه ندر کجا بوسیت و صوت
شرطله هر شیده حالت کورند	استراول انوار اوله یا خود ظلام	عشق اولور سک عشقی پلکد کبر کمال	که لایق اولسه ادراک متین
اولسه همان طائر انجیر خوار	نزع و موت اچنده در مردم ملام	کیم او دمه او غلبه سولر پیر	ایده قطع بیخ بغض و رشک و کین
قلبکه تا سوز نزع اید اثر	دوستانک نزع و هجرن قیل خیال	ایله بو اغراضی اخراج شتاب	پلکه وار در عاجزه کار حسن

عجز زنجیر است زنجیرت نهاد
چشم در زنجیر نه باید کشاد
پس تضرع کن ای مادی ز نیست
باز بودم بسته کستم این ز چیست
سخت تر افشرده ام در شرف قدم
که لحنی خسرم ز قهرت دمبدم
از نصیحتهای تو که بوده ام
بت شکن دعوی و بنکر بوده ام
یا صنعت فرض تر یا یاد مرگ
مرگ مانند خزان تو اصل برک
سالها این مرگ طلبک میزند
کوش تو پیکاه جنبش میکند
کوید اندر نزع از جان آه مرگ
این زمان کردت خود آگاه مرگ
این گدای مرگ از نعره گرفت
طلب او شکافت از ضرب شکفت
در قایق خویش را در بافتی
رزمردن این زمان در یافتی

تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و وقت مرگ در آن تنگاتنگ
توبه و استغفار کردن گیرد تعزیت داشتن شیعه اهل
حلب هر سالی در ایام عاشورا بدروازه انطاکیه و رسیدن
غریب شاعر از سفر و پرسیدن که
این غریب چه تعزیت

روز عاشورا همه اسل حلب
باب انطاکیه اندر تابش
کرد آید مردوزن جمع عظیم
ماتم آن خاندان دارد مقیم
نال و نوحه کنند اندر بکا
شبه عاشورا برای کربلا
بشمرند آن ظلمها و امتحان
کز یزید و شمر دید آن خاندان
نعره شان میروند در ویل و دشت
یک غریب شاعری ز ره رسید
روز عاشورا و آن افغان شنید
شهر را بگذاشت و انورای کرد
قصه جست و جوی آن هیبای کرد
پرس برسان می شد اندر افتقاد
چیت این غم بر که این ماتم فساد
این رئیس زفت باشد کوببرد
اینچنین جمع نباشد کار خرد
نام او و القاب او شرح دهید
که غریب من شما اسل دهید
چیت نام و پیشه او صاف او
تا بگویم مرثیه ز الطاف او
مرثیه سازم که مرد شاعر م
تا از نجابرک و لالتکی برم
آن کی گفتش که هی دیوانه
تونه شیهه صد و صد خانه
روز عاشورا نمیدانی که هست
ماتم جانی که از قرنی بهست
پیش مؤمن کی بود این غصه خوار
قدر عشق کوش عشق کوشوار

عجز بر زنجیر در سنده تمام
پس تضرع ایله کیم ای ذوالمنن
شده اولدم غایت افشرده قدم
بن نصایح من اولوب کویا اصم
ذکر صنعتی کرک یاد کر مرگ
مرک مانند خزان سن اصل برک
بونجی میل بو موت اولور طلبک زان
نزع اچنده جان و دلدن آه موت
نعره دن اولدی گلوی موت چاک
شدت ضرب ایتد طلبن بیره ناک
کندی پلک کد قایق دن خیر
رمنزوتی شمیدی فهم ایتد ک فقیر

عمیرنی ضایع ایدوب عند الموت اول مصایقه عاجل الفوتده
توبه و استغفار ایتکه آغاز ایدن مغفلی شیعیان حلبک هر سه
ایام عاشوراده باب انطاکیه ده مجتمع اولوب تعزیه ایتد کلرینه
تشبیه کرد بر شاعر غریب خار جدن کلوب بونه نعره و کیمک
تعزیه سیدردیو سوال ایتد شد

روز عاشوراده هپ اهل حلب
باب انطاکیه اوزره تابش
مردوزن جمعیت ایلردی عظیم
خاندانه ماتم ایتکه مقیم
شیهه ایلر نوحه و آه و بکا
روز عاشورا برای کربلا
ایتدی ظلمی ایدر لرایدی عد
خاندانه اول یزید و شمر بد
نعره و اول ایل ایتد کج گشت
پراولوردی سبر سر صحر او دشت
دوشدی بر شاعر غریبه انده راه
روز عاشورا ایشدی آه و آه
ایلدی شهره تکا پوسو بسو
ایمچگون جست و جوی دهبو
خلقدن تفتیش ایدردی دمبدم
کیم کیمک حقهده بو ماتم بو غم
اولدی ماتم غالباموت کپر
بویله جمعیت دکل کار صغیر
نام و القابن کجا شرح ایلکز
بن غریب من که اهل بلده سز
باکه سویلک اسمنی او صافنی
ایلم مرثیه الطافنی
سویلم مرثیه مرد شاعر م
تا اولاندن کالطف و کرم
بر کشی آکه دیدی دیوانه سن
سن دکل شیهه صدوی خانه سن
روز عاشورایی میلمر سن نذر
اوله ماتم که اولدی مستم
بویله غصه مؤمنه اولمز قایل
کوشاری عشق کوش ایلر جلیل

واضع زنجیره طوت چشمک مدام
بونه دندر بسته ایم آزاد ایکن
کیم لحنی خسرا اولد قهرک دمبدم
بت شکن دعوی صنعت صنم
مرک مانند خزان سن اصل برک
سند حس کوش بی وقت زمان
شمیدی ایتدی سنی آگاه موت
شدت ضرب ایتد طلبن بیره ناک
رمنزوتی شمیدی فهم ایتد ک فقیر

عجز بر زنجیر در سنده تمام
پس تضرع ایله کیم ای ذوالمنن
شده اولدم غایت افشرده قدم
بن نصایح من اولوب کویا اصم
ذکر صنعتی کرک یاد کر مرگ
مرک مانند خزان سن اصل برک
بونجی میل بو موت اولور طلبک زان
نزع اچنده جان و دلدن آه موت
نعره دن اولدی گلوی موت چاک
شدت ضرب ایتد طلبن بیره ناک
کندی پلک کد قایق دن خیر
رمنزوتی شمیدی فهم ایتد ک فقیر

واضع زنجیره طوت چشمک مدام
بونه دندر بسته ایم آزاد ایکن
کیم لحنی خسرا اولد قهرک دمبدم
بت شکن دعوی صنعت صنم
مرک مانند خزان سن اصل برک
سند حس کوش بی وقت زمان
شمیدی ایتدی سنی آگاه موت
شدت ضرب ایتد طلبن بیره ناک
رمنزوتی شمیدی فهم ایتد ک فقیر

پیش مؤمن ماتم ان پاک روح | شجره تر باشد ز صد طوفان بوح

مؤمنه اول روح پاک ماتمی | اولد یوز طوفان نوحک اعظمی

مکته گفتن آن شاعر جت طعن شیعه حلب

شیعان حلب طعن اچون اول شاعرک مکته پرداز اولد اغیدر

گفت آری لیک کور دوزیزید
چشم کوران آن خسارت را بدید
خفته بودستید تا اکنون شما
پس عزرا بر خود کشید ای خفتگان
روح سلطانی ز زندانی بجست
چونکه ایشان خسرو دین بوده اند
سوی شاد روان دولت تا خند
روز ملکست و کشت و شاهنشاهی
ورنه آکه بر دبر خود کرے
بر دل و دین خرابت نوح کن
ور همی پسند چر انبوه دلیر
درخت کوازمی دین فترخی
اگر جوید آب زانکند درین

کی بدست این غم چه دیر انجا رسید
کوش کران آن حکایت را شنید
که کنون جاه در دید از عزرا
زانکه بدر کیست این خواب کران
جاه چه دریم چون غایم دست
وقت شادی شد چو گسختند بند
کنده و زنجیر را انداختند
کز تو یک ذره از ایشان آگاهی
زانکه در انکار نقل و محشری
که نمی پسند جبران خاک کهن
پشت دار و جانسپار چشم پیر
گر بدیدی جسر کو کف سخی
خاصه آن کوزید آن دریا و منیع

تخیل مرد حریص نابیننده ز اتقی حق را و خزان رحمت
اورا بوری که در فرمگاه بزرگ بادانه کندم می کوشد
و میچشد و می لرزد و تعجیل می کشد و سعت
آن خسرمن را نمی پسند

حق تعالی حضرت تلیتیک راز قینتی و خزان رحمتی کورین مرد
حریصی مورایله تمشیلد که خرمن کسپرده بر بخت ای دانه سنه
کوش بسیار لرزنده و تعجیل تام ایله کشنده اولوب اول
خرمن فراوانک رو سعتی کور مرز لرده ظاهرینسه حمل ایدر لر

مور بردانه بدن لرزان شود
می کشد آن دانه را با حرص و پیم
صاحب خرمن همی گوید که هی
توز خرمنسای ما آن دیده
ای بصورت ذره کیوانز بسین
تو این جسم تو آن دیده
آدمی دیدست باقی گوشت و پوست
کوه را غرقه کند یک خم زخم
هین گذر از نقش خم در خم مگر

دانه یه کور کیم اولور لرزنده مور
حرص و پیم ایله اولور دانه کشان
صاحب خرمن دیمکده آکه هی
سن بوخرمنده انی کور دک همان
ذره سن سن ایله کیوانه نظر
پس دکلن جسم آنی کور دک همان
آدمی در دیده باقی لحم و پوست
نمدن ایله کوهی بر خم غرقه ساز
صورت سن کچ خمه ایله نظر

خرمنی کور مرزا اولور حرص ایله کور
توده توده خرمنی کور مرعیمان
کوریسن یا مکده معدوم اولد کشی
اولد ک اول بردانه یه پیچیده جان
مور سن پس قیل سلیمان نظر
ترک ایدر دک جسمی منظور اولسه جان
هرنه کیم کوز کوردی اولدر آکه دست
چشم خم چون کیم اوله دریا یه باز
انده بر بحر اولدی بی پایان و سر

باک از آغاز و آخر مستطاب
 اهل دل همچون که جو در روان
 چون بدریا راه شد از جوف خم
 زان سبب قل گفته دریا بود
 گفته او جمله در بحر بود
 داد دریا چون زخم ما بود
 چشم حس افسرده بر نقش ممر
 این دو اوصاف دید احوست
 ہی ز چه معلوم کردد این ز بعث
 شرط روز بعث اول مردنست
 جمله عالم زین غلط کرد راه
 از کجا جویم علم از ترک علم
 از کجا جویم هست از ترک هست
 هم توانی کرد با نعم المعین
 دیده کواز عدم آمد بیدید
 این جهان فتنم محشر شود
 زان نماید این حقایق ناتمام
 نعمت جنات خوش بردوزخی
 در دمانش تلخ آید شهد خلد
 مر شمار این سر در سوداگری
 کی نظاره غسل بخردین بود
 برس پرسان کین بچندون بچند
 از ملولی کاله میجو آمد ز تو
 کاله را صد باره دید و باز داد
 کو قدم و کرد و فرم مشتری
 چونکه در ملکش نباشد حبه
 در تجارت نیست سرمایه
 مایه در بازار این دنیا ز راست
 هر که ادبی مایه در بازار رفت
 ہی کجا بودی برادر هیچ جا

ماند محرومان ز قهرش در عذاب
 بی دویی یک کشته با دریا جان
 خم با جیحون بر آرد اشتلم
 هر چه نطق احمدی کویا بود
 که دشس را بود در دریا نفوذ
 چه عجب در مایه دریا بود
 تش ممری بسنی داوستقر
 در نه اول آخر آخر اولست
 بعث را جو کم کن اندر بعث بحث
 زانکه بعث از مرده زنده کرد دست
 که عدم ترسند و ان آمد پناه
 از کجا جویم علم از ترک علم
 از کجا جویم دست از ترک دست
 دیده معدوم بین راهست بین
 ذات هستی را همه معدوم دید
 کرد و دیده مبدل انور شود
 که برین خامان بود نمش حرام
 شد محرم که چه حق آمد سخنی
 چون نبود از و افیان عهد خلد
 دست کی ضبده چون بود مشتری
 آن نظاره کول کردین بود
 از بی تعمیر وقت و ریشخند
 نیست انکس مشتری و کالاجو
 جاہ کی پمود او پمود باد
 کو مزاج کنکلی و سرسری
 جزنی کنکل چه جوید حبه
 پس چه شخص زشت او چه سایه
 مایه انجا عشق و دو چشم تراست
 عمر رفت باز کشت او خام و تفت
 ہی چه بختی بهر خوردن هیچ با

اول و آخر د پاک و مستطاب
 اهل دل مانند جوی انده روان
 جوف حمدن چون اوله دریا به راه
 اول سبیدن قول دریا اولد قل
 در تیر کشاری اول بحر ک تمام
 چونکه حمدن بحر اید وجود عطا
 چشم حس در بسته نقش ممر
 بو ایکملک اولد وصف احولی
 ایلمز معلوم آنی الا که بعث
 شرط یوم البعث اول موثر
 خلق بو بدن ایتدیلر تغلیط راه
 قندن استه علمی ترک عدن
 قندن استه هستی ترک هستدن
 ایتیکه قدرت سنگدر یا معین
 دیده کیم اولد عددن اول بصیر
 بو جهان فتنم محشر اولور
 بو حقایق در انچون ناتمام
 نعمت جناتن نار اهل دور
 تلخ اولور انک فمنده شهد خلد
 خاقده هم بویله در سوداگری
 اول دکل نظاره اهل شرا
 این و آندن سائل قدر و نهان
 سندن اول کلا طلب پهسوده کو
 کالینی یوز کره کوردی ایتدرد
 قنده وضع کرد و فرم مشتری
 چونکه ملکند اثر یوق حبه دن
 یوق تجارت ایتیکه سرمایه سی
 مایه بازار دنیا اولدی زر
 کیمیک بی سرمایه بازاره کیدر
 قنده سن دیرسک برادر کار یوق

قالدی محرومانی متهور عذاب
 متحدی شرکت دریای جان
 اول خمی جیحون ایدر آرمگاه
 کر چه اولد نطق سلطان الرسل
 قلبی دریا به چو د اسلدر مدام
 مایه دریا دن اولمق جو دروا
 سن ممر کوردک اول ایسه مستقر
 یوخسه اول آخر آخر اولدی
 یعنی کور بمعنده ایتمه سر و بحث
 چونکه بعث احیای اهل فوثر
 دوشیدلر خوف عدم ایکن پناه
 قندن استه سلی ترک سلمن
 قندن استه دستی ترک دستدن
 دیده معدوم بین هست بین
 دار لغه کوردی عدد نذر مصیر
 ایکی کوز کیم مبدل انور اولور
 کیم بو خامان اولور فحشی حرام
 کر چه کیم حق اولد و ناب و شکور
 ایتدی چونکیم وفای عهد خلد
 وار مرزال تا اولد قچه مشتری
 بلکه اولدی قصه که تخمیق و را
 صرف وقت و ریشخند و ناپان
 اول دکلر مشتری و کالاجو
 جاہ انز باد پسادر مدد
 قنده طور دون مرد سرسری
 جلبدن غیر بی نه استر جبه دن
 شخص زشتک زشت اولور هم سایه سی
 مایه امانده عشق و چشم تر
 حاصلی یوق عسیرنی صنایع ایدر
 دارمی مطبوخک دیرسک اناریوق

<p>مشتري اول جنبش دست اول تا معدن لعل اوله صورتنا مشتري کرست و بار دایسن دعوت دین ایله دعوت ایله سن شاهپاز ایله جام روح سن طوت ره دعوتده راه نوحی سن ایله سن خدمت برای کردگار پس قبول ورد خسلق ایله نه کار</p>	<p>مشتري اول جنبش دست اول تا معدن لعل اوله صورتنا مشتري کرست و بار دایسن دعوت دین ایله دعوت ایله سن شاهپاز ایله جام روح سن طوت ره دعوتده راه نوحی سن ایله سن خدمت برای کردگار پس قبول ورد خسلق ایله نه کار</p>	<p>لعل زاید معدن آست من دعوت دین کن که دعوت واردت دره دعوت طریق نوح کیر باقبول ورد خلاقنت چه کار</p>	<p>مشتري شوتا بجنب دست من مشتري کرچه که ست و بار دست باز پزان کن حسم روح کیر خدمتی میسکن برای کردگار</p>
<p>اول شخصک داستانیدر که نصف الیلده بر سرای قپوسنده سحر طبلی چالار ایدی اول خانه تک همسایه سی طبل زن مزبوره هم نصف الیلده هم بو خانه ده کلمه یوقدر طبلی کیمه چالار سن دیدکده ویردیکی جو ابدر</p>		<p>داستان ان شخص که بر در سرای نیمشب سحوری میزد همسایه اورا گفت که آخر نیمشب است سحر نیست و دیگر انکه دین سرای کسی نیست بهر که میزنی و جواب گفتن مطرب اورا</p>	
<p>چالادی در کلمه بری طبل سحور نیمشبه اوله چونکیم طبل زن اولا اولدی سحر وقت سحور ثانیافهم ایله کیم ای بو الهوس کلمه یوق انده مکر دیو و پری کوش لازم دفا انا کوش یوق دیدي کوش ایت فوکه بندن جوا کرچه کیم ساکا بوددر نیمشب هر هزیمت طعمه پیر و زرد کر ساخون ایسه آب جو کیمیل سا که آهن آهن مرسودر سا که نسبتله جادا اولدی جبال سنگ ریزه سا که نسبتله خموش مسجد اچمه پهلک اول جادستون جمله جزای جهان عنده الانام سنگه دیرسن بو سرای و خانه ده حق اچون بو خلق ایدر لر بدل زر حج یولنده نیچه نیچه مال و تن هچ دیر لر مے تنی خانه اگا خانه یاری همیشه پر کورر پر خشم بو نیجه سرای و در کھی</p>	<p>در که انا خانه عالی قصور دیدي بر کلمه اگا همسایه دن نیمشبه باعث آشوب و شور بو سرای اچنده یوقدر هچ کس صنایع ایتمه روز کار ک سر سر هوشمند استر پله تا هوش یوق اوله حیرتله تقسیم اضطراب با که اقر بر دولی صبح طرب پیش چشمه بو شبلر روز در قان دکل صور بجابی قال و قیل دست داود نبیده مودر لیک داوده هم اینک مقال پیش احمدده فصیح نکته کوش اولدی دل بندنه معجز نمون مردده انا خالقه منتفاد و رام کلمه یوق طبلک زن اوله بیده مسجد و لبط اساس خیر ایدر صرف ایدر لر زمره عشاق دن بوسوزی عارف اولان کور مرزوا اولکه انوار صفادن اوله پر عاقبت مینان کورر جمله تنی</p>	<p>در کھی بود در واق مهستری گفت اورا قالی کای ستمه نیمشب نبود که این شر و شور که دین خانه درون خود هست کس روز کار خود چه یا ده می بری هوش باید تا بداند هوش کوش تا نانی در تحسیر و اضطراب زرد من نزدیک شد صبح طرب جمله شها پیش چشم روز شد زرد من خون نیست آست ای نیل پیش داود نبی مومست و رام مطرب است او پیش داود استاد پیش احمد او فصیح و قانت است پیش احمد عاشق دلبرده ایست مردده و پیش خداد انا و رام نیست کس چون میزنی این طبل را صد اساس خیر و مسجد می نهند خوش همی بازند چون عشاق مست این سخن کی گوید انکس کاکه بیست انکه از نور الهستش ضیا پیش چشم عاقبت مینان تنی</p>	<p>آن کی میزد سحوری بر دی نیمشب میزد سحوری را بجد اولا وقت سحر زن این سحور دیگر انکه فهم کن ای بو الهوس کس در اینجا نیست جز دیو و پری بهر کوشی میزنی دف کوش کوش گفت کفتی بشنوا ز چاکر جواب کرچه هست این دم بر تو نیمشب هر شکستی پیش من پر و ز شد پیش تو خونست آب رود نیل در حق تو آهنت دآن رخام پیش تو که بس کرانت و جاد پیش توان سنگ ریزه ساکت است پیش تو استون مسجد مرده ایست جمله جزای جهان پیش عوام اچنه کفتی گاندرین خانه و سرا بهر حق این خسلق ز زبانی دهند مال و تن در راه حج دور دست هچ میگویند کان خانه تهیست بر همی پسند سرای دوست را پس سرای پر ز جمع و انهی</p>

باک از آغاز و آخر مستطاب
 اهل دل همچون که جو در روان
 چون بدر باره شد از جوف خم
 زان سبب قل گفته دریا بود
 گفته او جمله در بحر بود
 داد دریا چون ز خم ما بود
 چشم حس افسرده بر نقش ممر
 این دو اوصاف دید احوست
 بی ز چه معلوم کرد این ز بعث
 شرط روز بعث اول مردنست
 جمله عالم زین غلط کردند راه
 از کجا جویم علم از ترک علم
 از کجا جویم هست از ترک هست
 هم توانی کرد یا نعم المعین
 دیده کواز عدم آمد بدید
 این جهان منتظم محشر شود
 زان نماید این حقایق ناتمام
 نعمت جنات خوش بردوزنی
 در دمانش تلخ آید شهید خلد
 مر شمار این نیز در سوداگری
 کی نظاره غسل بخردین بود
 پرس پرسان کین بچندون بچند
 از ملولی کاله میجو احمد ز تو
 کاله را صد باره دید و باز داد
 کو قدم و کز و فر مشتری
 چونکه در ملکش نباشد حبه
 در تجارت نیستش سرمایه
 مایه در بازار این دنیا ز راست
 هر که ادبی مایه در بازار رفت
 بی کجا بودی برادر هیچ جا
 بی چه پختی بهر خوردن هیچ با

ماند محرومان ز قهرش در عذاب
 بی دویی یک کشته با دریا جان
 خم با جیون بر آرد اشتم
 هر چه نطق احمدی کویا بود
 که دشش را بود در دریا نفوذ
 چه عجب در مایه دریا بود
 تش ممری پستی و اوستقر
 در نه اول آخر آخر اولست
 بعث را جویم کن اندر بعث بحث
 زانکه بعث از مرده زنده کرد دست
 کز عدم ترسند و ان آمد پناه
 از کجا جویم سلم از ترک سلم
 از کجا جویم دست از ترک دست
 دیده معدوم بین راهست بین
 ذات هستی را همه معدوم دید
 کرد و دیده مبدل انور شود
 که برین خامان بود همش حرام
 شد محرم که چه حق آمد سخنی
 چون نبود از و افیان عهد خلد
 دست کی جنبد چون بود مشتری
 آن نظاره کول کردین بود
 از بی تعمیر وقت و ریشخند
 نیست آنس مشتری و کاله جو
 جاه کی بمود او بمود باد
 کو مزاج کنگلی و سرسری
 جز بی کنگل چه جوید حبه
 پس چه شخص زشت او چه سایه
 مایه انجا عشق و دو چشم تراست
 عمر رفت بازار گشت او خام وقت
 بی چه پختی بهر خوردن هیچ با

اول و آخر ده پاک و مستطاب
 اهل دل مانند جوی نده روان
 جوف حمدن چون اوله دریا به راه
 اول سبیدن قول دریا اوله قل
 دریدر کفشاری اول بحر ک تمام
 چونکه حمدن بحسرایده جود و عطا
 چشم حس در بسته نقش ممر
 بوایکملک اوله وصف احولی
 ایلمز معلوم آتی الا که بعث
 شرط یوم البعث اول موتدر
 خالق بو بدن ایتدیلر تغلیط راه
 قندن استه علمی ترک عدلن
 قندن استه هستی ترک هستدن
 ایتیکه قدرت سنگد ریا معین
 دیده کیم اوله عددن اول بصیر
 بو جهان منتظم محشر اولور
 بو حقایق قدر انچون ناتمام
 نعمت جناتن ناراهلی دور
 تلخ اولور انک فمنده شهید خلد
 خاقده همس بویه در سوداگری
 اول دکل نظاره اهل شر
 این و آندن سائل قدر و نهان
 سندن اول کلا طلب پهسوده کو
 کالینی یوز کره کوردی ایتدرد
 قنده وضع کرد و فر مشتری
 چونکه ملکندسه اثر یوق حبه دن
 یوق تجارت ایتیکه سرمایه سی
 مایه بازار دنیا اولدی زر
 کیمیک بی سرمایه بازاره کیدر
 قنده سن دیرسک برادر کار یوق

قالدی محمد مانی متهور عذاب
 متحدی شرکت دریای جان
 اول خمی جیون ایدر آرمگاه
 کر چه اوله نطق سلطان الرسل
 قلبی دریا به چو وصله ردمام
 ماهی دریا دن اولق جود روا
 سن ممر کوردک اول ایسه مستقر
 یوخسه اول آخر آخر اولی
 یعنی کور معنده ایتمه سرد بحث
 چونکه بعث احیای اهل فو تدر
 دوشیدلر غوف عدم ایکن پناه
 قندن استه سلی ترک سلمن
 قندن استه دستی ترک دستن
 دیده معدوم پینی هست بین
 دار لغه کوردی عدم ندر مصیر
 ایکی کوز کیم مبدل انور اولور
 کیم بو خامانه اولور فحشی حرام
 کر چه کیم حق اوله و ناب و شکور
 ایتدی چونکیم وفای عهد خلد
 دار مرزال تا اولد قه مشتری
 بلکه اولدی قصه که تخمیق و را
 صرف وقت و ریشخند و ناپان
 اول دکلر مشتری و کاله جو
 جاه آلز باد پیسار مدد
 قنده طور دون مرد سرسری
 جلبدن غیرمی نه استر جبه دن
 شخص زشتک زشت اولور هم سایه سی
 مایه امانده عشق و چشم تر
 حاصلی یوق سر سینی صنایع ایدر
 دارمی مطبوخک دیرسک آثار یوق

مشتري اول جنبش دست اوله تا معدن لعل اوله صورتها	مشتري كرسى و بار دايسه سن دعوت دين ايله دعوت ايله سن	مشتري كرسى و بار دايسه سن دعوت دين كرسى دعوت و اردت	مشتري شوتما بجنبد دست من
شاهاياز ايله جام روجى سن طوت به دعوتده راه نوجى سن	ايله سن خدمت برابى كرد كار پس قبول ورد خلاق ايله نه كار	دره دعوت طريق نوح كير	باز پرتان كن حسم روح كير خدمتى ميكن برابى كرد كار

داستان ان شخص كه بر در سراي نيمشب سحورى ميزد همسايه اورا گفت كه آخر نيمشب است سحر نيست و ديكر انكه دين سراي كسى نيست بهر كه ميزنى و جواب گفتن مطرب اورا

چالدى در كهده برى طبل سحور	در كه اما خانه تعالى قصور	در كه بود در واق مهستري	آن كى ميزد سحورى بر درى
نيمشبه اولدو چو نيم طبل زن	ديدى بر كيمه اكا همسايه دن	گفت اورا قائلى كاي ستم	نيمشب ميزد سحورى رابجد
اولا اولدى سحر وقت سحور	نيمشبه باعث آشوب و شور	نيمشب نبود كه اين شر و شور	اولا وقت سحر زن اين سحور
ثانيا فهم ايله كيم اى بوالهوس	بوسراي اچنده يوقدر هچ كس	كه دين خانه درون خود هست كس	ديكر انكه فهم كن اى بوالهوس
كهمسه يوق انده مكر ديو و پرى	صانع ايتمه روز كار ك سر سر	روز كار خود چه ياد و همى برى	كس در ايجانست جزد يو و پر
كوش لازم دفه انا كوش يوق	هوشمند استر پيله تا هوش يوق	هوش بايد تا باند هوش كوش	بهر كوشى ميزنى دف كوش كوش
ديدى كوش ايت فوكه بندن جواب	اوله حيرتله مقسيم اضطراب	تا نمانى در تحسیر و اضطراب	گفت كفتى بشنواز چاكر جواب
كر چه كيم ساكا بود در نيمشب	باكه اقر بر دولى صبح طرب	زدمن نزد يك شد صبح طرب	كر چه هست اين دم بر تو نيمشب
هر هزيمت طعمه پير و زور	پيش چشمه بوشبلر روز در	جله شها پيش چشم روز شد	هر شكستى پيش من پرو ز شد
كر ساخون ايسه آب جو كليل	قان كل صودر بجا بى قال و قيل	زدمن خون نيست آبست اى نيل	پيش تو خونست آب رود نيل
ساكه آهن آهن مر سودر	دست داد و دنبيده مودر	پيش داد و نبى مومست و رام	در حق تو آهنت و آن رغام
ساكه نسبتله جادا اولدى جبال	ليك دادده هم اينك مقال	مطرب است او پيش داد و استاد	پيش تو كه بس كرانت و جاد
سنگ ريزه ساكه نسبتله خموش	پيش احمدده فصيح نكته كوش	پيش احمد اوفصيح و قانت است	پيش تو آن سنگ ريزه ساكت است
مسجد اچمه پهلدا اول جاد ستون	اولدى دل بندنه معجز نمون	پيش احمد عاشق دلبرده ايست	پيش تو استون مسجد مرده ايست
جله اجزاي جهان عند الانام	مرده اما خالقه منتقا دورام	مرده و پيش خدا انا و رام	جله اجزاي جهان پيش حوام
سنگه دير سن بوسراي و خانه ده	كهمسه يوق طبلك زن اوله بيده	نيست كس چون ميزنى اين طبل را	انچه كفتى كاندين خانه و سرا
حق اچون بوقلى ايدر لر بديل زر	مسجد و بسط اساس خيرايدر	صدا اساس خيرو مسجد مى نهند	بهر حق اين خلاق زر نامى دهند
حج يولنده نچه نچه مال و تن	صرف ايدر لر زمره عشاق دن	خوش همى باز نچه چون عشاق مست	مال و تن در راه حج دور دست
هچ دير لر مے تنى خانه اكا	بوسوزى عارف اولان كور مرزوا	اين سخن كى كويد انكس كا كهيست	هچ ميگويند كان خانه تهيمست
خانه يارى هميشه پر كورر	اولكه انوار صفادن اوله پر	انكه از نور الهستش ضيا	بر همى پسند سراي دوست را
پر خشم بونجه سراي و در كى	عاقبت مينان كورر جمله تنى	پيش چشم عاقبت مينان تنى	پس سراي پر ز جمع و انبى

هر که خواهی تو در کعبه بجو
 صورتی کو فخر و عالی بود
 او بود حاضر منزه از تاج
 هیچ میگویند کین لبیکها
 بلکه توفیقی که لیک آورد
 من بود آنم که این قصر و سرا
 مس خود را بر طریق زیر و بم
 تا بجوشد زین چنین ضرب سحر
 خلق در صف قتال و کارزار
 آن یکی اندر بلا ایوب وار
 صد هزاران خلق تشنه و مستمند
 من هم از بهر حسد او ند غفور
 مشتری خواهی که از وی زر بری
 می خرد از مال ت انبانی بخش
 می ستاند این پنج جسم فنا
 می ستاند قطره چند ز اشک
 می ستاند آه پر سود او و دود
 باد آهی کابر اشک چشم راند
 بن درین بازار کرم منظر
 در تراشکی و ریبی ره زند
 بس که افزود آن شهنش بخشان

قصه احد احد گفتن بلال در حجاز از محبت مصطفی صلی الله
 علیه و سلم در آن چاشنگاهها که خواجه اش از تعصب جوودی
 بشاخ خارشش میزد پیش آفتاب حجاز و از زخم خون از تن
 بلال بر می جوشید از واحد می جست بی قصد او
 چنانکه از درد و مندان دیگر ناله می جود بی قصد
 زیرا از درد عشق ممسک بود استقام دفع درد
 خار را ندخسل نبود همچون سحره
 فرعون و جبرجیس و غیر هم
 لایعد و لایحی

هر کیمی استرسک است کعبه ده
 قنغی صورت فاخر و عالی اولور
 انده لابد در حضور ابتهاج
 هیچ اندر دیر می بولیکار
 بلکه توفیق اولدی لبیک ادا
 بونی معلوممکه بقصر و سرا
 ذاتمک من جهات چاردن
 تا که پر جوش آید بوضرب سحر
 خلق آید ب عزم غزا و کارزار
 در دایچنده اول بر ایوب و ش
 نچه یوز پیک خلق محروم الفواد
 بند خنی اولدم مدد خواه غفور
 مشتری استرسن کارک زری
 کیم آورا مالکدن انبان حقیر
 بو قنا جسمن آورا سندن سکا
 قطره اشک آورا ای ستمند
 اول آورا سندن سواد و دود آه
 ایتدی اجرا بر اشک و باد آه
 بویله در اول پیکاه منظر
 سا که ریب و شک ایسه رهزن مد
 انره حق ویرد اولد ملک مال

حضرت بلال حبشی رضی الله عنہمک حجاز ده محبت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلمن احد احد دید یکی قصه در که مالک مجازیسی
 هر کون کونش حرارتند تعصب کفرندن ناشی بدن شیرینند
 شاخ خار آلود ایلد ضرب ایتد کچه درد عشق احدی و محبت
 احمدی ایلد مملو اولد بغندن تن بلالده واقع زخم خار دن خون
 فوران ایتد کچه بغیر قصد احد انایان اولور دی سائر اهل درون
 ناله طهورینه بدل بولفظ اجل ادا سندن غیر ی دفع درد خار
 مدخل یوغیدی نته کیم سحره فرعون و جبرجیس نبی علیه السلام
 وانرا مثالنه لایعد و لایحی واقع اولمشدر

ن فدای خار میگرد آن بلال	خواجه اش میزد برای کوشمال	خاره ایتشدی فدا جسمن بلال	خواجه سسی ظلم ایله ایتسه کوشمال
که چسرا تو یاد احمد میکنی	بنده بد منکر دین منی	کیم چون سن ذکر ایدرسن احمد	دینم انکار ایله ایلرسن بدی
میزد اندر آفتابش او بخار	او احد میکفت بهر افتخار	شمسه قار شوزرب ایدرد چوب خار	اول احد یدردی ایدردی افتخار
تا که صدیق آن طرف بگذشت تفت	آن احد کفتن بکوشش او برفت	تا که صدیق اندن ایلردی کذر	سمعنه قول احد کلدی کمر
چشم او پر آب شد دل پر عنای	زان احد می یافت بوی آشنا	چشمی پر آب اولدی قلبی پر عنای	اول احد دن بولد بوی آشنا
بعد از آن خلوت بدیدش پند داد	کز جود ان خفیه می دار اعتقاد	بعد از آن خلوتده پند ایتد همان	اعتقاد ک قیل یهود اندن بنان
عالم السراست پنهان دار کام	کفت کردم توبه پشتمای بهام	عالم الا سرار در رب الانام	اول دیدی توبه حضور کده تمام
روز دیگر از بکه صدیق تفت	آن طرف از بهر کاری برفت	میننه بر کون ایتدی صدیق جلیل	اول یکا بر کار ایچون عزم جمیل
باز احد شنید و ضرب زخم خار	بر فرود زید از دوش سوز و شرار	میننه کوش ایتد احد هم ضرب خار	اول کد قلب پایی بر سوز و شرار
باز پندش داد باز او توبه کرد	عشق آمد توبه او را بخورد	میننه پند ایتد اول اولدی توبه کار	عشق کلدی توبه اولدی بی قرار
توبه کردن زین نمط بسیار شد	عاقبت از توبه او پزار شد	اول کد چوق چوق توبه کار عاطفت	توبه دن پزار اولد عاقبت
فاش کرد اسپردن را در بلا	کای محمد ای عدوی تو بها	فاش ایدوب ایتد کین وقف بلا	ایلدی عشق محمد ده صلا
ای تن من وی رک من پرز تو	توبه را کنجا کجا باشد دو	دیددی جسم و رک سنک عشقه کله سیر	قنده اولسون توبه کنجایش پذیر
توبه را زین پس ز دل پرون کنم	از حیات خلد توبه چون کنم	دل دن ایتدم توبه بی اخراج بن	توبه ممکننی حیات و نور دن
عشق قهار ست و من مقهور عشق	چون قمر روشن شدم از نور عشق	عشق قهار اولد بن مقهور عشق	ما هتاب ایتدی در دم نور عشق
برک کا هم پیش تو ای تند باد	من چه دانم که کجا خواهم فساد	پیش صر صر ده غم بر برک گاه	قنده در پسلم بجا آرمگاه
کره سلام کر بلا لم میدوم	مقتدی آفتابست می شوم	کره سلام کر بلا لم اول یکا	آفتابک مقتدی اولدی بجا
ماه را با زفتی و زاری چه کار	در پی خورشید پوید سایه وار	ماه رسم کار و بار ایله نه کار	تابع خورشید در اول سایه وار
باقضا هر کو قرار می میدهد	ریش خند سبلمت خود میکند	کیم قضایه قار شواد رسم کار بند	کنذیه اول کندی ایلریش خند
گاه بر کی پیش باد آنکه قرار	رستخیزی و آنکه مانی عزم کار	باد صر صر برک گاه اندن قرار	هم قیاسگاه اوله هم عزم کار
کره در بانام اندر دست عشق	یکدی با لا و یکدم پست عشق	کره بیم انانده زیر دست عشق	بر نفس بالاده بر دم پست عشق
او همی کرد اندم بر کرد سر	نی بر زیر آرام دارم نه زبر	ایتمه بر کشته حال کرد سر	یوقدر آرا هم بسم زیر و زبر
عاشقان در سیل تند افشاده اند	بر قضای عشق دل بهن ساده اند	دوشدی سیل تنده خیل عاشقان	کیم قوشلم در قضای عشقه جان
بچو سنک آسیا اندر مدار	روز و شب نالان و کردان پقرار	کیم مدارنده چو سنک آسیا	دوغنده نالان اولو صبح و مسا
کردش بر جو جوان شایه است	تا کفوی کس که آن جور اداست	دوری شایه جو جوانه عیان	تا که راکد دیسه جو به کسان
کر معنی بیسنی تو جورا در کین	کردش دو لایب کردونی بین	جوی کور مزسک کین ایچره اگر	کردش دو لایب صر خ قیل نظر
چون قرار می نیست کرد و نزارد	ای دل خستر و آرا می مجو	یوقدر اندن چو کله کرد و نه قرار	ایتمه آرا می چو نجم ای دل شمار
کر زنی در شاخ دستی کی هلد	هر کجا پیوند سازی بکسلد	شاخ اولسک دست زن اولمز وصال	قنده وصل استر سگ اولد انفصال
کر معنی بیسنی تو تودیر فتر	در عناصر جوش و کردش نکر	اولسه منظور تودیر فتر	دور و جوش قیل عناصره نظر
زانکه کردشهای آن خاشاک و کف	باشد از غلیان حسد با شرف	کردش خاشاک و کفی پیل عیان	جوش حسد ایله در ایتمه گان

باد سرگردان بین اندر خروش
 آفتاب و ماه دو کاو خراس
 اختران هم خانه خانه می دوند
 اختران چرخ کرد و رنده می
 اختران چشم و کوش و هوش ما
 گاه در سعد وصال دلخوشی
 ماه کردون چون دین کردید نست
 که بهار و صیف همچون شهید و شیر
 چونکه کلیات پیش او چو کوست
 تو که یک جزوی لازین صد هزار
 چون ستوری باش در حکم امیر
 چونکه در میخت بیند بسته باش
 آفتاب اندر فلک کر می جبد
 از ذنب پر هیز کن هین هوش دار
 ابرو هم تازیانه آتشین
 بر فلان وادی بیار این سومبار
 عقل تو از آفتابی پیش نیست
 کر شنه ای عقل تو هم کام خویش
 چون کنه کجتر بود نیم آفتاب
 که بقدر جسم می گیرم ترا
 خواه نیک و خواه بد فاش و ستیر
 زین گذر کن ای پدر نور و زشد
 باز آمد آب جان در جوی ما
 می خرابد بخت و دامن میکشد
 توبه ز باری در کرب سیلاب برد
 هر خاری مست گشت باده خورد
 زان شراب لعل جان جانفزا
 باز خرم گشت مجلس و لغزوز
 نعره مستان خوش می آیدم
 تک هسلالی با بلالی یار شد

پیش امرش موج دریا بین بجوش
 کرد می کردند می دارند پاس
 مرکب هر سعد و نحسی میشوند
 دین حواست کا بلند و سستی
 شب کجایند و به پسداری کجا
 گاه در نحس فراق و پشهی
 گاه تاریک و زمانی روشنت
 که سیاه است گاه برف و زهریر
 سخره و سجده کن چو کان اوست
 چون نباشی پیش حکمش بقرار
 که در آخر حبس و گاهی در میر
 چونکه بکشاید برو بر حسته باش
 در میه روی کوشش می دهد
 تا کردی توییسیه رود یک وار
 می زندش کان چنان رونی چنین
 کوشالتش میدهد که کوش دار
 اندران فکری که نمی آمده است
 تا نیاید آن کسوف او پیش
 منکسف پسنی و نبی نور و تاب
 این بود تقدیر در داد و جزا
 بر همه اشیا سمیعیم و بصیر
 خلق از خلق خوش بد فوز شد
 باز آمد شاه مادر کوسه ما
 توبه توبه شکستن می زند
 فرصت آمد با ساز خواب برد
 رخت را مشب کرد و خواهیم کرد
 لعل اندر لعل اندر لعل ما
 خیزد دفع چشم بد اپ ندوز
 تا ابد جانان چنین می بایدم
 زخم خارا ورا گل و گلزار شد

باد سرگردانی کور ایلمر خروش
 آفتاب و ماه یکی دوزار در
 خانه خانه دور ایدر هم اختران
 دور ایدر چرخک نجومی قیاس
 چشم و کوش و هوشم اختر لری
 گاه ایدر سعد و صالی جلوه گاه
 ماه کردون کیم ایدر دور سما
 که بهار و صیف اولور چون شهید و شیر
 چونکه کلیات اکا مانند کو
 ای دل اولدک سنگه جز صد هزار
 همچو رخس اول تابع حکم امیر
 چونکه میخیزند ایدر سر بسته اول
 آفتاب ایتسه فلکده کج و قوف
 عاقل اول ایله ذنب دن اتقا
 ابره آتش تازیانه در قفا
 دار فلان وادی به قیل صبت مطر
 شمس انوردن دکل عقلک فزون
 سنده ای عقل اولدک بحر و خطوه ده
 جرمی کجتر اولسه نصف آفتاب
 کیم سنی جرکت قدر اخذ ایلمر
 نیک اگر بد کر شهیر و کر ستیر
 اولدی نور و زایل تحویل سخن
 مینه جاری جویمزده آب جان
 بخت اولوب دامنگشان ایلمر خرام
 مینه توبه عرضة سیلاب در
 اولدک هر مخمور مست و باده خوار
 لعل جان جانفزا در اول شراب
 مینه بزم اولدی و لغزوز و بلند
 نعره مستان کجا خوش کلمده
 پس بلال ایله هسلالی اولد یار

سوج دریا بی ایدر نامور جوش
 دور اطراف ایتسه ده هموار در
 سعد و نحس اولور لر هر روان
 سنده اتا سست و کا بلدر حواس
 کچه قنده قنده خواب اولسه بر
 گاه اولور نحس فراق ایله سیاه
 گاه اولور تاریک گاهی روشنا
 گاه اولور تشویش برف و زهریر
 ساجد چو کان فرمان سوبو
 نچه اولمر نس اولد حکم بی قرار
 گاه آخورده کبی عسزم میر
 چون کشاد ایلمر یور بر جسته اول
 روسیاه ایلمرانی رنج کسوف
 اولدک دیک آسایه کار لغت
 بویله کتمه اولد کیت دیر لرا کا
 کوشمال ایله دیر لر کر و نسر
 سا که نبی وقفه در فکر درون
 کلمیه تا اول خوف سر زده
 منکسفر نصف آخر نور تاب
 بویله در عدل و جزای بهترم
 جمله اشیا سمیعیم هم بصیر
 غاقلی خلاق ایلمدی شیرین دهن
 کویمزده مینه شاه دلسان
 کسر توبه نوبتن ایلمر مرام
 کلدی فرصت پاسبان در خواهد
 رختی بوشب رهینه وضع انجام کار
 لعل اندر لعل اندر لعل ناب
 دفع چشم بد همچون لازم پسند
 تا ابد بویله کرک بو عر بده
 اک گلزار و گل اولدی زخم خار

کلیش اقبال اولد جان وتن	اولسه تن غربال زحسم خاردن	جان و جسم کلشن اقبال شد	کز زخم خارتن غربال شد
اول دودک مستییم جان ایلدین	اول جو دک زخمخوار خاری تن	جان من مست خراب آن و دود	تن پیش زخم خار آن جود
بوی یار مهربان گلکده در	سوی جان بوی جان گلکده در	بوی یار مهربانم میرسد	بوی جانی سوی جانم میرسد
اول بلال ایچون پورد حبذا	ایلیوب معراج کلدی مصطفایا	بر بلاش حبذالی حبذا	از سوی معراج آمد مصطفایا
توبه سندن ایلدی قطع امید	چونکه صد یغمه بلال اولد منفید	این شنید از توبه او دست شست	چونکه صدیق از بلال دم دست

باز کرد ایندن صدیق رضی الله عنه واقعه و امتحان بلال را
رضی الله عنه و ظلم جود از ابروی واحد کفتن او و افزون
شدن کینه جودان و قصه کردن آن قضیه پیش مصطفای صلی الله
علیه وسلم و مشورت در خریدن او از جودان

دیدے احوال بلالی بالوفا	صکره صدیق ایتدی عزم مصطفایا	کفت حال آن بلال با وفا	بعد از آن صدیق پیش مصطفایا
دام عشقکده اسیر و ستمند	اول هما پرواز شهباز بلند	این زمان عشق و اندر دام تست	کان فلک پای میمون بال چیست
صانکه مدقون مزابل کنجدر	باز شهردر بودن پر رنجدر	در حد مدقون شده است آن زفت کنج	باز سلطانت زان جعدان برنج
بی کنه بال و پری اولمقده کم	بومر شهباز ایلر رستم	پرو بالش بی کنایه می کنند	جعد ما بر باز استم میکنند
جرم یوسف حسندر انجق همان	جر شهباز اولد یغیرد پیکان	غیر خوبی جرم یوسف چیست پس	جرم او ایست کوبازست و بس
باز ایچون زخم جود اولد مدام	جنس بویه اولد ویرانه مقام	هستان بر باز زان خشم جود	جعد او ویرانه باشد زاد و بود
ساهد و قصه بلند شهریار	کیم نچون ذکرک اولور آخر دیار	باز قصه و ساعد آن شهریار	که چرا می یاد آری زان دیار
فتمه و تشویش ایلر سن عدول	ملکت جعدانده ایلر سن فضول	فتمه و تشویش درمی انکسی	درده جعدان فضولی میکنی
نامن ایلر سن خراب ایلد حقیر	رنگ چرخ ایکن بومسکن بومصیر	تو خرابه خوانی و نام حقیر	مسکن مارا کشد رنگ اشیر
اوله سن تا انلره سن پیشوا	جنس جعدانده ایلر سن ریا	مر ترا سازند شاه و پیشوا	شید آردی که تا جعدان ما
نام اوله ویران اکا فردوس ایکن	انلره سود اوله شورش کن	نام این فردوس ویران میکنی	و هم و سودایی در ایشان می تنی
ایده سن تا ترک زرق و ترهات	سر ز شلرا ایده ایم ای بد صفات	که بکوی ترک شید و ترهات	برسرت چندان زیم ای بد صفات
جسمه عریان ایدر لر خاری سنج	حر شمس ایلد ایدر لر چار منج	تن برهنه شاخ خارش میزنند	پیش مشرق چار میخش می کنند
اول احد اقرارن ایتکده فردون	هر طرف جسمنده جارجوی خون	اد احد می گوید و سمر می نهند	از تمس صد جای خون بر می جود
سرتکی ایتمه جودانه عیان	پند لر ایتدکه قیل دینک رنهان	سربو شان از جودان لعین	پند نادوم که پنهان در دین
صانکه باب توبه منسد سربیکا	اول ایسه عاشق قیامت و شاکا	تا در توبه برو بسته شده است	عاشقت او را قیامت آمد دست
پیل محال اولد ایدر رسک جان جبر	عاشق اولق توبه هم امکان صبر	این محالی باشد ای جان بس سطر	عاشقی و توبه یا امکان صبر
توبه وصف خلق اول وصف خدا	توبه کرم و عشق ایسه چون اژدها	توبه وصف خلق و آن وصف خدا	توبه کرم و عشق همچون اژدها
عاشق اولق غیر ایچون اولد مجاز	عشق در وصف خدای بی نیاز	عاشقی بر غیر او باشد مجاز	عشق ز او صف خدای بی نیاز
ظاهری نور اولد باطنده دغان	کیم او حسن اولد ز رانده همان	ظاهرش نوراندر و در او است	زانکه او حسن ز رانده او است

چون رود نور و شود پیداد خان
 وارود آن حسن سوی اصل خود
 نوره راجع شود هم سوی ماه
 پس بماند آب و گل بی آن کار
 قلب را که زرز روی او بجهت
 پس مس رسو بماند دود و شش
 عشق پسنایان بود بر کان زر
 زانکه کاز در زری نبود شریک
 هر که قلبی را کند بناز کان
 عاشق و معشوق مرده را ضطراب
 عشق ربانیت خورشید کمال
 مصطفی زین قصه چون خوش بکفت
 ستمع چون یافت همچون مصطفی
 مصطفی گفتش که اکنون چاره چیست
 هر بها که گوید او را می حسرم
 کوا سیرانده فی الارض آمده است

نور کتبه دود اولوب ظاهر همان
 چونکه اول حسن اصله ایلر تکیال
 نوره ایلر رجوع مستر ص ماه
 پس قالب آب و گل انده بی بها
 اولدی رو قلبدن چون زرجدا
 پس اولور رسوای مس ماند دود
 عشق اصحاب بصیرت کان زر
 چونکه یوقدر کان زرا چون شریک
 قلبی هر کیم ایلنه تشریک کان
 عاشق و معشوقی مرده پیل عیان
 عشق ربانی اولوب شمس کمال
 بوخبردن فخر عالم اولدی شاد
 ستمع ایدی چون اول فخر جهان
 چون نبی دیدی ندر چاره اگا
 مشتری یم هر نه استر سه بها
 وجه ارض و زره او در نه اسیر

محو اولور عشق مجازی اول زمان
 جسم اولور رسو اسیر سو حال
 عکس اولور مجور دیوار سیاه
 ماه یوق دیوار اولور وحشت نما
 مینه اول زر معدننده ایتدی جا
 عاشقی اندن سیه روی جود
 لاجرم هر روز اولور فرخنده تر
 مرجبای کان زر لاشک فیک
 زرایدر پس عزم کان لامکان
 آبدن مجور ماهیدر همنان
 امریدر نور که خلق اولدی ظلال
 بی تکلم رغبستی اولدی زیاد
 اولدی بشه هر سه موئی زبان
 دیدی بنده اولدی قصد اشترا
 باقم اول ظاهر زیان و حیف لا
 شمعی اولمش چشم دشمنده حقیر

وصیت کردن مصطفی صلی الله علیه وسلم صدیق رارضی الله عنه
 که چون بلال رارضی الله عنه مشتری می شوی هر آینه ایشان
 استیز بر خواهی د فرود بهای او مرادین فضیلت
 شریک خود کن و کیل من باش و نیم
 بها اش از من بستان

سید انبیا و رسول کبریا محمد مصطفی افند مرکز صلی الله علیه وسلم
 صدیق اکبره رضی الله عنه چونکه بلاه مشتری اولور سن البته انلر
 عناد جهتمندن بهاسنی افزون استر لبنی دخی اول فضیلمته
 شریک ایلوب و کیلم اول و بها ستمک نصفنی بندن
 آل دیو تو صیه پور دقلریدر

مصطفی گفتش که ای اقبال جو
 تو و کیلم باش نمی بهسد من
 گفت صد خدمت کنم رفت از زمان
 گفت با خود از کف طفلان کهر
 عقل و ایمان ازین طفلان کول
 انچنان زینت دهد مردار را
 انچنان مهتاب بنماید سحر
 انبیا شان تا جری آموختند

دیدی پیغمبر سعادت له اگا
 بندن اول نصف بها سینه و کیلم
 خدمته صد فیکه کتدی اول زمان
 دیدی اطفالک اندن کوه هر
 عقل و ایمانی بو اطفال هوا
 اوله زینت کوستر مردار ایله
 کوستر مهتابی اطلس ساحران
 کسب نفع اچون بو قوه انبیا

بنده شرکت ایلرم بونده سکا
 اشترا قیل بندن آل نقد جمیل
 اول جود ک دارنه وارد همان
 الملق آساندر اونجه مشتری
 ملک دنیا به ایدر لر اشترا
 کیم اولور لر اکیوز کلزار ایله
 سحری ایلر جلب نقدنا کسان
 کوستر لر شمع دین پر ضیا

دیو و عول ساحر از سحر و نبرد
 زشت کرد اند بجا دوی عدو
 دیدمان را بسحری دوختند
 این که از هر دو عالم برتر است
 پیش خرخره و کوه هر یک است
 منکر بحر است و کوه های او
 در سر حیوان خدا نهاده است
 مرغزار هیچ دیدی کوشوار
 احسن التقویم در دالتین بخوان
 احسن التقویم از عرش او فرو
 کر بگویم قیمت این مستمع
 لب بیند اینجا و خراین سومر
 حلقه در زد چو در را در کشود
 چو دوسرست و پراش نشست
 کین ولی الله را چون میزنی
 کر ترا صدقیت اندر دین خود
 ای تو در دین جود مایه ماده
 در همه ز آینه کر ساز خود
 آنچه آندم از لب صدیق جست
 آن ینا بیع الحکم همچون فرات
 همچو از سنگی که آبی شد روان
 اسر خود کرده حق ان سنگ را
 همچنان که چشم چشم تو نور
 فی زپیه آن مایه داردنی ز پوست
 در خلائی کوشش باد جاذبش
 ان چه بادست اندران خرد استخوان
 استخوان و باد روپوشت و بس
 مستمع او قائل او بی احتجاب
 گفت رحمت کره می آید برو
 از منشا و اخر جو میوز و دلت

انبیاء را در نظرشان زشت کرد
 تا طلاق افتد میان جفت و شو
 تا چنین جوهر بخش بفر و خند
 بن بحرین طفل جاہل کو خراست
 ان اشک را در دریا شکست
 کی بود حیوان در و پسر ای جو
 که بود در بند لعل و در پرست
 کوش خرده هوش خر بود در سبز زار
 که کرامی کوه مرستی دست جان
 احسن التقویم از فکر ت برودن
 من بسوزم هم بسوزد مستمع
 رفت این صدیق سوی آن خران
 رفت چو در سدرای آن جود
 از دهانش بس کلام تلخ جست
 این چه حدستای عدو روشنی
 ظلم بر صادق دلت چون میدهد
 کین کمان داری تو بر شهادت
 منکر ای مردود نفسیرین ابد
 کر بگویم کم کنی تو پا و دست
 از دهان او روان از بی جبات
 فی زپه مایه داردنه از میان
 بر کشاده آب مینار سنگ را
 اوروان کردستی بی بخل و فتور
 روی پوشی کرد در ایجاد دوست
 مدرک صدق کلام و کاذبش
 که پذیرد حرف و صوت قصه خوان
 در دو عالم غیر زدن نیست کس
 زانکه لاذنان من رأس ای مشاب
 ز ربه بتانش ای اکرام خو
 بی مؤنت حل نکرد مشکلات

دیو و عولان سحری ایلم کار کر
 سحر ایله ایلم عدوی بر نفاق
 کو ز لیرین سحر یله باغ لیر همان
 ایکی عالمده مسلم بو کهر
 کوه و خرخره یکساند خره
 منکر بحر و کهر در چون خران
 ویردی حیوانه حق اول حکمتی
 کوش خرده هیچ وار می کوشوار
 نظم و التین احسن تقویم در
 احسن تقویم عرش او زره فرو
 قیمتن سویلم رسم اولدی ممتنع
 ساکت اول سوق خرا تیه یوق بره
 دق باب ایتد که اولد کفج باب
 آتش ایله پر غضب ایتدی قعود
 بود ولی الله همچون ظلم و ضرب
 وار ایسه دینکده سنده صدق دین
 سن یهود دینی اچره ماده سن
 اولد مرا تک سنگ کج سازد بد
 اول سختیم سویلدی صدیق اودم
 اول ینا بیع الحکم مثل فرات
 سنگدن کیم آب اولور دائم روان
 ایلم رو پوش غیب اول سنگی حق
 که بکر چشمه چشمکه نور
 اول دکلدر مایه دار شحم و پوست
 جوف سمکده هوا جاذب اولور
 اول نباد اولد اولوب خرد استخوان
 استخوان و باد رو پوش اولد کس
 مستمع اول قائل اولدر بی حجاب
 دیدی که ایلم ایسک رحمت
 آل انی بدن که وار سوز دلک

انبیاء ایلم کج نظر
 زوجه زوجی گرفتار طلاق
 تا که یوق پیره کیده در کران
 آل لندن طفل جاہل را و فر
 اول اشک اشک ایتد بحر و کوه هر
 نچه حیوانه اولد زیمبنده شان
 کیم پله لعل و کهر ل زینتی
 کوش هوش خرده انجق سبز زار
 کوهس جان لایق تکرم در
 احسن تقویم فکر تدن برودن
 بنده سوزان اولور هم مستمع
 کتدی چون صدیق پاک اول خره
 پس درون خانه یه ایتد شتاب
 تلخ گفت سار ایلمی اندن و رود
 همچون ای دشمن انکه جنک و حر
 پس نچو ندر صاد قلب سکه کین
 ز عمک اولدر کیم مگر شخراده سن
 باقیمه ای مردود نفسیرین ابد
 دست پان کم ایدرسن سویلم
 کیم دهانندن قار دی بی جبات
 یوق جهاننده انک مایه عیان
 ایتدی اجرا آب مینار کی حق
 کیم روان اولمده بی بخل و فتور
 رو پوش ایتد را یجادنه دوست
 مدرک هر صادق و کاذب اولور
 اید کوش حرف و صوت قصه خوان
 حقد را انجق یوق ایکی عالمده کس
 کیم قولقلبر باشدن ایلم اکتساب
 مشتری یه بدل زر در مصلحت
 بی مؤنت حل اولنم مشکلات

گفت صد خدمت کنم پانصد سجود
 تن سپید و دل سیاه مستش بگیر
 پس فرستاد و پیاورد آن همام
 آنچه نماند حسیران آن جود
 حالت صورت پرستان این بود
 باز کرد استیزه و راضی نشد
 یک نصاب نقره هم برود فرود
 تا که راضی گشت حرص آن جود

دید منستد رجا بوبدل جود
 رنگی آق قلبی سپهر الغرض
 ایلدی ارسال احضار اول همام
 شویله کیم حیرته قالدی اول جود
 بویله در صورت پرسته حال شوم
 اولمدی راضیینه ایتدی عناد
 بر نصاب ایتدی زیاد اول کان جود

بر قولم وارتن سفید اما جود
 قلبی انور بوسیاهی ویر عوض
 خوب زیبا صورت اید اول غلام
 قلب سکنینده کار ایتدی شهود
 طاش اولور سه صورت ایلمرانی موم
 اول بهاده ایتدی تکلیف زیاد
 تا که راضی اولدی حرص ایله جود

خندیدن جود و پنداشتن او که صدیق مغبونست درین عقد

جناب صدیقی بوبازارده مغبون ظن ایدوب جود ک خنده سن پاندر

قهقهه زد آن جود سنگدل
 گفت صدیقش که این خنده چه بود
 گفت اگر جدت بود و غرام
 من ز استیزه نمی جوشیده می
 کوبنزد من نیسر زدنیم دانک
 پس جوابش داد صدیق ای غبی
 کوبنزد من همی ارزدد و کون
 ز ز سر خست او سیه تاب آمده
 دیده این هفت رنگ جسمها
 کر مکیسی کرده در بیج بیش
 در کیس افزوده من زاهتمام
 سهل دادی زانکه ارزان یافتی
 حقه سر بسته جبل تو بداد
 حقه پر لعل رادادی بیاد
 عاقبت و احسرتا کوی بسی
 بخت با جا غلامانه رسید
 او نمودت بندگی خویشتن
 این سیه اسرارتن اسپد را
 این ترا و آن مرا بر دیم سود
 خود سزای بت پرستان این بود
 همچو کور کافران پر دود و نار
 از سر افوس و طنز و غش و غل
 در جواب پرسش او خنده فرود
 در خریداری این اسود غلام
 خود بعشرایشش بفروشیده
 تو کران کردی بهایش را بانک
 کوهری داد بجوزی چون صبی
 من بجانش ناظرستم تو بلون
 از برای رشک این احق کده
 در نیاید زین نقاب آن روح را
 دادی من حله مال و ملک خویش
 دامن ز زر کردی از غسیر دام
 در ندیدی حقه را نشکافتی
 زود پینی که چه غنبت او فساد
 همچو زکی در سیه روی تو شاد
 بخت و دولت افروشد خود کسی
 چشم بد بختت بجز ظاهر ندید
 خوی زشتت کرد با او مگرو فن
 بت پرستانه بگیرای زار خا
 بن لکم دین ولی دین ای جود
 جاش اطلس اسب او چوبین بود
 وز برون بر بسته صد نقش و نگار

قهقهه ایتدی جود سنگدل
 خنده سندن صورت چون صدیق اگا
 دیدی سنده اولسه جد و غرام
 ایتمز ایدم پی امرنده عناد
 اول بنم یانده ایتمز نیم دانک
 پس ابوکرا که دیدی ای غبی
 اول ایکی عالم دکر یانده پسل
 سرخ زرد در اول سیهتاب و خفی
 دیده اجسام اولور کن هفت رنگ
 ایتمش اولسک پیعنه افزون ادا
 سن فزون ایتمسک ایدردم اهتمام
 مفت بولدک رایگان ویرد ک آنی
 حقه بی جبل ایلد ویردک بسته سر
 حقه پر لعلی ایتدک صرف باد
 عاقبت و احسرتا ایتدک ایشی
 قول لباسی ایلد کلدی سا که بخت
 قولغن کوستردی صدق ایله سا
 بوتنی ظاهرده آق قلبی سیاه
 اول سا بوبا که کافی نفع و سود
 بوسزای بت پرستان مقصل
 کور کافر در درونی دود و نار

ایلدی اظنار طنز و غش و غل
 اول جوان ایلدی خنده فرا
 تا اوله ملنگده بوقاره غلام
 بلکه اعشار بها ایدی مراد
 ایله کدرن فزون اول صیت بانک
 جوهری بر جوزه بیج ایلمر صبه
 جانه در بنده نظر لونه دگل
 غیرت احقر کردن ایتدی مختی
 روحی کور مرکزیم نقابی اوله تنک
 مال و ملک جسمه ایلردم خدا
 غیردن چوق زرا لوردم قرض و دام
 کور مدک درتی که بسته محرزنی
 غین و خسرانک کور رسن زود تر
 زکی وش روی سیاهی ایلد شاد
 بیج بخت و دولت ایلمر می کشی
 چشم بد بخت ایسه ظاهرین سخت
 سوء خلقک مکر و جور ایدی اگا
 آل سکا ای بت پرست تیره راه
 سا که دینک با که دینم ای جود
 جلی اطلس اسب چوبین اولد پهل
 ظاهرنده صورت نقش و نگار

صفا که مال ظالمان ظاهر جمال چون منافق ظاهر صوم و صلا ابر خالی ظاهر صوم و صلا مگر گفتار ایله چون و عد دروغ صکره دستن آینه همدست بلال بر غلال اتا دانه بولدے راه	باطن اتا خون مظلوم و وبال باطنی فاسد اساسی بی ثبات یوق زمینه نیض و فغدن اثر اولی خوش آفرنده یوق فروغ جسمی صرغ محنته اولمش ظلال ایتدی اول شیرین زبانی قبله گاه
اولدی سهودی جمال مصطفی ایتدی پهوشانه قالدی چوق زمان در کنار ایتدی آنی فخر الوری غبطه اول مسه اوله اکسیره یار ماهی پر شمرده دریای بوله	اولدی معشی و فساد بر قفا صکره سوق ایتدی کور یاشن روان کیم پیلور اکه نه بخش ایتدی عطا یا اوله کنج ایله مغلس کامکار تاجر گکشته مادای بوله
اول معانی کیم دیدی اول دم نبی روز اولور دشب چوانوار صباح سن پیلور سن شمسه جای اولسه حمل بودخی معلوم کیم آب زلال جمله اجزای جسمانه صنع حق	رنک ظلمتدن ایدر عاری شبی نطق ایله اولمز بیان اول اصطلاح اول نه در نخل و نباته اول محل ورد دور یحانی خیمه ایلمر سوال بی دم دی حرف و صوت ایلمر سبق
جذب خلافت آثاری سبب کرچه آثار قدر دندر عمل چونکه عقل اوله متکلفی لاصول عقل اگر ایلمر تفتیش مرام	عکس نافذ جمله بی حرف و لب لیک تاثیراته یوقدر عقل صل پیل مقلد در فردعه اول فضول سوزا کاکا پیلور سن اولدی والسلام

معاذ الله مصطفی صلی الله علیه وسلم با صدیق رضی الله عنه که ترا وصیت کردم که بلال را بشترکت من بخر تو چرا بهر خودت نسا خریدی و عذر داد

افند مرطوبه الصلوة والسلام صدیق رضی الله عنه خطاب ایدو امر اشتراده بنی شریک ایله دیوسکا وصیت ایتمشکن نچون یا لکتر کندک مشتری اولدک سپورد قلزنده جناب صدیقک اعتذارن پاندر

گفت ای صدیق آفر گفتمت که مرا بنساز کن در کمرمت گفت ماد و بنسکان کوی تو تو مرا میدار بنسده و یار غار که مرا از بندگی آزادی است ای جبار زنده کرده ز اصطفی خوا بهامید جانم در شباب

دیدم صدیق دیشم ایدم سکا دیدم ایکی بنده ز کویک اچون سن بنی قیل بنده عبودیا رخار قوللغسکدر بن قوله آزادگی ای جهان زندگی بخش خلوص کورد جانم چه دوش وقت شباب

از زمینم بر کشید او بر سما
 کفتم این ما خویب بود و محال
 چون ترا دیدم بدیدم خویش را
 چون ترا دیدم محالم حال شد
 چون ترا دیدم خود ای روح البلاد
 گشت عالی همت از تو چشم من
 نور چشم خود بدیدم نور نور
 یوسفی چشم لطیف و سیم تن
 در پی جنت بدم در جنت و جو
 هست این نسبت بن مدح و ثنا
 همچو مدح مرد چو بان سلیم
 که بجویم ایشیت شیرت دهم
 قدح او را حق بدی بر گرفت
 رحم فرما بر قصور فهمها
 ایها العشاق اقبال جدید
 زان جهان کو چاره پچاره جوت
 ابشر و ای قوم اذ جاء الفرج
 آفتابی رفت در کازه بلال
 زیر لب می گفت از بیم عدو
 می دمد در کوشش هر غمگین بشیر
 ای دین جس دین کند و پیش
 چون کنی خامش کنون ای یار من
 انچنان کر شد عدو رشک خو
 میرند بر روش ریحا که طری است
 می شکست جورد دست میکشد
 این کشاکش چیست بردست قتم
 آنکه در خوابش همی جوی وی است
 زان بلا با بر عزیزان بیش بود
 لاغ با خوبان کند بر هر روی
 خویش را یکدم بدین کوران دهد

همره او کشته بودم زار تقا
 هیچ کرد و مستحیلی وصف حال
 آفرین آن آینه خوش کیش را
 جان من مستغرق اجلال شد
 هداین خورشید از چشمم فناد
 جز بنجواری نسکر داند بر حسن
 جو بر چشم خود بدیدم رشک حور
 یوسف تانی بدیدم در تو من
 جنتی بنمود از هر جز و تو
 هست این نسبت بتوقدح و هجا
 مر خدا را پیش موسی کلیم
 چارقت دوزم من و پشت نم
 کر تو هم رحمت کنی نبود شکفت
 ای و رای عقلها دو همها
 از جهان گمنام نوکن رسید
 صد هزاران نادره دنیا در دست
 افرومایا قوم فتد زال الفرج
 در تقا صنا که ارحنا یا بلال
 کوری او بر مناره رو بگو
 خیزای مدبره اقبال کیر
 این که تا کس نشنود رستی خمش
 کز بن هر موبو آمد طبل زن
 گوید این چندین دهل را بانگ کو
 او ز کوری گوید آن آسب چست
 کور حیران کز چه در دم میکند
 خفته ام بگذار تا خوابی کنم
 چشم بکشاکان نیکو پی است
 کان تجمش یار با خوبان فرود
 نیز کور انرا بشور اند کوی
 تا غریو از کوی کوران بر جود

ار زندن ایتدی بنی جذب سما
 دیر ایدم ما خویب در بو محال
 کند می کور دم کور نجبر بن سنی
 چون سنی کور دم محالم اولد حال
 بن سنی کور دکده ای روح جهان
 اوله عالی همت ایتدک خمی سن
 طالب ایدم نوره کور دم نور نور
 یوسف استردم لطیف و سیم تن
 جنت و جوی جنت ایلردم همان
 با که نسبت بو ثنا و مدح اولور
 بکر اول مدح که چو بان سلیم
 دیر ایدی جمله سنگ شیر و لبن
 مدح مقبول ایتدک حق قدح انک
 مرحمت ایلد قصور فهمه
 مینه اقبال جدید ای عاشقان
 اول جهان دن چاره پچارگان
 ابشر و ای قوم اذ جاء الفرج
 منزل شمس اولدی ایوان بلال
 ستر اچون پیکانه دن دیردی اگا
 سمع غمنا که بو در فیض بشیر
 ای بو مجلسده اولان آز رده سن
 سنده خاموشی که شوق افرا اولور
 اوله صاغر در که اعدای دنی
 تازه ریجان روینه ساییده در
 مالش ایلردستن اگرام ایلد حور
 دیرندر بو رنجش دست و بدن
 خوابدن مقصود اولان دلجو بود
 اول بلایه عسیر زاندر مدار
 لاغ ایلد احبابی سرد و را ایدر
 انظره بر دم تجلی ساز اولور

اولمشیدم آکه همراه عسلا
 هیچ اولور می تحیل اوصاف حال
 آفرین ای سرد مرآت سنی
 اولد جانم غرق اجلال و کمال
 مدعالم دوشدی چشم من همان
 منظر نده خوار اولور نقش چمن
 راغب ایدم حوره کور دم رشک حور
 نچه یوسفزار کور دم سنده بن
 اولد هر جز نگه بر جنت عیان
 سا که نسبتله ادای قدح اولور
 ایلوب منع ایتدک موسای کلیم
 کار سازم رقه چاره قدح بن
 نوله اولسم بنده معذور ک سنگ
 صغیر اوصافک چو عقل و ده همه
 عالم دیرینه دن نونوع عیان
 انده یوز پیک نادره دنیا بنان
 افرومایا قوم فتد زال الفرج
 پر تو امری ارحنا یا بلال
 دار مناره اوزره رعنا قیل ندا
 قیل ره اقبالی ای مدبر مصیر
 وقت مخلصد رخنوش اختیار دن
 موبو بر طبل زن سپدا اولور
 دیر که بو نجه طبلک و اوزی قنی
 اول عماسندن اکار نجیده در
 حمل ایدر جور و اذایه آنی کور
 خوابه دارمق استرم بر پاره بن
 آج کوزک بود لبر مرد بود
 دلر با لکلر ایدر احبانه یار
 گاهی کورانی دخی پر شور ایدر
 کوی کورانه غریو انداز اولور

قصه بلال که بنده مخلص بود خدا را و صاحب بصیرت بی تقلید
پنهان شده در بندگی مخلوقات جهت مصلحت نه از عجز چنانکه
لقمان و یوسف علیهما السلام از روی ظاهر و غیر ایشان بنده
سایس بود امیر را و ان امیر مسلمان بود اما چشم بسته
داند اعمی که مادری دارد یک چونی بوهم در نارد اگر با این
دانش تعظیم مادر کند ممکن بود که از عمی خلاص یابد که ادا
اراد الله بعد خیر افش عینی قلبه لیصره بهما الغیب این
راه ز زندگی دل حاصل کن کین زندگی تن صفت حیوانست

خدای چونه جل شانه عبد مخلص و صاحب بصیرت بلال قصه
سیدر که بی عجز و تقلید لقمان و یوسف و انرا امثالی لمصلحه زندگی
مخلوقه مستور اولوب ظاهرده بر امیره بنده سایس ایدی
و لکن اول امیر مسلم چشم بسته ایدی داند اعمی که مادری
دارد یک چونی بوهم در نارد اگر بو علم ایله مادری نه تعظیم ایله
ممکندر که عمادان حلاص بوله ادا اراد الله بعد خیر
فخ عینی قلبه لیصر بهما الغیب این راه ز زندگی دل
حاصل کن کین زندگی تن صفت حیوانست

چون شنید بعض اوصاف بلال
از بلال او پیش بود اندر روش
نی چو تو پس رو که هر دم پس
انچنان کان خواجه را همان رسید
گفت عمرت چند سالست ای پسر
گفت هجده هفده یا خود شازده
گفت واپس واپس ای خیره سرت
باشوا کنون قصه ضعف بلال
خوی بدر ایشش کرده بدکش
سوی سنکی میروی از کوه پری
خواجه از ایام و سالتش بوسید
باز کوه در مد زد و بر شمر
یا که پانزده ای برادر خوانده
باز میر و تا بکس مادرت

اولدی سموکک بر از وصف بلال
اجتهادنده بلاله اول منزون
اول سکا بکر ز دکل معکوس رو
شویله کیم کله دی برینمه میهمان
دیددی سویله سال عمر ک ای پسر
دیدکیم یا اون سکر اون سیدتا
دیددی بر عکس اولد سیرک کیره
نقل اولنسون قصه ضعف بلال
ایتمشیدی سو احسلاقن زبون
کوهرا یک اوله سنکی یه کرد
سن سالن صور داندن میزبان
ایله بی اخف سپان معتبر
اوله یا اون التی اون بش غایبا
وار همان عزم ایله رحم ماده

حکایت در تقریر همین سخن

بو معنی مانی مؤید آخر حکایت در

ان کی ایسی طلب کرد از امیر
گفت آنرا من نخواهم گفت چون
سخت پس پس میرود او سوکن
دم این استور نفست شهوتست
شهوت اورا که دم آمد زین
چون ببندی شهوتش از زغیف
همچو شاخی که پیری از درخت
چونکه کردی دم اورا آن طرف
جدا اسبان رام پیش رو
گرم رو چون جسم موسی کلیم
هست هفتصد ساله راه آن حقب
همت سیرتش چون این بود
شهبواران در سیاقمت تا خندند
گفت روان اسب اشهب را بکیر
گفت او واپس روست بس حرون
گفت دمش را بسوی خانه کن
زین سبب پس پس روان خود پست
ای مبدل شهوت عقیقش کن
سرکندان شهوت از عقل شیرین
سرکند قوت ز شاخ نیکبخت
کر رو دپس پس رو د تا مکنتف
نی پس رونی حردنی را کرد
تا به بحرینش چو پهنای کلیم
که بگرد او عزم در سیران حب
سیر جانش تا بعلین بود
خر بطان در پایکه انداختند

اسب اولوب بکدن برینک مطلبی
دیددی آنی استسم دیدی سبب
قویرو غنی سمین طور کتسه همان
مرکب نفسک دمیدر شهوتی
چون کادم اولدی شهوت مفضل
شهوت خواب خور اولد قچه ضعیف
قطع شاخ ایتسک شجر دن فی المثل
چون او ستمه قویر غن ایتدک روان
خوشد راول اسبان رام و خوش درون
حضرت موسی کی ایله شتاب
هفتصد سال ایدی اول راه حقب
سیر تنده همتی بو ایتمه شک
شهبوارانک مقامی مرتفع
دیددی وار قبض ایله اسب اشهبی
دید پس رو در حرون بو العجب
دیددی دمن خانه یه ایله روان
عکس مقصد در انچون رغبتی
شهوت عقبی ایله تبدیل قیل
اولد اقوی شهوت عقل شیرین
شاخ پر قوت کلوراندن بدل
کتسه ده معکوس اولور موقف مکان
عکسه کتمزد کله ر چون حسرون
تا که بحرین ایله اوله کامیاب
ایله عزمنده اول سیران حب
سیر جانده اولدی علیینه دک
جمعت اندر پایکده مهمت مع

مثل

انچنانکه کاروانی میرسید
 آن یکی گفت اندرین برد العجز
 بانک آمدنی پسند از از برون
 هم برون کن هراچچه آکند نیست
 بد هلال استاد دل جان و شنی
 سایی کردی در اخر آن غلام
 آن امیر از حال بنده چنبر
 آب و گل میدید روی کنج فی
 رنگ طین پیدا نور دین نهان
 آن مناره دید و روی مرغ فی
 وان دوم میدید مرغی پر زنی
 وانکه او بنظر بنور الله بود
 گفت آخر چشم سوی موی نه
 آن یکی گل دید نقشین در وصل
 تن مناره علم و طاعت همچو مرغ
 مرد او وسط مرغ پند او بس
 موی آن نور است پنهان آن مرغ
 مرغ کان مویست در منقار او
 علم او از جان او جوشد مدام
 پیش او فی مستعار آمده وام

رنجور شدن این هلال و پنجهری خواجه او از رنجوری او
 از تحقیر و ناشناخت او و واقف شدن دل مصطفی صلی الله علیه
 و سلم از رنجوری و حال او و افتقاد و عیادت رسول
 علیه السلام این هلال را

از قصار رنجور و ناخوش شد هلال
 بد ز رنجوریش خواجهش پنجهری
 خفته نه روز اندر آخر محسنی
 آنکه کس بود و شهنشاه کسان
 وحش آمد زحم حق غمخوار شد
 که فلان مشتاق تو چاره شد

مثل

اکه بکر کیم کلوب بر کار بان
 سری دیدی بر دایده تا کیم گذار
 بر صد اکلدی قیل القای برون
 هر نه خارج ایسه قیل خار جده بند
 کامل القلب اید جان ایله هلال
 اخور اچمه اولد سایی اول غلام
 بنده حالندن امیری بی خبر
 آب و گل مشهودی غافل کنجین
 رنگ طین ظاهر کور نر نور دین
 اول مناری کورد کور مرانده طیر
 اول ایکنجی کوردی مرغی بالزن
 او که نور الله ایله ایله نظر
 دیدی چشمک سو مویه قیل محل
 اول بر گل کوردی منقوش وصل
 تن مناره علم و طاعت قوش مثال
 مرد او وسط اولد انجق مرغ بین
 موی او قوشده مخفی اول نور در
 اولسه منقار نده بر مرکب او مو
 علمی جانندن ایدر جوش مدام
 یوقدرانده مستعار و قرض و وام

هلال مزبور ک خسته اولوب خسته لکندن خواجه سی بی خبر
 و تحقیر ایله مغبر اولد یعنی در رسول اکرم افند مرصلی الله علیه و سلمک
 قلب شیر نظری نور عنایتله خسته اولدیغنه واقف اولوب
 هلال رنجور ک تفقد و عیادتنه تشریف پور دقلریدر

اولدی ناکه ناخوش و خسته هلال
 علتندن خواجه سنده یوق خبر
 یا تدی آخورده طغوز کون بیج بیج
 پیکسانه ایدی اول فرخنده کس
 وحی رحمت کله کیم غمخوار در
 و از فلان مشتاق کیم سار در

مصطفی بهر سلال باشرف در پی خورشید و حی آن نه دو ان ماه میسکوید که اصحابی نجوم میر را کھتند آن سلطان سید بر کمان آن زشادی زد دست چون فرود آمد ز غره آن امیر پس زمین بوس و سلام آورد او گفت بسم الله مشرف کن وطن تا فراید قصر من بر آسمان گفتش از بهر عتاب آن محترم گفت روح من آن تو خود روح هست تا شوم من خاک پای آن کسی چون چنین گفت او و نخوت را براند پس بگفتش کان هلال عرش کو آن شوی در بندگی پنهان شده تو کموکان بنده و آخر جی ماست ای عجب چونست از قسم آن هلال گفت از زنجش مرا اگاه نیست صحبت او با ستور و استراست	رفت از بهر عیادت آن طرف وان صحابه در پیش چون اختران للسری قدوه و للطاعی رجوم اوز شادی سپدل و جان بر جید کاین شهنشه بهر آن میر آمدت جان همی افشاند با مزب بشیر کرد رخ را از طرب چون در داو تا که فردوسی شود این انجمن که بدیدم قطب دوران زمان من بر اے دیدن تو نامدم پن بفر ما کین تجشم بهر کیست کش بود در باغ لطفت مغزی مصطفی ترک عتاب او بخواند همچو مهابت از تواضع فرش کو بهر جاسوسی بدنیآ آمده این بدان که کنج درویرا بناست که هزاران بدرستش پایمال لیک روزی چند بر درگاه نیست سایس است او منزلش این است	پس هلال ایچون همان فخر جهان مهر وحی ایله او ماه اولدی روان دید ی اول ماه اولد اصحابم نجوم ایلدی تشریفنی کوش اول امیر اولد شادان اول کمان ایله همان نازل اولد غره سندن اول امیر اولدی تعظیما زمین بوس سلام دیدیم ایله مشرف مسکنم قصرم ایسون افخار آسمان دید ی پیغمبر عتاب ایله اگا دید ی جان سا که خدا خود جان نذر تا اولم اول کسمه یه بن خاکیا چون دید بویله ایدوب ترک غرور پس دید کفنده هلال اول سرعرش قوللق اچره اول نهنان بر شاہدر سن دیمه اول بنده آخورد نچه در آیامر صله اول هلال دید ی یوقدر بنده رنجندن خبر اسب و استر ایله اولدی صحبتی	ایلدی عزم عیادت ناکهان اولد اعقابنده اصحاب اختران طایعه رهبر طغاة ایچون رجوم بی دل جان اولد پر جوش اول امیر کندیہ کلش اوله فخر جهان نقد جان آماده نطق بشیر روین ایندی فرش راه احترام جنت اولسون انجمنکاهم بنم یعنی اولدم منزل قطب زمان کورک ایچون کلمدم یعنی سکا مطلبک کیمدر پور فرس مان نذر کیم بوله اول باغ لطفکده نما ایلدی ترک عتاب اول کان نور همچو مهابت اول تواضع ایله فرش عالمک جاسوسیدر آگاهدر کنجدر ویرانه ده مستورد کیم هزاران بدری ایلر پایمال کوردم در کلمده بر قاج کون مکر سایسک آخوردده جای عزلتی
---	---	--	--

در آمدن مصطفی علیه السلام از بهر عیادت هلال در ستور گاه آن امیر و نواختن مصطفی علیه السلام هلال را رضی الله عنه	افند مر علی الصلوٰة والسلامک عیادت هلال ایچون اول امیرک اصطبلنه شرفخش اولوب هلالی رضی الله عنه نوازشش پورد قلزنده امیرک محجوبیتی
---	--

رفت پیغمبر بر غبت بهر او بود آخر مظلم و زشت و پلید بوی پیغمبر برد آن شیر نر موجب ایمان نباشد معجزات معجزات از بهر قهر دشمنست قهر کرد دشمن اتادوست نی اندر آمد از خواب از بوی او	اندر آخر آمد اندر جست و جو وین همه بر خاست چون الفت رسید همچنانکه بوی یوسف را پدر بوی جنسیت کند جذب صفات بوی جنسیت پی دل بردن است دوست کی کرد بستمه کردنی گفت سر کین دان درون زین کوزنه بو	رغبت ایله کتدی پیغمبر اگا آخورا اوله مظلم و زشت و کریه آلدی بوی حضرتنی اول شیر نر موجب ایمان دکلدر معجزات معجزاتک قهر دشمن حاصلی قهر اولور دشمن دکل انما که دوست ایلدی بوی نمیدن رفع خواب	چونکه تشریف ایندی آخوردن یکا منذ فعدر چون اوله الفت وجیه صانکه بوی یوسفی آلدے پدر بوی جنسیت ایدر جذب صفات جاذب اولدی بوی جنسیت ولی دوست همگنی اوله پر مرده پوت دید ی آخوردده نذر بواب و تاب
---	--	---	---

از میان پای استوران بیدید
 پس ز کنج آخسر آمد غرغزان
 پس پمبر رو بر ویش نهاد
 گفت یار با چه پنهان کوهری
 گفت چون باشد خود آن شوریده خواب
 چون بود آن تشنه کوکل چرد

در بیان آنکه مصطفی علیه السلام شنید که عیسی علیه السلام
 بر روی آب رفت فرمود که لوازد اذیقینه لشی علی الهوا

همچو عیسی بر سرش کیرد فرات
 کوید احمد کیر قینش افزون بدی
 همچون که بر هوار اکب شدم
 گفت چون باشد سکی کوری پلید
 فی چنان شیری که کس تیرش زند
 کور بر اشکم رونده همچو مار
 چون بود آن چو کله از چونی رهید
 کشت چونی بخش اندر لامکان
 اوز چونی دهد شان استخوان
 ناز چونی غسل ناری تو تمام
 کیر پلیدم در نظیفم ای شهان
 تو مرا کونی که از بهر ثواب
 از برون حوض خیر خاک نیست
 کربنا شد آبار این کرم
 دای بر شتاق و بر امید او
 آب دارد صد کرم صد احتشام
 ای ضیاء الحق حسام الدین که نور
 پاسبان تست از شر الظهور
 پاسبان تست نور وار تقاش
 چیست پرده پیش روی آفتاب
 پرده خورشید هم نور ر بست
 هر دو چون در بعد پرده مانده اند
 یاسیه رویا سرد مانده اند

اولدی اسبانک میانندن بیدید
 کنج اخوردن همان اولد دون
 روینه روین قودی فخر امم
 دید یارب سن نه کوهر سن پنهان
 دیدی نچه اوله اول شوریده خواب
 نچه در اول تشنه کیم کل خوار ایکن

افند مرعلیه الصلوة والسلام عیسی علیه السلام صواوستنده
 کتیدکن ایشدکه لوازد اذیقینه لشی علی الهوا پورد قلین پاندر

طوبه باشی اوزره عیسی وش فرات
 دیدی پیغمبر فزون اولسه یقین
 چو کله بن اولدم هوا اوزره سوار
 دیدی اول کلکک نولور حالی ملال
 شیرا تا کیم دکل مغلوب تیر
 ماروش کور ایتسه رفتار شکم
 نچه در اول کیفدن بولسه نجات
 لامکان اچره اولوب لک کامیا
 کیفدن ویرسه کلابه استخوان
 کیفدن تا ایتد کچه غسل تمام
 پاک اگر ناپاک ای رشک شهان
 سن بکادیر سنکه استرسک ثواب
 حوصک اطرافنده یوق آلاک خاک
 آبدن اولمزسه تطهیره کرم
 دای اول مشتاقه هم امیدینه
 صوده در اول صد کرم صد احتشام
 ای ضیاء الحق حسام الدین نور
 پاسبان رساکه نور وار تقاش
 پرده پوش اولسونی روی آفتاب
 پرده سی خورشیدک اولد نور ر
 پرده و بعد اندر اچون جایگاه
 یافسرده اولدیلر یار و سیاه

چون نبستی بعض از قصه هلال	داستان بدر آراند ز مقال
آن سلال و بدر دارند اتحاد	از دو بی دورند و از نقص و فساد
آن هلال از نقص باطن بریست	آن بظاهر نقص تدریج آوراست
درس کوید شب شب تدریج را	در تانی برده تفسیر تدریج را
در تانی کوید اے عجل خام	پایه پایه بر توان رفتن بسام
دیک را تدریج و استادانه جوش	کار ناید قلیه دیوانه جوش
حق نه قادر بود بر خلاق فلک	در یکی لحظه بکن بی هیچ شک
پس چراش روز آرزو کشید	کل یوم الف عام ای مستفید
خلقت طفل ارچه اندر نه است	زانکه تدریج از شعاران شده است
خلقت آدم چرا چل صبح بود	اندر آن کل اندک اندک می فرود
نی چو تو ای خام کا کنون تا ختی	طفلی و خود را تو شیخی ساختی
برویدے چون کد و فوق همه	کو ترا پای جهاد و طمبه
کمی کردی بر درختان و جدار	بر شدی ای اقر حکم هم قرع وار
اول ار شد مرکبت سروسهی	لیک آخر خشک و بی مغز و سستی
رنگ سبز تر د شد ای قرع زود	زانکه از گلگون بود اصل بی بود

داستان آن عجزه که روی زشت خویش را جندره و گلگون می ساخت و ساخته نمی شد و پذیرا نمی آمد

بود کم پری نود ساله کلان	بر تشنج روی در کش زعفران
چون سر سفره رخ او قوی قوی	لیک درو بود مانده عشق شوی
ریخت دندانهاش و چون شیر شد	قد گمان و هر حس تغیر شد
عشق شوی و شهوت و حرص تمام	عشق صید و پاره پاره کشته دام
مرغ بی هنگام و راه بی راهی	آتشی پر در بن دیک سستی
عاشق میدان و اسب و پای نی	عاشق ز مرداب و سر نای نی
حرص و پیسری جوود از مباد	ای شتی کش خدا این حرص داد
ریخت دندانهای سگ چون پیر شد	ترک مردم کرد و سر کین گیر شد
این سگان شصت ساله را کمر	هر دمی دندان سگشان تیز تر
پیر سگ را ریخت پشم از پوستین	این سگان پیر اطلس پوش بین
عشتشان و حرصشان در فرج وزر	دمبدم چون نسل سگ بین پشتر
اینچنین عمری که مایه دوزخ است	مر قصابان غضب را مسخ است

چون هلاک قصه سن ایتدک بیان	بدری هم ایله مقال داستان
اول سلال و بدر ایدر اتحاد	ایمیلک بعد یله یوق نقص و فساد
نقص باطن ندن مبرادر هلال	نقص ظاهر اولدی تدریج مثال
شیوه تدریجی ایلمدر سن شب	کیم تانی اولدی تفسیر سبب
دیر عجل اولمه تانی قیسل که تا	پایه پایه اولدی باه ارتقا
دیکه تدریج ایله لازمدر خروش	کاره کلز قلیه دیوانه جوش
قادر خلق فلک ایکن آله	کن دیوب بر لحظه ده بی اشتباه
الهی کونده پس نچون ایتدی تمام	وصف حالی کل یوم الف عام
هم طغوز آسی اولدی طفلك خلقتی	چونکه تدریج اولد حقاقت حکمتی
خلقت آدم صباح اربعین	اندر آن کل اولد کلب ما وطنین
کندی که بکرتمه کیم ای خام کار	طفل ایکن سنده تشخیر شعار
جلیه قصدک تفوق چون کدو	پس قنی پای جهاد و جست و جو
تمیه کا پک اولدی اشجار و جدار	دون قبیل اولدک نذر بو اعتبار
اول اولدی مرکبک سروسهی	آخرا اولدک مغز خشکدن سستی
ای قبیل زرد اولد رنگ سبر ایکن	رنگ بی اصل اید چون گلگون دن

اول عجزه مک داستانیدر که وجه قبحین بعض آت ایله سترده ایلمیوس قریبجه دید کلری نسه ایله تحسین قیدنده اولد قچه کار کرا اولمشدر

وار ایدی طقسان یا شنده بر عجز	رنگ روی زعفرانه داغ غوز
سفره و ش رخساری اولمش توی بو	لیکن انده قالمشیدی عشق شوی
قالمش دنداننی مومانند شیر	قد گمان هر حسی تغیر ایله پیر
عشق شوی و شهوت و حرصی تمام	صیده عاشق لیک پاره پاره دام
مرغ بی وقت و رحیل کمر بی	آتشی پرایدی دیک اتا سستی
اسب و پایوق عزم میدانه اسیر	سازه عاشق یوق لب آوازه کیه
پیر لکده اولسون حرص جوود	حرص در کار شتی بی نفع و سود
اولسه بی دندان اگر کیم کلب پیر	خلقی ترک ایلمر اولور سر کینه پیر
شصت ساله بو کلابه قیل نظر	دیشلری دندان سگدن تیز تر
حال پیر سگ فدای پشم پست	بو سگان خود اطلس و سموره دست
عشق و حرص انکرده دائم فرج وزر	نسل کلب آسا همیشه بیشتر
بویله عمرک اصلیدر چون دوزخی	اولدی قصابان خشمک مسخانی

چون بگویندش که عمر تو دراز
میشود و خوش دماغش از خنده باز
اینچنین نفرین دعا پس دارد او
چشم نکشاید سری بر نارد او
گر بدیدی یک سر موی از معاد
اوش کفتی اینچنین عسر تو باد

داستان آن درویش که آن خواجه کیملانی را دعا کرد که خدا ترا
بسلامت بخان و مان برساند

گفت یگر و زوی بخواجه کیملی
چون ستد ز و مان بکفت ای مستعان
گفت خان ار آنست که من دیده ام
هر محمدش را احسان باذل کنند
زانکه قدر مستمع آید نسا
چونکه مجلس بی چنین پیغاره نیست
نان پرستی ز کرد از بسیلی
خوش بخان و مان خود بازش رسان
حق ترا آنجا رساند ای دژم
عرفش را عالی بود نازل کنند
بر قد خواجه برد درزی قبا
از حدیث پست نازل چاره نیست

باز صفت آن عجز

داستان هین این سخن را از کرد
چون من گشت درین ده نیست مرد
نی مرا و رار اس مال و پایه
نی دهنده نی پذیرنده خوشی
نی زبان نی کوش نی عقل و بصر
نی نیاز و نی بجالی بهر ناز
نی رهبری بریده او نی پای راه
سوی افسانه عجزه باز رو
توبه نامش عجز سال خورد
نی پذیر ای قبول مایه
نی در معنی و نی معنی کشی
نی هوش و نی بهیسی و نی فکر
تو تویش کنده مانند پیاز
نی تبش آن قجه رانی سوز و آه

قصه آن درویش که از آن خانه هر چه میخواست می گفتند که نیست

سائلی آمد بوسه خانه
گفت صاحب خانه نان اینجا کجاست
گفت باری اندکی بهم پاسب
گفت پاره آرد ده ای که خدا
گفت باری آب ده از مکره
هر چه او در خواست از نان تا سپوس
آن که ادر رفت و دامن بر کشید
خشک نانه خواست یا تر نانه
خیره کی این دکان ناوانست
گفت آخر نیست دکان قصاب
گفت پنداری که هست این آسیا
گفت آخر نیست جویا مشرعه
جبرکی می گفت و میگرددش فوس
اندر آن خانه بحسبت خواست رسید

اگر دیر لسه اوله عمرک دراز
بد دعا در بو او ظن ایله دعا
یک سر مو اولسه مشهودی معاد
اگر دیر دک بویه عمر اولسون زیاد

اول درویشک داستانیدر که بر کیملانی یہ اند سنی سلامت ایله
خانماکه ایصال ایلسون دیو دعا ایلدی

ایتدی بر کیملانی یہ بر کون دعا
چونکه نان ویر دیدی ای مستعان
دید خان اول ایسه کیم بن کور شتم
هر کلامی ناکسان اردل ایدر
مستمع ایله خطاب شدن ابا
اولسه مجلسه ادانی مقصل
نان اسیری بر کدای بی نوا
قیل آئی سن خانماغینه روان
حق سنی ایصال ایده اکه بودم
حرف عالی ایسه ده اسفل ایدر
قامته انصب کرک زیر اعبا
دون واسفل سوز اولور چاره دکل

بینه اول عجزه مذکورہ تک و صفیدر

کچ بوسوز دن ایله تحویل کلام
چون مسنه اولدی بی مرد حلال
مالی یوق سر پایه سی یوق پایه یوق
انده یوق آثار اعطا و قبول
بی زبان بی کوش بی عقل و بصر
بی نیاز و بی جمال عرض ناز
نی یوله کمشش نه وار در پای راه
اول عجز افسانه سی اولسون تمام
نامیدر آنک عجز که نه سال
کشمه ده اندن قبول مایه یوق
انده معنایوق نه معنایه وصول
هوش و پهوشیدن انده یوق اثر
تو تو مکر و به مانند پیاز
یوق حرارت قجه ده نه سوز آه

اول درویشک قصه سیدر که بر خانه دن هر نه استیدسه یوق دیدلر

براده بر سائل اولدی ناله ساز
دیدی صاحب خانه بونده نان قنی
دیدی بار آبیچ یاغندن اول مقل
دیدی بر پاره دقیق ایله عطا
دیدی بارے ماء بار دویر بکا
هر نه انگدن یکمدن استدی
ایتدی سائل انده شلوارن کتاد
خشک و تر نان ایلدی اندن نیاز
نان فروش اولم قیاس ایتدک بنی
دیدی بوقصاب دکانی دکل
دیدی صاندک کیم اوله بو آسیا
دیدی جوی و عوض یوقدر بویکا
اول آئی برسوز ایله رذ ایلدی
ایتدی دفع تعصانی مراد

گفت ہی ہی گفت تن زنی ای دژم
چون در نجایست وجه زیستن
چون نه بازی که گیری تو شکار
نیستی طاوس با صد نشبند
هم نه طوطی که چون قندت دهند
هم نه بلبل که عاشق وارزار
هم نه پد خد که پیکها کنه
در چه کاری تو بهر چت خزند
زین دکان نامکیان بر ترا
کالا که هیچ خلقتش ننکرید
هیچ قلبی پیش او مردود نیست

دید ہی ہی اول دید خوشدر محل
چونکه یو قدر بونده وجه آب و نان
چون دگلن باز که ایده سن شکار
سن دگلن نقشی چوق طاوس خوب
هم دگلن طوطی شیرین دهن
بلبل عاشق دگلن زار زار
سبک او لور بهد دگلن متصل
کیم خریدار کد لور سنده نه ایش
بود کان غبن و کاسد دن سکا
کاله کیم خسلق ایلمز که نظر
ایلمز قلبی مردود اول و دود

ایلم ویرانه ده دفع غسل
بویله او جای نغوطلد رحمان
کیم محکک اوله دست شهریار
روشنا چشم اوله لراهل قلوب
ذوق ایده گفتار کی کوش ایلمین
اوله سن نالان باغ و لاله زار
لکاک آسا مسکنک بالاد گل
سن نه قوش سن ایده لرتا پرورش
کارگاه فضل حق در اشترا
کهنه لکدن اول کریم انا ایدر
کیم شرادن یو قدرانده قصد سود

رجوع بد استان آن کمپیر

چون عروسی خواست رفتن آن غریف
پیش رو آینه بگرفت آن عجز
چند گلگون با لید از بطر
عشرهای مصحف از جامی برید
تا که سفره روی او پنهان شود
عشرها بر روی سر جامی نهاد
باز او آن عشرها را با خود
باز چادر راست کردی آن کنین
چون بسی میگردن و آن میفتاد
شد مصور آن زمان ابلیس زود
من همه عمر این نیندیشیده ام
تخم نادر در قضیحت کاشتی
صد بلیدی تو خمیس اندر خمیس
چند دزدی عشر از روی کیتب
چند دزدی حرف مردان خدا
رنگ بر بسته ترا گلگون نکرد
عاقبت چون چادر مرکت رسد

چون عروس اولق مراد ایتد اوزن
روینه آینه طوطی اول عجز
اول قدر گلگونه سوردی سوبو
مصحفک تذهیبی ضم ایلمدی
تا که روی سفره سی پنهان اوله
هر طرف رویندن اول تذهیبیلر
یینه تذهیباتی ایتدی سوبو
یینه در کار ایلمز ایکن چادر دن
چونکه یاید قچه دوشردی زربکار
اول زمان ابلیس اولوب صورتنا
ایتدم سمرده بواندیشمی
ایلمک تخم فضا حمله عمل
ساکه یوز شیطان خمیس اندر خمیس
نچه بردزدی تذهیب کتاب
حرف مردانی او غور لار سنکه تا
عاریتن ساکه یو قدر زبیب و فر
چادرموت اولد اول دمه کشاد

ینه اول پره زن دستمانه رجوعدر

اولدی موی پروانه و سمنه زن
تا ایده آرایش رخسار و پوز
سفره آسا اولدی مستورا و
ایلمدی پیسرای روی بدی
حصه مند صورت خوبان اوله
با غلد قچه چادر دن بر بردوشتر
ترایدوب آرایش اطراف رو
خاکه افکنده بو لورد هر برن
پس دید شیطان لعنت صد هزار
دید ای قحبه نه بوانشو و نا
کوردم بر قحبه ده پوششمی
مصحفک تذهیبی لک کی کسل
بندن ال چک ای عجز در دپس
تا اوله رویکده رنگ آب و نا
ایده سن بیج و شرای مرحبا
شاخ بسته چون شجر ویر مزشر
هپ او تذهیبات اولور وقف کشاد

چونکه آید خیر خیران رحیل
عالم خاموشی آید پیش پست
صیقلی کن یک دور وزی سینه را
که ز ظل یوسف صاحب قران
می شود مبدل بخورشید تموز
می شود مبدل بسوز مری می
ای عجزه چند کوشی باقضا
چون رخت اینست در خوبی امید

کم شود زان پس فنون قال و قیل
وای آن کوه در درون انبیش نیست
دفر خود ساز آن آینه را
شد ز لجنای عجز زار سر جوان
آن مزاج بار دبرد العجز
شاخ لب خشکی بخلی خر می
نقد جو اکنون رها کن ماضی
خواه گلگون نه و خواهی مدید

چون کاور آوازه طبل رحیل
قیل تقدم کلدی هنگام سکون
برایکی کون صیقل ایله سینه می
سایه یوسف ده اولمقله روان
پهل اولور تبدیل خورشید تموز
سوز مریم اولدی تبدیله سبب
ای عجز اولم قضا یه چاره جو
ساکه اولم حسن صورت کارگاه

جمله عاقلدر فنون قال و قیل
وای اگا کیم انده یوق انس درون
کندی قیل دستراول آینه می
سپرایکن اولدی زلیخا نوجوان
اول مزاج بار دبرد العجز
نخل خرم اولد شاخ خشک لب
حالی کور ماضی یه ایتمه سرفرو
سرخ رنگ ایله یوزک استر سیاه

حکایت آن رنجور که طلب درو امید صحت ندید

اول خسته تک حکایت سیدر که طلب اندن امید صحت کور مدی

آن یکی رنجور شد سوی طلب
تا ز نبض آکه شوی از حال دل
چونکه دل غیبت و خواهی زو مثال
باد پنهانست از چشم ای این
کز زمین است او وزان یا از شمال
مستی دل از نمیدانی که کو
چون ذات حق بعید و صف ذات
معجزات و کرامات خفی
کاندرون نشان صد قیامت نقد هست
پس جلیس الله گشت آن نیکبخت
معجزه کان بر جسمادی ز د اثر
کر اثر بر جان زندگی واسطه
بر جادات آن اثرها عاریه است
تا از ان جامه اثر گیر در ضمیر
جدا خوان مسیحی بی کجی
برزند از جان کامل معجزات
معجزه بحرست ناقص مرغ خاک
عجز بخش جان هر نامحرمی
چون نیابی این سعادت در ضمیر
که اثرها بر مشاعر ظاهر است

گفت بنضم را فروین ای لیب
کین رک دستت بادل متصل
ز وجوه که بادستش اتصال
در غبار و جنبش برکش بین
جنبش برکت بگوید وصف حال
وصف او از زکس محمود جو
باز دانی از رسول و معجزات
برزند بر دل ز پسران صنی
کتمترین آنکه شود همسایه مست
که به پهلوی سعید بر درخت
یا عصا یا بحر یا شوق القهر
متصل کردد به پنهان رابطه
آن پی روح خوش متواریه است
جدا انان بی هیولای خمیر
جدا بے باغ میوه مری می
بر ضمیر جان طالب چون حیات
مرغ آبی در وی این از هلاک
لیک قدرت بخش جان همد
پس ز ظاهر هر دم استدلال گیر
دین اثرها از مؤثر معجزات

گندی برخسته طلبه ناکهان
نبض او لور زیر ادلیل حال دل
چونکه دل غایب در استرسک مثال
باد پنهان ایسه چشمکدن اگر
یا جنوب اوله مهبی یا شمال
مستی دل گرچه کیم مستور در
حق ایچون ممکن دکل چون وصف ذات
معجزات ایله کرامات خفی
یوز قیامت اولدی اندرده عیان
پس جلیس الله در اول نیکبخت
بر جسماده معجزات ایله اثر
جان ایتد که اثر بی واسطه
اول اثر لرد در جاده عاریت
تا اثر یاب اوله جامدن ضمیر
ای خوش اول خوان مسیح بی کجی
جان کاملدن ظهور معجزات
معجزه بحر اولد ناقص مرغ خاک
عاجز ایله جانی نامحرمک
بوسعادت قلبکه بولم رسته راه
ظاهر اولم قده حواسکدن اثر

دیدیم باقی بنضمه ای کار دان
کیم رک دست اولد کعبه متصل
اندن استه قلبه ایله اتصال
قیل غبار و جنبش بر که نظر
جنبش او راق ایدر علام حال
وصفی وقف دیدد محمود در
اولدی و صافی رسول و معجزات
قلبه اولدی فیض پسران صنی
جمله دن مستی همسایه نشان
ایده بر مرد سعیده نقل رخت
یا عصا یا بحر یا شوق قهر
انده حاصلدر وصول رابطه
روح مستور ایچون اما منقبت
نان خوش در بی هیولای خمیر
ای خوش اول بی باغ نخل مری می
طالبک جاننده ساری چون حیات
مرغ آبی انده محفوظ هلاک
جان ایله اهل قدرت همدک
ایله استدلال ظاهر دن پناه
بوا اثر لرد مؤثر دن حسبر

هست پنهان معنی هر دارویی چون نظر در فعل و آثارش کنی قوتی کان اندر و نش مضمراست چون با آثار این همه پیدا شدت نی سبها و اثرها مغز و پوست دوست گیری چیزها را از اثر از خیالی دوست گیری خلق را این سخن پایان ندارد ای قباد	تجو سحر و صنعت هر جادویی که چه پنهانست اظهارش کنی چون فعل آید عیان و مظهر است چون نشدید از تاثیر ایزدت چون بجویی جملگی آثار او دست پس چرا از آثار بخشی بی خبر چون نگیری شاه غربت مشرق را حرص ما را اندرین پایان مباد	اولد هر دارو دهنه پنهان خاصیت فعل و آثاره چون ایلمر سن نظر اولد هر قوت درون اچمه پنهان چونکه آثار ایله ظاهر در امور قشر و لب اسباب و آثار پنهان اولدی محبوبک بو اشیا ده اثر بر خیال ایله اولوب مشتاق خلق بو سوزه بو قوت در تمام و انتها	نقش سحر و صنعت جادو و صنعت مخفی این اولور ظاهر حسبر فعله کله کده اولور لیکن عیان حق چون آثار دن ایتمز ظهور هپ انک آثار یدر با قسک عیان پس چون بو قدر مؤثر دن حسبر چون اولمز مطلبک خلق خلق حرصم زده اولسون پایان اگا
--	--	---	---

رجوع بقصه رنجور

ینه خسته حکایتنه رجوعدر

باز کرد و قصه رنجور کو با طیب آ که ستار خو بنض او گرفت و واقف شد ز حال کت هر چت دل بخواید آن کن هر چه خواهد خاطر تو داکمیر صبر و پرهیز این مرض ادا نمان اینچنین رنجور را کفایت ای عمو کفایت روین خیر بادت جان عم بر مراد دل همی کشت او بر آب بر لب جو صوفی بنشسته بود او قفایش دید چون تخم سیلی بر قفای صوفی خمره پرست کار زور اگر ز نام تارود سلیش اندر برم در معسر که هتکه است این صبر و پرهیز ای فلان چون ز دش سیلی بر آمدیک طراق خواست صوفی تا دوسه مشتش زند باز اندیشید از ضعف و راق خلق رنجور دق و چپاره اند جمله در ایذای بی جرمان حیراص ای زمنده بی کنایا ترا قفا	تا کرد و آ که ستار خو که امید صحت او بد محال تارود از جسمت این رنج کهن تا نکرد صبر و پرهیزت ز حیر هر چه خواهد دل در آرش در میان حق تعالی اعملو اما شتمو من تماشای لب جو میروم تا که صحت را پدید بخش باب دست در و شست پاکی میفرود کرد او را آرزوی سیلی راست میکرد از برای ضعف دست آن طیبیم گفت کان علت شود زانکه لا تملقوا باید هتکه خوش بگویش تن مزین چون بدلان گفت صوفی هی ای قواد عاق سبالت و ریش یکایک بر کند گفت اگر مشتش زخم کردد قفا و ز خداع دیوسیلی باره اند در قفای همسدر جوایان قیص در قفای خود بنی پسنی جزا	عودت ایله سوله حال خسته دن طوطدی بنضن پیلدی اصل عاتی دیدی کو گلک هر نه استر ایله سن هر نه استر خا طبرک ایتمه در بیغ بو مرضه صبر اولور زیر زبان بویله میسارانه اولدی زانکه کو دیدی خسر اولد برای دفع غم خواهش دل او زره آیتد عزم آ اولد بر صوفی طلیس طرف جو چون قفاس کورد دوسد بو خیال آیتدی صوفینک قفاسینه نظر دیدی اولسم آرزو دن بی نصیب ایلمرم بر سله ایله معسر که هتکه پر حسیز و صبر اولدی بجا سله چالده قده گلوب اندن طراق صوفی قصد آیتد اوله تا مشتش نر لیک کوردی خسته و چپاره در خلق بویله خسته و چپاره در بی کنایه ایذا سنه حرص ایتمه ای قفای بی کنایان صناعه	اول طیب حاذق و مقبول فن کیم محال آیدی امید صحتی قالمیه جسمکده تارنج کهن اولسون تا صبر و پرهیزتک بلوغ هر نه استر کو گلک آنی قیل همان قول حقه اعملو اما شتمو استرم ایرمق تماشاسن بودم تا که صحت دن اولد بر فتح باب ایلمر اید شست دوشوی دست ورد سله زن اوله اکابی وصف حال سله یه تا دستن آیده کار کر عاتک افزون اولور دید طیب اولد لایق اتمق اده نخی همکه کابل اوله سله اولد مقده اگا دیدی صوفی هی ای قواد عاق سبالت و ریش بولوب هیکله دن بی نوا غایت ضعیف و زار در مگر شیطان ایله سیلی کاره در استراوله هر قفاسیلی زده کور قفا اوزره جزای عالی
---	--	--	--

ای هواری طب خود پنداشته
 برضعیفان صفع را بگماشته
 بر تو خندید امکه گفت این دواست
 اوست گادم را بکندم رهنماست
 که خرید این دانه ای دوستم
 بهر دار و تا کونا خالدین
 اوش لغز نید وز داور اققا
 آن قفا و اگشت و گشت این اجزا
 اوش لغز نید سخت اندر زلق
 لیک پشت و دستگیرش بود حق
 کوه بد آدم اگر پر مار شد
 کان تریاقت و بی اضرا شد
 تو که تریاقتی نذارسه ذره
 از خلاص خود چرانی خستره
 آن توکل کو خلیلانه ترا
 وان کرامت چون کیمت از کجا
 تا بزدیغت اسمعیل را
 تا کنی شهره قمر نیل را
 که سعیدی از مناره اوقید
 بادش اندر جاه افتاد و رسید
 چون یقینت نیست آنجستای حسن
 تو چرا بر باد دادی خویشتن
 زین مناره صد هزاران همچو عا
 در قنادند و سردسرباد داد
 سر کون افتاد کاز این منار
 می نکر تو صد هزار اندر هزار
 تو رسن بازی نمیدانی یقین
 شکر پاهای کوی و میسر و بر زمین
 پر ساز از کاغذ و از که میر
 کا نذران سودا بی رفقت سر
 که چنان صوفی پر آتش شد زخیم
 لیک او بر عاقبت انداخت چشم
 اول صف بر کسی ماند بگام
 کو نگیرد دانه بسند بندام
 چند ادو چشم پایان بین راد
 که مکده اندن را از فساد
 آن ز پایان دید احمد بود کو
 دید دوزخ راهمین جامو بو
 دید عرش و کرسی و جنات را
 تا دید او پرده غفلت را
 که همی خواهی سلامت از ضرر
 چشم ز اول بند و پایان را نگر
 تا حد هم را ای سینی جمله هست
 بهتار انگری محوس و پست
 این بین بار که هر کش عقل هست
 روز و شب در جست و جو نیست
 در کدانی طالب جودی که نیست
 برد کاهنا طالب سودی که نیست
 در مزارع طالب دخلی که نیست
 در مدارس طالب علمی که نیست
 در معارس طالب علمی که نیست
 بهتار اسوی پس انکنده اند
 نیستار ا طالب بند و بنده اند
 ز انکه کان و مخزن صانع خدا
 نیست غیر نیستی در انجلا
 پیش ازین رمزی بگفتیم ازین
 این و آن را تو کی بین دو مبین
 گفته شد که هر صناعی که رست
 در صنعت جایگاه نیست جست

ای هواری ظن این طب و علاج
 بهزل اید رسا که دین بود دوا
 دانه در اے آدم و حوامد
 ایلدی از لال ایلد کید قفا
 ایتدی اول از لال ایلد قصد زلق
 کوه پر مار اوسده آدم اگر
 ذره تریاقتن سن دور سن
 اول توکل کیم خلیلانه قنی
 کند اوله تا تیغک اسمعیله
 بر سعید اوله کرافت ان منار
 چون سبک بختکده یوقدر اول یقین
 بو منار افشاده سی یوز پیک چو عا
 سر کون دو و شمشله عند المنار
 سن دکلن چون رسن باز یقین
 او چمه کاغدن قناد ایلد حذر
 آتش ایتدی که چه صوفی بی غضب
 اول صفده بولور اول کسمه کام
 خوش او چشم عاقبت بین رشاد
 عاقبت بین ایدی اول احمد دخی
 عرش کوردی کرسی و هم جنتی
 اولق استرسک ضرر لردن این
 تا حد لردن وجود اوله عیان
 انی کور کیم کیمده وار عقل و ادب
 فقر ک اولسه جوده طالب سنکه یوق
 زرع ایدر کن دخله طالب سنکه یوق
 در سکمه علمه طالب سنکه یوق
 سلب ایدوب با بکله موجود همان
 چونکه کان و معدن صانع و دود
 بوندن اول سا که بر مرز ایلدم
 دیشیدم اهل صنعت سبر سر

ای ویرن صفع ضعیفانه رواج
 آده اولدر اولان کسدم نما
 سر لره چاره حسلوده تا ابد
 اول قفاد و ندی اگا اولدک جزا
 دستگیری اولدی لیکن فضل حق
 معدن تریاقت رویر مر ضرر
 پس خلاصندن نخون مغرور سن
 اول کرامت کیم کلیمانه قنی
 بوله سن شهر ای قمر نیله
 بی ضرر در باد و جاه آکه یار
 پس نخون بر باد اولور کار که همین
 ایتدی لرسر و سری بر باد
 قبل نظر اولدی هزار اندر هزار
 پایکه شکرانه قبل سیر زمین
 کتدی اول سودا ده چمد پاوسر
 لیکن اولدی عاقبت بین ادا
 دانه به با قمر ایدر تشخیص دام
 کیم وجود ایده محفوظ فساد
 بونده کوردی بو بو هیپ دوزخی
 تا که چاک ایتدی حجاب غفلتی
 آخره باق اولی کورده همین
 پست اولور موجود لرسا که همان
 روز و شب ایتکده معد و طلب
 کار کهمده سوده طالب سنکه یوق
 غرس ایدر کن نخله طالب سنکه یوق
 تمیه لرده علمه طالب سنکه یوق
 جلب معد و ماته طالب در جهان
 یوقده در یوقدن بولور جمله وجود
 ایکی کورده جمله بی بر کوردیم
 صنعتده جمله معدومی آزر

جست بسا موضعی ناساخته	گفته ویران سقفها انداخته
جست سقا کوزه کش آب نیست	وان در و کرخانه کش باب نیست
وقت صید اندر عدم بد حملشان	از عدم آنکه گریزان حملشان
چون امیدت لاست زو پر هیز چیست	با اینس طمع خود استیز چیست
چون اینس طبع تو آن نیست	از فنا نیست این پر هیز چیست
گر اینس لانه ای جان بسر	در کین لایحی منتظر
زانکه داری جلد دل بر کنده	شت دل در جسر لاکننده
پس گریزان چیست زین بحر مراد	که شست صد هزاران صید واد
از چه نام برک را کردی تو مرک	جاد وین که نمودت مرک برک
هر دو چشمت بست سحر صفتش	تا که جازاد چه آمد رعبتش
در خیال او ز مکر کرد کار	جله صحر افوق چه زهرست و مار
لاجرم چه را پناهی ساختست	تا که مرک او را پناه انداختست
آن چه گفتم از غلطهات ای عزیز	هم برین بشنودم از عطار نیز

قصه سلطان محمود و غلام هندو

سلطان محمود ایله غلام هندو قصه سیدر

رحمة الله عليه گفته است	ذکر شه محمود غازی گفته است
کز غزای هند پیش آن همام	در غنیمت او فادش یک غلام
پس خلیفه ش کرد و بر تختش نشاند	بر سپه بگزیدش و فرزند خواند
طول و عرض و وصف قصه تو بتو	در کلام آن بزرگ دین بجو
حاصل آن کودک برین تخت نصار	شته به سلوی قباد شهریار
گریه کردی اشک میراندی بسوز	گفت شه او را که ای پرور روز
از چه گریه دولت شد ناگوار	فوق املا کی قرین شهریار
تو برین تخت و وزیران و سپاه	پیش تخت صف زده چون نجم و ماه
گفت کودک گریه ام زانست زار	که مرا مادر در آن شهر و دیار
از تو ام تهدید کردی هر زمان	پنمت در دست محمود ارسلان
پس پدر مرا درم را در جواب	جنگ کردی کین چه خشمست و عدا
می نیسانی هیچ نفسی در کز	زین چنین نفرین مملکت رسالت
سخت بی رحمی و بس سنگین دلی	که بصد شمشیر او را قاتلی
من ز گفت هر دو حیران گشتی	در دل افتادی مرا بیم و غمی
تا چه دوزخ خوست محمود ای عجب	کو مثل کشتست در ویل و کرب

رحمة الله عليه ایش سخن	ذکر ایدوب محمود غازی شاهن
کیم غزای هند ایله دقه کام	دوشدی محصول غنایم بر غلام
تخته اجلاس ایله دابند ایله	جمله دن ممت از فرزند ایلدی
قصه تک تفصیل استرسک اگر	قیل کلام شیخ عطاره نظر
حاصلی اول کودک اولدی کامکار	تخت زرده هم نشین شهریار
اغلیوب کوزیا شایلرد روان	دیدیشم که ندرای کامران
نچون اغلرسن اولور کن کامین	شهریار ملک ایله اولدک قرین
سن بو تخت اوزره وزیران سپاه	صفتش بختک مثال نجم و ماه
دیدیشم کودک کیم انچون اغلرم	شهر مزده با که دیردی مادرم
ایلیوب تهدید سندن دمبدم	شیر ز محمود دستنده کورم
ماده دیردی جو اینسده در	نچون ایلرسن دعای بد کیدر
یوقمیدر بر خیری نفرینک اگا	ایتدیگ مملکت سخندر دانا
سنگ دلسن بی تر حمن قتی	اولغله ایلرسن اول بد همتی
والدینم سوز لرندن دمبدم	بنده افزون اید خوف و حزن و غم
کیم نه آتش خوی اوله محمود تا	اوله اکله مثل هول و بلا

من همی لرزیده از بیم تو	خوف ایله لرزان ایدم سندن مدام	غافل از اکرام و از تعظیم تو	اولشیدم غافل احسان تام
مادرم کو تا بسیند این زمان	مادرم قنده بنی کورسه بو آن	مرمر بر تخت ای شاه جهان	تختگاهک او زره ای شاه جهان
فقر آن محمود تستای بی سعت	فقرک اول محمود درای پنخبر	طبع از و دائم همی ترسانست	طبعک اندن دایما تحویف لیدر
کردانی رسم این محمود راد	رحمت محمودی پلسیدک تمام	خوش بکویی عاقبت محمود باد	عاقبت محمود اوله ویردک مدام
فقر آن محمود تستای بیم دل	فقرک اول محمود در پردمه	کم شنوزین مادر طبع مضل	مادر طبع مضلک دیکلمه
چون شکار فقر کردی تو یقین	چون شکار فقر اولورسن پهل یقین	همچو کودک اشک باری یوم دین	گریه ایلر سن چو کودک یوم دین
گرچه اندر پرورش تن مادر	گرچه تندر پرورشده مادرک	لیک از صد دشمنت دشمن تراست	لیک او دیوز قات عدو اکبرک
تن چو شد چهار دار و جوت کرد	خسته اولسه تن طلبکار علاج	در قوی شد مر ترا طاعت کرد	اولسه قوتده ویر رفقه رواج
چون زره دان این تن پر حیف را	بوتن پر حیفی قیل زره قیاس	نی شتار ا شایدونی صیف را	کیم شتار و صیفده اولر لباس
یار بد نیکوست بهر صبر را	یار بدر صبر اچون رهبر همین	کو کتاید صبر کردن صدر را	شرح صدره صبر اولور فتح مبین
صبر به باشب منور داردش	کچمه صبر ایله پر نور اولو	صبر کل باخار از فردا در دش	خاره صبر ایمتکه کل مسرور اولو
صبر شیر اندر میان فرشت و خون	خون و قاذورات اچنده صبر شیر	کرد او را نهش ابن اللبون	قوت اطفالی ایلر کار گیر
صبر جمله انبیا با منکران	منکرانه صبر ایله هپ انبیا	کردشان خاص حق و صاحب قران	اولدیلر مقبول خاص کبریا
هر که ا پسنی یکی جاہ دست	کیمده کورسک جاہ خوب و لطیف	دانکه او آزا صبر و کسب جست	پسکه اولد کسبر و کسب ایله ایف
هر که ا دیدی برهنه و بی نوا	هر کیمی عیران کور رسک بر طلال	هست بر بی صبری او آن کوا	صبری یوقدر اگه شایه در احوال
هر که مستوحش بود پر غصه جان	کیمده اولسه غصه و خسته جان	کرده باشد با دعا غمی اقران	ایلمشدر حمیله و کمره قران
صبر اگر کردی زالف پوفا	بی وفا میلندن اینسک صبر اگر	از فراق او نخوردی این قفسا	سنده اولمزدی فراقندن کدر
خوی با حق ساختی چون انکبین	خلق حقانیده شیر و انکبین	بالین که لا احب الا فلین	غیر دن کچ لا احب الا فلین
لا جرم تنه نامندی همچنان	قالمه تنه شو یله کیم اولدی عیان	کاشی مانده براه از کاروان	قالور آتش یولده کنسه کار بان
چون ز بی صبری قرین غیر شد	صبر یوق چون کیم قرین غیر اولور	در فراقش پر غم و بی خیر شد	فرقنده پر غم و حسیر اولور
صحبت چون هست ز زده بی	چون زر پاکه محبت ایلدک	پیش خاین چون امانت می نمی	خاینه نخون امانت ایلدک
خوی با آن کن گمانتهای تو	اختلاطک قیل این ایله همین	این اید از اقول و از عستو	تا اوله انده امانتک این
خوی با آن کن که خور افسرید	اکه خوی اینکیم اوله حنلاق خو	خویهای انبیا را پرورید	انبیا خسلان ایله جست و جو
بره بدی ره بازت دبه	بر قوزی ویرسک خدا سوری ویر	پرورنده هر صفت خود رب بود	هر جسته عالمیک بر سیدر
بره پیش کرک امانت می نمی	بره بی کرک امانت ناروا	کرک ویوسف را مفر ما همی	یوسفه کرکی رفیق ایتیمک خطا
کرک اگر با تو نماید روهی	دکلو کنسه کرک ایدوب عرض داد	هین کن باور که ناید ز دوهی	خیر کلمر اندن ایتمه اعتماد
جاسل اربا تو نماید همسلی	جاهل اولسه کرک سکه نمکار	عاقبت ز خمت زند از جالی	عاقبت جلیله ایلر ز حمدار
اود و آلت دارد و خشی بود	انده خشی و ش ایکی آلت تنان	فعل هر دو پیکان پیدا شود	اول ایکیدن فعل اولور شک عیان
اود کرد از زنان پنهان کند	کیرینی ایلر ز ناندن اول پنهان	تا که خود را خواهر ایشان کند	اوله تا کیم خواهر خیل زنان
شله از مردان بکف پنهان کند	فرجنی مرد اندن ایلر ستمتر	تا که خود را جنس آن مردان کند	جنس مردانده اوله تا ستمتر

کفت یزدان زان کس مکتوم او	شله سازیم بر خرطوم او	تاکه پسنایان مازان ذودلال	در نیساید از فن او در جوال	حاصل آن کز هر ذکرناید زنی	پن ز جاہل ترس کرد انشوری	دوستی جاہل شیرین سخن	کم شوکان هست چون سم کهن	جان مادر چشم روشن کویدت	جز غم و حسرت از ان نفرویدت	مرد در را کویدان مادر جہار	که ز کتب بچہ ام شد بس زار	از زن دیگر کوشش آورده بی	بروی این جور و جفا کم کرده بی	از جز تو کز بدی این بچہ ام	این فشار آن زن بکفتی نیز ہم	پن بچہ زین مادر و تیبای او	سیلی با بایه از سلوای او	هست مادر نفس و با با عقل راد	اولش تنگی و آخر صد کشاد	ای دهنده عقلها فریاد رس	تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس	هم طلب از تست و ہم آن نیکویی	ما کیم اول تویی آخر تویی	هم بکو تو ہم تو بشنو ہم تو باش	ما همه لاشیم با چندین تراش	زین حواله رغبت افزاد سجود	کاملی جبر مفرست و خمود	جبر باشد پروبال کاملان	جبر ہم زندان و بند کاملان	بچو آب نیسل دان این جبر را	آب مؤمن را و خون مرکب را	مال بازا ترا سوی سلطان برد	مال زاغازا بکورتان برد	باز کرد اکنون تو در شرح عدم	کو چو یاز هرست و پنداریش ہم	بچو ہند و بچہ پن ای خواجه تاش	روز محمود عدم ترسان مباحش	از وجودی ترس کاکنون در و بی	ان خیالات لاشی و تو لاشی	لاشی بر لاشی عاشق شدست	ہج فی مرہج فی را رہ زد دست	چون بروشد این خیالات از میان	کشت نامعقول تو بر تو عیان
---------------------------	-----------------------	---------------------------	----------------------------	---------------------------	--------------------------	----------------------	-------------------------	-------------------------	----------------------------	----------------------------	---------------------------	--------------------------	-------------------------------	----------------------------	-----------------------------	----------------------------	--------------------------	------------------------------	-------------------------	-------------------------	----------------------------	------------------------------	--------------------------	--------------------------------	----------------------------	---------------------------	------------------------	------------------------	---------------------------	----------------------------	--------------------------	----------------------------	------------------------	-----------------------------	-----------------------------	-------------------------------	---------------------------	-----------------------------	--------------------------	------------------------	----------------------------	------------------------------	---------------------------

لیس للماضین ہم الموت	انما لهم حسرة الفوت	لیس للماضین ہم الموت	انما لهم حسرة الفوت
----------------------	---------------------	----------------------	---------------------

راست گفتست آن سپہدار بشر	کہ ہر آنکہ کرد از دنیا کذر	نیستش درد و دریغ و غنم موت	بلکہ ہستش صد دریغ از بہر فوت	کہ چرا قبلہ نکردم مرک را	مخزن ہر دولت و ہر برک را	قبلہ کردم من ہمہ سرازول	آن خیالاتی کہ کم شد در اجل	حسرت آن مردگان از مرک نیست	زانست کا نذر نقشہا کردیم ایست
--------------------------	----------------------------	----------------------------	------------------------------	--------------------------	--------------------------	-------------------------	----------------------------	----------------------------	-------------------------------

دیدی حق اول تہمت مکتوم اکا
تا بصیران اولہ لراندن مصون
حاصلی آلتکہ ہر کس اولمز ار
دوست اولمز جاہل شیرین سخن
جان مادر نور چشم دیر سکا
مادک بابایہ سویلر از درون
غیری عورتدن اولیدی بو پسر
بو اول کر اولسہ سندن غیریدن
بویله مادر بویله شقتدن حذر
مادک نفس اولدی عقلکدر پدر
ای عطا بخش عقل اولیله مدد
ہم طلب سندن ہم احسان ای معز
قادر و عالی سنک سمع و کلام
صدق الیله مناجات و سجود
جبری پل اولدی جناح کاملان
جبرہ جوی نیلدر صورت نمون
بال بازان موصل سلطان اولور
قیل رجوع الیله نینہ شرح عدم
بچہ ہنسد و کبی پر ز مزہ
چک وجودک خوفنی کیم اندہ سن
اولسہ بر لاشی لاشی ما ملی
بو خیالک اولسہ مرفوع میان

لیس للماضین ہم الموت انما لهم حسرة الفوت یعنی موتی ایچون
غصہ موت اولیوب ایچق حسرت فوت اولدین پاندر

قابل صادق قدر اول فخر البشر
اندہ یوق چیف و دریغ و نقل موت
کیم نیچون ایتدم تخزن موتہ بن
نیچون ایتدم بو نیجہ عمر مدن بدل
موتدن موتاد کل حسرتکشان

عاقبت اولسہ کرک خرطوم اکا
انرا ایچون ایتیم فن فسون
عاقل ایسک الیله جاہلدن حذر
رغبت ایتیمہ اولد اول زہر کهن
نفی یوق ایچق اولور حسرت فزا
اولدی مکتبدن کوزم نور زبون
بو جفا اولمز دی اندہ درد سر
مینہ دیردی بو فشاراتی اوزن
پل شکردن طلتور در جور پدر
اولی تنک آخری مکشوفتہ
سنسر اولمز کسمہ دہ قدرت تابد
اول و آخر سن اولدک بز کیمز
جلہ مزلاشی و سنسن بردوام
جبری کابل ایچون ویرہ وجود
جبر اولور ہم بند و سجن کاملان
بسطیہ آب اولد اول قبطیہ خون
بال زاغان رہبر ویران اولور
پاد زہر اولد صانور سن آنی سم
وار عدم محمودینہ خوف الیلمہ
اولد لاشی اول خیالک قندہ سن
ہج ہیچہ رہزن اولمق حاصلی
ساکہ نامعقولک الیله دی عیان

دیدی ہر اول کس کہ دنیا دن کید
بلکہ وار در صد دریغ سہو و فوت
مخزن ہر دولت و اقبال ایکن
اول خیالاتیکہ محو ایتسدی اجل
حسرتی فوت عملکدر ہمان

ماندیم این کمان نقش است و کف
چونکه بحر اکتف کفها را بپر
پس بگو کج جنبش و جولا تان
تا بگویند ت بلب نی بل جال
نقش چون کف کی جنبش ز موج
چون غبار نقش دید بادی
پس بین کز تو نظر آید کار
شمخ تو در شمعها نبرد تاب
در کد از این جمله تن را در بصر
یک نظر دو گزهی پسند ز راه
در میان این دو سرقی بی شمار
چون شنیدی شرح بحر نیستی
چونکه اصل کار گاه آن نیستست
جمله استادان بی اطهار کار
لاجرم استاد استادان صمد
هر کجا این نیستی افزو تراست
نیستی چون هست بالاتر طبق
خاصه در ویشی که شد بی جسم و مال
سائل آن باشد که مال او کد اخت
پس ز در داکنون شکایت بر مدار
این قدر گفتیم باقی فکر کن
ذکر آرد فسر را در استراز
اصل خود جذبیه است یک ای خواجه تباش
ز آنکه ترک کار چون نازی بود
نی قبول اندیش نی ردای غلام
مرغ جذبیه ناکهان پردز عش
چشمها چون شد گذاره نور اوست
پند اندر ذره خورشید بقا

بار دیگر رجوع کردن بقصه آن صوفی و قاضی

دیر که جیفا او لشتر مشغول کف
بحر ایدر اول کفتری مردود بر
جنبش و جولا نکرندن قیل سوال
پس سان حال ایله دیر لرسکا
جنبش ایتمز نقش کف بی عون موج
بادی کور منظور ک ولد چون غبار
قیل نظر سندن نظر در اصل کار
شمخ اولر شمع بزم ارایه تاب
بود ک جمله قیل محو بصر
بر نظر ایله ذراع ایله نگاه
بواکی پسندده فرق بی شمار
چون ایشدک شرح اولوب بحر صمد
پیل عدد در اصل جمله کار گاه
کار ک اطهار ایتمکه استاد لر
لاجرم خلاق استادان صمد
قنده افزو ترا و لور سه بوعدم
چون عدد در ارفع و اعلای طبق
خاص در ویش اول اول بی جسم و مال
سائل اولدر کیم بوله مالی فنا
در دن پهسوده اولمه شکوه کار
بوقدر سوینندی باقی فکرتایت
ذکر در فسر مدار استراز
اصل اگر چه جذبیه در لیک ایله جد
کاری ترک ایتمک باقلسه ناز در
ایلمه اندیشه رد و قبول
مرغ جذبیه لاندن ناکاه اوچر
قنغنی کوز کیم انده نور اوله حدید
ذره ده شمس بقا ظاهرا کا

ینه اول صوفی و قاضی قصه سنه رجوع در

گفت صوفی در قصاص یک قفا	سرشاید بادادون از عمی	دید صوفی سله ده قصد قصاص	جبل ایلر هوا به اختصاص
خرقه تسلیم اندر کردم	بر من آسان کرد سیلی خوردنم	خرقه تسلیمی ایتم چون ردا	با که آسان سله به اولمق قدا
دید صوفی خصم خود را سخت زار	گفت اگر مشتش زخم من خصم وار	کوردی صوفی خصمنی با یک تن	دید خصمانه اولور سم مشت زن
ادبیک شتم بریزد چون رصاص	شاه فرماید مرا زجر و قصاص	محو اولور بر شسته همچون رصاص	حاکم ایلر بنده اجرای قصاص
خیمه ویرانست و بشکسته و تده	او به سانه می جو دتا در فته	منکسر او تا دایله خیمه خراب	دو ششمکه استر بهانه هر طناب
به این مرده در بیخ آید در بیخ	که قصاصم افتد اندر زیر تیغ	مرده ایچون پس اولور حیف و در بیخ	کیم قصاص ایلد اولم معروض تیغ
چون نمی تانست کف بر خصم زد	عزمش آن شد کش سوی قاضی برد	خصمه چون یوق ضرب دسته اقتدار	ایلدی قاضی به عزمی اختیار
که ترازوی حقست و کیله اش	مخلصت از کردیو و حیلش	کیم ترازوی حقه مختصه راول	مگردیو و حیلدن مختصه راول
هست او مقرض احقاد و جدال	قاطع جنگ دو خصم و قیل و قال	شرعدر حق او زره مقرض جدال	ایکی خصمی فصل ایدر بی قیل و قال
دیو در شیشه کند افسون او	فتها ساکن کند قانون او	دیوی ایلر شیشه ده افسون ایلد	فته بی تسکین ایدر قانون ایلد
چون ترازو دید خصم پر طبع	سرکشی بگذارد و کرد تیغ	چون کورر میرانی خصم پر طبع	حکمن ایلر بی تعطل مستیع
در ترازو نیست کرافزون دیمش	از قسم راضی نکردد آکیمش	بی ترازو دیر سگ افزون و مزید	ویرمز اول قسمه رضا شخص عنید
هست قاضی رحمت و دفع ستیز	قطره از بحر عدل رستخیز	اولد قاضی رحمت و دفع ستیز	قطره در بای عدل رستخیز
قطره که چه حسرد و کوه تا بود	لطف آب بجز از و پیدا بود	قطره در که چه حقیر تصور	لطف آب بجز ایدر اندن ظهور
از غبار پاک داری کله را	توزیک قطره بسینی و جله را	پرده چشمک اولور سه بی غبار	قطره دن بجزی کورر سن آشکار
جز و با بر حال کله شاپه دست	تا شفق عنما ز خورشید آمد	کل ایچون اجرا شهود حالدر	تا شفق خورشید چرخه دالدر
آن قسم بر جسم احمد راند حق	انچه فرمودست کلا و الشفق	احمد محشاری مقصود ایتدی حق	نظم قرآن اولدی مقسم بالشفق
مور بردانه چسر المرزان بدی	کر از آن یک دانه خرمن دان بدی	دانه به لرزان اولور می ایدی مور	خرمنی اول دانه دن ایتسه شعور
بر سر حرف که صوفی بی دلست	در مکافات جفا مستجل است	قصه صوفی به قیل میسنه عدل	کیم مکافات جفا ایتدی عجزول
ای تو کرده ظلمها چون خوش دلی	از تقاضای مکافی غاشلی	ای ظلوم ایاندر امنینک	دار تقاضای جفادان غفلتک
یا فراموش شدست آن کردت	که فرود آویخت غفلت پرده ت	یا فراموش اولدی ظلم و معصیت	غفلتکدر پرده دار تسلیت
کر نه خصیمهاستی اندر قفات	جرم کردون رشک برد بر صفات	اولسه بوخه خصومت در قفا	سن اولور دک چرخه محمود صفا
لیک محبوبسی برای آن حقوق	اندک اندک حذر میخواه از حقوق	لیکن اولدک پیکله محبوبس حقوق	ایله همواره یوری عذر حقوق
تا پیکبارت نکیرد محتسب	آب خود روشن کن اکنون یا محب	اولدن ناگاه اخذ محتسب	قیل سواد رویکی غسل ای محب

رفتن صوفی بسوی آن سیلی زنش و بردن او را بقاضی

صوفینک سله زنی آلوب قاضی به کورتور دیکیدر

رفت صوفی بسوی آن سیلی زنش	دست زد چون مدعی در دامنش	گتدی صوفی جانب سیلی زنه	مدعی دوش صوفیدی دستن دامنه
اندر آوردش بر قاضی کشان	کین خراد بار را بر خرنشان	ایلدی احضار قاضی کیم همان	بوچار مدبری قیل خرنشان
یا بر خنم دهه او را ده جزا	انچنانکه رای تو میسند مرزا	دهه و قرباج ایلد یاویر جزا	هر کیم رایک اوله اکاسزا
گانکه از زجر تو میسر در دمار	بر تو توادان نیست آن باشد جبار	زجر شرع ایلد اولور سه کره پاک	یوق قصاص ایلد دیتدن انده پاک

در حد و تعزیر قاضی هر که مرد
 نایب حقت و سایه عدل حق
 گو ادب از بهر مظلومی کند
 نی برای عرض و خشم و دخل خود
 چون برای حق و رز آبله است
 که خطایی شدیت بر عاقله است
 آنکه بهر خود زند او ضامن است
 و آنکه بهر حق زند او آمن است
 که پدر زدم پسر را او برد
 آن پدر را خونبسا باید شمرد
 ز آنکه او را بهر کار خویش زد
 خدمت او هست واجب بر ولد
 چون معلم زد صبی را شد تلف
 بر معلم نیست چیزی لا تحف
 کان معلم نایب افتاد و این
 بهر این را هست حکمش همچین
 نیست واجب خدمت استا برو
 پس نبود استا بر جرش کار جو
 در پدر زد او برای خود زد دست
 لاجرم از خونبسا دادن زست
 پس خود را سرب برای ذوالفقار
 چو دی شوقانی در ویش وار
 چون شدی چو دهرا نچه تو کنی
 مار میت اذ میت اینی
 آن ضامن بر حق بودنی بر این
 هست تفصیلش بفقہ اندر مبین
 هر دکانی راست سودانی دگر
 شنوی دکان فقر است ای پسر
 در دکان کفش کرم است خوب
 قالب کفش است اگر مینی تو چو
 پیش قرزان قرز داد کن بود
 بهر که باشد اگر آهن بود
 شنوی مادگان و حدتست
 خیر واحد هر چه پنی آن بت است
 بت ستودن بهر دام عامه را
 همچنان دان کالغرائق العسلا
 خواندش در سوره و النجم زود
 ایک آن فتند بد از سوره نبود
 جمله کفار از زمان ساجد شدند
 همسری بود آنکه سبر در زدند
 بعد ازین حرفیست پچا پچ و دور
 با سلیمان باش و دیوان مشور

رجوع بقصه صوفی و قاضی

هین حدیث صوفی و قاضی پار
 وان تمکار ضعیف زار زار
 گفت قاضی ثبت العرش ای پسر
 تا برد نقشش کم از خیر و شر
 کوز مننده کو محل اشقام
 این خیالی کشته است اندر سقام
 شرح بهر زندگان و اغنیاست
 شرح بر اصحاب کورستان کجاست
 آن کردی که فقیری بی سرند
 صد جبت زان مردگان فانی ترند
 مرده از یک روست فانی در کردند
 صوفیان از صد جبت فانی شدند

حد و تعزیر زنده قاضینک اگر
 جان ویر رسه یوق ضمان ایله خطر
 نایب حق اولدی ظل عدل حق
 اولدی مرآت حقوق مستحق
 ایلا اول مظلوم ایچون تادیب اکا
 حمل خشم و قهره یوق تقریب اکا
 چون مراعات اولنه حق خدا
 عاقله او زره دیت عند الخطا
 نفس ایچون اولسه اگر ضامن اولو
 حق ایچون اولد قده اول آمن اولو
 و آنکه ضربله فوت اولسه پسر
 قان بهاسن پس دا ایلر پدر
 کند ایچون ایلدی سطوت اکا
 او غلنه واجب ایدی خدمت اکا
 ضرب استا د ایلد فوت اولسه صبی
 نسه یوق در آنکه فهم ایت مذهبی
 کیم معلم نایب اولدی هم این
 هر ایتیک بویه در حکمی همین
 خدمت استا د اکا واجب دکل
 ز جرایله استا د اولمز منفعل
 والد انا کند ایچون ضرب اید
 قان بهاسن لاجرم ویرسون پدر
 وار لغنی ترک ایلد نفس کدن مدام
 چو د اول در ویش فانی و ش تمام
 چو دانه هر نه ایتسک بللیدر
 مار میت اذ میت سریدر
 اک حق ضامن اولور صانمه این
 یازدی تفصیل کتاب فقہ دین
 هر دکانه سود و کال اغسیر در
 ثنوی دکان فقر خیر در
 دار دکان کفش کرده چرم خوب
 قالب کفشی کور رسن کر چه خوب
 اولد قرز از اطلس ایلد کار کر
 وار ایسه آهن ذراع اولد مکر
 پیل دکان وحدت اولدی شنوی
 واحد ک غیر صغیر معنوی
 وصف بت دام عوام مبتلا
 اوله موصوف غرائق علا
 سوره و النجم اولوب سوق مقال
 اولد لیک اول فتنه مردود المال
 سجده ایتدی جمله کفار اول زمان
 اولد یلر سر کشته همسر همان
 اولدی بوند نصکره معنی بیچ بیچ
 اول سلیمان ایلد باقمه دیوه هیچ

قاضی و صوفی قصه سنه رجوع در

صوفی و قاضی حدیث قیل بیان
 نولدی کار خسته حال و نا توان
 دید قاضی ثبت العرش ای پسر
 تا اولد حکمنده نقش خیر و شر
 ضرب ایدن کیم کیم محل اشقام
 بو ایسه آنی خیال ایتیش مقام
 حکمی شرک زندگان و اغنیاست
 شرح اولور اهل قبوره ناروا
 فقر ایلد بر قوم کیم مضر اولو
 مرده دن یوز کرده فانی ترا اولور
 مرده بر یوز دن اولور فانی همان
 یوز جبتن اولدی فانی صوفیان

مرکب یک قنصلتین سید هزار	هر یکی را خونبهای بی شمار	موت بر قتل اولد بوایس هزار	هر برنده قان بهاسی بی شمار
کر چه کشت این قوم را حق بار	ریخت بهر خونبها انبار	نچه کره بونلری قتل ایتدی حق	ایتدی نچه خونبهایه مستحق
همچو جرجیند هر یک در سرار	کشته کشته زنده کشته شصت بار	هر بری جرجیسوش بی پیش و کم	اولدی التمش کره کشته زنده هم
کشته از ذوق سنان داد کر	می بسوزد که برن زخمی دگر	کشته ذوق سنان داد کر	اولمق استرنامل زخم دگر
وانته از عشق وجود جان پرست	کشته بر قتل دوم عاشقتر است	عشقدن و الله کیم ذائق اولور	قتل ثانی به دخی عاشق اولور
گفت قاضی من قضا دار حیم	حاکم اصحاب کورستان کیم	دیدم قاضی زنده اچوندر قضا	حکم اصحاب قبور اولمز روا
این صورت کره در کورست پست	کور ما درد و دمانش آمده است	کر چه صورتده دکل قبر اچره بو	نچه قبر اولمقده انده توتو
بس بدیدی مرده اندر کور تو	کور را در مرده بین ای کور تو	قبر اچنده مرده کور دکن هزار	مرده ده سیرایت نچه کور و هزار
کر ز کوری خشت بر تو افشاد	عاقلان از کور کی خواهند داد	اوستکه دوشسه اگر خشت مزار	قبردن عاقل اولور می شکوه کار
کر دشمن و کینه مرده مکرد	پین مکن بانقش کر ما به نبرد	خشم و کین مرده ایله اولمه تنک	نقش جام ایله ایتمه قصه جنگ
شکر کن که زنده بر تو نزد	کاکمه زنده رد کمند حق کردد	شکر نایت ضرب ایلین زنده دکل	رد زنده رد حقد را ویله پیل
ختم اچیشم حق و زخم اوست	که بحق زنده است آن پاکیزه پست	ختم اچیشم حق اولدی تمام	زنده حقد رتن پاکیزه جان
حق بکشت او را و در پاچاش مید	زود قصابانه پوست از وی کشید	کشته حقدده اولور نوح لطیف	سلخ جلد ایلمرانی خوب و نطیف
نفع باقی در وی آمد تا آب	نفع حق نبود چون نفع آن قصاب	حشره دکل باقیدر اول نفع جمیل	نفع قصاب اولمز اول نفع عدیل
فرق بسیارست بین النفعین	این همه زینست آن خود جمله شین	فرق بسیار اولدین النفعین	بوسر پازین اول ایسه جمله شین
این حیات از وی برید و شد مضر	وان حیات از نفع حق شد مستمر	اولدی بوقطع حیات ایله مضر	نفع حقدده وار حیات مستمر
ایندم آن دم نیست گید آن شرح	پین بر آرزین قعر چه بالای شرح	پیل بودم اول دم دکل کیم اوله شرح	قعری قوا اول عازم بالای شرح
نیستش بر رخشان من مجتهد	نقش هیرنم را کسی بر رخسند	یوقدر اول یوق هیچ اولور خر سوار	هیزمک نقشن خره کیم ایده بار
بر نشست او نه پشت خر سزد	پشت تابوتیش اولیر سزد	جاگاه اولمز اچون پشت خر	پشت تابوت آکه اولای مضر
ظلم چه بود وضع غیر موضعش	پین مکن در غیر موضع ضایعش	شیء وضع نابجا در ظلم پیل	ایتمه وضع نابجا لایق دکل
گفت صوفی پس رواداری که او	سیلیم زد بی قصاص و بی تسو	دیدم صوفی پس رواعی اول خره	باکه سیلی زن اوله ناحق یره
این رواباشد که هر ضری قلاش	صوفیانرا صفع اندازد بلاش	بونه لایق بر حمار آسیا	صوفیانه صفت اوله صفاع تا
گفت قاضی تو چه دار پیش و کم	گفت دارم در جهان من شدم	دیدم قاضی سویله مالک پیش و کم	دیدم مملوکم جهنده شدم
گفت قاضی سه درم تو خرج کن	آن سه دیکر را بدو دبی سخن	دیدم قاضی اوج درم خرج ایلمن	ایتنک ویر آکه نصفن بی سخن
زار و رنجورست در ایش وضعیف	سه درم در بایدش تره و رغیف	خسته و پمار او در ویش وضعیف	اوج درم تره کر کردر هم رغیف
بر قفای قاضی افشادش نظر	از قفای صوفی آن بد خوبتر	ایتدی قاضینک قفایه نظر	اول قفادن کوردی بوشایسته تر
راست میکرد از بی سیلیم دست	که قصاص سیلیم ارزان شد دست	دستی سیلی زنی به ایتدی راست	کیم قصاصه او سزانی کم و کاست
سوی کوش قاضی آمد بهر راز	سیلی زد بر قفای او سراز	کوشنه سویلر کبی مخفی سخن	اولدی قاضی به همانا سیله زن
گفت هرش را بگیرد ای دو خصم	من شوم آزاد و بی خرفاش ووصم	دیدم ایکی خصمه شدم فدا	پنکرده بی خرفاش اولسون ادا

طیره شدن قاضی از سیلی در ویش سر زونش کردن صوفی قاضی در ویشک سله سندن متضجر و صوفینک سر زونشندن

قاضی را

متحر اولدغی پدر

کشت قاضی طیره صوفی گفت ہی	حکم تو عدلست لاشک نیست عنی	اولدی قاضی طیره صوفی دید ہی	حکمک اولد عدل بی شک صانمه عنی
انچه پسندی بخود ای شیخ دین	چون پسندی برادر ای این	اولدکه نالایق سکا ای شیخ دین	نچه خوانه کورر لایق این
این ندانے که بی من چه کنی	هم دران چه عاقبت خود اکنی	باکه پنهان ایله ایسک حفر چاه	آخرا اول چاهی اید رسن جایگاه
من حفر سراسر خواندی در خیر	انچه خواندی کن عمل جان پدر	من حفر سراسر اسکا واقع خیر	عامل اولد کلکه ای جان پدر
این یکی حکمت چنین بد در قضا	کو ترا آورد سیلی بر قضا	بویله بر حکم ایله ک شدی قضا	ایله دی ایراث سیلی در قضا
دای بر احکام دیکرهای تو	تا چه آر در سر و بر پای تو	دای وار در بونجه احکامک سنک	پهلیم انلردن سرانجامک سنک
ظالمی را رسم آری از کرم	که برای نفقه بادت سه دم	ظالمه رحمکدن ایله رسن کرم	دیر سن انفاق ایت سکا بواج درم
دست ظالم را بر چه جای آن	که بدست او نهی حکم و عنان	قطع دست ظالمه سعی ایت همان	قنده ویرمک دستته حکم و عنان
تو بدان بزمانی ای مجهول داد	که ترا در کک را او شیر داد	سن او معروضی به اولدک نظیر	بچه کر که ویره جسمل ایله شیر

جواب دادن قاضی آن صوفی را

قاضی تک صوفی به ویردیکی جوادر

گفت قاضی واجب آیدمان رضا	هر قفا و هر جفا کارد قضا	دیدی قاضی بر لره لازم رضا	هر قفا و هر جفا اولسه قضا
خوش دلم در باطن از حکم زبر	گر چه شد رویم ترش کالحق مر	باطنم در راضی حکم زبر	گر چه رویم ترش کالحق مر
این دلم باغست و چشمم ابروش	ابر کرد باغ خندد شاد و خوش	باغدر قلم بوشم ابر تر	گریه ابر ایله خندان باغدر
سال قحط از آفتاب خیره خند	باغها در مرکز جان کندن رسند	سال قحط ایتد کچه خنده آفتاب	باغدرده حال موت ایله عذاب
ز امر حق و ابکوا کشیر خوانده	چون سربریان چه خندان مانده	ساکه اکشار با حکم نبی	سن نه خندان سن سربریان کبی
روشنی خانه باشی همچو شمع	گر فرو پاشی تو همچون شمع دم	خانه بی پر نور اید رسن همچو شمع	شمعه وس ایله ایسک اجرای دم
آن ترش رویی مادر بایدر	حافظ فرزند شد از هر ضرر	ترش رو کو ستر سه مادر بایدر	هر ضرر دن او غلنی تحذیر ایدر
ذوق خنده دیده ای خیره خند	ذوق گریه بین که هست آن کان قند	خنده ذوقن کور دک ای پهوده خند	گریه ذوقن کور که اولد رکان قند
چون جنم گریه آرد یاد آن	پس جنم خوشتر آید از جنان	ذکر حقه باعث اولسه ذکر نار	اول جنان دن خوشدر ایله اعتبار
خنده در گریه آید کتسم	کنج در ویرانها جای سلیم	گریه رده خنده لر مکتومر	کتجله ویرانده مر بودر
ذوق در عنماست پی کم کرده اند	آب حیوانزا بظلمت برده اند	ذوق عملدرده نهسان بر عکس کار	ظلمت اولدی آب حیوانه شعار
باز کونه نعل در راه تار باط	چشمها را چار کن در احتیاط	باز کونه نعلدر راه ر باط	چار چشم ایله کر کرد احتیاط
چشمها را چار کن در اعتبار	یار کن با چشم خود و چشم یار	عبرت اوزره چشمکی سن ایله چار	چشمک اولد ایکی چشم یارله یار
امر هم شوری بخوان اندر صحف	یار را باش و کوش از ناز اف	قیل تلاوت امر هم شوری بی سن	یاره یار اول ایتمه تعیف سخن
یار باشد راه را پشت و پناه	چونکه نیکو بنگری یار مست راه	یولده زیر یار در پشت و پناه	اولسه تدقیق نظریار اولد راه
چونکه در یاران رسی خامش نشین	اندر آن حلقه مکن خود را نمین	وصلت یارنده اولمه خویش بین	کندیکی اول حلقه ده ایتمه کنین
در نماز جمعه بنگر خوش بهوش	جمله جمعند و یک اندیش و خموش	حاضرین جمعه به قیل صرف هوش	جمله مجموع و یک اندیش و خموش
رختبارا سوی خاموشی کشان	چون نشان جوی مکن خود را نشان	ایله خاموشیده کسب عزوشان	بی نشان اول ستر ایسک کر نشان

گفت سچمیر که در حسره معصوم چشم در استارگان زره بجزو کرد و حرف صدق کوئی ای فلان این سخواندی کاکلام ای مستهام بین مشو شایع در آن حرف رشده نیست در ضبطت چو بکشادی زبان انکه معصوم زه وحی خداست ز انکه مایطق رسول بالهوی خویشتن را ساز منطقی ز حال	در دلالت آن تو بار از انجم نطق تشویش نظر باشد کمو گفت تیره در تیج کرد در وان فی شجون جرعه حسره الکلام چون سخن زوم سخن را می کشد از پی صافی شود تیره روان چون همه صافست بکشاید روست کی هوا ز اید ز معصوم خدا تا کردی بهیچون سحره مقال	اقتدا و اهتداده بالعموم چشمکه ایله بخوے راهبر برایکی حرف ایسه صدق اوزره ظهور بوسخن سموعک اولشدر تمام ایلمه بذل کلام صدق ایسه ده قابل ضبط اولمز آچدک چون زبان انده کیم دار عصمت وحی خدا اول هوادن ایلمز نطقن ادا نطق قالی ترک ایدوب قیل نطق حال	فخر عالم دیدی اصحابه نجوم سویلمه نطق اولد تشویش نظر بالتبع چون تیره قول ایلمر صدور کیم کلام البت ایدر جر کلام کیم اولور سوزدن چچه سوز سر زده در د اولور صافک عقبنده روان صافدر جمله روان اولسه رودا یوق هو اکیم اولدی معصوم خدا باکه مانند اولمه پهسوده مقال
--	--	--	--

سؤال کردن آن صوفی قاضی را

اول صوفینک قاضی به سؤالیدر

گفت صوفی چون زیک گانست زر چونکه جمله از یکی دست آمده است چون زیک دیاست این چهار روان چون همه انوار از شمس بقاست چون زیک سره است ناظر را کل چونکه دار الضرب سلطان خداست چون خدا فرموده راه را من از یک اشکم چون رسد خرد سفیه و حدتی که دید با چندین هزار	این چرا نفع است آن ویک ضرر این چرا هشیار و آن مست آمده است این چرا نوشت و آن زهر روان صحیح صادق کاذب از چه خاست از چه آمد راست بینی و حول نقد را چون ضرب خوب نارواست این خفیه از چیست آن یک راهزن چون یقین شد الولد سترایه صد هزاران جنبش از عین قرار	دید صوفی چون زره بر اولد کان چونکه اولدی جمله بر معمول دست چونکه بر دیدن اولدی بونجه نهر شمس دن چون جمله انوار اولد بر سره بر در چونکه هرگز زده یقین شایدنر چونکه دار الضربه جو چون سبیلی دیدی رب مقتدر باطن واحدن چون خرد سفیه و حدتی کیم کوردی بویه صد هزار	پس نچوندر نفع و ضرر این دآن بونچون هشیار در اول پیر مست بونچون نوش اولد اول خودیش زهر صحیح صادق کاذب یا نذر پس نذرا حول ایله راست بین رایج و کاسد نچون ضرب نفود پس بری رهبر بری رهزن نذر وار دایکن الولد سترایه نچه بیک جنبش ولی عین قرار
---	---	---	---

جواب دادن قاضی صوفی را

قاصینک اول صوفی به ویردی جواب با صوابدر

گفت قاضی صوفیا خیره مشو چچنانکه مقتدر ای عاشقان او چونکه در ناز ثابت آمده خنده او که هر بسا اینچخته این همه چون چسکونه چون زبد صند و دش نیست در ذات و عمل صند خدا بود و هستی کی دهد نذیه بود مثل مثل نیک و بد	یک مثالی در بیان این شنو حاصل آمد از قرار در استان عاشقان چون بر که لرزان شده آب رویش آب رومار خخته بر سر دریای چون می طپد زان پوشیدن مستیها حلال بلکه از و بگریزد و پسر و ن جبد مثل مثل خویشتن را کی کند	دیدی قاضی اولمه ای صوفی ملول شویلمه کیم عشاق اولور لر پشترار یار ثابت ناز ایله ما منند کوه خنده سندن گریه لر پیدا اولور بونجه کیفیات و ماهیت چوکف یوق اکاذبات و عملده ضدوند صند ضدندن نه قابلدر وجود نیک و بدده مثل مثله دیندی نذ	بویانه بر مثال ایله قبول بی ستر ایدن ولی اسوده یار برک و ش عشاق لرزان شکوه نچه آب رو یلمر دریا اولور بحر چون اوزره ظاهر صفت بصف جمله موجودات اندن مستعد بلکه اندن دور و خار جدر شهود مثل اولور می مثلن ایجابده مجر
--	--	--	---

چونکه دو مثل آمدنای متقی
بر شمار برکستان ضد وند
بی چکونه بین تو برد و مات حجر
کحترین لبست او جان تست
پس چنان حجریکه در هر قطره آن
کی بکجد در مضیق چند و چون
عقل کوید مر جسد را گای جاد
جسم کوید من یقین سایه توام
عقل کوید کین آن حیرت سر است
اندر اینجا آفتاب انوری
شیر این پویش آهوسر نرسد
این تر ابا ورنیاید مصطفی
کر بکوی از پی تعالیم بود
بلکه میداند که کنج شاهوار
بدگمانی نعل معکوس ویست
بل حقیقت در حقیقت غرق شد
با تو قماشیت خواهیم گفت مان
مر ترا هر زخم کاید ز آسمان
آن قفا دیدی صفا را هم بین
کونه آن شاهست کت سیلی زند
جمله دنیا را پر پشه بهسا
کردنت زین طوق زین جهان
آن قفاها کانبیاب داشتند
لیک حاضر باش در خود ای قفا
در نه خلعت را بردا و باز پس

این چه اولیستر ازان در خالقی
چون کنفی بر بحر بی ندست و ضد
چون چکونه کنجد اندر ذات حجر
این چکونه و چون جان کی شد دست
از بدن ناشی تر آمد عقل و جان
عقل کل انجاست از لایه لعلون
بوی بردی هیچ ازان بحر معاد
یاری از سایه که جوید جان عم
که سر اکتاختر از ناسر است
خدمت ذره کند چون چاکری
باز اینجا نزد تیهو پر نرسد
چون رسکیان همی جوید دعا
عین تجمیل از چه رو تفهیم بود
در خرابیها نهند آن شهریار
کر چه هر جزویش جاسوس ویست
زین سبب هفتاد بل صد فرقه شد
صوفیا خوش پهن بکشاکوش جان
منظرمی باش خلعت بعد ازان
کردران با کردن آمد ای این
که بنجشد تاج و تخت مستند
سیلی را رشوت بی منتها
چست در دزد و زحق سیلی ستان
زان بلا سرهای خود افراشتند
تا بخانه ادب سابد مر ترا
که نیابیدم بخانه هیچ کس

ایکی چون مثل اولدی برای متقی
اولدی اوراق شجر و ش ضد وند
بحره بی ماهیت ایله سن نظر
کیم اقل موج ایکن جاکم سنک
اولیله بر بحر که هر قطره پهل
جای تنک کیت و کده یوق مجال
عقل دیر کیم جسمه آیا ای جاد
جسم اکادیر کیم سکان سایه یم
دیر که عقل اولدی بو حیرتده برتر
بونده سمس انور فرخنده فال
سرفروده شیر لرا آهوا چون
کر اینانز سنک نخون خیر لوری
کر دیر ایسک اولد بو تعلیم چون
بلکه عالمدر که کنج شاهوار
سوء ظن در فعل معکوس ایکن
پهل حقیقتده حقیقت اولد غرق
ساکه قلاشانه در قول زبان
آسمانن ساکه زخم ایتمه صدور
چون قفا کوردک صفائی کور یقین
شاه کیم سیلی زن اولد ساکه سخت
جمله دنیا یه پر پشه بهسا
کردنکده طوق زین جهان
اول قفا کیم انبسیایه اولد ساز
لیکن اول آماه سن کند کده تا
یوخسه ر در جهت ایله خلعتی

شکر کن تنسریه ایله خالقی
نچه کف بحر اولور بی ند و ضد
ذات بحره نچه ماهیت صیغر
یوق کم و کیفنده عرفانک سنک
عقل و جان اولد بدن مشتعل
انده عقل کل اولور بی علم و لال
ساکه مفهوم اولدی بی بحر معاد
سایه دن کیم قدرت استریش و کم
ناسر اندر سرزاکتخ تر
خدمت ایله ذره یه چاکر مثال
پرفشان شهباز لرتیه و اچون
عاجز و سکیندن استردی دعا
عین تجمیل اوله می تفهیم اچون
اولدی ویرانلرده وضع شهریار
کر چه هر جزو اولد جاسوسی انک
باعث اول تیش ایکی ملته فرق
طوتمان ای صوفی بر خوش کوش جان
منظر اول خلعت ایله ظهور
کردن ایله کردران اولد کترین
صانمه کیم ایتمز عطای تاج و تخت
اولسون اول سیلی یه یوز پیک جان فدا
بی بقا در حقن اول سیلی ستان
اول بلادن اولدی انلر سرفراز
خانه ده بولسون سنی صاحب عطا
خانه ده یوق کمسه ایله عودتی

باز سوال کردن صوفی ازان قاضی

گفت آن صوفی چه بودی کین جهان
هر دمی شوری نیاوردی پیش
شب ند ز دیدی چراغ روز را
ابرو رحمت کشادی جاودان
بر نیاوردی ز توینباش نیش
دی بردی باغ عیشش آموز را

ینه اول صوفینک قاضی دن سوالیدر

دید صوفی کیم نویدی بو جهان
ایتمسیدی هر نفس اطهار شور
ایتمسه کوندر چراغ کیم طی
رحمت در احتله اولسه جاودان
نیشک انواعندن اولسه نوشی دور
عیش و باغی قیلسه مقهور دی

جام صحت را بودی سنگ تب ایمنی را خوف ناوردی کرب
خود چه کم کشتی ز جود و رحمتش کز بودی خرخشه در نعمتش

اولمه صحت گرفتار غسل ایتمه خوف امنی معلول خلیل
پس نه نقصان ایدی جود و رحمته اولمه بو خرخشه هر نعمت

جواب قاضی سؤال صوفی را و قصه ترک
و درزی مثل آوردن

صوفینک سؤاله اول قاضینک جوانی و ترک
و درزی قصه سسی ایله خطابدر

گفت قاضی بسستی و صوفی از فطن خالی چو کاف کوفی
تو نشنیدی که آن پرقداب غدر خیاطان همی کفتی بشب
خلق را در دزدی آن طائفه بمنمود افسانهای سالفه
قصه پاره ربایه در برین می حکایت کرد و با آن و این
در سر میخواند دزدی نامه کرد او جمع آمده هنگامه
ستمع چون یافت جاذبان خود جمله اجرایش حکایت کشته بود

دید قاضی صوفی خالی دل ساده لوح اول بی بصیرت غافل
ایتمه کی کوشش آنی بر قنداب در زیلر و صفن ایردی تا شب
خلقه خر سر نلقده اول تو کم همان قصه اسلافن ایلردی بیان
پاره چالمقده دم قطع ثیاب اول حکایتلر ایردی حساب
دزد نامه ایدی نقل نامه سسی خلقی جمع ایلر ایدی هنگامه سسی
ستمع بولد قده کند کندن یکا هپ حکایت ایدی هر اجر ایکا

قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یلقن الحکمه علی
لسان الواعظین بقدر هم المسموعین

قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یلقن الحکمه علی
لسان الواعظین بقدر هم المسموعین

جذب سمعت ارکسی را خوش لپست کرجی و بعد معسلم از صپست
چنگلی را کو نو از دپست و چار چون نباشد کوش کرد چنگ بار
نی حراره یادش آیدنی غزل نی ده انگشتش بجنب در عمل
کرنبودی کوشنهای غیب کیر وحی ناورد کرد دون یک بشیر
در نبودی دیدهای صنیع بین نی فلک کشتی نه خندیدی زمین
آن دم لولاک این باشد که کار از برای چشم تیز است و نظار
حاله را از عشق تمخوا به و طوق کی بود پروای عشق صنیع حق
آب تجاجی زری در تغار تا سکی چندی نباشد طعمه خوار
روسک کهف خداوندش باش تار ناند زین تغارت اصطفاش
چونکه در دیهای بی رحمانه کفت که کنند آن در زبان اندر نهنمت
اندر آن هنگامه ترکی از خطا سخت طیره شد ز کشف آن عطا
شب چور و زر ستخیر آن رازها کشف میگرد از پی اهل بنا
هر کجا آتی تو در جنسکی فراز بینی انجاد و عدو در کشف راز
آن زمان از محشر مذکور دان وان کلوی راز کور اوردان
که خدا اسباب خشمی ساختست وان فصایح را بکوی انداختست
بس که غدر در زباز ذکر کرد جیف آمد ترک را و خشم و درد

سامعه که شار خوش کیم ذوق و یرر
چنگ زن ایلمر مقامات ایلمکار
یادینه کلمر مقامات و غزل
اولسید بو نجه سمع غیب کیر
اولمه بو نجه عیون صنیع بین
آیت لولاک ایلمی اریاب
عام ایچون معشوق تمخواب و طوق
آب تجاج ایلمه پرا و لمز تغار
وارسک کهف خداوند او لکه تا
چون دیدی دزدی بی رحمانه دن
بر خطای ترک اول هنگامه ده
شب چور و زر ستخیر اول رازلر
قنده اولسک جنک لچنده سرفراز
اول زمانی محشر مذکور پهل
قهر و خشم اسبابی ایتمش خدا
ذکر غدر در زبان اولدی تمام
خواجه صیبه بیانه تعلیم شوق و یرر
لیک اولور بی سمع چنگ آکبار
ایلمز انگشتی اجرای عمل
وحیده اولمز دی مرسل بر بشیر
اولمز ایدی آسمان ایله زمین
پهل اولو ابصار در وجه خطاب
نچه اولسون فیض عشق صنیع حق
بر نچه کلب اولمد قچه طعمه خوار
اولمه سنده تغاره التجا
کیم ایدر در زیلر انده دور لوفن
اولک قیل و قالدن شورش زده
اولدی کشف محضراهل خسر
ایکی دشمن اراید رسک کشف راز
هم کلوی راز کوی صور بیسل
اول فصاحت لمرله مطرح الادا
اول خطای ترک کلدی خشم تمام

گفت ای قصاص در شهر شما کیست استا تدرین مکر و دغا

دعوی کردن ترک و کروبستن او که درزی از من

چیزی نتوان بردن

گفت خیاطیست نامش پورش اندرین دزدی و چستی خلاق کش

گفت من صنایع که با صدا اضطراب او نیارد بر پیشم رشته تاب

پس بگفتندش که از تو چیست تر مات او کشتند در دعوی میر

رو بعقل خود چنین غره مباحش که شوی یاوه تو در تویر باش

کرم تر شد ترک بست انجا کرد که نیارد بر دنی کهنه نه نو

مطعمانش کرم تر کردند زود او کروبست و دغا ز بر کشود

که کرو این مرکب تازی من بدیم ارد ز دد قماشم او فن

در نتانند برد اسبی از شما داستانم بهر رهن مبتدا

ترک را آن شب نبرد از غصه خوا با خیال دزد می کرد او حراب

بامداد آن اطلسی زود در بغل شده بازار و دکان آن غسل

پس سلامش کرد کرم و استاد جست از جالب بتر جیش کشاد

کرم پرسیدش نه حد ترک پیش تا نکند اندر دل او مهر خویش

چون بید از وی نوای بلبلی پیش افکند اطلس استنبلی

که بر این راقبای روز جنگ زیر نافم واسع و بالاش تنک

تنک بالا بهر جسم ارای را زیر واسع تا نکیسر دپای را

گفت صد خدمت کنم ای فو و داد در قبولش دست بر دیده نهاد

پس پیمود و بیدار روی کار بعد از آن بکشاد لب را در فشار

از حکایتسای میران دکر و ز کرهما و عطسای آن نفر

وز بخیلان و ز تخشیر اتشان از برای خنده داد او هم نشان

همچو آتش کرد مقراضی برون می برید و لب پرانسانه و فسون

مصاحک گفتن درزی و ترک را از قوت خنده بسته شدن

دو چشم تنک او و فرصت یافتن درزی

ترک خندیدن گرفت از داستان چشم تنکش کشت بسته آن زمان

پاره دزدید و کردش زیر ران از جرح از همه احیای همان

حق همی دید آن ولی ستار خوست لیک چون از حدبری عمار ز اوست

دیدی قصاصه بو شتر اچره عجب کیمه را استاد محیل منتخب

درزی بنم ثوبی بچگر کن برشی سرقه ایده مز دیو ترگک

بخت و دعوی ایلد یکمیدر

دیدی برد ز دیکه نامی پورش چستدر خر سر نغنده حساق کش

دیدی بجم بود ای قسه یوز هوس بدن اولمز نیم تاره دسترس

دیدیلر سندن دخی چالاک و چست اولدی مکر ایله اکا مغلوب سست

غره اولمه عقلگک اثباتنه بند او لور سن صکره تزویر اتنه

ترک معهود ایتدی اصرار مقال کهنه و نوپاره چالدر مق محال

اولدی لیر یاران معارض نو بنو ایتدی آخر بچشنه ضم کرو

دیدیکیم شرط الیرم بورخشی بن کرقماشده ایدر سه مکر و فن

قادر اولمز نه اگر براسب خاص سز دن اولسون با که شرط اختصاص

غصه دن ترک ایتد اول شب ترک خوا سار تک و یرد خیالی اضطراب

صبح او نجه اولدی اطلس در بغل ایتدی عزم کار گاه پر و غسل

ایلدی خیاط اکا بعد السلام عزت و اقبال ایلد حسن قیام

ترگک ایتد اولقدر حال سوال قلبنی میل و محبت قیلدی فال

کور دی اندن چون نوای بلبلی ایتد معروض اطلس استانبلی

دیدی قطع ایت برقبای روز جنگ زیر نافم واسع و بالاسی تنک

تنکی بالا و یرر جسمه صفا زیر واسع ایسه اولمز بند پا

خدمتک باش او زره دید نامول دستن ایتدی سو ده چشم قبول

ایلدی وزن و ذراع روی کار صکره اولدی بکشای روز کار

ایتد بکارون حکایت یک پیک نچه در لطف و عطسای ایلمک

هم بخیلاندن ایدوب بسط صفا خنده اچون ایتدی نقل مضحکات

آتشین مقراضن ایتدی آبرو کسدی بچدی بلبرلی انسانه کو

درزی نقل مضحکات ایتد کچه افراط خنده دن ترگک دو چشم تنکی

بسته اولوب اول اشناده در زینک فرصت یاب اولدیغیدر

داستاندن ترک اولوب خندان ممال چشم تنکی بسته اولد اول زمان

چالدر برپاره ایدوب محفوظ ران خفیه حقدن غیریدن اولد نهان

حق بصیر اولد ولی ستار در چون کچه حدین جسنرا اطنهار در

<p>ترک را از لذت افسانه اش اطلس چه دعوی چه رهن چه لایه کردش ترک کز بهر خدا گفت لاغ خند مینی آن دعا باره اطلس سبک برینغه زد همچنین بار سوم ترک خطا گفت لاغی خندین ترزان دوبار چشم بسته عقل بسته مواه پس سوم بار از قباد زدید شاخ چون چهارم بار آن ترک خطا</p>	<p>رفت از دل دعوی پشانه اش ترک سر مست در لاغ ای اچی لاغ میکوگان مرا شد مغتدا که فساد از قهقهه او بر قفا ترک غافل خوش مصاحک می مزد گفت لاغی کوی از بهر خدا کرد او این ترک را کلی شکار مست ترک مدعی از قهقهه کوز خندش یافت میدان فرخ لاغ از آن استا، میکرد اقتضا</p>	<p>ترک لذت کلدی اول افسانه دن قنقی اطلس قنقی دعوا و کرد ترک اکا دیردیکه حق ایچون بکا دید بر مضحک حکایه اول طریف جیبینه برپاره اطلس آتدی چست هم او چنجی دفعه اول ترک خطا یکیدن مضحک دید بر طرفه لاغ اولدی بند چشم عقل آکمه پس او چنجیده قبادن چالدی هم مینه درنجیده اول ترک خطا</p>	<p>کندی قلب بندن او دعوی کهن ترکی مست ایتدی لطائف نونو قبل حکایت روحمه اولدی غذا خنده دن دوسد قفا سینه حریف ترک غافل اول مصاحک ایله ست دیدیم افسانه پرد از اول بکا ایتدی ترکی صیده اشفته داغ مدعی ترک اولدی مست قهقهه خنده سندن بولد فرصت لاجرم ایلدی افسانه تقریرن رجا</p>
<p>رحم آمدن استاد را بران ترک</p>		<p>خیاط استادک اول ترک رحم و شفقت کلدیکمیدر</p>	
<p>رحم آمد بروی آن استاد را گفت موع کشت این مفتون درین بوسه افشان کرد بر استاد او ای فسانه کشته و محو از وجود خندین تر از تو هیچ افسانه نیست ای فرورفته بقبر جبل و مشک تا یکی نوشی تو عشوه این جهان لاغ این پسر خ ندیم کرد و مرد می درد دوزد این درزی عام لاغ او کرباغما را داد داد پیر طفلان شته پیشش بهر که</p>	<p>کرد در باقی فن و سپه دارا پنجر کین چه خسارت و غمین که بن بهر خدا افسانه کو چند افسانه بنجواهی آزمود بر لب کور خراب خویش ایست چند جوی لاغ داستان فلک که نه عقلمت نابد بر قانون نه جان آب رود صد هزاران چون تو برد جاء صد ساکان طفل خام چون دی آمد داده را بر باد داد تا بعد و نخس اولای کنسد</p>	<p>رحم و شفقت ایتدی اول استاد اکا دیدی بو منتون حرص اولدی مگر بوسه افشان ایدی اول استاده تا ای اولان افسانه محو وجود ساکه سندن مضحک اولمز قصد هیچ ای اولان پامال قبر جبل و مشک تا یکی بو عشوه کار جھان نفی یوق صرخ ایله قیل و قالگک قطع و جلب ایتمکه بود درزی عام لاغی کرباغانه ایتسم عدل و داد پرد را طفلانی ایتمش دام کد</p>	<p>ما عدا ده ایتدی بیداد اکا انده یوق غبن و خسارتن خیر قصد خیر ایت قصه پرد از اول بکا تا یکی افسانه بود و نبود منزک کور کیم خراب بیج بیج تا یکی پهوده داستان فلک سنده قانون اوزره یوق در عقل و جان آب روین و کدی چوق امثالگک جاء صد سالی پلمز طفل خام دی کلوبل عدلی ایله وقف باد لاغ ایدر تا سعد و نخس ایله اید</p>
<p>گفتن درزی ترک راهی خاموش باش که اگر مصاحک دیکر کویم قبالتک آید</p>		<p>ترک پهوده درزینک فارغ اولکده اگر بر مصاحک و نخی آغاز اید رسم قبای اطلسک زیاده تنک اولور دیدیکمیدر</p>	
<p>گفت درزی ای طواشی بر کذر پس قبایت تنک آید باز پس خنده چه رمزی اردانیستی تو بجای خنده خون بگریستی</p>	<p>دای بر تو کر کنم لاغی دکر این کند باغویشتن خود هیچ کس تو بجای خنده خون بگریستی</p>	<p>دیدی درزی ای خطا پشه تیر تنک اولور غایت قبای اطلسک قنده کولمک فهم رمز ایتسک اگر</p>	<p>دای اگر ایله ایسم لاغ دکر وار می بو کاره رضاسی بر کسک خنده خون گریه دن اولدی تیر</p>
<p>در بیان اکدی کاران و افسانه جویان مثل آن ترک اند</p>		<p>بی کاران و افسانه جویان اول ترک خطا یینک امثالی و بوغزار</p>	

و عالم خستار و خدار همچون آن درزی و شهوات و زنان
مصاحک گفتن این دنیا است و عمر همچون آن
اطلس پیش آن درزی جبت قبای بقا
و لباس تقوی ساختن

و خدار عالم فانی اول درزینک مثالی اولوب بود نیاده واقع
شهوت و آرزو و زنان خور و مصاحک و ملامتی کبیر
و متاع عمر درزی پیش کاهنه معروض اطلس مشابه سنده در که
مقصود اصلی قبای بقا و لباس تقوی تحصیلی همچون اولیغین پاندر

اطلس عمرت بمقراض شهور
تو تمنای بری کاختر مدام
سخت می تویی ز ترپعات او
سخت می رنجی ز خاموشی او
که چراز هر طرب در رقص نیست
اخترت کوید که کرافزون کنم
تو مبین قلابی این اختران
عشق خود بر قلب نین بین ای همان

عمرک اطلس اولدمقراض شهور
سن امید استیکده سن اختر مدام
منفعل سن انده ترپعاتدن
اول خوش اولسه چکر سن رنج سخت
کیم نخون یوقن هرده رقص طرب
کوکبک دیر کیم سکا ایتسم قزون
باقمه قلاب ایسه لربو اختران
پاره لربو چالقد خیاط غرور
سعد اولوب ایده مزاج بردوام
انقلاب کینه و آفادن
نخس و قبض و کینی الیر شور و سخت
رقص ایله سعد و سعود ایتمه طلب
غبن کلید در بولاغ پرفسون
ایله عشقک قلوبن او زره همان

مثل

آن یکی میشد بره سوی دکان
پای او میسوخت از تعجیل و راه
رو پیک زن کرد و گفت ای ستهان
رو بد و کردان زن و گفت ای این
بین که با بسیاری ما بر بساط
در لواط می فتید از قحط زن
تو مبین این واقعات روزگار
تو مبین تخیر روزی و معاش
بین که با این جمله تلخیهای او
رحمتی دان امتحان تلخ را
آن براهیم از تلف مگر سخت و ماند
آن نوزدین بسوزد ای عجب
پیش هر ا بسته دید او از زنان
بسته از جوق زنان همچو ماه
هی چه بسیاری دیدی دختر چکان
هیچ بسیاری ما منکر مبین
تنک می آید شمارا انبساط
فاعل و منفعول رسوای زمن
کز فلک میگردد اینجا ناگوار
تو مبین این قحط و خوف و ارتعاش
مرده او مید و نا پروای او
نقمتی دان ملک مرو و بلخ را
این براهیم از شرف مگر سخت و ماند
نعل معکوس است در راه طلب

برکشی ایتش ای عزم دکان
پای تعجیل انده گرم ایدی همان
اول ز ناندن برینه دید همان
اک یوز طودی دید اول زنگه پیل
کورد که برده کثرت رو بساط
باعث فعل لواط قحط زن
باقمه سن بو واقعات روزگار
ضیق روزی و معاشه باقمه سن
انی کور کیم تلخ ایکن بو جمله کار
امتحان تلخه ریسل رحمتی
اول برابر اهیمنی خوف و تلف
انده سوزش یوق بسوزان العجب
کورد را هین با غلش خیل زنان
راه سد و د زنان مهوشان
سزده بو کثرت ندرای دختران
برده بو کثرتدن اولمه منفعل
سز لره اولمقده صنیق انبساط
فاعل و منفعول رسوای فکن
کیم سلکدن اوله بونده ناگوار
قحط و خوف و ارتعاشه باقمه سن
مینه امر و حکمیدر سا که مدار
ملک مرو و بلخه ریسل نقمتی
دیگر ابراهیمه ترک شرف
نعل معکوس ایله پر راه طلب

مثل

ینه صوفینک مکرر سوالی در

دید صوفی اولدی قادر مستغان
آتش او کیم ایدر و در و شجر
اولکه ایتدی خاردن گل آشکار
کیم ایده سود امری اول بی زبان
ایتیکه قادر مضتری بی ضرر
ایتیکه قادر شتابی نو بهسار

باز مکرر کردن صوفی سوال را از قاضی

گفت صوفی قادر استغان
آنکه آتش را کند و در و شجر
آنکه کل آرد برون از عین خار
که کند سودای مارانی زبان
هم تواند کرد این را بے ضرر
هم تواند کرد این دی را بهسار

آنکه زوهر سرد آزادی کند
 آنکه شد موجود آزادی هر عدم
 آنکه تن را جان دهد تاجی شود
 خود چه باشد که بخت آن جواد
 دور دارد از ضعیفان در کین
 مگر نفس و فتنه دیو لعین

جواب دادن قاضی صوفی را

گفت قاضی که نبودی امر مر
 در نبود خوب زشت و سنگ و در
 در نبودی نفس و شیطان و هوا
 در نبودی زخم و چالیش و وفا
 پس بچه نام و لقب خواندی ملک
 بندگان خویش را ای منتهک
 چون بگفتی ای صبور وای حلیم
 چون بدی بی رهن و دیو لعین
 صابرین و صادقین و متفقین
 چون بدی بی رهن و دیو لعین
 رستم و حمزه و مخنث یک بدی
 علم و حکمت باطل و مندرک بدی
 علم و حکمت بهر راه بی رهیت
 چون همده باشد آن حکمت تهیت
 بهر این دکان طبع شوره آب
 هر دو عالم را رواداری خراب
 من همی دانم که تو پاکی نه خام
 این سوالت هست از بهر عوام
 جو در دوران وهران پنجی که هست
 سهلتر از بعد حق و عظمت
 ز آنکه اینها بگذرند آن گذرد
 دولت آن دارد که جان که برد

حکایت در تقریر آنکه صبر در رنج کار سهلتر است از صبر در فراق یار

آن یکی زن شوی خود را گفت بی
 ای مروت را پیک ره کرده طی
 هیچ تیمارم نمیداری چرا
 تا یکی باشم درین خواری چرا
 گفت شومن نفقه چاره میکنم
 گرچه عورم دست پایی میرنم
 نفقه و کسوه مست واجب ای صنم
 از منت این هردو هست و نیست کم
 آستین پسرهن بنمود زن
 بس درشت و پروسخ بد پسرهن
 گفت از سختی تنم راجع خورد
 کس کسی را کسوه زین سان آورد
 گفت ای زن یک سوالت میکنم
 مرد درویشم همین آید فتم
 این درشتست و غلیظ و ناپسند
 ایک بندیش ای زن اندیشه مند
 این درشت زشت تر یا خود طلاق
 این ترا مکرده تر یا خود فراق

اولکه اندن سرده آزادی اولو
 اولکه موجود اولد اندن هر عدم
 اولکه ویرد جسمه جان ایله حیات
 پس نه دارا یتمزسه مقهور محمات
 هم عطا ایتسه نه وار در اول جواد
 بنده مک مقصود نی بی اجتهاد
 اولسه حزن ضعیفانه قرین
 مگر نفس و فتنه دیو لعین

قاضینک صوفی به ویرد کی جولدر

دیدنی قاضی اولسید حلو و مر
 اولسه هم زشت و خوب سنگ و در
 اولسه کر نفس و شیطان و هوا
 اولسیدی هم زد و برد و وفا
 پس نه اسما و نه القاب ایله تا
 قوللره اولسون خطاب کبریا
 نچه دیر سن ای صبور وای حلیم
 نچه دیر سن ای شکور وای حکیم
 صابرین و صادقین و منفقین
 مستتر بی رهن و دیو لعین
 حمزه و رستم مخنث بر اولور
 علم و حکمت باطل و بدر اولور
 علم و حکمت اولد راه بی رهی
 چو که هپ یولدر اولور حکمت تهی
 بود کان طبع ایچون اولمز صوا
 کیم دو عالمه نظام اوله خراب
 پلدی کیم سن پخته سن ای نمته دان
 بوسوال اولد عوام ایچون همان
 جو در دوران ایله هر رنج فزون
 غفلت ایله بعد حقن اولد دون
 کیم کچر انلر بودر باقی همان
 دولت امک کیم اوله آگاه جان

رنج و زحمت کاره صبر ایلمک فراق یاره صبردن اسهل ایدکی حکایتن تفسیر یرد

دیدنی بر عورت حلالینه همان
 ای مروت را هن ایدن بی نشان
 هیچ ایدر میسن بکاتیمار کار
 تا یکی اولمق نچوندر خوار و زار
 دیدنی را انفاستکه سعی ایله بن
 دست و پا در کار در مسکین ایکن
 کسوه و انفاق واجب در بجا
 اکسک اولمز ایکیسی و اصل سکا
 آستین پسرهن عرض ایتد زن
 کیم درشت ایدی قتی اول پسرهن
 دیدنی جسم طعمه سختی عننه
 بویله کسوه ایتمز آدم آده
 دیدنی ای زن بر سوالم وار سکا
 مرد درویشم جو ابن ویر بجا
 بودرشت اولدی غلط و ناپسند
 ایکن ای زن ایله فسکر سود مند
 بودرشتی زشتد ریا خود طلاق
 بومی مکرده طبیعت یا فراق

همچنان ای خواجه تشنبح زن
لاشک این ترک هو تلخی ده است
گر جباد و صوم سخت و خوش
رنج کی ماند می کان ذوالمنن
در کوید کت نه آن فهم و فن است
آن مایجان که طیبسان دلند
در حدراز تنک روز نامی کنند
در نه در دلتان بود آن مفتکر
ای تو جو یای نوادر داستان
بس بجوشید درین عهد مدید
دید عسری تو داد و دادور
هر که شاکر دیش کرد استاد شد
خود نبود از والدینت اعتبار

از بلا و فقر و از رنج و محن
لیکن از تلخی بعد محق به است
لیک این بهتر ز بعد محنت
کویدت چونی تو ای رنجور من
لیک آن ذوق تو پرسش کردن است
سوی رنجوران به پرسش مانند
چاره سازند و پغامی کنند
نیست معشوقی ز عاشق سخنبر
هم فسانه عشق باز از سخنوان
ترک جوشی هم کنشتی ای قدید
وانکه از نادید کان ناشی تری
تو سپس تر رفتی ای کول لد
هم نبودت عبرت از لیل و نهار

بومثال او زره ای تشنبح زن
شهریوست در تلخ ترک هوا
صعب سخت ایسه جباد و صوم کر
بر نفس علت قانور می اول خدا
سند اولر نسبه اگر کیم فهم قال
خبر و لر کیم طیب دل اولور
ایسه لر کر احتر از تنک و نام
انکر ک قلبنده وارد در عکس حال
ای طلبکار نوادر داستان
ایلدک چوق جوش عهد مدید
عمر گک کور دک نچه افسانه سن
اولد استاد اولکه شاکر اوله پیل
والدینکدن سکایوق اعتبار

رنج و محنتدن بلا و فقر دن
لیکن اندن تلخ دوری حسدا
اولدی بعد محنتدن سهلمتر
ای علیم نچه سن دیر سه سکا
اول سوال اولد کسکچون ذوق حال
خسته جان صور مغه مائل اولور
بر پیام ایله ایدر لر لطف تام
پنجهبر معشوق عاشقندن محال
قصه عاشقندن اول حصه دان
اولدک هم نیم نخته ای قدید
کور مد کور دندخی پیکانه سن
عکسه کتمکده سن سن مقصل
سند هم یوق عبرت لیل و نهار

مثل

حار فی پر سید از ان پر کشیش
گفت فی من پیش از وزاییده ام
گفت ریش شد سپید از حال کشت
اوپس از تو زاده از تو بگذرید
تو بر ان رنکی که اول زاده
همچنان دوغ ترش در معدنی
هم خمیر خمره طینه دری
چون شیشی پابکل بر پشته
پنجه قوم موسی اندر حر تیه
می روی هر روز تا شب هروله
مگذری زین بعد صد ساله تو
تا خیال عجل از جان شان ز رفت
غیر این عجلی کز و یا میده
کا و طبعی زان کویبهای ز رفت
باری اکنون تو ز هر جزوت پیرس

ایلدتی بر پیره بر عارف سوال
دید اول طوغنمشیدم لجه دن
دید حالات ایلمش ریشک سفید
طوغه سند نصره اول کچدی سنی
سند اول طوغنه فکری دمبدم
دوغ ترش اولد همان کیفیتک
طرف طینی چون خمیر ایتدک وطن
چون شیش پابکلر کرد شک
تیه اچنده قوم موسی ووش همین
سیرک اولد روز تا شب هروله
کچسه اوچپوزیل کچکچمک محال
کلمد کچ میلنه غلک زوال
سن بوغلک خمیر بولدک چوق کرم
کا و طبع ایکن کور اول لطف قدیم
شمدی جز مگدن اگر باری سوال

نچه در ریشکله سند سن و سال
کور مشیدم عالی بی ریش بن
بی تبدل سند خوی بد بدید
سند خلاشکی ما و منی
با صدک اندن زیاده بر قدم
روغن استخلاصه یوق قدر تک
چوق زمان تنور آتشد ایکن
کرچه وار باد هوسدن جنبشک
جاکا کاک اولدی سال اربعین
جلوه کاک یسینه اول مرحله
عشق کوساله اوله تا سا که حال
انلره تیه اولدی کرد اب ضلال
کور دک اندن بی حد و لطف و نعم
عشق عجلی ایتدی قلب سگدن عدیم
یوزدی وار صانمه بواجزانی لال

مثل

ذکر نعمتهای رزاق جهان
روز و شب افسانه جویانی تو چست
جز و جزوت تا برستت از عدم
ز آنکه بی لذت نروید هیچ جزو
جز و ماند و آن خوشی زیاد رفت
تا بخوابستان که از وی پنبه زاد
یا مثال یخ که زاید از شتا
هست آن یخ زان صعوبت یاد کار
همچنان هر جز و جزوت ای فتی
چون زنی که پست فرزندش بود
حمل نبودنی زمستی و زلاخ
حاملان و بچگان نشان بر کنار
هر درختی در صنایع کودگان
گرچه در آب آتشی پوشیده شد
گرچه آتش سخت پنهان می تند
همچنین اجزای مستان وصال
در جمال حال و مانده دهان
آن موالید از ره این چار نیست
آن موالید از تجلی زاده اند
زاده کفتم و حقیقت زادی نیست
بین خمش کن تا بگوید شاه قل
این گل کو یا ست پر جوش و خروش
هر دو کون تمثال پاکیزه مثال
هر دو کون حسن لطیف مرتضی
همچو خ کاندر تموز مستجد
ذکر آن اریاح سرد و زهریر
همچو آن میوه که در وقت شتا
قصه دور تبسهای شمس
حال رفت و ماند جزوت یاد کار
چون فرو گیرد غمت کز چستی

که نهان شد آن در اوراق زمان
جز و جزوت و فسانه کوی تست
چند شادی دیده اند و چند غم
بلکه لاغر کرد دد از هر بیج جزو
بل زفت آن خفیه شد از بیخ و بهفت
ماند پنبه رفت تا بستان زیاد
شد شتا پنهان و آن یخ پیش ما
یاد کار صیف دردی این شمار
در رفت افسانه کوی نعمته
هر یکی حاکی حال خوش بود
بی بهاری کی شود ز این سده باغ
شد دلیل عشق بازی با بهار
همچو مریم حامل از شاه نهان
صد هزاران کف بر او پوشیده شد
کف بده انکشت اشارت میکند
حامل از تمثالهای حال و قال
چشم غایب کشته از نقش جهان
لاجرم منظور این ابصار نیست
لاجرم مستور پرده ساده اند
وین عبارت جزئی ارشاد نیست
بلبلی مفروش با این جنس گل
بلبلات ترک زبان کن باش کوش
شاید عدلند بر سر وصال
شاید احب مال حشر ما مضی
هر دم افسانه زمستان میکند
اندر آن ایام و از زمان عبیر
میکند افسانه لطف خدا
و آن عروسان چمن را لمس و طمس
یا از و او پرس یا خود یاد آ
زان دم نومید کن و با چستی

ذکر انعامات رزاق جهان
روز و شب اولمقده سن افسانه جو
اولی هر جزو کت ایجاد عدم
چونکه جزئی لذت ایتمز پرورش
قالدی جز اولدی اولذت مختقی
صیف و ش کیم پنبه اندن طنور
یا مثال یخ شتا دن رونما
اول صعوبت دن یخ اولد یاد کار
سنده ده انگر کبی هر جزئی پهل
زن که فرزندی مکر می اولد پس
حمل اولمز اولمه مستی و لاغ
حاملان اطفال ایتمش در کنار
هر درخت اولمش رضیع کودگان
صوده آتش گرچه کیم پوشیده در
گرچه آتشدن نهان در تاب و تفت
بویله در اجزای مستان وصال
واله و حسیان جمال حال جان
اول موالیده دکل بو چاریول
اول موالیده تجلی نور در
یوق موالید و ولادت ایله کار
اند خاموش اول دیه تا شاه قل
بوکل پر جوش و کویا در همان
هر یکی تمثال پاکیزه مثال
هر یکی حسن لطیف مرتضی
یخ کبی کیم اول تموز اچمه تمام
باد سرد و زهریری ذکر ایدر
هم شتا و قنده اول میوه مثال
هم ایدر شمسک پان کر میستن
حال کتدی قالدی جزو کت یاد کار
غم تغلب ایتمه چست ایسک اگر

اولد اوراق زمان اچمه نهان
ساکه هر بر جزو کت اولدی قصه کو
کوردی انگر نچه شادی نچه غم
غصه دن اجزا اولور لاغر نش
یعنی اولدی حس و اعصادن خفی
قالد پنبه وقت صیف ایتمد مرد
برده یخ موجود محو اولدی شتا
یاد کار صیف دیدن بو شمار
قصه پرد از نعمدر متصل
حاکی خوشحال اولور لر هر نفس
بی بهار ایتمز تولد طفل باغ
ظا هر اندن عشق بازی بهار
مریم آسا حملی بر شهنه نهان
انده یوز پیک کف ولی جوشیده در
کوستراون پار مغیله لیک کف
حامل فیض تمثال حال و قال
دیده دن غائب ولی نقش جهان
لاجرم منظور ابصار اولمز اول
پرده انوار ایله مستور در
بو عبارت اولد ارشاده مدار
ساکه بلبل دیر می کور بو نوع کل
کوش اولوب ای بلبل ایت ترک زبان
اولدی عادل شاهد سر وصال
شاید احب مال حشر ما مضی
ویرمه فصل زمستان دن پیام
سبق ایدن یوم عبیری ذکر ایدر
کیم ایدر لطف خدای نقش بال
هر عروسان چمن کین میستن
قبل سوال اندن یا اول خاطر گزار
سن ایدر سن بر زخ یا سی گذر

کفتیش ای غصه منکر کمال
 هر دمت کرنی بهار و خرمیست
 چاش کل تن فکر تو همچون کلاب
 از کپی خویان کفران که دریغ
 آن بجاج و کفر قانون کپیست
 با کپی خویان تهنکها چه کرد
 در عمارت هتاسکانه و عقور
 که بودی این بزوغ اندر خوف
 زیر کان موشکاف از کمرهی
 راتبه انعام بهار از ان کمال
 همچو چاش کل تنت انبار چیست
 منکر کل شد کلاب اینت عجا
 بزنی خویان تشار مهر و میغ
 وان سپاس و شکر منهاج نیست
 بانبی رویان تنسکها چه کرد
 در خرابیهاست کنج عز و نور
 کم نکردی راه چندین فیلسوف
 دیده بر حشر طوم داغ ابلهی

ایتمون انکار سویده غصه به
 هر نفس کر سنده اولمزه بهار
 توده کله رتنگ فکر کلاب
 گاه میمون خوی کفران دریغ
 لاج و کفران اولدی میمون سیر
 خلق میمونه تهنک نیلدی
 اولدی عمرانده نچه کلب عقور
 اولسه همدم بزوغ ایله خوف
 عاقلان اولدی کرفشار ضلال
 کیم ایر شکر نهمدن حصه به
 توده کل و شش تنک انبار کار
 پس کلاب انکار کل ایتمک عجا
 انبیا خویه سزا مهر بر بلنج
 حمد و شکر اولدی فیلسوف سستی
 انبیا خویه تهنک نیلدی
 اولدی ویران کرده کنج عز و نور
 کمره اولمزایدی بو نچه فیلسوف
 کوردی خرطومنده داغ انفعال

قصه فقیر روزی طلب بی واسطه کسب

بی واسطه کسب طلب قسمت ایلین فقیر ک قصه سیدر

آن کی چاره مفلس زرد
 لابه کردی در نماز و دعا
 بی زجیدی آتسیدی مر مرا
 پنج کوهرد ادم در درج سر
 لایعد این داد و لایه محسی ز تو
 چونکه در حلالیم تنها تو
 سالها زو این دعا بسیار شد
 همچو آن شخصی که روزی حلال
 کاو آوردش سعادت عاقبت
 این متسیم نیز زار یا نمود
 گاه بدظن میشدی اندر دعا
 بازار جا حسداوند کریم
 چون سد تو مید در جدار کلال
 خافست و رافتست این کرد کار
 خفض ارضی بن و رفع آسمان
 خفض و رفع این زمین نوعی ذکر
 خفض و رفع روزگار با کرب
 خفض و رفع این مزاج ممتزج
 همچنین دان جمله احوال جهان
 کوز بی چیزی هزاران زهر خورد
 کای خداوند و نکبسان رعا
 بی فن من بوزیم ده زین سرا
 پنج حس دیکری هم ستر
 من کلیم از پانش شرم رو
 کار ز زانستم تو کن مستوی
 عاقبت زاری او بر کار شد
 از خدا میخواست بی کسب کلال
 عهد داد و دل نه معدلت
 هم زمینان اجابت کور بود
 از پی تاخیر پاداش و جزا
 در دشت بشار کشتی و زعیم
 از جناب حق شنیدی که تعال
 بی ازین دو بر نیاید هیچ کار
 بی ازین دو نیست دوران نش ای فلان
 نیم سالی شوره نمیی سبزوتر
 نوع دیکر نیم روز و نیم شب
 گاه صحت گاه رنجوری مضج
 قحط و جذب و صلح و جنگ و اقتان

در دایله بر مفلس چاره حال
 دائم ایلردی نمازنده دعا
 سن بنی خلق ایلدک بی جمد وجد
 با که ویردک درج سرده بش کهر
 ایلدک بی حد و بی احصا عطا
 چونکه سن خلاصن فرد و وحید
 اولدی نادن چونکه اکثار دعا
 حقدن اول کس استدی کسب حلال
 بر بقرایتدی اگا عرض لقا
 بودخی انک کبی اولشدی زار
 گاه ایدر ایدی دعاده سوء ظن
 گاه احسان خدادن بی گمان
 چون انی جمد ایده مایوس کلال
 خافض و رافتدر اول پروردگار
 کور که خفض ارض ایله رفع سما
 خفض و رفع ارض ایچون نوع ذکر
 نوع دیکر خفض و رفع روزگار
 خفض و رفع ایله مزاج ممتزج
 جمله احوال جسمانی بویله پهل
 اولد زهر فاقه دن وقف طلال
 ای حسداوند مجیب مدعا
 رزقم احسان ایله بی کسب مجد
 مستتر هم پنج حس معتبر
 کیم دکلدر قابل شرح و ادا
 ایله رزاقینک لطفن مزید
 عاقبت کلدی حصوله مدعا
 بی وجود کسب و سعی بر طلال
 عهد داد و دنبیده سابقا
 عاقبت اولدی اجابت سازگار
 اضطراب و قفسه تاخیردن
 قبلن ایلردی بشارت شادمان
 سمعنه حقدن کور فیض نوال
 بواکی وصف و زره در سرحله کار
 ایکی وصف ایله اولور حکمت نما
 نصفی سالک شوره نصفی سبزوتر
 نصفی لیل اولمده در نصفی بنار
 گاه صحت گاه علت مندرج
 قحط و دو بعت صلح و جنگ متصل

این جهان با این دو پراندر هوست
تا جهان لرزان بود مانند برک
تا حسم یگرنگی عیسی ما
کان جهان همچون نمکزار است
خاکراین خلاق رنگارنگ را
این نمکزار جسم ظاهرست
آن نمکزار معانی معنویست
این نوی را که نکی ضدش بود
انچنان که فصل نور مصطفی
از جود و مشرک و ترسایع
صد هزاران سایه کوتاه و دراز
نی درازی ماندنی کوتاه نه پهن
لیک یگرنگی که اندر محشرست
که معانی آن جهان صورت شود
کرد و آنکه فکر نقش نا هما
این زمان ستر تا مثال کا و پس
نوبت صدرنگی است و صد دی
نوبت زنگیست روشد نهان
نوبت کرگست و یوسف زیر چاه
تا زرق پدید ریح حسیره خند
در درون پیشه شیران منظر
پس برون آیند آن شیران ز مرج
جوهر انسان بگیرد بزجر
روز نخر رستخیز سهمناک
جله مرغان آب آن روز نخر
تا که هیلک من هیلک عن پنه
تا که بازان جانب سلطان روند
کاستخوان و اجزای سرکین همچونان
قند حکمت از کجا زاغ از کجا
نیست لایق غر و نفس و مرد غر

زین دو جانها موطن خوف و در جاست
در شمال و در سموم بعث و مرک
باشکند زرخ خم صدرنگ را
هر چه انجا رفت بی تلویں شدت
میکند یگرنگ اندر کور تا
خود نمکزار معانی دیگرست
از ازل آن تا ابد اندر نویست
وان نوی بی ضد و بی ضد و عدد
صد هزاران نوع ظلمت شد ضیا
جملگی یگرنگ شد زان اب الف
شدکی در نور آن خورشید راز
کونه کونه سایه در خورشید رهن
بر بد و بر نیک کشف ظاهرست
تقشها مان در خور خصلت شود
این بطانه روی کار جامه سا
دوک نطق اندر مل صدرنگ ریس
عالم یگرنگ کی کرد جلی
این شبست و آفتاب اندر رمان
نوبت قبطت و فرعونست شاه
این سکا ناز حصه باشد روز چند
تا شود امر تعالوا منتشر
بی جانی حق نماید خسل و خرج
پسه کاوان بسلان روز نخر
مؤمنانزاعید و کاوانز هلاک
همچو کشتیهاروان بر روی بحر
تا که بنجومن نجا و استیقنه
تا که زاعان سوی کورستان روند
نقل زاعان آمدست اندر جهان
گرم سرکین از کجا باغ از کجا
نیست لایق عود و مسک و کون غر

بوا یکی پرایله پرواز جهان
تا جهان لرزان اوله مانند برک
خم یگرنگی عیسی صفا
اول جهانیم مملکه آیین اولور
خاکه باقی کیم بونجه خلق مختلف
جسم صوریده نمکزار صور
بونمکزار معانی معنوی
بونا چون کهنه وصف ضد اولور
شویله کیم توفیر نور مصطفی
مشرک و ترسایه و دان و مغان
نچه یوز پیک ظلی کوتاه و دراز
طول و عرض و عمق اشکال ظلال
لیک یگرنگی فضای حشرده
کیم معانی او زمان صورت اولور
نقش اولور فکر ایله اول دم ناه لر
کا و رنگ آمیزوش اسرار اودم
صد دی و نوبت صدرنگدر
حکم زنگیده اولور روحی نهان
کر که نسبت جا یوسف اولد چاه
تا که رزق پدید ریح اولوب ماب
منظر در میش لکه شیر لر
پس چرا کهدن ایدر شیران شتاب
جوهر انسان اولوب هر سو طهور
روز نخر رستخیز سهمناک
روز نخر اولتقد در مرغان آ
تا اوله هلاک پنه
جانب سلطانه راجع بازر
استخوان ایله مزابل همچونان
قند حکمت قنده دریا قنده زاغ
هر مخنث ایله مزلفم غزا

بوا یکیدند رجا و خوف جان
جنش ایتد کچه ریح بعث و مرک
کسرنخ خم صدرنگ ایله تا
هر نه کتسه انده بے تلویں اولور
رنگ و حدتله اولور لر متصف
اول نمکزار معانی خود در
کیم از لدن تا ابد وقف نوی
اول نواتامی عدیل و نذا اولور
نچه دور لو ظلمتی ایتدی ضیا
اولد یگرنگ اولور ایله عیان
ایتد بر نور نده اول خورشید راز
پرتوشمس ایله یگرنگ مثال
ظاهر و مکتوفد ر نیک و بد
نقش صورت مخبر خصلت اولور
کوستر نظاره حشون جا لر
پل اولور صدرنگ نطق ایله رقم
بوند یگرنگی خفی آهنگدر
کله شب مستور اولور شمس جهان
دور قبطیدر که فرعون اولد شاه
برایکی کون حصه دار اولد کلاب
تا اوله امر تعالوا دن خبر
کوستر حق دخل و خرج بی ججا
بسلان روز نخر اولور بقور
مؤمنانه عید و کاوانه هلاک
روی بحر او زره چو کشتی پر شتاب
ناجیه مظهر نجات لینه
سوی کوره زاغ بد آواز لر
اولدی زیر نقل زاعان جهان
گرم سرکین قنده دریا قنده باغ
کون غرده عود و مسک اولور سزا

چون غزاله بد نماز هیچ دست
 جز بسا در تن زن رستی
 انچنان کند تن مردان زنان
 آن جهان صورت شود آن مادی
 روز عدل و عدل داد در خور است
 تا بسط لب در رسد هر طایبی
 نیست هر مطلوب از طالب دریغ
 هست دنیا قهر خانه کرد کار
 استخوان و موی مقهوران نگر
 پروبال مرغ بین بر کرد دام
 مرد او بر جای خرپشته نشاند
 هر کسی را جفت کرده عدل حق
 مونس احمد بجلس چار یار
 کعبه جبریل جا بنا سدره
 قبله عارف بود نور وصال
 قبله زاهد بود یزدان بر
 قبله معنی و روان صبر و درنگ
 قبله باطن نشینان ذوالمنن
 همچنین بر می شمر تازه و کهن
 رزق مادر کاس زرین شد عطار
 لایق آنکه بد و خود داده ایم
 خوی آنرا عاشق نان کرده ایم
 چون بخوی خود خوشی و خرمی
 مادی خوش آمدت چادر بگیر
 این سخن پایان ندارد آن فقیر
 کشته است از زخم درویشی عقیر

چون غزا اولم ز نامه و صف حال
 نادر اولدی ذات زنده رستی
 صورت مردان ده کیرسه زنان
 زن صفتد را اوله صورت صاحبی
 روز عدل اوله جزای رسم و راه
 مطلبه تا بوله هر طالب وصول
 اوله طالب بدن مطالب سپدر بیغ
 اولدی دنیا دار قهر کرد کار
 استخوان و موی مقهورانه بق
 پروبال مرغ اولوب موقوف دام
 قالمش اول خرپشته او زره کشته سی
 هر کسی زوج ایلمشدر عدل حق
 مجلس احمدده مونس چار یار
 قبله سی روح روحک سدره در
 قبله عارف اولور نور وصال
 قبله زاهد اولور تواب و بر
 اهل معنی قبله سی صبر و درنگ
 قبله ارباب باطن ذوالمنن
 وار عتیق ایله جدیدی بویله بول
 کاسه زرده بره رزق عطار
 هر نیه معناد ایسه حاصل اکا
 بر گروهی عاشق نان ایتمشدر
 کندی خویکدن چو خوشدر سیرتمک
 وصف نون چون خوش سکا زیور کرک
 بوسوزک پایانی یوقدر اول فقیر

بوجهاد اکبر اچون خود محال
 اولمزالا اوله فیض مریمی
 صبن ایله انده اولور ضعف جنان
 مرد لک اولمزنه وصف غایبی
 کفش آیلقرده اولور باشده کلاه
 مغربینه ایلیه غارب دخول
 شمسک اولد تا ب ایک اولد میغ
 قهری کور چون قهرایتدک اختیار
 بحر و بحر کوم تیغ قهر حق
 قهر حق شرح لیدر لر بی کلام
 کهنه اولسه محو اولور هم پشته سی
 فیله جنس بق بقه باحق
 مونس بوجهل عتبه و ذوالخار
 قبله سی عبد البطونک قدره در
 فلسفی مک قبله عقلی خیال
 قبله اهل طمع همیمان زر
 قبله صورت پرستان نقش سنک
 قبله اصحاب ظاهر روی زن
 کر ماول ایسک پور کار کرده اول
 اول کلابه آب تجاج و تقار
 اکه لایق رزق اولور واصل اکا
 بر گروهی مست جانان ایتمشدر
 پس نچون محصول خوردن و خشک
 رسم اولمق خوش ایسه خنجر کرک
 محنت فقر ایله اولمشدر عقیر

قصه آن کنج نامه که در پس لوی قبه روی قبله کن
 و تیری در کمان نه و میسند از
 انجا که افتد کنجست

اول فقیره کنج نامه نشانه سی عرض اولنوب نامه ده اول قبه یه
 داروب قبله یه توجه ایله کمانکدن بر تیر انداخته ایله اول تیر قنده
 دوشر سه کنج انده در دیو اشارت اولد بغیر

دید در خواب اوشی و خواب کو | واقعه چو خواب صوفی راست خو

خوابده کوردی کچه خواب کنو | واقعه بی خواب صوفی راست کو

رقعه فی کاغذ جیدن ایله طلب	دید ی برهاتف اکا ای پر تعب	رقعه در مشق و زاقان طلب	بافتنی کفتش که ای دیده تعب
ایله کاغذ پاره لردن امتحان	اول سکا همسایه در اندن بنان	سوی کاغذ پاره باش آور تو دست	خفیه زان و زاق کت همسایه است
ایله خلوت اول درق خون سخن	رنکی بویله کلکی شویله رقعہ دن	پس بخوان آنرا بخلوت ای حزین	رقعه شکاش چنین رنگش چنین
فرد و تنها ایله کثرتدن فرار	چون آتی و زاقدن جلب اوله کار	پس برون روزا نهی شور و شر	چون بدزدی آن زو زاق ای پسر
اولسون شرکت قرائتده سکا	عزم ایدوب القصه خلوتدن یکا	پن مجود خواندن آن شرکتی	تو بخوان آنرا بخود در حسنوتی
غیره اندن نیم جو یوقه ر نصیب	فاش اولورسه اوله غمکین و کئیب	که نیاید خیر تو زان نیم جو	ور شود آن فاش بجم غمکین مشو
وردک ایله دمبدمم لاقنظوا	اوله تاخیر ایله ترش رو	ورد خود کن دمبدمم لاقنظوا	ور کشد آن دیر پین زینار تو
قلبنه اولدی جهسا دایله مشیر	دید بویله ضرب دست ایله بشیر	بردل اوزد که روز حمت بیر	این بکفت دست خود آن مرده ور
اکه تنک اولد کسر دایله جهان	کننده کلدی چو غیبتدن جوان	می بکنجید از فرح اندر جهمان	چون بخویش آمد ز غیبت آن جوان
اولسه کرحفظ حقندن بهره یاب	ز بهره سن چاک ایله ایدی اضطرار	کربود رفق و حفظ و لطف حق	ز بهره او مید ری دی از لطف حق
کوش رس اولدی اکا ضعی سخن	بر فرح هم التیوز قات پرده دن	کوش اوبشنید از حضرت جوا	یک فرح ان کرنی ششده حجاب
اولدی کرد و ندن سرفراز مردور	چون جبیدن حس سمعی اولد دور	شد سرفراز و ز کردون بر کذشت	از حجب چون حس سمعش در کذشت
اول حجاب عبیدن ایده کزار	کیم بولوب هم حس چشمی اعتبار	زان حجاب غیب یابد هم کزار	که بود کان حس چشمش ز اعتبار
اولدی پی در پی بصیرتله خطاب	چون حواسی ایلیدی طی حجاب	پس پیانی کردش دید و خطاب	چون کذاره شد حواسش از حجاب
دستبرد مشتقی اولدی سو بسو	جانب و راقه اول دم طوطدی رد	دست می برد او بمشش سو بسو	جانب دکان و راق آمد او
اول علامات ایله کیم با تفت دید	چشمی ایله کوردی لوح مقصدی	با علاماتے که با تفت کفت بود	پیش چشمش آمدن مکتوب زود
دید باقی صحبت ای دکش متاع	آلدی آتی خواجه یہ ایتدی وداع	این زمان و امی رسم ای اوستاد	در بغل زد کفت خواجه خیر باد
واله وحیران اولوب قالد همان	کتدی خلوت کوشه یہ اول نامه خوان	وز تحمیر داله وحیران ماند	رفت کنج خلوتی و از آنخواند
مشقرا چرخه اولسون روا	کیم بورسمه کنج نامه بی جهسا	چون فتاده ماند اندر مشقها	که بدین سان کنج نامه بی جهسا
جمله اشیا حاقظی اللهدر	مینه اولدی خاطر نده مستقر	کرنی هر چیز یزدان حافظ است	باز اندر خاطرش این فکر جست
خلق اوله اندن عبث عارت نما	نچه حافظ ایلیه ترک حماسا	که کسی چیزی ر باید از کزاف	کی کزار و حافظ اندر اکتاف
بی رضای حق نه ممکن بر شعیر	کر پابانی ز رو سیم ایتسه سیر	بی رضای حق جوی توان ر بود	کر سپا بان پر شود ز رونفود
یادیکه بر نکت کلز بی فتر	کرا و قورسک یوز صحیفه سبر سر	بی قدریادت نماند کت	ور بخوانی صد صحف بی سکت
جیب دلدن کشف اولور نادر علوم	خدمت ایتسک اولسه علم رسوم	علمهای نادره یابی ز جیب	ور کنی خدمت بخوانی یک کتیب
اولدی ماه چرخندن افزون نما	جیبیدن بولدی ید موسی ضیا	کان فنرون آمد ز ماه آسمان	شد ز جیب آن کف موسی ضوفشان
جیبیدن ظاهر در ای موسی تمام	اولکه استرسن فلکدن سن مدام	سبر آورد دست ای موسی ز جیب	کا کله می جستی ز چرخ بانهبیب
اولدی عکس مدرکات آدمی	پلمش اول تا کیم سما می عالمی	هست عکس مدرکات آدمی	تا بد آنے کا سما نهسای سمی
عقلی ایتدی دست قدرتله بدید	ایکی عالمدن مقدم اول مجید	از دو عالم پیشتر عقل آفرید	نی که اول دست یزدان مجید
کیم دکله ر محرم عنقا ذباب	بوسخن ظاهر ولی مخفی مآب	که نباشد محرم عنقا کس	این سخن پیدا و پنهانست بس
قصه کنج و فقیه کدر محفل	مینه باشله قصه معموده کل	قصه کنج و فقیه آور بسر	باز سوی قصه باز آ ای پسر

تمامی قصه آن فقیر و نشان جای آن کنج

اندر آن رفته نبشته بود این	که بر درون شهر کنجی دان دین
آن فلان قبه که در وی مشهود است	پشت او در شعور و در فرقد است
پشت باوی کن تور و در قبله آرد	و آنکها از قوس تیری در گذار
چون نکندی تیر از قوس ای سعادت	بر کن آن موضع که تیرش او قنات
پس گمان سخت آورد آن قنات	تیر بر آنید در صحن فضا
ز تبر آورد و پهل او شاد شاد	کنند آن موضع که تیرش او قنات
کنند شدم او و هم پهل و تبر	خود ندید از کنج پنهانی اثر
همچنین هر روز تیر انداختی	لیک جای کنج را نشناختی
چونکه این را پیشه کرد او بر دوام	خججی در شهر افتاد و عوام

فاش شدن خبر آن کنج و رسیدن بگوش پادشاه

پس خبر کردند سلطان ازین	آن گروهی که بدندان در کین
عرض کردند آن سخن را زبردست	که فسلانی کنج نامه یا قسست
چون شنید آن شخص کین باشد رسید	جز که تسلیم و رضا چاره ندید
پس از آن کاشانجه پند زان قباد	رقعه را آن شخص پیش شه نهاد
گفت تا این رفته را بیا پده ام	کنج فی درنج بے حد دیده ام
خود نشد یک حب از کنج آشکار	لیک پیچیدم بسی من همچو مار
مدت ماهی چشیم تلخ کام	که زیان و سود این بر من حرام
بو که بخت بر کند زین کان عطا	ای شه پیروز جنگ و در کشتا
مدت شش ماه و افزون پادشاه	تیر می انداخت و بر می کند چاه
هر کجا سختمه کمانی بود چست	تیر داد انداخت هر سو کنج چست
غیر تشویش و غم و طامات فی	همچو عنقا نام فاش و ذات فی

نومید شدن آن پادشاه از یافتن آن کنج و ملول شدن و از طلب

چونکه تعویق آمد در عرض و طول	شاه شد زان کنج دسیر و ملول
دشهارا که ز کزان شه چاه کند	رقعه را از خشم پیش او فکند
گفت کیر این رفته کش آثار نیست	تو بدین او تیری کت کار نیست
نیست این کار کسی کش هست کار	که بسوزد کل بگردد در خار

اول کنج موقع تک نشانی و اول فقیر ک قصه سنگ تمامیدر

رقعه ده مکتوب بود وصف مبین	شهر دن خار جده در کنج دین
اول فلان قبه که شهر سد خانه در	ارقه سی شهره یوزی یا بانه در
شهره ارقه قبله یه یوز طوت اودا	قوسدن بر تیر پرتاب ایلده هم
چون کشتاد تیر ایدرسن قوسدن	قنده کیم تیرک دو شر حفر ایلده سن
بر گمان سخت ایلده پس اول لیر	ایلدی صحن فضا ده رمی تیر
صکره اول پهل و تبر له شادمان	کلدی حفر موقع تیره همان
قالدی تا هم کندی هم پهل و تبر	کور مدی اول کنج پنهان دن اثر
هر کون ایلردی بوسمه رمی تیر	لیک جای کنج دن اول ناخپهر
ایتدی چون کیم پیشه بوکاری مدام	شهره دو شدی گفتگوی خاص عام

اول کنجک خبری شیوع و پادشاه سموع اولدینغیدر

ایتدی سلطان پس اندن خبر	در کین اولان گروه کیسند و در
بویله عرض ایتدال التندن همان	کنج نامه بولدی یعنی کیم فسلان
شخص ایشدی اولدینغ سموع شاه	اولدی تسلیم و رضادن چاره خواه
اندن او کیم شخنجه ایده لر	رقعه ایلده ویردی سلطان خبر
دیددی تا بورقعه اولد زبید	کنج یوق رنج ایسه بی حد و حد
اولمدی بر حبت ظاهر کنج دن	حمیه و شس پیچیده ایم اما که بن
بویله بر آیدر که اولدم تلخ کام	کیم بکاسود و زیان اولدی حرام
بلکه بختک ایلده کانی کشتاد	ای شه عالی ظفر و الانساد
الته ای یا خود زیاده پادشاه	ایلدی پرتاب تیر و حفر چاه
قنده بوسه بر گمان سخت تر	اوق آتوب اول کنج استردی ظفر
غیر تشویش و غم و طامات یوق	نام و ار عنقا مثالی ذات یوق

پادشاهک اول کنجی بولمقدن نا امید و طلبدن ملول اولدینغیدر

هر طرف چون اولد تعویق وصول	اولد شاه اول کنج دن سیر و ملول
شاه حفر چاه ایدنجه هر یکا	رقعه بی خشم ایلدر دایتدی اگا
دیددی آل بورقعه ده آثار یوق	بوسکا اولی که سنده کار یوق
کاری وار آدملرک کاری دکل	یانسکل اول خاره طالب متصل

نادر افتد اسل این ما خویا
سخت جانی باید این فن را چو تو
کرنیابی نبودت هرگز ملال
عقل راه نامی سدی کی رود
لا ابالی عشق باشدنی خرد
ترکتازوتن کد ازوبی حیا
سخت رویی کوندارد هیچ پشت
پاک می باز دنیا شد مزد جو
می دپد حق هستیش بی علتی
که فتوت دادن بی علت است
زانکه ملت فضل جوید یا خلاص
نی خدارا امتحانی می کنند

منتظر کش روید از آهن کیا
تو که داری جان سخت از اججو
در بیابی آن تو کردم حلال
عشق باشدگان طرف بر سر دود
عقل آن جوید گران سودی برد
در بلا چون سنگ زیر آسیا
بهره جوی را درون خویش کشت
انچنانکه پاک میکیرد ز هو
می سپارد بازی علت فتی
پاک بازی خارج هر ملت است
پاک باز اسند قربانان خاص
نی در سود و زیانی میزنند

املی نادر در که بو ما خویا
ساکه بگز سخت جان استرو فن
بولسک گلز ساکاهر کر ملال
عقله راه نامی سدی ر خط
لا ابالی عشق در صانمه خرد
ترکتازوتن کد ازوبی حیا
دو نمراندن بو بروی کار سخت
خدقنده طالب اجرت دگل
حق که بی علت اکا قیلدی عطا
کیم فتوت داد بی علت ولور
اهل ملت فضل استریا خلاص
یوقدر انلرده خدایی امتحان

باز دادن پادشاه آن کج نامه را با آن فیسر که
بگیر ما از سر این بر خاستیم

بر بوسه دادن کچک دیو پادشاهک کج نامه بیینه
اول فقیره ویرد یکمیدر

چونکه رقصه کج پراشوب را
کشت ایمن او ز خصمان و زینش
بار کرد او عشق در داندیش را
عشق را در پیش خود یار نیست
نیست از عاشق کسی دیوانه تر
زانکه این دیوانگی عام نیست
کر طیبی را رسد زین کون جنون
طب جمله عقلمها منقوش اوست
روی در و خود آرای عشق کیش
قبله از دل ساخت آمد در دعا
پیش از آن کو پاسخی نشنیده بود
بی اجابت برد دعا می تمسید
چونکه بی دف رقص میکرد آن طلیل
سوی او نی تاقت و نی پیک بود
بی زبان میگفت امیدش تعال

شسته مسلم داشت آن مکر و بار
رفت می چسید در سودای خویش
کلب لیسید خویش ریش خویش را
محرش در ده یکی دیار نیست
عقل از سودای او کورست و کر
طب را ارشاد این احکام نیست
دفر طلب را فرد شوید بخون
روی جمله دلبران رو پوش اوست
نیست ای منتون ترا جز خویش خویش
لیس للانسان الا ماسعی
سالمها اندر دعا چسیده بود
از کرم لیک بنان می شنید
زا اعتماد جو حسلاق طلیل
کوش امیدش پراز لیک بود
از دلش رفت آن دعوت ملال

ایتدی اول چچاره یہ تسلیم تام
دوشدی چچا بیچ او سودایه همین
کلب ایدر لیسیده کندی ریشنی
اکه محرم فتوریه ده دیار یوق
عقل او لور سودای عشقه کور و کر
طبه اندن یوقدر ارشاد خلاص
دفر طبه ایدر مغسول خون
دلبرانک رویدر رو پوش اکا
ساکه سندن غیر یوقدر راز دار
لیس للانسان الا ماسعی
اولمشیدی نچه پیل وقف دعا
اولدی لیک خفی یہ مستعد
اعتمادی جو حسلاق طلیل
کوش امیددی طوب لیک ایل
قلبنی اول دعوت ایتدی ملال

رقعه کجی چون اول شاه بنام
اولدی عنمازان و دسمنان این
یاد قیلدی عشق در داندیشنی
اضطراب عشق ایچون بریادیوق
کشمه عاشق سندن دگل دیوانه تر
یعنی بودیوانه لکدر کار خاص
کر طیبیه عارض اولسه بو جنون
بوعقو لک طب میدر منقوش اکا
روبر و اول کننیکه قیل عشقی یار
قلبن ایتدی قبله ایتد کچه دعا
اندن اول ایتدن کوش نوا
بی قبول اولدی دعا لرده مجسد
چونکه بی دف رقص ایدر د اول طلیل
الفتی یوق تاقت ایله پیک ایل
بی زبان دیر ایدی امیددی تعال

آن کبوتر را که بام آموختست
 ای ضیاء الحق حسام الدین برانش
 کبرانی مرغ جانفش از کراف
 چین و نقش همه بر بام تست
 کرد می منکر شود دزدانه روح
 شخه عشق مکرز کینه اش
 که بسیار سویه و بگذر ز کرد
 کرد این بام و کبوتر خانه من
 جبرئیل عشقم و سدره م تویی
 جوش ده ان بحر کو هر بار را
 چون توان او شدی بجران اوست
 این خود آن ناله است که کرد آشکار
 دودمان داریم گویا همچو ننه
 یک دمان نالان شده سوشما
 لیک داند هر که او را منظر است
 دمه این نای از دهمای اوست
 که بودی بالمش نی را سمر
 با که جفتی وز چه پهلو خاستی
 یا ایت عند ربی خوانده
 نعره یا نار کونے باردا
 ای ضیاء الحق حسام دین و دل
 قصد کرد دستند این گل پاره
 در دل که لعلم دلال تست
 محرم مردیت را کورستی
 چون بخوایم از سرت آبی کنم
 چونکه اخوان دل کینه و راست
 مست کستم خویش بر خو غازم
 بر کف من نه شراب آتشین
 منتظر کو باش بی کنج ان فقیر
 از خدا خواه ای فقیر این دم پناه

تو مخوان می رانش کن پرد و خست
 که ملاقات تو بر دستت جانش
 هم بگرد بام تو آرد طواف
 پر زمان بواج مست دام تست
 در ادای شکر ت ای فتح فتوح
 طشت آتش می نهد بر سینه اش
 شاه عشقت خواند ز تو باز کرد
 چون کبوتر پر زخم ستانه من
 من سقیم عیسی مریم تویی
 خوش پیرس امروز این پمار را
 که چه این دم نوبت بجران اوست
 آنچه پنهانست یارب زینهار
 یک دمان پنهانست در لبهای و
 های وهومی در کفنه در هوا
 که فغان این سرگیم زان سر است
 های وهوم روح از هیهای اوست
 فی جازا پر کردی از شکر
 که چنین پر جوش چون دیاستی
 در دل دریای آتش رانده
 عصمت جان تو کشت ای مقتدا
 کی توان اندود خورشیدی بکل
 که پوشانند خورشید ترا
 باغها از خنده مالا مال تست
 تا ز صد خرمن یکی جو کفتم
 چون علی سر را فرو چاهی کنم
 یوسفم را قهر چاه او تیر است
 چه باشد خیمه بر صحر از نم
 دانکه آن کرد و فرستانه بین
 زانکه ما غرستیم این دم در عصیر
 از من غرقه شده یاری مخواه

اول کبوتر کیم اوله ما نوس بام
 ای ضیاء الحق حسام الدین او طیر
 اولسه ده مردود مرغ جان صف
 چین و نقلی انک با مکه در
 منکر اولسه بر نفس دزدیده روح
 شخه عشق مکرز کین اکا
 کچ غباری ایله عزم سمت ماه
 بو کبوتر خانه اطراف سده بن
 عشق بن جبرئیل سن سدره بجا
 پر خردش ایت بحر کو هر بار سن
 سن انک هم بحر انک فرمانید
 بو اونا نشدر که ایتدی آشکار
 بر زده گویانی کبه یکی دمان
 بردهن سندن یکانالان اولو
 لیک کیمه وار نظر پیلدی عیان
 اول نفس لردن بونیده دمه
 اول لب ایله اولسه فی بهره ور
 کیمه ایدک رفتنی پهلودن قیام
 یا ایت عند ربی ورد حال
 نعره یا نار کونے باردا
 ای ضیاء الحق حسام دین و دل
 ایله مشر قصد بو کل پاره لر
 لعلم کوه اچره دلاک سنک
 رستم اولسه محرم ذاتک سنک
 استسم سرتکدن اولمق راز کو
 قلب اخوان اولدیله چون کینه خواه
 مست اولدم کندیمه خو غافکن
 صون شراب آتشینی دستمه
 منتظر اولسون قوبی کنج اول فقیر
 ای فقیر استمه بودم حقدن پناه

پیل ایدر بی دعوت ارام مقام
 هپ ملاقاتک اچون ایتیکده سیر
 مینه ایله باک اطرافن طواف
 چرخه چپسته فکری هپ داکمه در
 شکرک ایتیکده ادا ای پر فتوح
 آتشین طاس ایله ایله کیم جزا
 شاه عشق آتسنی اول روبراه
 چون کبوتر اولورم پر دوا زدن
 خسته بن سن عیسی مریم دوا
 صور بو کون بر خوشبو چار سن
 که چه بودم نوبت بجرانیدر
 او لکه پنهان اولدی یارب زینهار
 بردمان اولدی اولبلرده نهران
 های وهومی اکند د دوران اولور
 بو جانه اول طرفدند رفغان
 روح اندن های وهومی زمره
 ایتمز ایدی بو جهانی پر شکر
 سنده بویله همچو دریا جوش تام
 تادل دریای آتشد مجال
 عصمت اولدی جانکه ای مقتدا
 نچه ممکن سزاید خورشیدی گل
 ایدر لر خورشیدی کی پوشیده سر
 باغله خندان اقبالک سنک
 بر جون وصف ایلمس یوز خرمنک
 ایلمرم چاه علی وش سرفرو
 یوسف اولدر اولسه قهر چاه
 چندر صحرا ده اولدم خیمه زن
 صکره باق سن کرد و فرستمه
 چونکه بر اولدق بودم غرق عصیر
 سن بو مستغرقدن اولمه چاره خواه

که مرا پروای آن استاد نیست	از خود و از ریش خویشم یاد نیست	بند یوق استناد فکرندن اثر	کنندین ریشمن اولدم بی خیر
باد سبلی کی بکجد و آب رو	در شرابی که نکجد تار مو	باد سبلیه صغاری آب رو	صیغز ایکن بر شراب تار مو
درده ای ساقی کی رطل کران	خواجه را از ریش و سبلیت ارمان	باری بر رطل کران صون ساقیا	خواجه بی قیل ریش و سبلیتدن ریا
نخوتش بر ما سبیلی میزند	لیک ریش از رشک ما بر می کند	نخوتی ایلمر بزه طعن سنان	رشکزدن لیک ایدر ریش بنان
مات او دوات او دوات او	که همی دانیم تزویرات او	مات اندر مات بولدق ماتنی	پهلستر در جمله تزویراتنی
از پس صد سال آنچه اید ازو	پیر می بینند معین مو بمو	او لکه یوزیل صکره اندن اوله کار	مو بمو پسره عیاندر آشکار
اندر آینه چه بینند مرد عام	که بنیند پیر اندر خشت خام	هر نه خلق آینه دن روشن کورر	پیر آنی نا پخت کور کورر
آنچه لیانی بخساید خود ندید	هست بر کوسه یکا یک آن بدید	بلمه ریشان هر نه کورسه خانه ده	کوسجه بر بر عیاندر دانه ده
رو بد ریایه که ماهی زاده	همچو خس در ریش چون افشاده	عزم دریا قیل که دریا زاده سن	خس کبی ریش چون افشاده سن
خس نه دور از تور رشک کوه سر	در میان موج و بحر و لیتیری	خس دکل رشک کهر سن زیب اوج	ساکه اولاد میمان بحر و موج
بحر و دانت جفت زوج نیست	کوهرو ما تیش غیر موج نیست	بحر و حدتد که جفت و زوج یوق	کوهرو ما مهیده غیر موج یوق
ای محال وای محال شرک او	دور از ان دریا و موج پاک او	ای محال اولدی بری اشتراکدن	دور او دریا دن او موج پاکدن
نیست اندر بحر شرک و بیچ هیچ	لیک با احوال چه کویم هیچ هیچ	یوقدر اول بحر چهره شرک بیچ هیچ	احوله لکن ندر سو د هیچ هیچ
چونکه جفت احوالیم ای شن	لازم آید شرکانه دم زدن	چونکه اولدق احوالانه رو برو	لازم اولدی شرکانه کفت و کو
آن کی زن سوی و صفت حال	جز دوی ناید میدان مقال	و حدتد بلجانبدن اولد وصف حال	مقتضی شرک میدان مقال
یا چو احوال این دوی را نوش کن	یا دغان بر دوز و خوش خاموش کن	شرکتی احوال کبی یا ایله نوشش	یا دغانک بسته ایله اول خوشش
یا نبوت که سکوت و که کلام	احوالانه طبل می زن و السلام	یا سکوت ایله کبی کاهی کلام	طبل زن اول احوالانه و السلام
چون یسینی محرمی کوه سر جان	کل پینی نعره زن چون بلبلان	محرم ایله ایله بچت ستر جان	کل کور نجه ناله قیل چون بلبلان
چون پینی مشک پر کوه و مجاز	لب بند و خویشتن را خنب ساز	چون کور رسن مشک پر کوه و مجاز	بسته لب اول کندک ایله خم راز
دشمن آست پیش او مجنب	در نه سنک جبل او شکست خنب	دشمن آب اولدی جنبش ایتمه سن	یوخسه ایلمر سنک جبل خم شکن
با سیاستهای جاہل صبر کن	خوش مدارا کن بعقل من لدن	قیل اذای جاہله صبر جمیل	اول مدارا کار عقل عدیل
صبر با نا اهل اهلانرا جلیست	صبر صافی میکند هر جادلیست	اهل اچون نا اهل صبر اولدی جلا	دلره صبر ایلمر ایزات صفا
آتش نرود ایدر اهریم را	صفت آینه آمد در جلا	نار نرود اولدی ابراهیم پسل	نور محض و صفت مرآت دل
چو کفر و حیوان و صبر نوح	نوح را شد صیقل مرآت روح	چونکه جبر و قومه صبر ایتدی نوح	نوح اولد صیقل مرآت روح

حکایت مرید شیخ حسن خرقانی قدس الله سره

شیخ حسن خرقانی قدس الله سره مریدی حکایه سیدر

رفت درویشی ز شهر طالقان	بهرصیت بو احسن خارقان	طالقاندن اولدی بر فرخنده جان	بو احسن شوقیله خرقانه روان
کوهها بسیرید و وادی دراز	بهر دید شیخ با صدق و نیاز	کوه و وادی قطع ایدوب دور و دراز	ایلدی شیخک ملاقاتن نیاز
آنچه در ره دید از رنج دستم	کر چه در خورد دست کوهت میکنم	یولده کیم چکمش ایدی رنج سفر	چوقدر انا خوشدر ایتیمک مختصر
چون بمقصد آمد از ره آن جوان	خانه آن شاه را جست و نشان	کلدی یولدن مقصده چون اول جوان	صورد بولدی خانه شیخی همان

چون بصد حرمت بر دحلته درش
زن برون کرد از در خانه سرش
که چه میخواهی بگوای ذوالکرم
گفت بر قصد زیارت آمد
خنده زد زن که خنده ریش بین
این سفرگیری و این تشویش بین
خود ترا کاری نبود آن جایگاه
که به پیوده کنی این عزم راه
اشتهای کول کردی آمدت
یا ملولی وطن غالب شدت
یا کردیوت دو شاخه بر نهاد
بر تو و سواس سفسر را بر کشاد
گفت نافر جام و فحش و ددمه
من تا نم باز گفتن آن همه
از مثل وزیر شخند بحسبیب
آن مرید افتاد از غم در نشیب

پرسیدن آن دارد از حرم شخ که شخ کجاست کجا جویم
و جواب نافر جام گفتن حرم

اشکش از دیده بگست و گفت او
با همه آن شاه شیرین نام کو
گفت آن ز راق سالوس تنی
دام کولان و کمنند کمرهی
صد هزاران خام ریشان همچو تو
اوشاده از دی اندر صد عتو
کر نه پینش و سلامت وارد
خیر تو باشد نکردی زوغوی
لاف کیشی کاسه لیبی طبل خوار
بانک طبلش رفته اطراف دیار
سطی اندان قوم و کوساله پرست
بر چنین گادی چه می مانند
جیفه الیلست و بطل النهار
هر که او شد غره این طبل خوار
هشته اندان قوم صد علم و کمال
مکر و ترویجی گرفته کاینست حال
آل موسی کور دیغ تا کنون
عابدان عجل را ریزند خون
شرح و تقوی را کهنده سو پشت
کو عمر کو امر معروفی درشت
کین اباحت زین جا بحت فاش شد
کوزه پیغمبری و اصحاب او
رخست هر منفسد قلاش شد
کونماز و سجه و آداب او

جواب گفتن مرید و زجر کردن مرید آن طعنه را
از کفر و پیوده گفتن او

بانک ز درو جوان و گفت بس
روز روشن از کجا آمد حس
نور مردان مشرق و مغرب گرفت
آسمانها سجده کردند از شکفت
آفتاب حق بر آمد از حمل
زیر چادر رفت خورشید از نخل
ترتات چون تو ابلبسی مرا
کی کرد اندر خاک این سرا

ایتدی یوز حرمتله چونکیم قرع با
ایلدی زن خانه دن کشف جواب
کیم نه استرس نه کلکد ک سوله پس
دیدیم قصدم زیارت اولد کس
خنده ساز هزل اولوب دید اوزن
بوسفر بوز حمت و محنت ندن
یوخسه یوقمی انده کار جایگاه
ایلدک پیوده بونده عزم راه
آرزوی املهی ایتدک قبول
یا وطندن غالب اولدک ماول
مکر عول اولدی دو شاخه یا سکا
چکدی و سواس سفسر له بویکا
دیددی ناصعقول فحش و ددمه
باکد و شمر اندن ایتدک زمره
اول مثل اول ریشخند بدشیم
ایلدی طبع مریدی غسرق غم

اول کلن مریدک شخ خرقانی حرمندن عجب شخ قنده دریا قنده
جست و جو ایتسم دیو سوانه حرمک و یردی کی جواب ناصوابدر

دیددی چمنندن اولوب اشکی روان
قنده در اول نام و ذاتی دلستان
دیددی اول ز راق و سالوس تنی
دام کولان و کمنند کمرهی
ساکه بکمر نچه پیک ناپخته لر
اندن اولمشدر کر قشار خطر
کور مدن کتمک سلامت رسکا
خیر او در کور مک ملامت رسکا
لاف مشرب کاسه لیبی نامدار
اولده آوازه سی نشرد یار
سطیان و شش قوم کوساله پرست
بویله بر کاوه نچون تسلیم دست
جیفه لیبی اولدی بطل النهار
کیم اکامغور اولوب لیبی یار
قوم ایدوب ترک ره علم و کمال
مکر ایلد تر و یر ایلد آشفست حال
آل موسی قنده در شمدی دریغ
عابدان عجل باری چکس تیغ
شرح و تقویدن بو قوم اولد غنی
یا عمر یا امر معروفی قنی
بوجاعتدن اباحت فاشدر
رخست هر منفسد و قلاشدر
سنت پیغمبر و اصحاب یوق
کیم نماز و سجه و آداب یوق

مرید مذکور ک جوابی و شخ خرقانی حقت منده کفر پیوده و گفتار
ناسزا دن اول زن طعن اندازی زجر و تنبیه ایتدیکیدر

نعره زن اولدی زنه دیدیکه بس
قنده کلدی روز روشن عس
نور مردان مشرق و مغرب گرفت
سجده ایتدکه فلک متصل
شمس حق ایتدی حملدن چون ظهور
نجات و شرم ایلد پنهان اولد جوز
ترتاتک همچو ابلبسی عنسید
پیل بنی ایتمز بود کسندن بعید

من ببادی نامدم همچون سحاب
عجل با آن نور شد قبله کرم
هست باحت کره هوا آید ضلال
کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت
مظهر عزاست و محبوب بحق
سجده آدم را بیان سبق اوست
شمع حق را پنهان کنی تو ای عجز
کی شود در یاز پوز سگ نجس
حکم بر ظاهر اگر بمسم میکنی
جمله ظاهر تا پیش این ظهور
هر که بر شمع خدا آرد پنهان
چون تو خفاشان بسی پسند خواهی
موجهای تیسز در بنای روح
لیک اندر چشم کنعان سورت
کوه و کنگار افرو برد از زمان
به فشان نور و سک و وع کند
شب روان و همزمان به بتک
جزد سوی کل روان مانند تیر
جان شرح و جان تقوی عارفست
ز به اندر کاشتن کوشید نیست
پس چون باشد جهاد و اعتقاد
امر معروف او و هم معروف اوست
شاه امروزینم و فردای مات
چون انا الحق گفت شیخ و پیش برد
چون انانی بنده لاشد از وجود
کر ترا چشمیست بکشاد رنگر
ای بریده آن لب و حلق و دهان
تف برویش باز کرد دینی شکی
تا قیامت تف بر و بار در زار
طلبل و رایت هست ملک شهریار

تا بکردی باز کردم زین جناب
قبله بی ان نور شد کفر و صم
هست باحت کره خدا آمد کمال
آن طرف کان نور بی اندازه یافت
از همه که روپان برده سبق
سجده آرد مغز را پیوسته پوست
هم تو سوزی هم سرت ای کنده پوز
کی شود خورشید از پنهان منطس
چیت ظاهر تر بکوزین روشنی
باشد اندر غایت نقص و قصور
شمع کی میسر د بسوزد پوز او
کین جهان مانند سیم از آفتاب
هست صد چند آنکه بد طوفان نوح
نوح و کشتی را بهشت و کوه جست
نیم موجی تا بقعر امتهان
سک ز نور ماه کی مرتع کند
ترک رفتن کی کند از بانک سک
کی کند وقف از پی هر کنده پیر
معرفت محصول زهد سالفست
معرفان گشت را روید نیست
جان این کشتن نباتت و حصاد
کاشف اسرار و هم کشف اوست
پوست بنده مغز نغزش دامت
پس کلوی جمله کور انرا نشرد
پس چه ماند تو پندیش ای ججود
بعد لا احسن چه می ماند و کر
کو کند تف سوی به یا آسمان
تف سوی کردون نیاید سسکی
همچو بت بر روان بولهب
سک کسی که خواند او را طبل خوار

کلدم بن باد ایله همچون سحاب
قبله اولدر کیم اوله اول نور صاف
بو نمایا نذر هو اندر ضلال
کفر ایمان اولدی دیو اسلام یافت
مظهر عزت را اول محبوب حق
سجده اولدی آده سبق بیان
شمع حقه پنهان ای رسن ای عجز
بحر اولور می کلک اغزندن نجس
ظاهر او زره حکم ایدر ایسک اگر
جمله ظاهر لر دن اظهر بو ظهور
کیم اوله شمع خدایه پنهان کنان
نچه خفاشان کورر خواب سقیم
اولدی امواج بلند بحر روح
چشم کنگانده ولیکن بتدی موی
کوهی هم کنگانی قایدی از زمان
ماه بذل نور و کلب ایله بناح
شروان و همزمان با هتاب
جز اولور کله روان مانند تیر
عارفانه شمر عله تقوی به جان
زهد حقیقته زراعت سعیدر
تن مثالیدر مرز ارده جهاد
امر معروف انده هم معروف او در
شاهمزا اولدر بو کون یارین مدام
چون انا الحق دید شیخ سینه صاف
اولسه بنلک لا وجود بنده دن
سند کوز و اریسه آج ایله نظر
قطع اولسون اول لب و حلق و دهان
روینه ایله بانک اول تف قفول
اگر در اول تف الی یوم القیام
شهریار کت ملکیدر طبل و علم

تا غبار آسا اولم مجبور باب
اولسه اول نور اولور قبله حلال
بو عیاندر کیم خدایان هر کمال
قنده کیم اول نور سجده ویرد کتاب
خیل کرد و پیدن آلمشدر سبق
پوست ایله مغز آنچه چون سجده عیان
هم باشک هم سن اولور سن وقف سوز
پنهان نچه خورشید ایله منطس
پس نذر ظاهر بو روشندن بتر
معه داده غایت نقص و قصور
سوز اول سوزان اولور انجق دهان
کیم قالور خورشید دن عالم یمیم
صد تلاطم کور ستر طوفان نوح
نوح دن کشتیدن اولدی کوه جو
نیم موج ایتدی اکا قهری مکان
نور عهدن کلبه وار از تیا ح
راهدن قالر غفان ایتسه کلاب
نچه ممکندر توقف همچو پیر
معرفتدر زهد اسلافه بیان
معرفت آنک حصولی را ایدر
رو حد زر حک نباتات و حصاد
کاشف اسرار و هم کشف او در
مغز نغزه پوست عبده بردوام
اولدی کورانه کلو کیر خلاص
پس نذر باقی تصویر ایله سن
دار می لادن صکره بر قالمش مکر
ماه یا چرخه اول اولد تف کنان
جانب کردونه یوق راه وصول
بولهب و صفندت بت و ش مدام
کلبدر اول کیم اوله ناشسته فتم

آسمانها بنده ماه ویند
ز آنکه لولا گست بر تویج او
گر بودی دنیا بسیدی فلک
گر بودی دنیا بسیدی جبار
گر بودی دنیا بسیدی زمین
رزقها هم رزق خواران ویند
هین که مکلوس است در امر این کره
از فقیر ستست همه ز زو حریر
چون تو تنگی جفت آن مقبول روح
گر بودی نسبت تو زین سرا
دادی ان نوح را از تو خلاص
لیک با خانه شهنشاه زمن
رودعا کن که سگ این موطنی

شرق و مغرب جمله ناخواه ویند
جمله در انعام و در توزیع او
کردش و نور و مکانی ملک
هیبت و ماهی و در شاه وار
در درون نه کنج و پرون یا سمین
میو مال ب خشک باران ویند
صدقه بخش خویش را صدقه بده
هین غنی راده ز گاتی ای فقیر
چون عیال کا فرزند عقد نوح
پاره پاره کرده این دم ترا
تا مشرف کشتی اندر قصاص
اینچنین کتانی نماید زمن
در نه اکنون کردی من کردنی

آسمانها بنده ماهی انک
چونکه لولا ک اولد تو قیمی انک
اولسیدی ذاتی اولمزدی فلک
اولسه ذاتی بولمزدی جبار
اولسه که اول بولور مید زمین
رزق مرزوق احسانی انک
کر چه کیم مکلوس در بودیدنه
اهل فقر کدر بوزر هم بوحیر
چون سنی زوج ایتمش اول فرخنده روح
بوسرایه اولسیدی نسبتک
سندن ایلردم بن اول نوحی خلاص
لیکن اولدی خانه شاه سعید
وارد عاقیل کلپسن بوسکتک

جمله شرق و غرب ناخواهی انک
جمله انعامات توزیعی انک
کردش و انوار ایله جای ملک
هیبت و ماهی و در شاهوار
باطیع ظاهر کرده کنج و یا سمین
میوه لرد لب بند بارانی انک
سن تصدق قیل تصدق ایدنه
وار غنی یه ویرز کاتی ای فقیر
صان عیال کا فره عقد ایتد نوح
پاره پاره ایلر ایدم صورتک
کیم شرف ایدی بکا حکم قصاص
بندن اول کتاسخاق اولمز بید
یوخسه حقلدن کلور دم بن سکت

داکستن مرید از وثاق شیخ و پرسیدن از مردمان و نشان
دادن ایشان که شیخ بفلان پشم رفته است

بعد از آن پرسیان شد او از هر کسی
پس کسی گفتش که آن قطب دیار
آن مرید ذوالفقار اندیش تفت
دیومی آورد پیش هوش مرد
کاینچنین زن را چرا این شیخ دین
ضد را با ضد ایناس از کجا
باز اول اول میکرد آتشین
من که باشم با تصرفهای حق
باز نفس جسمه می آورد زود
که چه نسبت دیور با جبرئیل
چون تولد ساخت با آرز خلیل

شیخ راجی جست از هر سوبی
رفت تا هیزم گشد از کوهسار
در هوای شیخ سوی پشم رفت
وسوسه تا خفیه کرده ز کرد
دارد اندر خانه یار و همنشین
با امام الناس نسانس از کجا
کا اعتراض من برو کفرست و کین
که بر آرد نفس من اشکال و دوق
زین تعریف در دلش چون گاه دود
کو بود با او بصحبت هم مقبل
چون تولد ساخت بارهزن ذلیل

صکره هر کسیدن ایدر دست و جو
دیددی بر کس آکه اول قطب دیار
اول مرید ایتد همان بعد الجوار
وسوسه ایتدی مریده دیوتا
کیم نچون بویله زنی اول شیخ دین
ضد ایله ضد ایله انیسیت مدن
مینه لاجول ایله اول مرد بنسبه
بن کیمیم تا هر نه حکم ایلر سه حق
مینه نفسی جمله ایلردی اکا
کیم نه نسبتدر که جبرئیل اول دیو
آرز ایله نچه انس ایلر خلیل

طالب شیخ اولدی یعنی سوسو
هیزم اچون ایتد عزم کوهسار
پشمه زاره شوق شیخ ایله شتاب
ماهی مستور ایدر کرد ایله دوتا
خانه سنده ایده یار و همنشین
شیخ خیر الناس نسانس اولد زن
دیددی شیخه اعتراض اولدی کریمه
اوله نفسمه مجال دوق ولق
قلبنه بونکر اولوردی خودنا
اوله مصحبت اول مکروریو
راهزن ممکنمیدر اولق دلیل

یافتن مرید مرورا و ملاقات او با شیخ نزدیک آن پشم

اندرین بود او که شیخ نامدار | زود پیش افتاد بر شیری سوار

مرید مرزور مرادن بولوب پشمه زار قربنده شیخه ملاقاتیدر

بو ایکن انکاری شیخ نامدار | قار شون کوردی کور شیره سوار

شیر غزان هیزم ش رانی کشید
 تازیانه اش مار ز بود از شرف
 تو یقین میدا که هر شیخی که هست
 گر چه آن محسوس این محسوس نیست
 صد هزاران شیر زیر نشان
 لیک یک یک را خدا محسوس کرد
 دیدش از دور و بخندید آن خدیو
 از ضمیر او بدانت آن جلیل
 خواند بروی یک پیک آن ذوقنون
 بعد از آن در شکل انکار زن
 کان تحمل از هوای نفس نیست
 کر نه صبرم بر کشیدی بار زن
 اشتران بختیم اندر سبق
 من نیم دلم و فسرمان نیم خام
 عام ما و خاص ما فرمان اوست
 فردی ما جفتی تمانه از هواست
 ناز آن ابله کشیم و صد چو او
 این قدر خود در س شاکردان است
 تا کجا آنجا که جا را راه نیست
 از همه او نام و تصویرات دور
 بهر تو اریست کردم گفت و گو
 تا بسازی بار فیق زشت خو
 تا کشی خندان و خوش بار صرح
 چون بسازی با خسی این خسان
 کا بیار نج خسان بس دیده اند
 چون مراد و حکم یزدان غفور
 بی زندی ضد رانتوان نمود
 وان شهبی مثل راضدی نبود

شیر غزان هیزم کش اولش اگا
 اکه اولمش تازیانه مار ز
 سن یقینا پیکه هر شیخی که زین
 کر چه اول محسوس اولد بود کل
 صد هزاران شیر ز رام انلره
 بر رینه لیک محسوس ایتدی حق
 دور دن کورد که کولد اول خدیو
 چون ضمیرن ایلد کشف اول جلیل
 ایلدی بر بر پان اول رهنمون
 ایتد اند نضکره اول شیرین دهن
 اول تحله هوای نفس یوق
 بار زنده اولسه صبرم اکر
 اشتر سر مست و منقاد هم همان
 امر و فرمانه شب اتم اولد تمام
 خاص و عام اولمقده فرمانبر اگا
 برده فرود و زوج ایلد یوقدر هوا
 حمل بار ابله سانه تو بتو
 درس شاکرد اتم ز در یوقدر
 قنده در اول جا که یوق اول جایه راه
 اندن او نام و تصور اولد دور
 پهل سنجون اولدی بونجه گفتگو
 صبر ایلد اول حامل بار صرح
 اوله سن چون صابر جور خسان
 کوردیلر جور خسانی انبیا
 چون مراد رب معبود و غفور
 کشف ایدر ایشاده البت ضد ضد

هیزم اوزره ایلش شیخ اگا
 الده بر تکلیج کبی طومش کیدر
 شیر مست اوزره اولور اکب همین
 لیک چشم جان نامستور پهل
 غبده هیزم کشاندر یکسره
 تا کوره کیم مستحق کیم نا احق
 دید کیم اولمه صقن مفتون دیو
 رهبر اولد نور دل نعم الدلیل
 هر نه اولد یسه اگا نقش درون
 اکه حل مشکل انکار زن
 طوره سن نفسک خیالی اوزره چوق
 بار می چکمک نه ممکن شیر ز
 زیر محمولات حقه شادمان
 ایلیم انذیشه تشبیح عام
 روی مال ایتکده جان و سر اگا
 جان فرسرمانبر حکم حسدا
 برده یوق سودا و عشق رنگ و بو
 بوذن اعلا برده وار و کر و فر
 انده یوق آلا سنابرق ال
 جزء وصفی نور نور نور نور
 ایده سن تا صبر شخص زشت خو
 دیندی چون الصبر مفتاح الفرج
 سنت نور اولور راحت رسان
 چوق جفا لر چکدی خیل اصغیا
 تا ازل اولدی تجلی و ظهور
 خاق پمشله خود یوق ضد و ند

حکمت در انی جاعل فی الارض خلیفه

انی جاعل فی الارض خلیفه کرمی سنده منطوی حکمت پاننده در

پس خلیفه ساخت صاحب سینه
 پس صفای بی حدودش داد او
 تا بود شاهیش را آینه
 و انکه از ظلمت ضدش بنهاد او

پس خلیفه ایتد بر صاحب دلی
 پس اگا چو صفا قیلدی عطا
 تا اوله مرأت سر کاملی
 ایلدی ضد ظلمتی صکره اگا

دو علم بر ساخت اسپید و سیاه
 در میان آن دو شکر گاه زفت
 همچنان دور دوم ناپیل شد
 همچنین این دو علم از عدل و جور
 ضد ابراهیم گشت و خصم او
 چونکه طول جنگ آمد ناخوش
 پس حکم کرد آتشی را و نگر
 دور دور و قرن قرن این دو فریق
 سالها اندر میانشان حرب بود
 آب دریا را حکم سازید حق
 همچنان تا دور و طور مصطفی
 هم نگر سازید از بهر نمود
 هم نگر سازید بهر قوم عاد
 هم نگر سازید بر قارون ز کین
 تا علمی زمین شد جمله قهر
 لقمه را کان ستون این نیست
 چونکه حق قهری نهد در نان تو
 این لباسی که ز سر باشد مجیر
 تا شود بر منت این جبهه شکر
 تا کیزی از و شوق هم از حریر
 تو دو قل نیستی یک فستله
 امر حق آمد بشهرستان و ده
 مانع باران مباحش و آفتاب
 که بر دیم اغلب ای مهتران
 چون عصا را مار کرد آن چیت دست
 تو نظر دار و لیک امعانش نیست
 زین همی گوید نگارنده فخر
 آن نمی خواهد که آهن کوب سرد
 تن مردت سوی اسرافیل ران
 در خیال از بس که گشتی کمتی

ان یکی آدم دگر ابلیس راه
 چالش و پیکار و آنچه رفت رفت
 ضد نور پاک او قایل شد
 تا بنمسرود آمد اندر دور دور
 وان دو شکر کین کزار و جنگجو
 فیصل آن هر دو آمد آتش
 تا شود حل مشکل آن دو نفر
 تا بفرعون و بموسی شفیق
 چون ز حد رفت و ملولی میفرود
 تا که ماند که برد زین دو سبق
 با ابو جبل آن سپهدار جفا
 صحیحه که جانش از ادر بود
 زود خیزی تیر زو یعنی که باد
 با طیبی این زمین پوشید کین
 برد قار و زو کجش را بقهر
 دفع تیغ جوع نان چون جوشنست
 چون خنق ان نان بگیرد در گلو
 حق دهد او را مزاج ز مهریر
 سرد همچون تیغ گزنده همچو برف
 زو پناه آری بسوی زهریر
 غافل از قصه عذاب ظله
 خانه و دیوار را سایه ده
 تا بدان مرسل شد مذمت شتاب
 با قیش از دفتر تفسیر خوان
 که ترا عقلیست این نکته بس است
 چشمه افسرده است کرده ایست
 که بکن ای بنده امعان نظر
 لیک ای پولاد برد او د کرد
 دل فسرده رو بخورشید روان
 مک بسو فطایی بدظن رسی

ایلدی ایکی علم آغ و سیاه
 بو ایکی عسکر میانده تمام
 پس ایکنجی دورده ناپیل ایدی
 بویله بو ایکی لوی عدل و جور
 اولدی ضد و خصم ابراهیم پاک
 اولدی چونکیم طول جنگ و سرکشی
 هم حکم هم خادم اولدی بی جدل
 دور دور و قرن قرن ایکی فریق
 ایتدی لر عربی نچیسیل در میان
 ایلدی حق آب در یابی حکم
 بویله تا دور و جمیل مصطفی
 صحیحی ایتدی مدد کار شود
 ایتدی مأمور هلاک قوم عاد
 ایلدی قارونی هم مقهور کین
 قهره تحویل ایتدی حکم ارضی تا
 لقمه کیم قصرینه اولدی ستون
 چونکه قهر حق ایده نانه غلو
 جاه کیم سر ما اچون اولدی مجیر
 کیم اولور جسمکده قاتقات جاه لر
 کار کر اولور و شقی یله حسیر
 سنکه یکتاسن دکل جسمک دوتا
 قریه و امصاره امر کرد کار
 منع باران ایلدی هم آفتاب
 هب طلبکار امان و ناله زن
 چون عضایی قیلد مار ایتد که مس
 دار نظر سنده ولی امعان دکل
 پس بویوز دندر که مردان حنر
 اولدیز ضرب حدید سرد قیل
 مرده تن ایسک بول اسرافیل بول
 سنده اولمده خیال رایکان

کیم بری آدم بری ابلیس راه
 جنگ و پیکار اولدی مشهور نام
 ضد نور پاک اکا قایل ایدی
 اولد تا فروده و اصل دور دور
 ایکی لشکر کینه ساز و تابناک
 ایکی خصمه فیصل ایتدی آتشی
 اولد ایکنک شکی تا اوله حل
 تا که فرعون ایلد موسای شفیق
 کچدی چون حدلال اولد عیان
 تا که حقیقت کیمکد بریش و کم
 کیم ابو جبل ایلدی قصد جفا
 اولد کبی جان صحیح دن قوم عنود
 پس وزان قهر و شدت اولد باد
 اولدی زرد تا کبی دکمش زمین
 کز نه هم قارونه قهری اولدی جا
 تیغ جوعه نان اولوب جوشن نمون
 چون خنق اول نان اولور بند کلو
 حق ویرر آک مزاج ز مهریر
 برف و تیغ آسا کران و سرد تر
 اندن ایلر سن پناک ز مهریر
 ای عذاب ظله دن غفلت نما
 اولدی منع سایه دار و جدار
 ایتدی لر تا مرسل امت شتاب
 استه و ار تفصیلی تفسیر دن
 واریسه عقلک سکا اول نکته بس
 چشمه افسرده در محبوب کل
 بنده یه دیر لر قیل امعان نظر
 امر ایدر پولاده داو د ایلد پیل
 جان ایسه افسرده شمن روحی بول
 همچو سوظلایمیان بد کمان

او خود از لب خرد معزول بود	شد ز حس معزول و محروم از وجود	عقل کاملدن او خود معزولدر	حسن اول حرمان ایلد محمد ولدر
بن سخن خانوبت لب خانی است	کر بلوئی خلق را رسوائی است	کف لب قیل ای سخن خانی مقال	سویلر ایسک خلقه رسوائی اولد حال
چیت امعان چشمه را کردن روان	چون زن جان رست کویندش روان	پس ندرامعان اولد چشمه روان	جان که تندن دور اولد دیر لر روان
آن حکیمی را که جان از بند تن	باز رست و شد روان اندر چمن	بند تندن ایسک تخلیص جان	اول حکیم اولد کچمنزاره روان
دو لقب را او برین هر دو نهاد	بهر فرق ای آفرین بر جانش باد	هر ایکمیده کویستوب فرق مبین	وضع ایده ایکی لقب صد آفرین
در بیان آنکه بر نفسمان رود	کر کلی را خار خواهد آن شود	امثال امری ایتمکده پسان	خار اولور کل استرایس پیکان

معجزة بود علیه السلام در تخلیص مؤمنان امت
بوقت نزول باد بلا

باد صرصره قوعنده اتمک مؤمنلرینی حراست باینده بود
پغمبرک صلوات الله علی نبینا وعلیه معجزة سی پاننده در

مؤمنان از دست باد ضایره	جله بنمشتمند اندر دایره	ریح صرصره قوعه سنده مؤمنین	دائرة اچره اولور لردی این
باد طوفان بود و کشتی لطف هو	بس چنین کشتی و طوفان دارد او	باد طوفان ایدی کشتی لطف هو	بویله کشتی بویله طوفان تو بتو
پادشاهی را خدا کشتی کند	تا بحر صر خویش بر صفها زند	سلطنت امرن خدا کشتی ایدر	صرصیلر صفیلری زیروزبر
قصده آن فی که خلق این شوند	قصدهش آنکه ملک کرد دپای بند	اول دکل قصدهش اولد خلق این	قصدهی اولدر کیم اوله ملکی متین
ان خراسی میدود قصدهش خلاص	تا پاید او ز زخم آن مناص	آسیاکش دور ایدر قصدهی خلاص	بوله ضرب آسیایدن مناص
قصده او آن فی که آبی بر کشد	یا که کجدر ابدان روغن کند	قصدهی صوچکمک دکله رد انا	سهمسی یا خود ایده روغن نا
کادوشتا بد زخم سخت	نی برای بردن کردون و رخت	پیم زخم اولد کشتاب کادی پیل	قصدهی نقل بار و کردونه دکل
لیک دادش حق چنین خوف و جع	تا مصالح حاصل آید در تبع	اکه حقد ندر او خوف و اتقیاد	تا مصالح اوله محصول عباد
همچنان هر کاسی اندر دکان	بهر خود کوشدنه اصلاح جهان	سعی ایدر نفسی اچون اهل دکان	صانمه قصدهی اوله اصلاح جهان
هر یکی بر در وجود مرهمی	در تبع قایم شده زین عالمی	هر بری در دینه استر مرهمی	بالتبع هپ بویله پسل بو عالمی
حق ستون این جهان از ترس ساخت	هر یکی از ترس جان در کار باخت	بو جانه خوفی حق قیسلدی عماد	خوف ندر هر کشتی به اتقیاد
حمد ایزد را که ترسی را چنین	کرد او معمار و اصلاح زمین	حمد اگا کیم حمدی رب العالمین	ایلدی معمار و اصلاح زمین
این همه ترسنده اند از نیک و بد	هیچ ترسنده نه ترسد خود ز خود	نیک بدن خوف ایدر هپ جلناس	خائف ایتمز کندی کندنن هر اس
پس حقیقت بر همه حاکم کیست	که قریبست او اگر محسوس نیست	پس حقیقت عالم اوزره وار رقیب	کرچه نا محسوس در اما قریب
هست او محسوس اندر ممکنی	لیک محسوس حس این خانه فی	پیل اولور محسوس بی کیف اول دلی	بو جهان حسی ایلد اولمز جلی
آن حس که حق بران حس مظهر است	نیست حس این جهان آن دیگر است	اوله حس کیم مظهر حقد را وحس	بو جهان حسندن اولمه ملتمس
حس حیوان که بیداری آن صور	بایزید وقت بودی کا و دخر	حس حیوان انده اولسه کار کر	بایزید وقت اولور دی کا و دخر
آنکه تن را مظهر هر روح کرد	و آنکه کشتی را براق نوح کرد	اولکه جسمی مظهر روح ایلدی	فلکی رخس دکشش نوح ایلد
کر بخوابد عین کشتی را بجو	او کند طوفان تو ای نوجو	استرایس عین کشتی بی اگر	اول سکا طوفان شور انکیز ایدر
هر دم طوفان و کشتی ای مقل	باغم و شادیت کرد او مقصل	هر نفس طوفان و کشتی اولد پیل	سنده کیم ظاهر غم و شادی دل
کر نه پنی کشتی و دریا پیش	لر زمان در همه اجزای خویش	کشتی و دریایی کور مرز سک اگر	لر زش اجزای ذاته قیل نظر

چون نه پند اصل ترش را عیون
 مشت بر اعمی نزدیک جلف مست
 زانکه آیدم بانک اشتری شنید
 باز گوید کورنی این سنگ بود
 این نبود و او نبود و آن نبود
 ترس و لرزه باشد از غیر یقین
 ان حکیمک و هم خواند ترس را
 هیچ و همی بی حقیقت کی بود
 کی دروغی قیمت آرد بی ز راست
 راست را دید او را و حاجی و فروغ
 ای دروغی که ز صدقت این نواست
 از مصلحت گویم و سودای او
 بل ز کشتیهایش کان بند دل است
 هر ولی را فوج و کشتیان شناس
 کم گریز از شیر و آژدر های ز
 در تلاقی روزگار می برند
 چون خرتشنه خیال همسری کی
 نشف کرد دست خیال آن و نشاف
 پس نشان نشف اندر عصون
 عضو حشر شاخ تر و تازه بود
 کر سپید خواهی توانی کردنش
 چون شد آن ناشف ز نشف پنج خود
 پس بخوان قامو اسالی از نبی
 آتشین است این نشان کوه کتم
 آتشی دیدی که سوز دهر نه سال
 نی خیال و نی حقیقت را امان
 خصم هر شیر آمد دهر روبرو
 در وجه و در جوار و حشرج شو
 چون الف در بسم و هم در بسم نیست
 همچنین جمله حروف کشته مات

ترس دارد از خیال کونه کون
 کور پندارد دکلدن اشتر است
 کور را گوشت آینه نه دید
 یا مکر از قبسه پر طنک بود
 آنکه او ترس آفرید اینها نمود
 هیچ کس از خود ترس دای حزمین
 فهم کرد دست او این درس را
 هیچ قلبی بے صحیحی کی رود
 در دو عالم هر دروغ از راست سخت
 بر امید او روان گرد آن دروغ
 شکر نعمت کو مکن انکار راست
 باز کشتیها و دریا مانده او
 گویم از کل جز در دکل داخل است
 صحبت این خلق را طوفان شناس
 ز اشنایان و ز خویشان کن حذر
 یادهاشان غائبی است می چرند
 از قف تن فکر را شربت کی
 شبمینی که داری از بحر حیات
 آن بود کان می نجنبند در کون
 می کشی هر سو کشیده می شود
 هم توانی کرد چنبر کردنش
 ناید آن سویی که امرش می کند
 چون نیاید شاخ از پخش طی
 بر فقیر و کنج و احوالش ز نم
 آتش جان بین گز و سوزد خیال
 زین چنین آتش که شعله زوز جان
 کل ششی مالک الاوجه
 چون الف در بسم در و درج شو
 هست او در بسم و هم در بسم نیست
 وقت حذف حرف از بهر صلات

اصل خوبی کور میس چو حکیم عیون
 کوره اوله مشتین بر مست بد
 چونکه صوت اشتری کوش آیتد پیل
 مینه اعمی دیر بو اولدے یا حجر
 اول دکلدر بود کل اولده دکل
 غیر دند رخوف و پیم هیچ هیچ
 خوف ایله تسمیه و هم اول حکیم
 بی حقیقت خوف ایله یوق امترج
 کذب بی صدق اولمز امکان وجود
 راسته کور در رواج ایله فروغ
 صدق ایله ای کذب ایر رس صحبت
 فلسفید نبی اولنسه گفت و کو
 بلکه کشتیلردن اولدی بنس دل
 هر و لیدر فوج و کشتیان دل
 شیر و آژدر دادن اولده نوحه کر
 هیچ ایدر لر و فکلی عند اللقا
 هر برنده تشنه خراسا خیال
 نشف ایدر رسندن خیالی انکرک
 پس عصون اچره نشان نشف آ
 قنقی شاخ تر که عضوی تازه در
 ممکن اندن کر سپید ایتسک مراد
 غصن خشک اصلندن اولده خشک دات
 پس او قوامو اسالی آیتن
 مختصر قیل آتشیندر بو نشان
 کور دک اول ناریکه سوزان بهال
 نه خیال و نه حقیقت الا مان
 خصم شیر و روبرو اولدی سوبو
 وار لنگ ایله وجه و وجه فرج
 چون الف بسم اچره اولدی مستتر
 بویه در جمله حروف منتقل

هر خیال اولور اکا خوف درون
 ظن ایدر اعمی شتر دند رکلد
 کوره آینه قولقدر کوز دکل
 قبه دن سا قطن خسکدر یا مکر
 خالق خوفدر اول حالاتی پیل
 کندین خوف ایله بر کسمه هیچ
 اولدک بو معناده کج فهم و تقیم
 هیچ قلبه بے صحیح اولمز رواج
 راستند هر دروغ اچون شهود
 اول امید او زره روان اولدک دروغ
 صدقی انکار ایتمه شکر ایت نعمته
 یا خود اولسه کشتی و دریای هو
 سویلم کلدن که جزئی کله پس
 صحبت خلق اولدک طوفان اولد پیل
 اقربا و اشنادان قیل حذر
 غیبکنده غیبکنده را ماجرا
 طرف تشدن فکره شربندر مال
 شبنم بحر حیات یوق فرک
 بودر ایتمز جنبش و میله شتاب
 قنده جذب ایتسک اطاعت کوسر
 چنبر ایله رسک ایدر هم اقتیاد
 جانب ما موره ایتمز اتقات
 شاخ و چنک اکلده او غایتن
 قیل فقیر و کنجک احوال پان
 آتش جان پیل یاراندن خیال
 بویه آتش ایدر اشغال جان
 کل ششی مالک الاوجه
 اول الف بسم اچره درج
 هم دکل بسم اچره هم بسم اچره در
 وصل اچوندر حرف حذف اولدقه پیل

او صلاست با وسین زد و وصل یافت
چونکه حرفی برتسا بد این وصال
چون یکی حرفی فراق بین دست
چون الف از خود فتنه گفتند
مارمیت از میت بی وی است
تا بود دار و نذر داد و عمل
کر شود بیشه قلم در یادید
چارچوب خشت زنی خاک هست
چون نماند خاک بودش جف کند
چون نماند بیشه و سرد کشد
بهر این گفت آن خداوند فرج
باز کرد از بحر و در خشک نه
تا ز لعبت اندک اندک در صبا
عقل زان بازی نمی یاد صبی
کودک دیوانه بازی کی کند

وصل با وسین الف را بر تافت
واجب آید که کنم کوه مقال
خامشی اینجا مهم تر و اچیبست
بی وسین بی او همی گویند الف
همچنین قال الله از ضمنش بچست
چونکه شد فانی کند دفع عمل
شعوی را نیست پایان امید
میدهد تقطیع شعرش نیز دست
خاک سازد بحر او چون کف کند
پشها از عین دریا مه کشد
حد تو اعن بحسرها اذ لا حرج
هم ز لعبت کو که کودک راست به
جانش کرد و بایم عمل آشنا
کر چه با عقلست در ظاهر ابی
جزو باید تا که کل رانی کند

با وسینه اولد وصل اندن مدید
حرفده یوق چون بو وصله تاب فر
چون فراق سین و با در حرف کم
چون الف اولد فنادن وایه بین
مارمیت از میت آیتی
تا اولد دار و طهور ایتمز عمل
پشه زار اولد سلم در یادید
چارچوب خشت زنی تا اولد خاک
قالسه خاک پس وجود جف اولد
قالیه چون پشه بی رسم عبور
انچون دیدی اول کان فرج
بحرین خشک رجوع ایت طوط یوزک
اندک اندک اول صبی لعب ایلد تا
عقله اول لعب ایلد میل ایلر صبی
کودک مجنونه لعب اولمز جمیل

وصل با وسین الفده نابدید
واجب اولد ر کیم اوله سوز مختصر
بونده و اچبدر خموشی هم اچم
پس الف دیر لرا کابی با وسین
قول حق در فهم قیل بو حالتی
چون اولد فانی ایدر دفع عمل
شعوی به یوق نهایت یوق عداد
بسط ایدر تقطیع شعره رسم پاک
خاک انچون بحر انک چون کف اولد
پشه ایلر عین در یادن طهور
حد تو اعن بحسرها اذ لا حرج
طفله خوشدر اولد لعتدن سوزک
ایده جان بحسره عقله آشنا
کر چه ظاهرده اولور عقله غبی
جزء لازم تا اولد کله دلیل

رجوع کردن بقصه قبّه و کنج

مک خیال ان فقیرم بی ریا
بانک او تو نشنوی من بشنوم
طالب کنش مبین خود کنج اوست
سجده خود را میکند هر لحظه او
کر بدیدی ز آینه او یک پیشیز
هم خیالاتش هم او فانی شدی
دانشی دیگر ز نادانان ما
اسجد و الا دم نذا آمد همی
احولی از چشم ایشان دور کرد
لا اله کفنت و الا الله کفنت
آن چیب و آن خلیل بار شد
سوی چشمه که دمان زینسا بشو
در بکوبی خود نکردد آشکار

اول فقیر انچون خیم الم بی ریا
سن ایشتمز سن صداس بنده کوش
کنجه طالب صانمه اولد ر کنج کار
سجده ایلر کندیه هر لحظه او
کورسه کر آینه دن برده حال
هم خیالاتی هم اول فانی اولور
جلمز ایرات ایدر علم دکر
آدم انچون اسجد و اکلدی نذا
وصف اول کوز لرندن اولد دور
لا اله دیدے الا الله ایلد
اول خلیل اول چیب با کمال
چشمه دن ایلد دمانک شست و شو
سویلسکده آشکار اولمز او حال

بقیه قبّه و کنج قصه سنه رجوع در

اولد پس کل کل دیمکدن بی نوا
چون اکا هم از م ایتیکده خردش
یار در معنی سیده یوقدر غیر یار
سجده گاه آینه اچره نقش رو
نسنه قالمز محو اولور دی هر خیال
علم و فهمی محو نادانان اولور
فیض اولور انی انانن پهل حسبر
آدم ایسک عارف نفس اولد لا
تازین اولدی چو چرخ بی فطور
اولدی لا وحدت نما چشم دل
وقتیدر ایتسه بزه بر کوشمال
خلقدن ستر ایلد اولمه راز کو
قصد کشف ایلد یکر سن و بال

لیک من اینک برایشان می تم صورت درویش و نقش کنج کو چشمه راحت برایشان شد حرام خاکها پر کرده دامن می کشند کی شود این چشمه دریا مدد لیک گوید با شما من بسته ام قوم معکوسند اندر مشتها ضد طبع انبیا دارند خلق چشم بند ختم چون دانسته بر چه بکشد ای بدل این دیده لیک خورشید عنایت تا قست نزد بس نادر ز رحمت باخته هم ازین بد بختی خلق آن جواد غنچه را از خار سرمایه دهد از سواد شب برون آرد تبار آرد سازد ریک را بهر خلیل کوه با وحشت در آن ابر طلم خیرای داود از خلفان نفیر

قابل این سماع این هم منم رنج کیشندان کرده از رنج کوه میوزند از زهر قاتل جام جام تا کنند این چشمه را خشک بند مکش زین مشت خاک نیک و بد بی شما من تا ابد پیوسته ام خاک خوار و آب را کرده رها آرد با را مسکا دارند خلاق هیچ دانی از چه دیده بسته یک پیک بس ابدال دان آن ترا آیساز از کرم دریا قست عین کفر از انابت ساخته منفر کرده دو صد چشمه و داد مهره را از مار سرمایه دهد وز کف معسر بر ویانند یار کوه باد او کرد و هم رسیل بر کشاید بانک چنگ و زیروم ترک آن کردی عوض از ما بگیر

انابت ان طالب کنج بحق تعالی بعد از طلب بسیار و عجز و اضطراب که ای ولی الا ظهار تو کن این پنهان را آشکار

گفت آن درویش ای دانای راز ای بی این کنج کرده یا ده تاز دیو حرص و آرزو مستعمل تکی نی تانی جست و نی آهستگی من زد یکی لغت مند و ختم کف سیه کردم دهن را سوختم خود کفتم چون دین نامو قتم زان کره زان این کره را حل کنم قول حق را هم زحق تفسیر جو بین مگوز از از کجکان ای سخت بود آن کره کوز دهم او بکشایدش مهره کواند اخت او بر بایش کی بود آسان رموز من لدن گفت یارب توبه کردم زین شباب چون تو درستی تو کن هم فتح باب

لیک بنکیم ایلم بط سخن صورت درویش نقد کنج کور انرا چون چشمه رحمت حرام خاک ایلدا منتری پر پی کرند حجر ایدر بو چشمه به فیض مدد چشمه دیر کیم بن سز کله بسته ایم قوم معکوس اولدی بو نبر قرار اولدی چون ضد طبع انبیا چشمه ختمی پیلدک چون عیان هر نیه اچسک کوز کاندن بدل لیک خورشید عنایت صادی تا با رحمتندن چوق عنایت ایلدی ایلوب خلقه عطای بی کران غنچه به سرمایه ویرد خار دن ظلمت شدن ایدر عرض بنار ریکی ابراهیم اچون ایلرد دقیق کوه وحشی ابر مظلم اچره هم ایتدک ای داود عزات خلقدن

اول طالب کنجک طلب بسیار و عجز و اضطراب ند نصکره حق تعالی جانفته انابت ایدوب بو پنهانی سن آشکار و بو جفائی سن اظنار ایلد که سندن غیر پی پنا هم یوقدر دیونیا ز ایتدیکیدر

دید اول درویش ای دانای راز ایلم بن کنج اچون چوق ترک تاز دیو حرص و آرزو استعجال کار ته تانی به نه صبره اولدی یار ایتدم بر رقمه حاصل دیکدن کف سیاه اولد که همان یانندی دهن دیدم ناموقن ایکن ما حاصل عینه حاقدن اولور بو عقده حل قول حق تفسیری حقد ندینه پیر اولد اهل ظنک رأینه عقده کیمدن ایسه ایلر عینه حل مهره اندازه اولور مهره محصل کرچه اساندر سکا بو یله سخن نچه سهل اولور رموز من لدن دید یارب توبه به ایتدم شباب باغلین سنسن سن ایلد فتح باب

سویلین کوش ایلین هم مینه بن رنج کیشاند ر بوز مره رنجی کور ز هر قاتلدن اچسر لر جام جام ایتمکچون کوز لرینه خشک بند پس ندر بر قبضه خاک نیک و بد سز سز انا تا ابد پیوسته ایم ترک ایدوب آبی اولور لر خاکخوار خلق ایدر لر آرد بانی متکا هیچ پیلدکنی ندر کوز دن نهسان اول سکا بس ابدالر با قتمه کل آیسان اولدی کر دن حصه یاب عین کفرانی انابت ایلدی حدی یوق عین و داد ایتد روان مهره به پیسرایه ویرد مار دن دست اهل فقره بخش ایلر یار کوه اولور داده و مساز و رفیق ایلر ایدی بانک چنگ و زیروم بو عوض اولدی سکا شکر ایلد سن

اول طالب کنجک طلب بسیار و عجز و اضطراب ند نصکره حق تعالی جانفته انابت ایدوب بو پنهانی سن آشکار و بو جفائی سن اظنار ایلد که سندن غیر پی پنا هم یوقدر دیونیا ز ایتدیکیدر

دید اول درویش ای دانای راز ایلم بن کنج اچون چوق ترک تاز دیو حرص و آرزو استعجال کار ته تانی به نه صبره اولدی یار ایتدم بر رقمه حاصل دیکدن کف سیاه اولد که همان یانندی دهن دیدم ناموقن ایکن ما حاصل عینه حاقدن اولور بو عقده حل قول حق تفسیری حقد ندینه پیر اولد اهل ظنک رأینه عقده کیمدن ایسه ایلر عینه حل مهره اندازه اولور مهره محصل کرچه اساندر سکا بو یله سخن نچه سهل اولور رموز من لدن دید یارب توبه به ایتدم شباب باغلین سنسن سن ایلد فتح باب

بر سر خرقه شدم بار دگر
 کوهنر کومن کجادل مستوی
 بر شیبی تدبیر و فزهنکم بخواب
 خود نه من می مانم و نی آن هنر
 تا سحر جمله شب آن شاه علی
 کوبلی کوجله را سیلاب برد
 صبحدم چون تیغ کوهردار خود
 آفتاب شرق شب را طی کند
 رسته چون یونس ز معدۀ آن نهنگ
 خلاق چون یونس مسج آمدند
 هر یکی کوبید بهنکام سحر
 گای کریمی کاندران لیل وحش
 چشم تیر و کوش تازه تن سبک
 از مقامات وحش و زین سپس
 موسی آزار دید و نور بود
 بعد ازین مادیده خواهیم از توبس
 ساحران را چشم چون رست از عمی
 چشم بند خلق جزا سباب نیست
 لیک حق اصحابنا اصحاب را
 با کفش نامستحق و مستحق
 در عدم ما مستحقان کی بدیم
 ای بکرده یار هر اغیار را
 خاک ما را اثناسیا پالیز کن
 این دعا تو امر کردی زابتدی
 چون دعایان امر کردی ای عجاب
 شب شکسته کشتی فهم و حواس
 برده در دیای رحمت ایزدم
 ان یکی را کرده پر نور جلال
 کربنجویشم هیچ رای و فن بدی
 شب زرقتی هوش بی فرمان من

در دعا کردن بدم هم بی هنر
 این همه عکس تو است و خود توی
 همچو کشتی غرقه میسگر در آب
 تن چو مرداری فتاده پنجه
 خود همی کویداست و خود بی
 یا نهنگی خورد گل را کرد و مرد
 از نیام ظلمت شب بر کند
 این نهنگ آن خورد نار اتی کند
 مستشکر کردیم اندر بود رنگ
 کاندران ظلمات پر راحت شدند
 چون ز بطن حوت شب آید بدر
 کج رحمت بنی و چندین خوش
 از شب همچون نهنگ ذوالجذبک
 هیچ مگر زیم ما با چون تو کس
 ز کی دیدیم شب را حور بود
 تا نموشد بجز را خاشاک و خس
 کف زمان بود ندی این دست پا
 هر که لرزد بر سبب اصحاب نیست
 در کساد و برد تا صدر سرا
 معتقان رحمتند از بندرق
 که برین جان و برین دانش بریم
 دی بداده خلعت گل خارا
 هیچ نی را بار دیگر چسبیز کن
 در نه خاکی را چه زهره آن بدی
 این دعای خویش را کن استجاب
 نی امیدماندنی خوف و نیاس
 تازه فن پر کند بفرستم
 وان دگر را کرده پر و هم و خیال
 رای و تدبیرم بحکم من بدی
 زیر دام من بدی مرغان من

خرقه سودا سنده کارم بی اثر
 قنده بن قنده هنر قنده بودل
 عقل و تدبیرم کچه مغلوب خواب
 بنده قالم بنده هم قالمز هنر
 صبحه دک هر شب اسطغان علی
 مضطحل ایتدی بی کویای سیل
 تیغ جوهر دارینی صبح سعید
 آفتاب شرق لیلی طی ایدر
 یونس آسا بر درون حوتدن
 خلاق یونس و ش مسج اولدیلر
 هر برینک قوی بهنگام سحر
 بوکا اول وحشی شب اچره ای کریم
 دیده روشن کوش تازه تن خفیف
 بعد ازین وحشت مقاماتند پس
 نار کوردی آنی موسی نور اید
 بعد ازین سندن بصیرتد را مید
 کتدی چشم ساحراندن چون عمی
 چشبنده خلق اولور اسبابدن
 لیک حق اصحابنا چون تمام
 بنده سسی نامستحق و مستحق
 دارمی استحقاقمزمعدوم ایکن
 ای ایدن لطیفله هراغیاری یار
 خاکم من بعد صاف جو د قیل
 ابتدادن امرک اولدی بودعا
 چون دعا امرکه اولدی نشوه یا
 شب شکسته کشتی فهم و حواس
 حق بنی سواق ایتدی بجز رحمت
 برقون ایتیکده پر نور جلال
 بنده اولسیدی اگر کیم رای و فن
 امره هر شب اولور د هوش رام

هم دعا ایتیکده اولدم بی هنر
 سنسن انجق ماها مانند ظل
 بکر اول کشتی یه اوله غرق آب
 جیفه تن محو اولنجسم بی خبر
 ایتده قول المست ایلد بی
 طعمه ایتدیا نهنگ هول و ویل
 ایده چون ظلمت خلافتدن بید
 بو نهنگ اول طعمه بی هپ پی ایدر
 نشر ایلد اولمقده یه ازادتن
 چونکه ظلمت اچره راحت بولدیلر
 بطن حوت شدن ایتدکده سفر
 رحمتک کنجینه سن ایتدک عمیم
 بر نهنگ ایکن شب ظلمت ردیف
 نا کریرانم که سنسن با که کس
 لیلی بن برزکی کوردوم حور ایدی
 بحری خامشاک ایتیه نا بید
 اولد انلر کف زمان بی دست پا
 کیم سبب استرد کل اصحابدن
 فتح باب ایدوب ویرر عالی مقام
 رحمتدن معتقان بندرق
 کیم جو علم و روح اولد پر تو کخن
 ای ایدن گل غلغتن ملبوس خار
 ظل معدومی یینه موجود قیل
 یوخسه بر خاکگ نه حدید رندا
 بودعایی یینه سن قیل استجاب
 قالمز انده هیچ امید و هراس
 هر نه ایسه کوندر اول خدمته
 برقون ایتیکده پر و هم و خیال
 رای و تدبیره ایدر دم حکمی بن
 جمله مرغانم اولور دی زیر دام

بودی آ که زمینهای جان
 چون کف زین حل و عقد و تهیست
 دیده را نادیده خود انکاشتم
 چون الف چیزی ندارم ای کریم
 این الف وین میم ام بود است
 ان الف چیزی ندارد غافلست
 در زمان بهیشتی خود هیچ من
 هیچ دیگر بر چنین بهی من
 خود ندارم هیچ به سازد مرا
 در ندارم هم تو دار ایمن کن
 هم در آب دیده عریان پستم
 آب دیده بنده بی دیده را
 در نام آب آتم ده رعین
 او چو آب دیده جست از جو حق
 چون باشم ز اشک خون بار یک ریس
 چون چنان چشم اشک را مفتون بود
 قطره زان زین دو صد جیون به است
 چونکه باران جست آن بوضه بهشت
 ای اخی دست از دعا کردن مدار
 نان که سد و مانع این آب بود
 خویش را موزون و چست و سخته کن

وقت خواب و بهیشتی و امتحان
 ای عجب این معجزی من ز کیست
 باز ز نبیل دعا برداشتم
 جز دل دلتنگ تر از چشم میم
 میم ام تنگست الف زو ترکد است
 میم دلتنگ ان زمان عاقلست
 در زمان بهوش اندر هیچ من
 نام دولت بر چنین بهی من
 چون و هم دارم است این صد عنای
 رنج دیدم راحت افزایم کن
 بر در تو چونکه دیده نیستم
 سبزه بخش و نباقی زین چرا
 همچو عین بنی هطالتین
 با چنان اقبال و اجلال و سبق
 من تقی دست قصور کاسه لیس
 اشک من باید که صد جیون بود
 که بدان یک قطره انس و جن بست
 چون نجوید آب شوره خاک زشت
 با اجابت بار داویت چه کار
 دست از ان نان بیاید شست زود
 زاب دیده نان خود را پخته کن

بن اولور دم منزل جانن خیر
 عقد و حلدن چون تهیدر بنده دست
 دیده بی نادیده ایتم دم مدعا
 بن تقی دستم الف و ش ای کریم
 بوالف بو میم ام اولدی بجا
 اول الف تللیج فقر غافل
 وقت پهوش دیده بن کویا که هیچ
 بویله هیچ اولسون بخسیر هیچ
 هیچ یوق بنده بنی اصلاح ایدر
 قدر تم یوق کار پسا قیل بنی
 قالدیم آب دیده ده عریان فقیر
 آب چشم بنده بی چشمه سن
 یوق ایسه آتم عطا قیل آب عین
 جو دحقن آب دیده استدی
 نچون ایتم اشک خونباری طلب
 اولیله کوز کیم یاش ایله ممنون اوله
 نچه جیوندن او قطره خوب خاص
 چونکه باران جو داول اشک بهشت
 سن دعادن چکمه ال لیل و نهار
 قنقی نان بو آبه سد اوله عیان
 چست و موزون ایت دل نالانکی

وقت خواب لد قچه پهوشی مصیر
 ای عجب کیمدن بجا بوجب پست
 مینه ایتم رفیع ز غمیل دعا
 تنک بردل وار مثال چشم میم
 تنک میم ام الف اندن کدا
 میم دلتنگ ایسه وقف عاقل
 وقت عقل پهوش کارم بیج بیج
 دو اته تا اولسون بوقسرو بیج
 وهم هستیدن درونم پر کدر
 خسته عالم راحت افزا قیل بنی
 اولدم در کاهمه چونیم بصیر
 سبزه بخش ایت بو صر ای فیضدن
 همچو عین بنی هطالتین
 واریکن اقبال جاه و سردی
 بن تقی دست قصور و بی ادب
 بنده یاش اترکه یوز جیون اوله
 کیم انکه انس و جن اوله خلاص
 نچون اتر آب شوره خاک زشت
 سا که رد ایله متبول ایله نه کار
 اولیله ناندن ال یومق لازم همان
 کوز یاشندن پخته ایله نالکی

آواز دادن ماتف مر طالب کنج را و اعلام کردن از حقیقت اسرار آن

اول طالب کنج ما تقدر ندا کلوب اعلام حقیقت ایتدیکیدر

اندرین بود او که الهام آمدش
 کو بکفنت در کمان تیری بنه
 او بکفنت که کجا ز ساخت کش
 از فضولی تو کمان افراشتی
 ترک این سخته کمانی رو بکو
 چون بیفتد بر کن انجامی طلب
 انکه حقیقت اقرب از جبل الوردید

کشف شدن اشکات از ایردوش
 کی بکفنت که اندر کش توزه
 در کمان نه کفنت او فی پرکش
 صنعت قوای برداشتی
 در کمان نه تیسر و پریدن مجو
 زور بکدر و براری جو ذهب
 تو کفنده تیر فکرت را بعید

کلدی بو حال اچره الهام نجات
 سا که تیسری در کمان ایله دین
 دیدی سا که کمان سختی چک
 سن فضولیت ایله ایتدک کمان
 بو کمان سختی ترک اولدی حسن
 چون دو شرانده طلب ایله همان
 اقرب قرب اولد چون جبل الوردید

اولد حقدن سا که کشف اشکات
 زه کشان اول دیدی فکر ایله سن
 در کمان ایت دید چک یوق ایتدک
 ایتدک اجر صنعت تیر و کمان
 در کمان ایت تیری پران ایتدسن
 زوری قوزر اولد راریده بنان
 مینه فکرک ایلمکده سن بعید

ای کمان و تیر ما بر ساخته	صید نزدیک و تو دور انداخته	ای آیدن آماده قوس و سهام	صیدا قرب سنده را بعد تمام
هر که دور انداز ترا و دور تر	وز چنین کجاست او مجبور تر	اول که دور انداز در اول دور اول	بویله بر کنجینه دن مجبور اول
فلسفی خود را ز اندیشه بگشت	کوبد و کورا سوی کجاست پشت	فلسفی اندیشه دن ویر کرده جان	ماوراده کنج او پیوده دوران
کوبد و چند آنکه افزون می دود	از مراد دل جدا تر می شود	اول وان اولد چه افزون اول قدر	پیل اولور مقصود دلن دور تر
جا بد و اینا بگفت آن شهریار	جا بد و اعنا تکفنت ای پشترار	جا بد و افینا سپوردی کرد کار	جا بد و اعنا دکل قوله مدار
همچو کنعان کوز ننگ لوح رفت	بر فراز قله آن کوه زلفت	کتدی کنعان لوحن اول روسیاه	ایتنک چون تله کوهی پناه
هر چه افزون تر می جست او خلاص	سوی که می شد جدا تر از مناص	استدر عمجبه افزون تر خلاص	کوبه کتدی اولدی مجبور مناص
همچو این در ویش بهر کج و کان	هر صبا جی سخت تر جستی کان	دوند بود ویش کنج اچون ملام	هر صباح استزدی قوس سخت تام
هر کجانی که گرفتی سخت تر	بود از کج و نشان بد سخت تر	هر کان سخت کیم اولدی بدید	اول نشان و کجندن اولدی بعید
این مثل اندر زمانه جانی است	جان نادانان برنج ارزانی است	هر زمان اچره بود در ضرب مثل	جان جاهل محنت در نجه مثل
ز آنکه جاهل ننگ دارد ز استاد	لاجرم رفت و دکانی نو کشاد	چونکه جاهل عار ایدر استاد دن	آچدے دکان نو انا پر محن
ان دکان بالای استاد ای کار	کنده و پر کژ دست و پر زمار	اول دکان استاد کواستنده همان	مار و عقرب ایله پر بد بو مکان
ز دو ویران کن دکان و باز کرد	سوی سبزه و گلستان و آب خورد	اول دکانی بیستغفایله شتاب	ایله عزم سبزه و گلزار و آب
نی چون کنعان کوز کبر و ناشناخت	از که حاصم سفینه قوز ساخت	کبر ایله اولد چون کنعان ناسپاس	ایتدی کوهی کشتی عصمت قیاس
علم تیر اندازیش آمد عجیب	وان مراد او را بده حاضر عجیب	پرده اولدی علم تیر اندازا کا	مطلبی در جنب او پویان هر یکا
ای بسا علم و دگادات و فطن	کشته رهرو را چو عول و راهزن	ای نچه فهم و دگا و علم و فن	ساکله اولدی چو عول راهزن
پشتر اصحاب جنت ابله ند	تا ز شتر فیلسوفی میرهند	ابله اندر اکثر اهل جنان	بولدی ستر فیلسوفیدن امان
خویش را عریان کن از فضل و فضول	تا کند رحمت ترا هر دم نزول	کندن ایت آزاده فضل و فضول	تا سکار رحمت ایده هر دم نزول
زیر کی ضد شکست و نی ساز	زیر کی بگذارد و با کولی ساز	فضل اولور ضد نی ساز و انکار	فطنت و فہمی قاول ابله شعار
زیر کی دان دام برد و طمع و گاز	تا چه خواهد زیر کی را پاک باز	فہم و فطنت اولدی دام کز دفر	پاکباز اول فطنت استرسک اگر
زیر کان با صنعتی قانع شده	ابله ان از صنع در صانع شده	قانع صنعت اولور لر زیر کان	صنعدن صانعده حیران ابلهان
ز آنکه طفل خرد را در نهار	دست و پا باشد نهاده بر کنار	کور که طفل خرده یہ مادر نهار	دست و پا اولمش ایدر وضع کنار

داستان آن سه مسافر مسلمان و ترسا وجود و آنکه بمنزلی	اول اوچ مسافر داستانیدر که بری مسلمان و اکیسی ترسا وجود
قوتی یافتند ترسا وجود سیر بودند گفتند این قوت را	ایدی بر منزلده قوت و نفقه شیخ اولد قده ترسا وجود سیر
فردا خوریم و مسلمان صائم بود و گرسنه	اول مغله قوت مذکور ی روز فردایه تا خیر ایلدیلر رفیق مسلم
ماند از آنکه مغلوب بود	صائم بولمنق جهت سندن آچ قالدی زیر مغلوب ایدی

یک حکایت بشنوا بجای پسر	تا نکردی ممتحن اندر هنر	بر حکایت دیکه بونده ای پسر	اولمیه تا امتحانات هنر
آن جود و مؤمن و ترسا مکر	همر ہی کردند با هم در هنر	اول جود و مؤمن و ترسا مکر	بر بریله اولدی همراه سفر
باد و کمره همسره آمد مؤمنی	چون خرد بانفس با آهر منی	مؤمن همراه اکی گمراه بد	نفس و شیطان ایله مانند خرد

مرو در رازی افتند در سفر
 در فضل افتند زان و جغد و باز
 کرده منزل شب بیک کار و انسر
 مانده در کار و انسر اخرد و شکر
 چون کشاده شده و بکشاد بند
 چون قفص را بسکند شاه خرد
 پرکشاید پیش ازین پر شوق باد
 پرکشاید هر دم با اشک و آه
 چونکه ره شد هر یکی پرد چو باد
 ان طرف که بود اشک و آه او
 در تن خود بسکر این اجزای تن
 آبی و خاکی و بادی و آتشی
 از امید خود هر یک بسته طرف
 برف کونا کون جمود هر جاد
 چون بتابد تن ان خورشید خشم
 در کد از آید جادات کران
 چون رسیدن این سه همه منزلی
 برد حلو پیش آن هر سه غریب
 نان کرم و صحن حلوای غسل
 اکیاسه و الادب لاهل المدر
 الاضیافه للغریب و القرا
 کل یوم فی القری ضیف حدیث
 کل لیل فی القری وفد جدید
 تخمه بودندان دو پیکانه ز خور
 چون نماز شام آن حلو رسید
 آن دو کس گفتند ما از خور پریم
 صبر گیریم امشب از خورتن زیم
 گفت مؤمن امشب این خورده شود
 پس بدو گفتند زین حکمت کری
 گفت ای یاران نه که ما ته نسیم

همره و همسفره پیش همدگر
 جفت شد در حبس پاک و بی نماز
 اهل شرق و اهل غرب و ماورا
 روزها با هم ز سرما و ز برف
 بکسلند و هر یکی جانی روند
 جمع مرغان هر یکی سویی پرد
 در هوای جنس خود سو معاد
 لیک پر تیدن نذار در روی و راه
 سوی آن گزیند آن پرچی کساد
 چونکه فرصت یافت باشد راه او
 از کجا ما کرد آمد در بدن
 عرشی و فرشی و رومی و کشی
 اندرین کار و انسر از بیم برف
 در شای بعد آن خورشید داد
 کوه کرد دگاه ریک و گاه ششم
 چون کد از تن بوقت نقل جان
 بدیه شان آورد حلو و مقبلی
 محسنی از مطبخ انی قریب
 بردان گاندر و آبش بود اهل
 الاضیافه و القری لاهل البور
 اودع الرحمن فی اهل القری
 ماله غیر الا له من مغیث
 ما لهم ثم سوی الله البحید
 بود صائم روزان مؤمن مکر
 بود مؤمن مانده در جوع شدید
 امشبش بنهیم و فردایش خوریم
 بهر فردا الوت را پنهان کنیم
 صبر را بنهیم تا فردا بود
 قصد تو آنست تا تنها خوری
 چون خلاف افتاد تا قسمت کنیم

مروزی رازی سفرده گاه اولو
 کیم قصده زانغ و بوم و شاهباز
 کچه بر موضعه هم منزل اولو
 یوله هم منزل اولو خرد و شکر
 چون کشاد اوله طریق و رهگذر
 امرایده کسر قفصه چون ظنور
 بوزن اول پرکشای اتحاد
 پرکشاده هر نفس پر اشک و آه
 اولسه یول بر بر او چار مانند باد
 اول طرف ایچو که اولد اشک و آه
 جسمکه باق کور که بواجزای تن
 آبی و خاکی و بادی و آتشی
 راحت امید یله طوتمشد ر وطن
 برف کونا کون جمود هر جاد
 چون فروزان اوله خورشید جلال
 پس کد از ایلر جادات کران
 چون بواج همراه کلدی منزله
 اولد حلو ایلد شاد اول اوج غریب
 کلدی نان کرم و حلوای غسل
 اهل شکر اولد عرفان و ادب
 کیم غریبانه ضیافله قری
 قریه ده هر کون اولور بر میهان
 قریه ده هر کچه همسان جدید
 اول یهودی ایلد تر سا سیر اید
 کلدی اول حلو اگر چه وقت شام
 اول ایکی کس دید سیر تا بلبل
 ایده لم بز بو کچه صبر طعام
 دیدی مؤمن بو کچه اولسون خدا
 دیدی لرا که بو حکمتدن عیان
 دیدی ای یاران بز اولدق اوج نضر

جمع اولوب همسفره و همراه اولو
 حبس اولور اهل نماز و بی نماز
 مشرقی و مغربی یکدل اولو
 بر بر یله همدم سرما و برف
 هر بری بر جانبه ایلر سفر
 هر بری بر سمت عزم ایلر طور
 شوق بهمچنان ایلد قصد معاد
 لیک پرواز ایتکه یوق رسم و راه
 اول یکا کیم پر آچار ایتد کچه باد
 چونکه فرصت بود ایلر عزم راه
 قندن اولدی جمع ترکیب بدن
 عرشی و فرشی و رومی و فرعی
 هر بری منزله بسم برفدن
 بعد خورشیدک شناسنده زیاد
 گاه بشم و گاه ریک اولور جبال
 صان کد از جسم وقت نقل جان
 انلره کلدی بری حلو ایلد
 کار گاهی مطبخ انی قریب
 محسنه اندن ثواب ایدی اهل
 اهل بریه مضاف پر طرب
 اولد حقدن خصلت اهل قری
 انلره یوق غیر لطف حق همان
 ما سوای حقدن انلر نا امید
 مؤمن اولکون صائم قیر ایدی
 کلکشیدی مؤمنه جوع تمام
 نقل فرد ایده لم طور سون شو
 روز فرداده خدا اولسون تمام
 ایده لم بز صبر فردا بی خدا
 یا کز اکل ایلک قصدک همان
 ایده لم قسمت نه ایسه ما حاضر

هر که خواهد قسم خود بر جان زند
 ان دو گفتندش ز قسمت در گذر
 گفت قسام آن بود کوفتیش را
 ملک حق و جمله قسم اوستی
 این اسد کربود غالب بر بقور
 این اسد غالب شد هم بر سگان
 قصد شان ان کان مسلمان غم خورد
 بود مغلوب او تسلیم و رضا
 پس بختند آن شب و برخاستند
 روی شستند و دهان و هر یکی
 یکزمانی همسری کی آورد درو
 مؤمن و ترساجود و کبر و منغ
 بلکه سبک و خاک و کوه و آب را
 این سخن پایان نذار دهر سه یار
 ان یکی گفتا که هر یک خواب خویش
 هر که خوابش بهتران را او خورد
 انکه اندر عقل بالاتر رود
 فوق آمد جان پر انوار او
 عاقلانرا چون بقا آمد ابد
 پس جود آورد آنچه دیده بود
 گفت در ره موسی ام آمد پیش
 در پی موسی شدم تا کوه طور
 هر سه سایه محو شد زان آفتاب
 نور دیگر از دل آن نور رست
 هم من و هم موسی و هم کوه طور
 بعد از ان دیدم که که سه شاخ شد
 وصف هیبت چون تجلی زد برود
 ان یکی شاخ که آمد سوی یم
 ان یکی شاخش فرو شد در زمین
 که شغای جمله رنجوزان شد آب
 از بهما یونی و حی مستطاب

قسمت کیم استر ایتسون قوت جان
 اول ایکیسی دیدی قسمتدن حذر
 دیدی اول قسام او در کنین ایده
 ملک حق سن جمله اقسام انک
 بواسد کاوانه غالب ایسه کر
 هم کلابه غالب ایدی اول اسد
 انلرک اول سلمه قصدی جفا
 اول ایسه مغلوب تسلیم و رضا
 اول کچه در خواب و پیدار اولدیلر
 اولدیلر شوینده روی و دهان
 طوئدی هر کس بر زمان معبوده رد
 مؤمن و ترس و منغ کبر و جود
 بلکه سبک و کوه و خاک و آب نار
 بسوزرک پایانی یوق اول اوچ رفیق
 پیری دید هر کشی دو شده عیان
 خواب خوب ایلی میون بو نعمتی
 اولکه اولدی عقل عالی صاحبی
 جان پر نوری انک فوق السما
 چون ابد در حالتلان ایچون بقا
 پس نه کوردیسه پان ایند جود
 دیدی موسی با که اولد پیش راه
 پیر و موسی اولوب تا کوه طور
 اولد هر اوچ سایه محو آفتاب
 برق او رو اول نور دن بر غیر نور
 بندخی موسی دخی هم کوه طور
 بعد از ان کورد که اوچ بخش اولدی کوه
 کلدی هیبت چون تجلیدن اگا
 بحر بر بخش اولوب پر تو کفن
 اولد هم بر بخشی در کار زمین
 کیم شغای غرب مرضی اولد آب

استین هم حصه سن قیلون نمان
 اولدی القسام فی النار خبر
 هم هوایه منقسم هم واحد
 شرک اولور اولسه دو قسم انوک
 نوبت کاوان ایدی اول کز و فر
 اولمیدی نوبت دو نمان بد
 تا اوله اول کچه آج و بے نوا
 دیدی سمع اطاعه ای همراه ما
 صبح اولنجیمیننه همکار اولدیلر
 هر بری دیننده اولد و در خوان
 اولد و رنده حندان کا مجو
 جمله سی محتاج معبود و دود
 ایتده تسبیح و حمد حتی کار
 طوئیلر یوز همچو یاران شفیق
 هر نه کورد دون کچه ایتسون پان
 افضله مفضولک اولسون قسمتی
 اکل اولدی جمله ملک اکل کبی
 غیره کافی عزت و اقبال اگا
 بوجان معنی اولور باقی نمان
 کچه قنده ایلدی روحی شهود
 خواب کربه دینه در بی اشتباه
 اولدق انده جمله مرنا بود نور
 صکره اولد کوردن بر فتح باب
 چوق ترقی ایلدے اندن طنور
 هر اوچ محو ایلدی اشراق نور
 نور حق چون ایلد عرض شکوه
 چاک اولوب هر بری کندی بریکا
 اولدی شیرین آبی تلخ و شور ایکن
 اندن اولدی چشمه دار و معین
 اولدی ظاهرین و حی مستطاب

آن یکی شاخ دگر پرید زود
 باز از آن صفت چو با خود آدم
 یک زیر پای موسی همچو تنخ
 بازین هموار شد کوه از نسیب
 باز با خود آدم زان انتشار
 وان پابان سر بر سر ذیل کوه
 چون عصا و خرقة او خرقة شان
 جمله کفها در دعا فراخت
 بازان خشیان چو از من رفت زود
 انبیا بودند ایشان اهل ود
 باز املاکی همی دیدم شگرف
 حلقه دگر ملائک مستعین
 زین نق میگفت آن شخص جود
 هیچ کافر را بخواری منکرید
 چه خبر داری ز ختم عسراو
 بعد از آن تر ساد آمد در کلام
 من شدم با او بچا رم آسمان
 خود عجبهای فتلاع آسمان
 هر کسی دانستد ای فخر البنین
 که فزون باشد فن صیخ از زمین

تا جوار کعبه که عرفات بود
 طور بر جا بدنه انزرون و نه کم
 می کد ازید و نماندش شاخ و شیخ
 کشت بالایش از آن هیبت نسیب
 باز دیدم طور و موسی بر قرار
 پر ضلایق شکل موسی بر وجه
 جمله سو طور خوش دامنگشان
 نغمه ارنه بهم در ساخته
 صورت هر یک دگر گو نم نمود
 اتحاد انبیایم فهم شد
 صورت ایشان بد از اجرام برف
 صورت ایشان بجله آتشین
 بس جودی کاغزش محمود بود
 که مسلمان مردنش باشد امید
 تا بگردانی از دیکبار ره رو
 که میجم رو نمود اندر منام
 مرکز و متوای خورشید جهان
 نسبتش نبود بایات جهان
 که فزون باشد فن صیخ از زمین

اولدی پرواز لیل بر خشیپناه
 صفت دین چون کندیمه کلام او دم
 ایک زیر پای موسی ساده چو تنخ
 کوهی یکسان آیتد از ناول نسیب
 مینه کلام کندیمه هوش اولدی بار
 اول سپا بان جمله ذیل کوه تا
 جلای یکسان عصا و خرقة ده
 جمله ده مرفوع اولوب دست دعا
 کندی بدن چو کله اول حالتینه
 انرایدی انبیای کبریا
 چوق ماکلر کوردم اجسامی شگرف
 مینه بر زمره ملائکن یستین
 اول جود ک قوی اولدی بونسق
 خور باقیمه کافره اولمز بعید
 سنده وارمی ختم عمر کدن خبر
 صکره تر سایدی بسط کلام
 بن پله کتدم سمای رابعه
 بر عیایب در قلاع آسمان
 هر کسک معلومید رای خوش سخن

تا جوار کعبه کوه وقفه گاه
 طور با برجا ایدی بی بیش کم
 قالمیوب ایتدی کد از ش شاخ و شیخ
 اولدی بالایی او هیبتدن نسیب
 مینه کوردم طور و موسی بر قرار
 شکل موسی ساده ضلایق رو نما
 هپ توجه طور هر بر خرقة ده
 هپ ر جای رؤیت ایتدم دعا
 بشقه بشقه اولدی هر صورتینه
 اولدی منهوم اتحاد انبیای
 اول کروک خلقت اندامی بر
 اولدی لر صورتده جمله آتشین
 چون جود ک آخرن خیر ایتد حق
 کیم مسلمان فوت اولد واردمید
 کیم ایدرسن آکه قطعی بد نظر
 کیم سچ اولدی بکاتش منام
 منزل شمس اولدر اشته واقعه
 نسبت اولمز آکه آیات جهان
 فن صیخ افروز تر اولدی از رصدن

حکایت شتر و گاو و قح که در راه بندی کلاه یافتند
 و هر یکی میگفت که من خورم

دوه و صفر و قوج حکایت میدر که اوچی کیدر کن یوله بر باخ
 اولوق بولوب هر بری میمکده ادعا ایلد کلریدر

اشتر و گاو و قحی در پیش راه
 گفت قح بخش ارنیم این را یقین
 ایک عمر هر که باشد بیشتر
 که اکابر را مقدم داشتن
 کرچه پیران دین دور لئام
 یادان لوقی که او سوزان بود
 خدمت شیخی بزرگی قائدی
 خیرشان اینست چه بود شترشان

یافتند اندر روش بندی کلاه
 هیچ کس از ما نکرد دسیر ازین
 این علف اولیست اورا کو بخور
 آمده است از مصطفی اندر سنن
 درد و موضع پیش میدارند عام
 یا بران پل کز خلل ویران بود
 عام نار دبی قرینه فاسدی
 قح شتر باز دوان از فرشان

بر قوج ایلد بر دوه هم بر بقتر
 دیک قوج اوچ بخش اولور سه بوهمین
 ایک کیمده اکثر ایسه عمر و سال
 کیم من و شیخی تقدیم ایلیمک
 کرچه پیرانی بود در ایچره امام
 یا اول نعمتدر که اول سوزان اولد
 خدمت شیخ عظیم و مقتدا
 انلرک خیری بود در شتری عیان

راپده بردسته اولوق بولیدلر
 بزدن اولمز سیر بر کسمه یقین
 بو علف اولی اکا اولسون حلال
 مصطفیان سنت اولد ایتمه شک
 یکی موضعه ایدر تقدیم عام
 یا خلل دیده پل ویران اولد
 ضمن فاسده اولور اولسه ادا
 حسن و قبح انلرک فرق ایت همان

مثل

سوی جامع میشدی یک شهریار
 آن یکی را سرشکستی چو بن
 در میان بی دلی ده چوب خورد
 خون چکان و کرد با شاه و بگفت
 خیر تو اینست جامع میروی
 یک سلامی نشنود پیر از خسی
 کرک دریا بدولی راه بود
 زانکه کرک ارچه که بس اشکر است
 ورنه کی اندر فتادی و بدام
 گفت قج باکاو و اشترکای رفاق
 هر یکی تاریخ عمر ابد کنسید
 گفت قج مچ من اندر آن نمود
 کاو کشتا بوده ام من سال خورد
 جفت آن کاوم کش آدم جخلق
 چون شنید از کاو قج اشترکفت
 در هوا برداشت آن بند قصیل
 که مرا خود حاجت تاریخ نیست
 خود همه کس داند ای جان پدر
 داند این را هر که ز صاحب نه است
 جملگان دهند کین چرخ بلند
 کوکشا دقاغهای آسمان

جواب گفتن مسلمان آنچه دید پارانش جود و ترسا
 و حسرت خوردن ایشان

پس مسلمان گفت ای یاران من
 پس مرا گفتان یکی بر طور تاخت
 وان دگر را عیسی صاحب قران
 خیر ای پسانده دیده حسرت
 ان هنرمندان پرفتن راندند

مثل

جامعه عزم ایلدی بر شهریار
 چوب زن اولدی برینه سرشکن
 اورته ده برسدل اون دکنت یک
 یوز طو توب شاه دیدی چون اول بر
 کیم بوخیر که رکه کتک جامعه
 پیر و ناندن ایشتم بر سلام
 کرکه اولاد و ولی اولمق دوچار
 باعث اولد کیم کرچه کرگک نظلی چوق
 یوخسه اولمزدی ایشتم بر سلام
 اشتر و کاوه دید قوج ای رفاق
 سال عمرن هر کشی ایتسون پان
 اولدین قوج دیدی مرعاده پوله
 کاو دیدی سال نوپرد از ایدم
 جفتم اول کاوه که آدم جدناس
 چون ایشدی کاو ایله قوچدن شتر
 ایتدی اول بند قصیلی بر هوا
 دیدی تاریخ نه حاجت کیم بنم
 پس پیلور هر کس بنی قیل و قال
 هپ پیلور اصحاب ادراک و عقول
 جمله تک معلومی کیم چرخ رفیع
 قنده شخیر قلاع آسمان

مسلمانک رفیق راه اولان جود و ترسایه کور دیکندن
 جواب ویروب انلرک تحیر و اضطر ابلریدر

پس مسلمان دیدی ای یارانم
 دیدی با که پیری ایتد عزم طور
 اول برینی عیسی اولامکان
 قائم اول ای جاجر خیرت نما
 اول هنرمندان پرفتن کامکار

آن دو فاضل فضل خود در یافتند
 ای سلیم و کول و پسمانده بین
 پس بگفتندش که آنکه تو حیرت
 گفت چون فرمود آن شاه مطاع
 تو جود از امر موسی سرکشی
 تو مسیحی مسیح از امر مسیح
 من ز فخر انبیا سر چون گشتم
 پس بگفتندش که والله خواب راست
 خواب تو پیدار است ای بو بطر
 در گذر از فضل و از جلدی و فن
 بهر این آوردان یزدان برون
 سامری را آن هنر چه سود کرد
 چه کشید از کیمیا قارون بین
 بو الحکم آخر چه بر بست از هنر
 خود هنر آن دانکه دید آتش عیان
 ای دیلت کننده تر پیش لیب
 چون دیلت نیست جز این ای پسر
 ای دلیل تو مثال آن عصا
 غفل و طاق و طرب و کیر دار
 با ملائک از هنر در یافتند
 بر چه و بر گامه حلوانشین
 ای عجب خوردی تو حلوا و خبیص
 من که بودم تا کنم زان امتناع
 که بخواند در خوشی یا نا خوشی
 سر توانی تا رفت در خیر و قبیح
 خورده ام حلوا و این دم سر خوشتم
 تو بیدی دین به از صد خواب راست
 که به پیداری عیانستش اثر
 کار خدمت دارد و خلق حسن
 ما خلقت الانس لایعبدون
 کان فن از باب اللهم مردود کرد
 که فرود بر دشمن بفر خود زمین
 سر کنون رفت او ز کفران در سقر
 نی کس دل علی النار الدخان
 در حقیقت از دلیل آن طیب
 کوه می خورد در کیمیزی همه مگر
 در گفت دل علی عیب العمی
 که نبی میسزم مرا معذور دار

اول ایکی فاضلند اولدی فضل بدید
 ای بلاهت پشه مرد ساده دل
 پس دیدی که اولدم ای حیرت
 دیدی امرایتی چون اول شاه مطاع
 امر موساده نه دیر سن جود
 سن مسیحی سنکه امرایتی مسیح
 رد اولوری امر فخر انبیا
 پس دیدی که اولدم الله خوب خواب
 اولدی که پیداری سنک خوابک مگر
 کج بود عوای سنون و فضلند
 حق بزه امرایتی طاعت مستقل
 وار می سود سامر اول پیشه دن
 کور که قارونه ایتدی کیمیا
 بو الحکم آخر هنر ندن نیلدی
 پیل هنر اولدر اول پر سوز جان
 ای که سندن بود دلیل اولدی دلیل
 یوق ایسه غیردی دلیل خوبر
 ای دیلک اولدی تمیل عصا
 اول دیلکد کر چه وار خیل و چشم
 کیم مکارله هنر ندن مستفید
 طوره حلوا ایله عیش و نوش قیل
 اولدی می ماکول اولو ای خبیص
 بن کیم امر ندن ایدم امتناع
 خوش یا نا خوش اولسه ده حکم شهود
 یو قدر اعراضک کنایت با صریح
 ایلدم حلوا خدا سیله صفا
 اولدی بوزقات خوابزدن بوضو
 کیم او یا نقه عیان انده اثر
 کار حسن خدمت خلق حسن
 خلق انس و جن عبادت اولدی پیل
 باب حقدن ایلدی مردود افن
 قهر ایله قهر زمینی ایتدی جا
 اولدی بو جهل سقر نام بدی
 ناره ایتمی دلالت کوردخان
 کیم اطبا ایلر اول رسمه دلیل
 وار حسلا ده غایطه ایله نظر
 کیم اولور اول شاه عیب عما
 سن بنی معذور طوط نادیده یم

منادی کردن سید ملک ترمذی که هر که در سه یا چهار روز بسمر قند
 رود بظان مهم خلعت و اسب و غلام و کینزک و چندین
 زر و هم و شنیدن دلگت خبر این منادی در ده و آمدن
 بادلاغ نزد شاه که من باری تو انم رفتن این کار من نیست

سید ترمذی که انجا شاه بود
 داشت کاری در سمرقند و مهم
 زد منادی هر که او در پنج روز
 دلگت اندر ده بدو آنرا شنید
 مرکبی دو اندران ره شد سقط
 پس بدیوان در دوید از کرد راه
 سحره او دلگت آگاه بود
 جست اولاقی تا شود آن مستم
 آردم ز انجا خبر بد هم کنوز
 بر نشست و تا ترمذی دوید
 از دو ایندن فرس رازان نمط
 وقت ناهنگام ره جست او بشاه

ترمذی پادشاهی سید اوج یا درت کونده فلان مهم ایچون سمرقند
 کیم کیدر سه آت و خلعت و غلام و شو قدر آتون ویره یم دیو
 نذا ایتدر دکره دلگت نام کسمه قریه ده دلالی ایشیدوب هلبن
 بو کاری ایتکه قادر دکلیم دیک ایچون اولاغله حضور شاه کله کیدر

سید ترمذی که انده شاه ایدی
 تا سمرقند اچره دوشدی بر مهم
 بویله ایتدر دی نذا بش کونده کیم
 قریه ده دلگت بو امر ایتدی کوش
 ایکی مرکب ایتدی اول یولده سقط
 یول توزیلدی ایتدی دیوانه دخول
 سحره کاری دلگت آگاه اید
 بر اولاق استردی اوله اول متم
 اندن ایلر سه خبر لطف ایلرم
 ایلدی تا ترمذی سخی و خردش
 سرعت سیر ایله اول مانند شط
 شاه بی وقت ایتدی قصد وصول

فجیحی در جمله دیوان فساد
 خاص و عام شهر رادل شد ز دست
 یا عدو قاهری در قصد ماست
 که زده دلگتک بسیران درشت
 جمع کشته بر سرای شاه خلق
 از شتاب او فحش اجتهاد
 آن یکی دو دست بر زانو زان
 از نفیر و فتنه و خوف و نکال
 هر کسی فالی همی زد از قیاس
 راه جست و راه دادش شاه زود
 هر که می پرسید حالی زان ترش
 و هم می فرود زین فرهنگ او
 کرد اشارت دلگتک ای شاه کرم
 تا که باز آید بن عقلم دمی
 بعد یک ساعت که شه از و هم وطن
 کوندیده بود دلگتک را چنین
 دانا دستان و لاغ افراشتی
 انچنان خندانش کردی در نشست
 که ز زور خنده خوی کردی تنش
 باز امروز این چنین زرد و ترش
 و هم در و هم و خیال اندر خیال
 که دل شه با غم و پرهیز بود
 بس شهان آن طرف را کشته بود
 این شه ترما زود در و هم بود
 گفت زو تر باز کوتا حال چیست
 گفت من درده شنیدم آنکه شاه
 که کسی خوابم که تا ز در سه روز
 کتبه باد هم و را اندر عوض
 من شتابدم بر تو بهسر آن
 این چنین چستی نیاید از چو من

شورش در و هم آن سلطان فساد
 تا چه تشویش و بلا حادث شدت
 یا بلای مملکی از غیب خاست
 چند اسب تازی اندر راه گشت
 تا چرا آمد چنین اشتاب لق
 غفل و تشویش در ترمد فساد
 وان در کراز و هم و او یلا کمان
 هر دلی رفته بصد کوه خیال
 تا چه آتش او فساد اندر پلاس
 چون زمین بوسید گفتش ہی چه بود
 دست بر لب می نهاد او که خمش
 جمله در تشویش کشته دنگ او
 یکدی می بگذارتان دم زخم
 که فتادم در عجایب عالمی
 تلخ کشتش هم کلو و هم دهن
 که از خوشتر نبودش ممنتین
 شاه را او شاد و خندان داشتی
 که گرفتی شه شکم را باد و دست
 رود را فسادی ز خنده کردنش
 دست بر لب میزند گای شه خمش
 شاه را تا خود چه آید از نکال
 ز آنکه خوارزم شاه بس خوزیز بود
 یا بحیل یا بسطوت آن عنود
 و ز فن دلگتک خود آن و همش فرود
 این چنین آشوب و شور تو ز کیست
 ز دمنادی بر سر هر شاه همراه
 تا سمرقند و هم اورا کنوز
 چون شود حاصل ز پیغامش غرض
 تا بگویم من نذارم آن توان
 تا این امید را بر من متن

دو شدی فخرت جمله دیوانه هم
 قلب خاص و عام شهره دو شد شور
 یا عدوی قاهر اولدے رونما
 کلدی دلگتک سرعت از زره پیچ
 جمع اولوب دید سرای شاه خلق
 سعی فاحش ایله پهوده شتاب
 پرسی زانویه اولد دست زن
 فتنه و خوف ایتدی تنفیر رجال
 هر کشیده فال اولوب هم و قیاس
 آکه یول ویردی حضوره چونکه شاه
 حالی اندن کیم صورت سه پر تلاش
 اولد و سعدن فرزون و هم و خیال
 دلق اشارت ایتدی ای شاه کرم
 تا بکا عقلم رجوع اید ههمان
 کچدی بر ساعتکه شاهی و هم وطن
 دلگتکی هیچ کور ممشدی بویله تنک
 دانا لاغ و لطیفه کوی ایدے
 اولد ز خندان ایدردی شاهی تا
 خنده خوی ایتمشدی ایتد کچه سخن
 شمدی بویله ترش رود الوده هوش
 و هم و هم اوزره خیال اوزره خیال
 قلب شه غم ایله و هم آمیز ایدی
 اول یکا چوق شاهی ایتدی بی وجود
 شاه ترما و لشیکن و همناک
 دیدی تعجیل اوزره سولده پیش حال
 دیدی بن کویده ایتدم اید شاه
 کیم بر آدم استرم اوچ کونده تا
 کنجگر و یروب اگا ایدم عوض
 بن شتاب ایتدم آنک ایچون ههمان
 بن صغنده کمنه تک یوق قدرتی

مورث و هم اولد اول سلطان هم
 کیم نه تشویش و بلا ایتدی طنور
 عیدن یا کلدی بر مملکت بلا
 یولده بوخه اسب تازی اولدی هیچ
 نچون ایتدی سرعی تصغیر و اق
 ترمدی ایتدی مشوش چ حساب
 اول بر داویل کوی و موسی کن
 دو شد هر بر قلبه یوز دور لو خیال
 دیر لر ایدی آتسه دو شد پلاس
 او پدی یر دیدی ندر پیغام راه
 دست بر لب دیر اید خاموش باش
 جمله تشویش ایتد دنگ و لال
 با که رخصت و یر تنفس ایلم
 بر عجایب عالمه دو شد ممان
 تلخ ایدوب خشک اولدی کام ایله ههم
 اندن اعلا یوق ایدی بر شوخ و شنگ
 شاه انکله شاد و خنده رود ایدی
 کیم اولوردی دستی بطنده دو تا
 شه یوز اوزره دو سرد خنده دن
 دست بر لب ایله یعنی خموش
 شاه ایرات ایلمز می انفعال
 با عشی خوارزم شه خوزیز ایدی
 قهر ایله یا حیل ایله اول عنود
 وضع دلگتک و یرد افزون و هم باک
 کیمدن آشوبک نه بو شور و ملال
 ایلمش امر ندانی اشتباه
 اول سمرقنده داره آلون عطا
 پس خبر دن حاصل اولد قد غرض
 کیم دیم یوق بنده اول تاب توان
 بندن امید ایلمه بو خدمتی

گفت نه لعنت بدین زودیت باد
 از برای این قدر ای خام ریش
 همچو این خامان با طبل و علم
 لاف شیخی در جهسان انداخته
 هم ز خود سالک شده واصل شده
 خانه داماد پر آشوب و شر
 ولوله که کار نمی راست شد
 خانها رار و قسم آراستیم
 زان طرف آمدی پیغام فی
 زین رسالات مزید اندر مزید
 فی و لیکن یار ما زین آگهست
 پس از آن یاریکه امید شماست
 صد نشانیست از سرار و از جوار
 باز رو تا قصه آن دلق کول
 پس ز ریش گفت ای حق راستن
 دلقک از ده بهر کاری آمدست
 زاب و روغن کهنه را نومی کند
 عمد را بنمود و پنهان کرد تیغ
 پسته را یا جوز را تا نشکنی
 مشنویان دفع وی و فرهنگ او
 گفت حق سیما همونی و جهم
 این معاین هست صد آن خبر
 گفت دلقک با فغان با خروش
 بس کمان و همسم آید در ضمیر
 ان بعض الظن اتمست ای وزیر
 شه نمیرد آنکه می رنجاندش
 گفت صاحب پیش شه جایر شد
 گفت دلقک را سوزندان برید
 می زیندش چون دهل اشکم تی
 تر و خشک و پروتی باشد دهل

که دو صد تشویش در شهر او فساد
 آتش آکنندی درین مرج و خیش
 که ادلا قانیم در فتر و عدم
 خویشتن را با یزیدی ساخته
 محظی واکرده در دعوتکده
 قوم دختر را نبوده زین حسبر
 شرطهایی که ز سوی ماست شد
 زین هوس سر مست و خوش برخاستیم
 امدا این سومر غسکی زان بام فی
 یک جوانی زان حوالیتان رسید
 زانکه از دل سو دل لایدر هست
 از جواب نامه خالی پراست
 لیک بس کن پرده زین در بر مدار
 کوبلا بر خویش آورد از فضول
 بشنوا ز بنده کینه یک سخن
 رای او گشت و پشیمان شد
 او مسخر کی برون شومی کند
 باید افشردن مراد را بی دریغ
 فی نماید دل نه بدید روغنی
 در نکرد ارتعاش و رنگ او
 زانکه عنما زست سیما و منم
 که بشیر سرشته آمد این بشر
 صاحب در خون این مسکین مکوش
 کان باشد حق و صادق ای امیر
 نیست استم راست خاصه بر فقیر
 از چه کیرد آنکه می خنداندش
 کاشف این مکر و این تزویر شد
 جابلوس و زرق او را کم خرید
 تا دهل و او دهد مان آکهی
 بانک او آکه کند ما را ز کل

دید شه لعنت که سندن بو شتاب
 بو قدر کار را چون ای ناشسته رو
 همچو خامان کیم چالوب طبل و علم
 شیخک لافی جهانه قصه کار
 سالک اولش واصل اولش کندیدن
 خانه داماد پر آشوب و شر
 سور گاه و لوله فوق المرام
 خانه لر کیم پاکیزه دار استه
 او لظرفن کلدی بر پیغام یوق
 بور سائلدن مزید اندر مزید
 یار مزیکدن دکل بو ندن خبیر
 یار دن کیم دار امید جان و تن
 جهر و سوزن کرچه در دیوز نشان
 قصه دلقه رجوع ای تکیم او کول
 پس زیری دید اول فرخنده هوش
 دلقک کلدی کار را چون کویدن روان
 کهنه فی مکرندن ایتدی نوغنا
 تیغی پنهان ایتدی کوسردی غلاف
 پسته و جوز اولسه مگور اگر
 کوش طومه دفع و کفت و کوینه
 ایتدی حق تصدیق سیما و جوه
 بو معاینر که ضد در اول حسبر
 دید دلقک ایلوب افغان و زار
 چوق کمان و وهم او لور نقش ضمیر
 ان بعض الظن اتم در ای وزیر
 شه قبول ایترا فی رنجان اوله
 قول صاحب شاه تاثیر ایلدی
 دیدی و لسون دلقک زندان مقرر
 ضرب و لسون طبل خالی و ش همان
 طبل اگر پریا تپی یا خشک و تر

شهره تشویش ایلد ویرد اضطراب
 ویرد ک آتش پشته زاره سوبسو
 مدعای سالک فقر و عدم
 کنیدن ایتش با یزید روز کار
 ایتده دعوائی نفس انجمن
 قوم دخترده و لیکن یوق خبر
 شرط لر کیم بزدن اولد هپ تمام
 بو هوسدن هرنه وار پراسته
 هیچ کلش داخی مرغ بام یوق
 بر جواب ایلدی و جانبدن منید
 قلبدن چون قلبه وار راه سیر
 یول نچون خالی جواب نامه دن
 پرده فی بو دردن آچمه قیل نهان
 کنده اولدی بلا وضع فضول
 بر سوزم وار بن تو کلدن ایلد کوش
 نادم اولدی ایلدی راین نهان
 سخره ایلد قصه دی اولمقدر رنا
 اکه لازمه رشکنجه فی خلاف
 روغن و لوز لبی اولمسن کار کر
 قیل نظر عشه و رنگ روینه
 اولدی سیما چونکه عنما ز شکوه
 شر ایلد اولد سرشته بو بشر
 صاحب خون فتیری ایتمه کار
 کیم دکلر حق و صادق ای امیر
 ظلمه نالایق خصوصاً بو فتیر
 رغبت ایلد اکه کیم خندان اوله
 قصد کشف مکر و تزویر ایلدی
 جابلوس و زرقه یوق قدر نظر
 تا که طبل آساره قیلون بیان
 پس صد اسندن بره وار در خبر

تا بگوید ستر خود از اضطراب
 چون طمانین است صدق با فروغ
 کذب چون خس باشد دل چون دمان
 تا در و باشد زبانه میزند
 خاصه گاندر چشم افتد خس زیاد
 مایس این خس را ز نیم اکنون کله
 گفت دلگت ای ملک هسته باش
 تا بدین حد صیبت تعجیل تقم
 آن ادب که باشد از بهر خدا
 و آنچه باشد طبع و خشم عارضی
 ترسد از آید رضا خشمش رود
 شهوت کاذب شتاب در طعام
 اشتها صادق بود تا خیر به
 قوی دفع بلایم میسر نی
 تا از آن رخسار برون ناید بلا
 چاره دفع بلا نبو دستم
 گفت الصدقه مرد للبالا
 صدقه نبود سوختن درویش را
 گفت نه نیکوست خیر و موقعش
 موضع رخ شهنی ویرانی است
 در شیرعت هم عطا هم زجر هست
 عدل چه بود وضع اندر موضعش
 نیست باطل هر چه یزدان آفرید
 خیر مطلق نیست زینا هیچ چیز
 نفع و ضرری هر یکی در موضعت
 ای بسا ز جری که بر مسکین رود
 ز آنکه حلوانی او ان صفر کند
 سیلی در وقت بر مسکین بزن
 زخم در معنی فتد از خوی بد
 بزم و زندان هست هر بهرام را

انچنانکه گیرد این دل اسرار
 دل نیار آمد بگفتار دروغ
 خس نکرد در دمان هرگز نهان
 تا بدانش از دمان پیرون کند
 چشم افتد در نم و خند و کشاد
 تا دمان و چشم ازین خس وارید
 روی حلم و مغفرت را کم خراش
 من نمی بترم بدست تو درم
 اندران مستعجلی نبود روا
 می شتابد تا کرد مر قرضی
 اشقام و ذوق آن فایت شود
 خوف فوت ذوق هست آن خود سقام
 تا کواریده شود آن بے کره
 تا پستی رخنه را بندش کنی
 غیر آن رخنه بسی دارد قضا
 چاره احسان باشد و عفو و کرم
 داو مرضاک بصدقه یا شاک
 کور کردن چشم علم اندیش را
 لیک چون خیری کنی در موضعش
 موضع نه اسب هم نادانی است
 شاه را صدر و فرس را در کست
 ظلم چه بود وضع در ناما موقعش
 از غضب و زحلم و ز نصح و مکید
 شر مطلق نیست زینا هیچ نیز
 علم ازین بود واجبست و نافع است
 در ثواب از نان و حلوا به بود
 سبیش از خبب مستنقا کند
 که مانند آتش از کردن زدن
 چوب بر کرد او فتدنی بر بند
 بزم مخلص را و زندان خام را

سویب تار ازنی بالا اضطراب
 چونکه اطمینان اولور صدقه فروغ
 کذب خمد ر قلب ایسه کوبادمان
 انده اولد قچه ایدوب ضرب بان
 بادون دوشه خصوصاً خشمه خس
 بوخی ضرب ایله ز شمدی همان
 دیدی دلگت کیم تانی قیل شها
 تا ندر بو حده تعجیل تقم
 اول ادب کیم اوله تادیب خدا
 اولکه خشم عارضی اولدی اگا
 خوف ایدر کله رضا خشی کیدر
 شهوت کاذب ایدر حرص طعام
 اشتها صادق ایسه تا خیری خیر
 ضرب ایله قصد کبخی دفع بلا
 اولیه اول رخنه دن داخل بلا
 چاره دفع بلا اولر دستم
 کیم قصد کردیدے رد بلا
 پس تصدق اولدی در دیشه زور
 دیدی شه عمد و ح خیرک موقعی
 رخ یرنه شاهی وضع ایتمک عبث
 ایله زجر و عطا شرع مبین
 عدل اولور وضع محل در تیب و شک
 هر نه خلق ایتدی خدا باطل ذکل
 پل دکلده ر خیر مطلق بو خصال
 هر برنده موضعه حسیر و شر
 ای نچه زجر اولدی سکینه روا
 چونکه حلوا وقت اولور صفر اولور
 سله سکینه روا در اول زمان
 ضرب اولور معنیده ضرب خوبه
 بزم و زندان اولدی مشهور انام

شویله کیم ایدر کولگرده دستار
 قلبی تسکین ایله قول دروغ
 خس دمان اچره ایدر لمر نهان
 ایله اخراج ایله تخسایس دمان
 دیده نمناک خللدر هر نفس
 تا بو خمدن پاک اولد خشم و دمان
 روی علم و مغفرت بولون بها
 ایلمم پروازین دستکده یم
 انده استعجال اولر خود روا
 باعث تعجیل فوت ایله رضا
 فوت ذوق اشقامی درک ایدر
 خوف فوت ذوق اچمنده خود سقام
 تا کوار اوله اول بی ضرر و خیر
 کور دیگک اول رخنه مسدود اوله تا
 لیک بو ندن غیر چوق وار در قضا
 چاره سی احسان ایله عفو و کرم
 قیل تصدق ایله مرضایه دوا
 چشم حللی ایلمک ظلم ایله کور
 لیک خیرک لازم اولد موقعی
 اسب اولور موضع شهده چل حد
 شاه صدر او زره فرس در که نشین
 ظلم غیر موضعه وضع ایلمک
 یا غضب یا حلم و نصح و قید دل
 شر مطلق هم دکل بی قیل و قال
 پس بویوز دن علم اولور مر خوبتر
 نان و حلوا دن اولور نافع اگا
 اکه سله خبب شدن ابر اولور
 کیم اگا قتل اولدن اوله امان
 چوبه کرد اولد سزا صانمه نم
 بزمه مخلص رسد از زندان خام

شق باید ریش را مرهم کنی
تا خورد مرلحم را در زیر آن
گفت دلقک من نیکویم گذار
هین ره صبر و تانی در مبنند
در تانی بر یقیسنی بر زنی
در روشیشی کجا خود چرا
مشورت کن با گروه صالحان
امر هم شوری برای این بود
این خرد ما چون مصابج اوزت
بوکه مصباحی فتد اندر میان
غیرت حق پرده انجخته است
گفت سیر و امی طلب اندر جهان
در مجالس میطلب اندر عقول
زانکه میراث از رسول آست و بس
در بصر ما میطلب هم آن بصر
بهر این کردست منع آن باشکوه
تا کردد فوت این نوع التقا
در میان صالحان یک اصلحیت
کان دعاشد با اجابت مقترن
در مریاش آنکه علو و حامض است
که چو ما او را بخود افراشتیم
قبله را چون کرد دست حق عیان
هین بگردان از تحریر رود سر
یک زمان زین قبله که ذاهل شوی
چون شوی تمسیر زده رانا سپاس
کز این انبیا خواهی بزور
گاندگان دم که بیری زین معین

چرک را در ریش مستحکم کنی
نیم سودی باشد و پنجه زیان
من همی گویم تحریری بسیار
صبر کن اندیشه میکن روز چند
کوشمال من با یقسانی کنی
چون همی شاید شدن در استوا
بر پیمبر امرشاد و رهم بدان
کز تشاور سهو و کز کمترو رود
پست مصباح از یکی روشنترست
مشغل کشته ز نور آسمان
سغلی و علوی بهم آمیخته است
بخت و روزی را همی کن امتحان
انچنان عقلی که بود اندر رسول
کو پسند فیها از پیش و پس
که نماند شرح آن این مختصر
از ترهب و ز شدن خلوت بکوه
کان نظر بخت و اکیر بقا
بر سر توفیقش از سلطان صحیست
کفوا و نبود کبار انس و جن
حجت ایشان بر حق و احض است
عذر و حجت از میان برداشتیم
پس تحریری بعد ازین مردود دان
که بدید آید معاد و مستقر
سحره هر قبله باطل شوی
بجهد از تو خطرت قبله شناس
نیم ساعت هم ز همدردان مبر
بتلا کردی تو با بس القرین

شق که کرد ریشه مرهم ایده سن
تاییه التسنده اول کجی نهان
دیدی دلقک عزم فسخ ایله دیسم
قیل تانی صبر و طمی پیشه قیل
کوشالم ایله ایفسانه رهین
پس نچون شسی کبه اقتدا
صالحین ایله که کرد مشورت
امر هم شوری انچون اولدی پیل
شمعلر در بو عقول پر ضیا
بلکه بر شمع اول شموع اچنجه پیل
غیرت حق پرده کش اولد مدام
دید ی سیر و اول طلبکار جهان
اول مجاسده طلبکار عقول
چونکه میراث رسول اول اولد پس
اولد اصار اچره مطلب اول بصر
انچون اولد معنی مصطفی
تا آنکه ایتیم فوت لغت
صالحین اچنجه بر اصلح اولو
اول دعا اولدی تسبوله مقترن
خلو و حامض اولد که ایله اشتباه
بزدن اکازیب و کان مدفوع در
دست حق چون قبله ی ایتد عیان
قیل تحریرین رجوع روی و سر
بر زمان بو قبله دن ایتسک ذهول
اهل تمسیره چویوق سنده سپاس
استرایسک بر و بر انبار دن
کیم اودم کیم ایده سن ترک معین

چرک ایله اول ریشی محکم ایده سن
نیم سودا تا اولور الی زیان
قولم اول ایله تحسری لاجرم
صبر ایله وب بر یکی کون اند شقیل
چون تائیده اولور حاصل یقین
استوا ایکن سلوک ابتدا
مشورت اولدی نبی مصلحت
مشورته نادر اولدی سهو دل
بردن البسته ی کرمی روشنا
اوله نور آسمانده مشعل
مختلطدر سفلی و علوی تمام
قسمت و بختک مدام ایت امتحان
اولد عقل انا که موروث رسول
اول بصیر اولد غیبو پیش و پس
کیم آنی شرح ایده مزب مختصر
خلوت کوه و ترهب دن سکا
اول نظر در بخت و اکیر بقا
شاهدن توفیقی اوزره صح اولور
اکه کفوا و کبار انس و جن
حجتی باطل اولور عند الاله
عذر و حجت اوردن مدفوع در
پس تحریری بعد ازین مردود جان
ظاهر اولدی چون معاد و مستقر
قبله باطل و دخی ایتد تسبول
سندن استنکاف ایدر قبله شناس
نیم ساعت ترک همدرد ایتد سن
بتلا ایله سنی سو و سترین

حکایت تعلق موش با جغز و بستن پای همد و برشته دراز
و بر کشیدن زاغ موش را بر هوا و معلق شدن جغز
و نالیدن او و پشیمانی او از تعلق با غیر جنس

بر فاره مک قور بغا ایله تعلق اولوب کلدیکن اخبار اچون اکیسی
پله ایا قلیرنه رسته دراز با غلده قلمی و بر زاغ موشی صید ایله
بر هوا ایتد کده قور بغا دخی معلق اولد یعنی وقت نالان و خلاف

دواجنس خودنا ساختن

جنس ایلد تعلقدن پشیمان اولدینغیدر

از قضا سوشی و جغزی با وفا
هر دو تن مربوط میقاتی شدند
زرد دل با همدگر می باختند
هر دو را دل از تلاقی قسع
راز کویان با زبان و بی زبان
ان اسرچون جفت آن شاد آمد
جوش نطق از دل نشان دوستیت
دل که دلبر دیدگی ماند ترش
ماهی بریان ز آسبب خضر
یار چون با یار خود بنشسته شد
لوح محفوظیت پشانی یار
مادی را هست یار اندر قدم
نجم اندر یک و در یار همناست
چشم را با روی او میدار جفت
زانکه کرد و نجم پنهان زان غبار
تا بگوید او که وحیتش شاعر
چون شد آدم مظهر وحی و و داد
نام هر چیزی چنانکه هست آن
فاش میگفتی زبان از رویتش
آنچنان نامی که اشیا را سرد
نوح نه صد سال در راه سوی
لعل او کویا با قوت القلوب
و عطر را ناموخته هیچ از شروح
زان می گان می چو نوشیده شود
طفل نوزاده شود حبر فصیح
از کبی که یافت زان می خوش لبی
جمله مرغان ترک کرده چیک چیک
چه عجب که مرغ کرد دست او
صبر صری بر ما دقتالی شده

سوش ایلد بر جغز با حکم قضا
ایکیسی مربوط میقات اولدیلر
اولدیلر با زبچه ساز زرد دل
دلبری شوق لفسادن قسع
باز بان و بی زبان اسرار کو
بریره کلمه اولور لر ایدی شاد
جوش نطق دل محبتدن اولور
او که دلبر کوردی قلمز ترش رو
ماهی بریانی خضر ایلد قران
یار چونکه یار ایلد مألوف اولور
لوح محفوظ اولدی پشانی یار
مادی را راه اولدی ایتسه قدم
بحر و برده کو کب اولدی رهنا
روینه طوط خیمه قیل توجیه بال
نجم اولور زیر که مستور غبار
سویلر اول کیم که وحی اولد شاعر
آدم اولدی مظهر وحی کمال
اسمی خورشیک و علی فوق لوقوع
کیم اسان اثبات ایدر رویتن
جمله اشیا به مناسب ایدی نام
منبع حقه طغوز یوز سال نوح
لعل کویا اولدی با قوت قلوب
اولدی و عطنده تعلیم شروح
اولدین مست کیم نوش ایلد
طفل نوزاده اولور حبر فصیح
کوه کیم اول میدان اولدی ترابی
جمله مرغان ایتد ترک چیک چیک
قوش عجب اولد که اندن ایده جوش
با دقوم مادی کیم قتل ایدی

اولدیلر ایرمق یا ننده آشنا
کیم کلوردی کوشه سندن هر سحر
بر برینه یار اولوب بی غش و غل
بر برینه قصه خوان و مستمع
ابجاءه رحمته تا ویلی بو
پنج ساله قصه لر اولمقده یاد
نطق اولور سه بسته وحشتدن اولور
کل کور سه بلبل ایلر های و هو
ایتدی احیا ایلدی بحری مکان
صد هزاران سر دل معروف اولور
اولدی انده راز کونین آشکار
باعث اولدردیدی اصحابه نجوم
نجمی منظور ایتکه اولدر منتقد
اولد کرد انکیر ز راه قیل و قال
دیده خوشدر کیم زبانه و ارعشار
دفع کرد ایلر قوپار مزاول غبار
نطق اولدی علم الاسما به دال
ایتدی قلبندن لساندن طلوع
جمله ک خاصیت و ماهیتن
ایتدی شیری جبانه وصف تام
ایتد هر کون و عطا ایلد نشر فتوح
نه رسائل خوان نه خود قوت القلوب
بلکه نبوع کثوف و شرح روح
دلسر اولد نطق ایلد جوش ایلد
نشر حکمت ایده مانند مسج
اولدی هم آهنگ داود نبی
اولدیلر الحان داوده شریک
چون ندای دستن آهن ایتدی کوش
اول سلیمان همنان حال ایدی

صرصری می برد بر سر تخت شاه
هم شده جمال و هم جاسوس او
گفت غایب را کمان محسوس او
باددم که گفت غایب یافتی
سوی کوش آن ملک بشتافتی
ای سلیمان صاحب قران
که فلانی اینچنین گفت این زمان

تذکر کردن موش با جغز که من نمی توانم بر تو آمدن بوقت حاجت در آب میان ما وصلتی باید که چون من بر لب جو آیم ترا تو نام خبر کردن و تو چون بر سر سوراخ موش خانه آیی مرا توانی حسبر کردن الی اخره

این سخن پایان نذار دگفت موش
دقتها خواهم که گویم با تو راز
بر لب جو من ترانعه زنان
من درین وقت معین ای لیر
بیخ وقت آمد ناز ز هنمون
نی بیخ آرام کی سرد آن خار
نیست ز رغبا و طیفه عاشقان
نیست ز رغبا و طیفه مایمان
آب این دریا که نایل بقعه است
یکدم هجران بر عاشق چو سال
عشق مستقیمت مستقی طلب
روز بر شب عاشقت و مضطرب
نیست از جست و جو کج خطه است
این گرفته پای آن کوش این
در دل معشوق جمله عاشقت
در دل عاشق بحر معشوق نیست
بر یکی اشتر بود این دورا
هیچ کس با خویش ز رغبا نمود
ان کی نی که عقاشش فهم کرد
در بعقل ادراک این ممکن بدی
با چنان رحمت که دارد شاه هوش

ایلدی باش او زره نقل تحنگاه
هم اکا حال و هم جاسوس اید
غایبک قولی اکا محسوس ایدی
غایبک قولی پهلوب باد نفس
اول شهنشاه ایدردی کوش رس
کیم فلان کس بویه دیدی بو زمان
ای سلیمان ای شه صاحب قران

موشک جغز ایله تدسیر ایتد یکیدر وقت حاجتده سکا وار مغه امکان یوقدر ما پمترده واسطه وصلت اولور بر ننه اولسه که بن لب جو یه وارد قدده سکا خبر ممکن اوله سندخی سوراخه کلد کده بکا اخباره امکان اوله بو کابر چاره کر کدر دیدی

بوسوزک پایانی یوقدر دید موش
استرم چوقدن سکا عرض اوله راز
بن لب جو ده سکا نعره زنان
اول معین وقت اسپنجه با که پهل
بیخ وقت اولد نماز صبح و شام
بیخ ایله تسکین اولنم اول خار
امر ز رغبا ده خارج عاشقان
صانمه ز رغبا ده داخل ماهیان
آب دریا که چه اولدی هولناک
بردم هجران اولور عشاقه سال
عشق مستقی و مستقی طلب
عاشق مضطرب و پجور و روز
جست وجودن بر برین خالی دکل
بر برینه پای دار و کوش کیر
قلب معشوق اچره عاشقده رمدام
عاشق قلبنده معشوق اولد کس
بر شترده اولدیلر ایکی در
کندیله هج کسمه ز رغبا دیز
عقل ایله فهم ایله بر برلک دکل
عقل ایله ادراکی ممکن اولسه کر
ارحم در حسان ایکن دیر حی آله

مبالغه کردن سوش در لابه و وزاری و وصلت جستن از جغز آتی

موشک طلب وصلت ده جغزه لابه و زاریده مبالغه ایتد یکیدر

گفت ای یار عزیز مهربان
روز نور و کسب و تا بم تویی
از مرقت باشد ارشاد مکنی
در شبان روزی و طیفه چاشنگاه
من بدین یکبار قانع نیستم
پانصد استقامت اندر جگر
بی نیازی از عسمن ای امیر
این فقیر بی ادب نادر خوراست
می بخوید لطف عام تو سندی
وزار و رازان زبانی نامده
تا حدت در کفنی شد نور یافت
بود آرایش شد آرایش کنون
شمس هم معده زمین را گرم کرد
جزو خاکی گشت درست اردنات
با حدت کوبدترین است این کند
تا نسیرین مناسک در وفا
چون خپشازا چنین خلعت دهد
ان دهد حق شان که لاین رأت
ما کیم این را بسیار ای یار من
مگر اندر زشتی و مکروهیم
ای که من زشت و خصالم جمل زشت
نوبهار حسن گل ده خار را
در کمال زشتیم من مفتی
حاجت این مفتی زان مفتی
چون سیرم فضل تو خواهد گریست
بر سر کورم بسی خواهد نشست
نوح خواهد کرد بر محسرو میم
اندکی زان لطفها اکنون بکن
انچه خواهی گفت تو با خاک من

دید ای یار عزیز مهربان کار
با که کوندز کسب نور و تابسن
بومرقدت بر بنی شاد ایدهن
کچه ده کوندز در رسم چاشنگاه
بن ایسه بر دفعه به قانع دکل
بشوز استسقا ایلد پر خون جگر
چخبر سن سن عنمدن ای امیر
بوفتسیر بی ادب در کچه دون
لطف عامک بی سندا ایلر ظنور
نورنه یوقدر انک اندن زیان
حصه یاب پر تو کلخن اولور
کر چه آلاش در آرایش اکا
شمس ایدر هم معده ارضی سخن
جزو خاک اولد کتوب اندن نبات
بد ایکن احداثی ترین ایدر
کور که نسیرین عباداته خدا
چون خپشانه ویره بو خلعتی
انلره حقلک عطاسن ثویله پهل
بر کیمیز اندیشه قیل ای یار سن
اکه باقمه زشت ایسم مکروه ایسم
زشت ایسم بن خصلم زشت ایسم هم
نوبهار حسن گل ویر خارهن
بنده زشتی و خطابی عدو حد
حاجت بو منهینک قیل قصنا
بن اولنج با که فضلك کره ساز
قبرم او ستمنده ایدوب اکثر مکان
ایتدیر رچوق نوحه محرومیستم
شمی اول الطافندن ایلد برار
انی کیم سویلرس اول دم خاکمه

بردم ایتم کور مسم و دیک قرار
کچه آرام و قرار و خوابسن
گاه و پیکه لطفه یاد ایدهن
ایلدک مر سوم و صل ای نیکخواه
دل هوای و وصلت کده مقصل
هر بر استسقا ده صد جوع البقر
قیل زکات جایی ابلاغ فقیر
ایک اندن لطف حاکمدر فرزند
آفتاب احداثه ایلر نشروز
اول حدت مشکلی همیزدن عیان
جانب عامه تاب اکهن اولور
اولدی افسون خوانی شمس ضیا
کیم تنساول ایلر احداثی زمین
پس اولور محو آبی سیئات
کچم نبات و زکس و نسیرین ایدر
پس نه بخش فیض ایدر روز جرا
طیسنه کور عطا و رحمت
وصفه صیغری یعنی کوز کور مش دکل
روزم ایلد روشن خلق حسن
زهر ایلد ما سندا مار کوه ایسم
اول بنی خار ایتدین گل اوله هم
زینت طاوس ویر بوماره سن
سنده احسان و عطا سجد و حد
ایله سن اول فتها دن چوق عطا
کر چه حاجت دن کر مدربنی نیاز
اشک اولور چشم لطفندن روان
چشمین ایلر بسته مظلومیستم
حلقه دارایت کوشم ای یار اعز
شمی کوش ایتدیر دل عنما کمه

لا به کردن موش مر جغز را که بهانه میندیش و در نیه مینداز
 انجاح این حاجت مرا که فی التاخیر آفات و صوفی این وقت
 و این دست از دامن پدر باز نذر دو اب مشفق صوفی که
 وقتست او را بنکرش بفرود محتاج نکر داند چندانش مستغرق
 دارد در گلزار سریع الحسابی خویش فی چون عوام منتظر
 مستقبل باشد نهی باشد نهی که لاصباح عند الله
 و لا مساء ماضی و مستقبل و ازل و ابد آنجا نباشد آدم سابق
 و دجال مسوق نباشد که این رسوم در خطه عقل جزو است
 و روح حیوانی در عالم لامکان و لا زمان این رسوم نباشد
 پس او این وقتست که لایفهم منه لا انفی تفرقة الازمنه
 چنانکه ان الله واحد فهم شود نفی دویی نه حقیقت واحدی

موشک جغزه بهانه اندیشش و نیه کیش او لوب انجاح مر آمده
 تعلیق فردا ایتمه که فی التاخیر آفات و صوفی این وقت دیگمشدر
 دستم دامنکن منتفک او لمر صوفیک اب مشفق که وقت
 حالید را شطار ایله فردایه محتاج ایلیوب کند ی گلزار سریع
 الحسابنده مستغرق آمال ایله یو خسه عوام ناس کی مستقبله منتظر او لمر
 نهی او لور و دهری دکل که لاصباح عند الله و لا مساء انده
 ماضی و مستقبل و ابد و ازل او لمر و آدم سابق و دجال مسوق
 او لمر که رسوم مذکور خطه عقل جزئی و روح حیوانیده در
 لامکان و لا زمان عالمنده بوسوم او لمر پس اول بروقتدر که
 اندن فهم او لمر لا انفی تفرقة الازمنه فهم او لنور شویله که ان الله واحد
 مهو منده نفی شرکت فهم او لنور یو خسه حقیقت واحدیت دکل

صوفی را گفت خواجه سیم پاش ای قدمهای ترا جام فراش
 یک درم خواهی تو امروز ای شهم یا که فردا چاشنگاهی سه درم
 گفت دی نیم درم راضی ترم زانکه امروز این و فردا صد درم
 سیلی نقد از عطای نسیه به نک قفا پشت کشیدم نقد ده
 خاصه آن سیلی که از دست تو است که قفا و سیلش مست تو است
 بین پای ای شادی جان و جهان خوش غنیمت دار نقد این زمان
 درمزد آن رویه از شبروان سرکش زین جوی ای آب روان
 تالب جو خندد از ماه معین لب لب جو سر برار دیا سمین
 چون پینی بر لب جو سبزه مست پس بدان از دور گانجا آب هست
 گفت سیما هم و جوه کرد کار که بود عمنار باران سبزه زار
 کربار دشب نپند هیچ کس که بود در خواب همر نفس و نفس
 تازه و تر هر گلستان جمیل هست بر باران پنهانی دلیل
 ای انخی من خاکیم تو آبی ایک شاه رحمت و و نابی
 انچنان کن از عطای از قسم که که و پیکه بخد مت میرسم
 بر لب جو من بجان می خوانست می نپنم از اجابت مرحمت
 آمدن در آب بر من بسته شد زانکه تر کیم ز خاکی رسته شد
 یا رسولی یا نشانی کن مدد تا ترا از بانگ من آ که کند
 بحث کردند اندرین کار آن دویار آخرین بحث آن آمدت رار
 که بدست آرد یک رشته دراز تا ز جذب رشته کرد کشف راز

دید ی بر صوفی یہ شخص سیم پاش ای سنک اقدامک جانم فراش
 در هم واحد کا خوشی بودم ضحوه فرداده یا خود اوج درم
 دیدی نصف در همه دون راضیم کیم بو کون بر اوله فردا یوز درم
 نقد سله خوش عطای نسیه دن نقدی کور طو دم قفای اشته بن
 با خصوص اول سله دستکن سنک هم قفاداری بو متکن سنک
 کل بری ای جان جان و صد جهان سن غنیمت پیل بو نقدی بو زمان
 ماه و یک شبر و اندن ایتمه دور جویدن سر چکمه ای آب طور
 تالب جو دن اوله اول آب معین فیض بخش در دو سر و یا سمین
 چون لب جوی کور رسن سبزه زار دور دن پیل انده آب امیش قرار
 دیدی سیما هم و جوه کرد کار پس او لور عمنار باران سبزه زار
 کچه یعنی اورا لسه کور مر شیخ و شاک کیم نفوس او لوقت او لور مشغول خوا
 تازه و تر هر گلستان جمیل او لکه باران پنهانی یہ دلیل
 ای انخی بن خاکه سن آبد ای رحمت افزون روی هر باده
 قیل عطادن او یله بر لطف و کرم گاه و پیکه خدمت و اصل اولم
 بن لب جو ده مد خواه وصال سا که اسماع ندایه یوق مجال
 با که کلک آبده ممکن دکل با که کلک آبده ممکن دکل
 بر رسول ایله مدد یا بر نشان تا سکا بندن اوله دعوت رسان
 ایتدیله بواشده بحث اول یکی یار اخراول بحث ایله دی بوله قرار
 رشته پیدا ایده لر اما دراز رشته بی جذب ایله ایده کشف راز

یکسری برپای این بنده دو تو بست باید دیگرش برپای تو
تا بهم ایسم زین فن مادون اندر آمیزیم چون جان بابدن
بست تن چون ریمان برپای جان می کشاند بر زمینش ز آسمان
جغز جان در آب خواب پهبی رسته از موش تن آید در خوشی
موش تن زان ریمان بازش کشد چند تلخی زین کشش جان می چشد
گر بود جذب موش کنده مغز عیثها کردی درون آب جغز
باقیش چون روز بر خیزی ز خواب بشنوی از نور بخش آفتاب
یک سر رشته که برپای من وان سردیگر تو بر با عقده زن
تا تو انم من درین خشکی کشید مرتانک شد سر رشته بدید
تاخ آمد بردل جغز این حدیث که مراد عقده آر داین خپشت
هر گرا هست در دل مرد بهی چون در آید ز آفته نبودستی
وصف حق دان ان فراست زاندهم نور دل از لوح کل کردست فهم
اقتناع پهل از سیران بی پست با جد آن پهل بان و بانک هیت
جانب کعبه ز رفتی پای پهل با همه لت فی کشیرونی قلیل
کفتی خود خشک شد پامای او یا برد آن جان صول افزای او
چونکه کردندی سرش سوی من پهل ز صد اسبه کشتی کام زن
حسن پهل از زخم غیب آگاه بود چون بود حسن و لی با ورود
فی که یعقوب نبی آن پاک خو بهر یوسف با همه اخوان او
از پدر چون خواستندش ادران تا برندش سوی صحرا یکرمان
جمله گفتندش میندیش از ضرر یک دور و زش حملتی ده ای پدر
که چرا ما را نسیداری این یوسف خود را بسیران و طعین
تا بهم در مرجا بازی کنسیم مادرین دعوت این و محسنیم
کفت این دانم که نقش از برم می فروزد در دم درد و دستم
این دم حسگر نسیمکود دروغ که ز نور عرش دارد دل فروغ
ان دلیل قاطعی بد بر فساد و ز قضا انرا کرد او اعتداد
در گذشت از وی نشانی انچنان که قضا در فلسفه بود از زمان
این عجب نبود که کور افتد بجاه بوالعجب افتادن پسنای راه
این قضا را کونه کون تصریف است چشم بندش یفعل الله ما یشاء
هم بدانیم نداند دل فنش موم کرد بهر این مه آهنش
گویا دل کویدی که میسل او چون درین شد هر چه افتد باش کو

بر او جنده پای بنده اوله بند اول بر او جنده پای یار دل پسند
ایکیمز جمع ایده بو فرخنده فن اختلاط اوله مثال جان وتن
اولدی پای جان بوتن ریمان کیم چسکر ارضه خلاف آسمان
جغز جان آب اچره در خواب فراغ موش تندن رسته آسوده دماغ
رشته کش اولدینه چون موش تن جان اولور تلخا به کش اول جذب بدن
اولسید جذب موش شوره مغز آب اچنده عیش نوش ایلرد جغز
باقین فراغ اولجبه خوابدن کوش اید رسن مهر عالمتابدن
رشته بی بند ایلمیم پایمه بن اول یکاسن پایک اول عقده زن
چکیمکه قادر اولم خشک اچره تا جذب سر رشته عیان اولد سکا
تلخی دل اولدی جغزه بو حدیث دیدی معقود اولد غم استرخپشت
هر گرا هست کیم ایده قلب اثر اول تنی اولر سکا باندن خبر
وصف حقد راول فرست صانمه وهم لوح کلدن نور قلب ایتکه فهم
اقتناع عزم پست ایلرد فیل پیلبان ایتکه کچه ضرب ایلد دلیل
پای فیلک کعبه به کمتر ایدی کور مشیکن زخم و ضرب ز ایدی
دیر ایدک خشک اولدی انده پایله اولد یا خود قالمدی جاندن اثر
اولسه لر پداده سمت من فیل اولور د تیز رویوزا ببدن
حسن فیل آگاه اولجبه غیب بدن پس ندر حسن و لی فکر ایلمسن
قصه معلومه یعقوب نبی یوسفی چون جمله اخوان غبی
طالب اولدیلر پدر دن ناکمان بالعه کشت صحرا به همسان
دیدیلر هپ ایلمه فکر ضرر بر اکی کون ویرا جازت ای پدر
ظومیسور سن پیزی سن چون این یوسفکه ایده لم صحرا کرین
ایده لم گلکشت ایلد بازیچه بز کیم آن ز حفظه این و محسنز
دیددی یا نمدن کیدر سه اول اگر قلم ایلر و قضا درد و کدر
ایلمز قلم بنم هر گرا خلاف نور عرشک لمح سیدر قلب صاف
اول دلیل قاطع ایدی اول محل ایلدی اما قضا منع عمل
کر چه انده ظاهر اولمشدی نشان حکمتی لیکن قضا ایتد نمان
چاه کیم اعمی دوشه اولمز عجب اعجبی دوشمک بصیر منتخب
کونه کونه اولدی تصریف قضا چشمبندی یفعل الله ما یشاء
هم پیلور هم پیلر اول راز بودل موم اولور اول مهره آهن مقصل
دیر کو کل کیم چون انک میلی اگا برنیم واقع اولور سه ویر رضا

خویش را هم زین معقل میکند
 کر شود مات اندرین آن بوالعلا
 یک بلا از صد بلا اش واخرد
 خام شوخی که رنایدش مدام
 عاقبت او پخته و استاد شد
 از شراب لایزال کشت مست
 ز اعتقاد دست پر تقلیدشان
 ای عجب چو فن ز نداد اراکشان
 زان پیابان آن عمارت رسید
 زان پیابان عدم مشتاق شوق
 کاروان بر کاروان زین بادیه
 آید و کسیر و وثاق ما کرو
 چون پسر چشم خرد را بر کشاد
 جاده شاهستان زین سوردان
 نیک بنسکر مانسته می رویم
 بهر حالی می گیری رأس مال
 پس مسافران بودای ره پست
 همچنان که ز پرده دل بی کلال
 کر نه تصویرات از یک مغرند
 جوق جوق اسپاه تصویرات ما
 جز ما پر میکنند و میروند
 فکر را را اختران چرخ دان
 سعد دیدی شکر کن ایشار کن
 ما کیم این را پایای شاه من
 روح را تابان کن از انوار ماه
 از خیال و وهم وطن بازش مان
 تا ز دل داری خوب تودلی
 ای عزیز مصر و در پیمان دست
 در خلاص او یکی خوابی بسین
 هفت کا و لاغری پر کردند

در عقاشش جان معقل میکند
 آن نباشد مات باشد ابتلا
 یک هبوطش بر تعار جبار بود
 از خار صد هزاران زشت خام
 جست از رق جهان و آزاد شد
 شد ممیز از خلائق با ز رست
 و ز خیال دیده بی دیدشان
 پیش جزر و مد بحر بی نشان
 ملک و شاهی و دوزار تها رسید
 میر سندان ز شهادت جوق جوق
 میرسد در هر مسافر و غادیه
 که رسیدم نوبت ما شد تورد
 زود با بار خت بر کردون نهاد
 دان از ان موصادان و واردان
 می نمینی قاصد جای نویم
 بلکه از بهر غرض در مال
 که میر و روش در مستقبل است
 در میرسد خیل خیال
 در پی هم سودل چون میرسند
 سوی چشمه دل شتابان از ظما
 دایما پیدا و پنهان می شوند
 دایران در چرخ دیگر آسمان
 نفس دید صدقه و استغفار کن
 طالع مقبل کن و چرخ بزن
 که ز آسب زنب شد جان سیاه
 از چه و جور رسن بازش روان
 پر بر آرد بر پر ذاب و کلی
 یوسف مظلوم در زندان تست
 زود کانه یحیی الحسین
 هفت کا و فر بهش را میخورند

کنند بی بوذن معقل کو ستر
 انده مات اولسه اگر اول بوالعلا
 بر بلاسی یوز بلا سندن پناه
 خام بر شوخی رها ایلمر مدام
 عاقبت اول پخته و استاد او لور
 اولد چون مست شراب لایزال
 انکر کست اعتقاد دن بری
 انکر که اد اکنه یوق انده شان
 اول پیابان عثمان تر کلور
 اول پیابان عددن فوج فوج
 اول فسادن کاروان بر کاروان
 بریرینم خانه لر اولدی کرو
 چشم عقلم چون کشاد اید پسر
 شاهراه اولد رو جانبدن روان
 ایله امعان جانشین رهروز
 حال اچوندر صانمه سنده رأس مال
 پس مسافر اولد رای مرد بصیر
 پرده دلن بور سمه بی کلال
 اولسه یک نخت تصویرات اگر
 فوج تصویرات او نور چون موج
 کوزه سن پرایلیوب جله کید
 صانکه انکار انجم صبح اولد پهل
 سعدی کوردک شکر ایدوب ایشار قیل
 بز کیمزای پادشاه بی زوال
 روحم ایت تابنده انوار ماه
 قیل رنایاب خیال و وهم وطن
 صاف اولوب دلاری لطف کلک دل
 ای عزیز مصر حسن عهد و بر
 اول خلاصینه انچون خواب بین
 هفت کا و لاغری اولدی طعمه کار

جان عقلا نده معقل کو ستر
 اول دکلر مات که اولد ابتلا
 بر هبوطی در نچه معراج راه
 یک خار ندن که اولد زشت خام
 رق عالمدن رها آزاد اولور
 اولدی تیسیر خلا یقده کمال
 هم خیال ناسد ادندن بری
 اولدی جزر و مد بحر بی نشان
 ملک و شاهی و دوزار تر کلور
 اولده ظاهر شهادتده چوموج
 کلمده صحیح و ساده ره روان
 کیم کن کتمکده نوبت نوبتو
 نقل رخت ایله شتاب ایلمر پسر
 صادر و وارد او جانبدن روان
 قیل نظر م کیم قاصد جای نوز
 بلکه مقصد اولدی تحصیل مال
 کیم اوله مستقبله عزم و سیر
 دمبدم کلمکده در خیل خیال
 قلبه پی در پی نچه ایلمر غر
 چشمه قلبه عطش دن پر شتاب
 دایما پیدا و پنهان رکدر
 دوری بشه اسمانده متصل
 قیل تصدق نحمه استغفار قیل
 طالع قیل مقبل فضل و کمال
 ذنب ایله اولد ذنب آسایاه
 قیل خلاص محنت چاه و رسن
 اوله پروازی نجات اب و گل
 یوسف مظلوم زندان کلمده در
 احسن الله یحیی الحسین
 هفت کا و فر بهی ما منند نار

هفت خوشه خشک دوزشت ناز و	هفت اخضر خوشه بی ایتد خدا	سنبلاط تازه اش را میچزند	هفت خوشه خشک دوزشت ناپسند
اولدی قحط مصره بود ال ای عزیز	ترک تدبیره شها اولمز مجیز	هین مباحش ای شاه این را مستجیز	قحط از مصرش برآمد ای عزیز
یوسفم جسکده بن ای شاه خاص	سن بنی مکرز ناندن قیل خلاص	هین زدستان ز نامم وارثان	یوسفم در حبس تو ای شه نشان
عرشدن کیم با که اولد مربط او	اولدی شهوت انحطاط اهبطوا	شهوت مادر کفندم کاهبطوا	از سوی عرش کی بودم مربط او
دوشدم اندن اولمشیکن ملتجا	مکرزن زندان رحمی ایتدی جا	از فن زالی برندان رسم	پس فادم زان کمال مستم
روجی ایتدی عرشدن منخطیم	لاجرم کید ز نان اولدی عظیم	لاجرم کید ز نان باشد عظیم	روح را از عرش آرد در عظیم
اول و آخر هبوطم اولدی زن	چونکه روح ایدم نخون اولدم بدن	چونکه بودم روح و چون هستم بدن	اول و آخر هبوط من ز زن
کوش قیل بو یوسفک زارن مدام	ایله اول یعقوبه یا رحم تمام	یا بران یعقوب سپدل رحم آرم	بشنوین زاری یوسف در عثار
نالہ اخواندنی اولسه یازنان	ایتدیلر آدم و شن اخراج جنان	که کفندم چو آدم از جنان	نالہ از اخوان کنم یا از زنان
باعث اول چون برک دگر مردیم	جنت وصل ایچره کفندم خورده ایم	کز بهشت وصل کفندم خورده ام	زان مثال برک دی پر مرده ام
چونکه کوردم لطفکی اگر املکی	هم سلام فضل وجود تا کی	دان سلام سلم و یحسام ترا	چون بدیدم لطف و اکرام ترا
چشم بدن بن پسند ایتدم مکر	چشم بد ایتمش پسندمه اثر	در پسندم نیر چشم بدر رسید	من پسند از چشم بدر کرم بدید
پیش و پسدن دافع هر چشم بد	عین فضل و لطف وجود کدر ابد	چشمهای پر خارتست و بس	دافع هر چشم بد از پیش و پس
عین احسانکچ چشم بد شها	مضمحل و بی اثر نعم الدوا	مات و متاصل کفند نعم الدوا	چشم بدر چشم نیکویت شها
بلکه اولدر کیمیای ستره بو	کیم ایدر چشم بدی چشم کلو	چشم بدر چشم نیکو میکند	بل ز چشمت کیمیایا میرسد
چشم شهدن چشم باز دله نور	همت علیادن ایتشد رطنور	چشم بازش سخت با همت شدت	چشم شہ چشم باز دل زد دست
تا که اولدی مظهر حسن نظر	باز شه صید ایتمز آلا شیر نر	می نگیرد باز شه جز شیر نر	تا ز بس همت که یاپد از نظر
شیرنه اول شاهباز معنوی	هم شکار ک صید هم نور قوی	هم شکار تست هم صیدش تویی	شیرچه کان شاهباز معنوی
باز جان اولدی صغیر افزای دین	نعره سیدر لاجب الافلین	نعرهای لاجب الافلین	شد صغیر از جان در مرج دین
باز دل امرکله پرواز ایلدی	فضل وجودک چشمی باز ایلدی	از عطای سجدت چشمی رسید	باز دل را کرنی تو سه پرید
بولدی سندن بو پنی کوش کوش	قسمتک هر حسی ایتد پر خروش	هر حسی را قسمتی آمد شاع	یافت پنی بو کوش از تو شاع
چونکه هر حسه ویر رسن راه غیب	اولمز اول حسده فتور موت و شیب	نبود آن حس را فتور مرگ و شیب	هر حسی را چون دهی ره سو غیب
ملکه مالکسن ویر رسن حسه جاه	کیم اولور اول حس جمیع حسه شاه	تا که بر حسها کفند آن حس شہی	مالک الملکی بحس چیزی دهی

حکایت شب دزدان که سلطان محمود شب در میان ایشان	سلطان محمود کچه خرسن لر میانه دو شوب بندنی سرزدن
اقتاد که من یکی از شمایم و بر احوال ایشان مطلع شدن الی اخره	بری یم دیوب انلرک حالینسه مطلع اولدنی حکایتدر

شب چوشه محمود بر میکشت فرد	کچه شه محمود ایدوب تنها گذار	با کرده قوم دزدان باز خورد	برنچه دزد شهبه اولد دوچار
پس بکفندش کی ای بو الوفا	پس دیدلر که کیمسن قیل بیان	کفنت شه من هم کی ام از شما	دید ی شه سرزدن بر بنده همان
آن کی کفت ای کرده مکر کیش	سویلسون هر کس نذرانده هنر	تا بگوید هر کی فرهنک خویش	سویلسون هر کس نذرانده هنر
تا بگوید با حریفان درسم	سویلسون یارانہ فن خلقتن	کوچه دارد در جبلت از هنر	فطرت داننده حاصل صنعتن

آن کی گفت ای گروه فن فروش
 که بدانم سبک چه میکوید به بانک
 آن در گفت ای گروه زر پرست
 هر که را شب پسنم اندر قیروان
 گفت یک خاصیتم در باز دست
 گفت یک خاصیتم در پنی است
 سر اناس معادن داد دست
 من ز خاک تن بدانم کاندران
 در یکی کان زر بی اندازه درج
 همچو مجنون بوکنم من خاک را
 بوکنم داغم ز هر سپهر آهنی
 همچو احمد کوبد بوزارین
 که کد این خاک همسایه زر است
 گفت یک تک خاصیت در پنجم
 همچو احمد که کمند از خت جانش
 گفت حقش ای کمند از پیت
 پس پرسیدند زان شه کای سند
 گفت در ریشم بود خاصیتم
 مگر ما را چون بحسلادان دهند
 چون بجنابم بر حمت ریش را
 قوم گفتندش که قطب ما توی
 بعد از آن جلوه هم بیرون شدند
 چون سکی باکی بزدا ز سوی راست
 خاک بو کرد آن در گراز روه
 پس کمند از خت استاد کمند
 جای دیگر خاک را چون بوی کرد
 نقب زن و نقب در محزن رسید
 بس روز رفت و کوه را زفت
 شه معین دید منتر کا هشان
 خویش را دزدید از ایشان باز گشت

هست خاصیت مرا اندر دو کوش
 قوم گفتندش ز دیناری و دوانک
 جمله خاصیت مرا چشم اندر است
 روز بشناسم من او را بی گمان
 که زغم من نقبها بازورد دست
 کار من در خاکها بو پنی است
 که رسول از پی چه گفت است
 چند نقد است و چه دارد از کان
 وان در دگر دغش بود کمتر ز خرچ
 خاک ایسلی را پایم بی خطا
 که بود یوسف و کر آهر منی
 زان نصیبی یافت این پنی من
 یا کد این خاک صفر و ابتر است
 که کندی انکم طول علم
 تا کمندش بر د سوی آسمانش
 آن زمین ان مار میت از ریت
 مر ترا خاصیت اندر چه بود
 که ما نم مجسم ما را از انقسم
 چون بجنبد ریش من ایشان رهند
 طی کنندان قتل وان تشویش را
 که خلاص روز محنت مان شوی
 سوی قصر آن شه میمون شدند
 گفت میکوید که سلطان باشماست
 گفت هست این از وثاق پوه
 تا شدن آن سوی دیوار بلند
 گفت خاک محزن شایست فرد
 هر یکی از محزن اسبانی کشید
 قوم بردند و نهان کردند تفت
 حلیه و نام و پناه در هشان
 روز دیوان بگفت آن سر گشت

دیدم بر کس ای گروه فن فروش
 کیم و قوفم و ار نه سویلر سه کلاب
 پیری دیدم ای گروه بی بصیر
 هر کیمی کور سم شب مظلمه بن
 دیدم پیری لغم اولوب خاصیتم
 پیری دیدم صنغتم پنی سیده در
 سر اناس معادن با که خاص
 خاک تندن هکس ایدر جله با
 کیم زربی حد اولور بر کاند درج
 ایلرم مجنون کبی بن شم خاک
 با که ظاهر شرم ایلد هر پهرن
 احمد اساکیم پیندن آلدی بو
 قنغی خاک اچره اولور همسایه زر
 دیدم پیری پنجه ده خاصیتم
 همچو احمد اول کمند انداز جان
 دید حق حقه ده ای زبنده پیت
 صکره شاه صور دیلرای دستان
 دیدم ریشده اولوب خاصیتم
 مگر ما را آماده جسلاد ایکن
 رحم ایلد تحریک ریش ایتیم ندیم
 قطب من سن دیدلر اول قوم اکا
 صکره جله چقیدیلر طشره هممان
 صاخ طرفده ایلد بر سبک صدا
 توده دن اول پیر ایتدی شم خاک
 پس کمندن آتدی استاد کمند
 جای دیگر ده چون اولدی خاک بو
 ایلدی نقب خزینه نقب زن
 چوق ز روز رفت چوق در کران
 شه مشخص کورد هپ منزل لرن
 کندی مخفی ایتدی انردن رجوع

اولد خاصیت بکاحس دو کوش
 دیدم قوم که زهی کار صواب
 اولد خاصیت کوزنده کار کر
 ایلرم کوند زانی فهم حسن
 اولد زور دست و بازو صنغتم
 ششمه خاک اچره ظاهر جله سر
 کیم ایدر قول رسوله اختصاص
 نقد کاندن هر نه اولسه اول یکا
 اول برنده دخل اولور مادون خرچ
 خاک لیلی کشف اولور اشتراک
 انده یوسف اولد یا خود اهر من
 پس مشامده نصیم اولدی بو
 قنغی خاک اولدی تنی و بی اثر
 و اصل اعلا یه کمند صنغتم
 ایلدی کار کمندن آسمان
 پیل انی کیم مار میت از ریت
 سنده خاصیت ند ر ایلد پان
 مگر ما را تخلیصیدر ما هیستم
 قور تیور تحریک ریش ایتد کده بن
 طی اولور اول قتل و اول تشویش هم
 روز محنتده بره سنسن ربا
 اولدیلر قصر شه دهره روان
 دیدیم سلطان سرنگله دیر بکا
 دیدم پیت پوه زندر سودناک
 ایتدی لر معراج دیوار بلند
 دیدم خاک محزن شاه اولد بو
 هر بری محزن دن لدی کیل و من
 قوم غارت ایلوب اولد روان
 هر برینک شکل و نام و پیکرن
 سر کد نشنی بولدی دیوانده شیوع

پس روان گشتند سرهنگان مست
 دست بسته سوی دیوان آمدند
 چونکه ایستادند پیش تخت شاه
 آنکه شب بر هر که چشم انداختی
 شاه را بر تخت دید و گفت این
 آنکه چندین خاصیت در ایشان است
 عارف شده بود چشمش لاجرم
 گفت و هو محکم این شاه بود
 چشم من بر او شب سه را شناخت
 امت خود را بخوابم من از د
 چشم عارفان امان هر دو کون
 زان محمد شافع هر داغ بود
 در شب دنیا که محو بست شید
 از الم شرح دو چشمش سره یافت
 هر قیسی را که سره حق کشد
 نور او بر دانا غالب شود
 در نظر بودش مقامات الهیاد
 آلت شاه زبان و چشم تیز
 که هر از آن مدعی سب برزند
 قاضیان را در حکومت این فست
 گفت شاه زبان بجای دیده است
 مدعی دیده است اما با غرض
 حق همی خواهد که تو زاهد شوی
 کین غرضها پرده دیده بود
 پس بنیستند جمله را باطم ورم
 در دوش خورشید چون نور کشاند
 پس بید او بی حجاب اسرار را
 در زمین حق را و در چرخ سعی
 باز کرد از رطب و یابس حق نورد
 پس چو دید آن روح را چشم عزیز

تا که در دانا گرفتند و مبت
 و ز نهیب جان خود لرزان شدند
 یار ششان بود آن شاه چوماه
 روز دیدی بی شکش بشناختی
 بود با مادوش شبگرد و قرین
 این گرفت ما هم از تفتیش است
 بر کشاد از معرفت لب با چشم
 فعل مان می دید و سرمان شنود
 جمله شب بار و ما هم عشق باخت
 کو نکرد اند ز عارف هیچ رو
 که بد و یا پید هر بسرام خون
 که ز جرنه چشم او ماراغ بود
 ناظر حق بود و زو بودش امید
 دید آنچه جبرئیل ان بر تافت
 کرد او در دستیم بار شد
 انچنان مطلوب را طالب شود
 لاجرم نامش خدا شاهد نهاد
 که ز شب خیزش نزار دسر گریز
 کوش قاضی جانب شاه کند
 شاهد ایشان را دو چشم روشنست
 کو بیده بی غرض سر دیده است
 پرده باشد دیده دل را غرض
 تا غرض بگذاری و شاه شوی
 بر نظر چون پرده چمیده بود
 جبک الاشیا بهمی و یصم
 پیش اختر را مقتدا گیر مانند
 سیر روح مؤمن و کفبار را
 نیست پنهان تر ز روح آدمی
 روح را من امر ربی معر کرد
 پس بر او پنهان مانند هیچ چیز

پس او دیده اولد سرهنگان روان
 کله یله دیوانه جمله بسته دست
 اولدیلر چون وقف پیش تخت شاه
 اولکه کچه هر کیمه ایتسه نگاه
 شاهای تخت او زره کور نجه دید بو
 اولکه ریشنده ایدی خاصیتی
 عارف اولدی شاهای خمی لاجرم
 دیدی و هو محکم بو شاه عز
 کچه چشم یول بولوب پلده شئی
 امتم حفته اولسم چاره خواه
 چشم عارف در امان کونینده پیل
 پس محمد شافع هر داغدر
 شمس کیم دنیا بشنده نابدید
 ایلدی عین الم شرح قریر
 بر قیسی کیم ایده حق سره دار
 نوری هر بر کوهره غالب اولور
 اولدی منظوری مقامات عباد
 آلت شاه لسان و عین صاف
 کر نچه سبک مدعی اولسه مصر
 شاهد اندرفن حکم قاضیان
 قول شاه دیده دن اولد عوض
 مدعی تا غرضله کوردی پس
 دانا حق دیر که زاهد اولسن
 بو غرض کیم پرده دیده اولور
 جمله بی حق او زره کور مز لاجرم
 قلبه کیم خورشید اوله پر تو نشان
 کوردی پس اولن حجاب اسرار هپ
 حق ایلد ارض و سما ده پیکان
 آچدی رطب و یابس حق بالتمام
 کوردی چون اول روح چشم و لسان

اخذ و بندا چون او در دانی همال
 خوف جانندن هر بر لرزان دست
 کوردیلر اول شاهای یار شب چوماه
 کورسه کون زده پیلور بی اشتباه
 دون کچه اولدی بر نله روبرو
 پس بره اولدی بو اشدک علقی
 معرفتدن ایلدی تحریر یک فم
 فعلنز کوردی ایشندی ستر مز
 ماه رو ییله شب ایتد ک همری
 یوز چویر مز مرد عارفدن او شاه
 کیم اولور نصرت آنکه مقبل
 چشمی زیر مظهر سراز اغدر
 ناظر حق ایدی اندر امید
 اولد اول جبریلدن افزون بصیر
 اول اولور در دستیم شاهوار
 اولد بر مطلوبه چون طالب اولور
 قیلد پس موصوف شاه اول جواد
 کیم دکل سر و عیان انده خلاف
 کوش قاضی جانب شاهده در
 انره شاه پایکی کوز در همان
 کیم کوز یله رازی کوردی غرض
 پس غرض اولدی حجاب چشم دل
 ترک اغراض ایتدک شاه اولسن
 پرده و ش انظاره چمیده اولور
 شیه جبک ایلر اعمی و اصم
 انده قالمز قذر کو کبدن نشان
 سیر روح مؤمن و کفاری هپ
 یوقدر انخفی روح آدمن نهسان
 روح اچون من امر ربی همه تمام
 قالمدی بر نسنده هیچ آنکه نهان

شاه مطلق بود در هر نزاع
 نام حق عدلست و شاه آن است
 منظر حق دل بود در دوسرا
 عشق حق دستر شاه بازیش
 پس از آن لولاک گفت اندر افتا
 این قضا بر نیک و بد حاکم بود
 شد اسیر آن قضا میر قضا
 عارف از معروف پس درخواست کرد
 ای شیر ما تو اندر خیر و شر
 ای یزانا از راه روز و شب
 چشم من از چشمها بگریخته شد
 لطف معروف تو بود آن ای بی
 یارب اتم نور نافی الساهره
 یار شب را روز مجوری مده
 بعد تو مرگیست با درد و نکال
 آنکه دیدنت مکن نادیده اش
 من نکردم لا ابالی در روش
 بین مران از روی خود او را بعید
 دید روی جز تو شد غل کلو
 باطندومی نایندم رشد
 ذره ذره گاندرین ارض و سما
 معده نازامی کشد تا مستقر
 چشم جذاب بتان زین کویها
 زانکه حس چشم آمد رنگ کش
 زین کشهای خدای رازدان
 غالبی بر جاذبان ای مشتری
 رو بشه آورد چون تشنه بار
 چون لسان و جان او بود آن او
 گفت ما کشتیم چون جان بند طین
 وقت آن شد ای شه مکتوم سیر

بشکنند گفتش خار صد صد اع
 شاه عدلست زین رو چشم دوست
 که نظر در شاه آید شاه را
 بود مایه جمله پرده سازیش
 در شب معراج شاه باز ما
 بر قضا شاه نه حاکم می شود
 شاه باش ای چشم تیز مر قضا
 کای رقیب ما تو اندر گرم و سرد
 از اشارت هات دل مان بخبر
 چشم بند ما شده دید سبب
 تا که در شب آفتاب دیده شد
 پس کمال البر فی امتساء
 وانجنا من متضحات قاهره
 جان قربت دیده را دور مده
 خاصه بعدی گان بود بعد الوصال
 آب زن بر سبزه بالیده اش
 تو کن هم لا ابالی در خلش
 آنکه او یکبار آن روی تو دید
 کل شئی ما سوی الله باطل
 زانکه باطل باطل نزامی کشد
 جنس خود را هر یلی چون کهر با
 می کشد مر آب را تفت جگر
 مغز جویمان از گلستان بویها
 مغز و پنی میکشد بویهای خوش
 تو بچذب لطف خودمان ده امان
 شاید در ماندگان از حسری
 آنکه بود اندر شب قدر آن بدر
 آن او با او بود کستاخ کو
 آفتاب جان تویی در یوم دین
 کز گرم ریشی بجنبانی بخیر

هر نزاع شاه مطلق اولور
 عدل تام حق آنکدر شاه پدان
 منظر حق در یکی عالمه دل
 عشق حق دستر شاه بازیش
 پس انچون اولدی لولاک ایله راز
 حاکم نیک و بد اولدی بو قضا
 پس قضا ایله اسیرین پهل امیر
 عارف ایتدی پس طلب معروف دن
 ای بزه سندن قضای خیر و شر
 سن کور رس کور مرز بزر و زو
 چشم لردن چشم اهل انتخاب
 لطف معروف فکده در نستر بی
 نور مزایله الهی با هسره
 روز هجران ویره ما تونس شه
 بعدک اولد کسوت پر درد و نکال
 ایتمه نادیده انیس دیده بی
 بن سلوک لا ابالی ایتم
 رویتکدن ایتمه مردود و بعید
 روی غیرک رویتی غل کلو
 باطل انا کو ستر حق منطری
 جلوه ده هسره ذره ارض و سما
 نانی ایله معده جذب مستقر
 کویلردن دیده جذاب بتان
 یعنی حس دیده ده رنگ و صور
 جذب لردن ای خدای رازدان
 یکمک اولد جاذبان او زره روا
 طودی یوز شاه سجا تشنه وار
 چون آنک اولمش ای جان لسان
 دید جان آسار اولدق بند طین
 وقت او در کیم ای شه پوشیده تن

هر صد اعی دفعه قول حق اولور
 شاه عدل اولدی نور عین جان
 شاهده ایله نظر شه متصل
 اولدی اصل پرده سازی و حکم
 لیلله معراجده شاه نواز
 شاه پادانا حاکم شاه پادانا
 شادمان اولی ای رضایه بصیر
 دیدی ای واندنه ستر و علن
 قلبمز حکم کتر کدن بی حسبر
 چشم بند اولدی بزه ربط سبب
 تا که شب مشهودم اولد آفتاب
 کیم کمال البر فی امتساء
 قیل رهای متضحات قاهره
 ویره دور جان قربت مطلبه
 با خصوص اول بعد اوله بعد انکال
 پرنا قیل سبزه بالیده بی
 ایلمه سن لا ابالی منعدم
 انی کیم اولدی اکار و یک بید
 کل شئی ما سوی الله باطل
 چونکه باطل جذب ایدر باطل لری
 اولدی کندی جنسی ایچون کهر با
 آبی جذب ایتیکده در تاب جگر
 مغز ایسه جوای بوی گلستان
 مغز و پنی بوی دلکش جذب ایدر
 جذب لطف فکده بزه سن ویر امان
 پس اولور عاجز لره فضلک سزا
 چون شقبره ایچره اول بدر ایدر
 سویلدی کستاخ اگا اول آن همان
 آفتاب جان سن اولدک یوم دین
 ریش جنبان اوله سن خیر ایله سن

هر بری خاصیت استیدی بید	اول هنر لر اولدی بدخت مزید	آن هنر با جسمه بدختی فرود	هر یکی خاصیت خود را نمود
اول هنر لر اولدی کردن بند دون	اول مناصب دن بر اولدق سر کنون	زان مناصب سر کنون ساریم و پست	آن هنر با کردن مارا بست
اول هنر لر بوینزده جسم لر رد	روز موت اولمز او فنلردن مدد	روز مردن نیست زان فها مدد	آن هنر فی جید ما جبل مسد
انجق اول خاصیت فرخ حواس	چشمی اولشدی کچه سلطان شناس	که شب بدخیم او سلطان شناس	جز همان خاصیت آن خوش حواس
اول هنر لر جمله قول راه ایدی	انجق اول کوز شاه دن آگاه اید	غیر چشمی کوز شمه آگاه بود	آن هنر با جسمه قول راه بود
شاه اندن اولدی شرمنده سحر	کیم کچه روی شهره ایتدی نظر	که شب بر روشه بودش نظر	شاه را شرم از وی مد روز بار
شاه دن آگاه اولان اول کلب شب	کلب که هفت اولمق کرک کالقب	خود سک که نفس لقب باید نهاد	وان سک آگاه از شاه و داد
کوشده خاصیت اولد هم حسن	فهم اید شیر ی نباح کلب دن	کو بانک سک ز شیر آک شود	خاصیت در کوش هم نیکو بود
پاسبان و ش کلب سپدار اولسه کر	اولمز اول شخیز شه دن پنجه	پنجه نبود ز شب خیز شهان	سک چو پیدارست شب چون پاسبان
ایلمه بد نام دن امید عار	انکر ک اسرارینه اول هوشدار	هوش بر اسرارشان باید گماشت	پن ز بد نامان باید تنک داشت
کندی نفسنده او کیم بد نامدر	طالب نام اولمه اندن خادر	خود نباید نام جست و خام شد	هر که او یکبار خود بد نام شد
ای نچه زردار اید لر روسیاه	تا اوله تاراج و غارت دن نگاه	تا شود این ز تاراج و کزند	ای بساز که سیه تابش کنند

کا و بحری قصه سیدر که کوهر تابانی کا و قهر یادن ساحل	بجره چیقاروب انک شعله سنده چرا کاهه اولمز اول کا و	قصه آنکه کا و بحری کوهر کا و یان از قهر دیا بر آورد شب	بر ساحل دریا نهد تا درخش و تاب آن می چرد باز رکان
کوهر دن بعید اولد قده باز رکانی کیم کاه دن چیقوب کوهری	لحم و بالقی ایله ستر ایدوب افاج اوزرینه چیقار تا که	از کین برون آید چون کا و از کوهر دور تر رفته باشد	باز رکان کوهر را بلجم و گل تیره پوشتاند
اول کا و ظلمت مشدنینه دریایه کیدر		و بر درخت کیزد	

بگردن کوهر اولور هر کا و آب	شعله سی مرعایه تا کیم ویره تاب	بهند از مرج و کردش می چرد	کا و آبی کوهر از بحر آورد
کا و لرتاب کهرله هر طرف	سنبل و سوسن دن ایلر لر عاف	می چرد از سنبل و سوسن شتاب	در شعاع نور کوهر کا و آب
کا و آبک فضل سی عنبر اولور	چون غذا سی سنبل و عنبر اولور	که غذاش ز کس نیلو فرست	زان کخنده کا و آبی عنبر است
قوتی اولسه هر کیمک نور جلال	بلرندن جوش ایدر سحر حلال	چون ز اید از لبش سحر حلال	هر که باشد قوت او نور جلال
کیمده چون ز نور و حی اوله عمل	نچون اولمز خانه سی کان عمل	چون نباشد خانه او پر عمل	هر که چون ز نور و حیستش نقل
شعله کوهر سده اولمز اول بقدر	ناکمان کوهر دن اولور دور تر	ناکمان کردد ز کوهر دور تر	می چرد در نور کوهر آن بقدر
تاجر ایلر لحم ایله ددی سیاه	تا اولور تاریک کا و ده سبز گاه	تا شود تاریک مرج و سبز گاه	تا بحری بر دهند لحم سیاه
پس قهر تاجر ایدوب عزم درخت	اگر قصد کا و زخم شاخ سخت	کا و جوان مرد را با شاخ سخت	پس کیزد مرد تاجر بر درخت
کا و ایدر صحرا یه اون کره گزار	تا ایده شاخ ایله خصمن ز حنذار	تا کند آن خصم را در شاخ درج	پست بار آن کا و تا زد کرد مرج
چون اولور مایوس اندن کا و ز	کوهر وضع ایتدی کیم ستمه کیدر	آید انجبا که بناده بد کهر	چون از نو میسد کردد کا و ز
کوهر او ستمده کوهر و بجی همان	پس اولور ابلیس دش کلدن بنان	پس ز طین بگریزد او ابلیس وار	لحم پسند فوق در شاهوار
سز طین ابلیس ایتدی کوهر و کر	نچه پلسون کوهری کله بقدر	کا و کی داند که در گل کوهر است	کان ابلیس از تن طین کوهر و کر است

اهبطوا اکنفد جانزاد حنیض
ای ریفقان زین مقیل وزان مقال
اهبطوا اکنفد جانزاد بدن
تاجرش داند و لیکن گادنی
هر کلی گاند ردل او کوهریست
وان کلی گزیش حق نور نیافت
این سخن پایان نذارد موش ما

رجوع کردن بقصه طلب کردن ان موش ان جغز زاد لب
جوی و کشیدن سر رشته تا جغز زاد آب خبر شود از طلب او

ان سر رشته عشق رشته می کشد
می تند بر رشته دل دمدم
همچو تازی شد دل جان در شهود
چون غراب البین آمد ناکهان
چون برآمد بر هوا موش از غراب
موش در منقار زانغ و جغز هم
خلق میکشند زانغ از مکر و کید
چون شد اندر آب چو نش در رود
جغز کفش این سزای ان کسی
ای فغان از یار نابخسای فغان
عقل را افغان ز نفس بر عیوب
عقل میکشش که جنسیت یقین
پن مشورت پرست و این کو
صورت آمد چون جاد و چون حجر
جان چو موروتن چو دانه کند می
مورد اندکان جبوب مرتین
ان یکی موری گرفت از راه جو
جو سوی کندم نمی تازد ولی
رفق جو سوی کندم تابع است
نوگو کندم چرا شد سوی جو

جانی ایتدی اهبطوارده حنیض
ای ریفقان ایله ترک قیل وقال
اهبطوا دن جانزاد ای اولد بدن
پس آنی تاجر سپلور صانمه بقتر
هر کلک کو کلنده کیم کوهر اولور
رش حقدن قنخی کل بی نور در
بوسورک پایانی یوق پچاره موش

موش اول جغزه کنسار جوده طلبکار اولدین قهر آبد جغزه
اخبار اچون سر رشته بی جذب ایلمک قصه سنده رجوع در

اول اسیر عشق اولور در رشته کش
طوتمشیدی کو کلنی بود لوله
اولمشیدی جان و دل انده چوتار
بر غراب البین کلدی ناکهان
بر هوا ایتمد چو موشی اول غراب
موش منقارنده زانغک جغز هم
خلق تیرد زانغ ایدوب کو مکر و کید
قور بغا صوده پنجه قادی آنی
جغز ایسه دیرد بولایق اول کسه
صد فغان نابض یاراندن فغان
عیب ایله پر نفسدن عقل ایله راه
عقل اکا دیر اولد جنسیت یقین
صورت میل ایله اولد رشته اب
اولدی صورت یا جاد و یا حجر
دانه کندم بدن جان همچو مور
مور فهمنده سپلور اولد دانه لر
مور دیکر طالب تحصیل جو
کندم اچون ایلمز جو عزم راه
کنده جو کتسه اول تابع اولور
سن دیمه سمت جو کندم کیدر

ایتدی محسروم نماز آنی محیض
اتقوا ان الهوی حیض الرجال
کلده پنهان اولدی اول در عدن
اهل لدن صور نه پیلون کا و و خر
طین آخر سمتنه رهبر اولور
پر کهر کل صحبت سندن دور در
طوتمده هر دم کنار جوده کوش

اصل جغز امیدینه صیاد و ش
کیم اله کیردی بو سر رشته بله
اولد چون سر رشته اگر روی کار
قادی اول موشی شکار ایتد کمان
جغزیده ایتدی پله محور آب
رشته در پا بر هوا اولدی اودم
جغزی دخی ایلمش صنعتله صید
جغزی دخی صید ایده زانغ دنی
جفت و همدم اوله هر دون خسه
همنشین نیک طبعان اول همان
روی خوبی انف زشت ایله تباہ
راه معنی صانمه راه ما و وطن
ایلمه صورته جنسیت طلب
جامده جنسیت ایلمی اثر
سوسو جذب ایدوب ایلمر که زور
استحاله ایله جنسیت ایدر
مور آخر کندم اچون تیز رو
مور سمت موری ایلمر جلوه گاه
موری کو رکیم خسته راجع اولور
خصمی کو رسن دانه یه ایتمه نظر

مور سود بر سر لب سیاه	مور پنهان دانه پیدایش راه
عقل کوید چشم را نیکو نکر	دانه هرگز کی رود بے دانه بر
زین سبب آمد سوی اصحاب کلب	هست صورتها جنوب مور قلب
زان شود عیسی سوی پاکان چرخ	بد قصها مختلف یک جنس فرخ
این قص پیداوان فرخش نمان	بی قص کش کی قص کرد دروان
ای خاک چشمی که عقلتش امیر	عاقبت بین باشد و جبر و فریر
فرق زشت و نغز از عقل آورید	نی ز چشمی که نسیه گفت و سپید
چشم غره شد بخضرای دمن	عقل کوید بر محک ماش زن
آفت مرغست چشم کام بین	مخلص مرغست عقل دام بین
دام ویکر بد که عقلتش در نیافت	وحی غیب پن بدین سوزان شافت
جنس و نابض از خرد دانی شناخت	سوی صورتها نشاید زود تاخت
نیست جنسیت بصورت ای دلک	عیسی آمد در بشر جنس ملک
بر کشیدش فوق این نیلی حصار	مرغ کردونی چو جغزش ز باغ وار

قصه عبدالغوث و ربودن پریان او را و سالها میمان پریان ساکن شدن او و بعد از سالها آمدن او بشهر و فرزندان خویش و باز ناگفتهن اوزان پریان بحکم جنسیت معنی و همدلی او با ایشان	عبدالغوث قصه سیدر که پریلانی قاپوب نچه بیلر پریلر میاننده ساکن اولمشدر سنین کثیره دن صکره شمیرینه اولاد و عیالنه عودت ایتیش ایکن پریلر ایله جنسیت معنوی و همدلی جنتندن ینه انکره رجوع ایتمشدر
---	---

بود عبدالغوث هم جنس پری	چون پری نه سال در پنهان پری
شد زنش رانسل از شوی دگر	وان یتیمانش زمرکش در سمر
که مراد را کرک ز دیار هزنی	یافت او اندر چهی یا مکنه
جمله فرزندانیش در اشغال مست	خود نکفتندی که بابایی بدست
بعد نه سال آمد او هم عاریه	کشت پیدا باز شد متواریه
یک معنی همان فرزندان خویش	بودوزان پس کس نیدش نمک پیش
برو هم جنسی پریانش چنان	که رباید روح راز خم سنان
چون بهشتی جنس جنت آمدست	هم ز جنسیت شود یزدان پرست
نی نبی نسر موجود و محسوده	شاخ جنت دان بدنیای آمده
مهر با راجله جنس مهر خوان	قهر با راجله جنس قهر دان
لا ابالی لا ابالی آورد	زانکه بهجنس بوده اند اندر خرد
بود جنسیت در ادیس از نجوم	هشت سال او با زحل بد در قدم

اولد عبدالغوث بهجنسی پری	کیم طغوز ز بیل اولدی انساندن بر
عودتی ایتدی تناسل غیریدن	موتی اولمشدی یتیماننه سخن
کیم آنی قور دالدیا خود رهزنان	دوسد یا چاه و کیمینه بی کمان
سبر سر اولادی کندی بر یوله	کیم دیز لر لایدی بایباز اولد
پس طغوز بیل کچی گلدی اولزمان	اولدی پیدا همینه اولد نمان
اولدی اولادینسه برآی میمان	صکره رنگن کورمدی کسمه عیان
قایدیلر جنسیت ایله پریان	روحی نهیب ایلر کبی زخم سنان
اولدیلر جنس اهل جنت جنته	طاعت حقد رسبب جنسیته
کور که پیغمبر پور مشدر سخا	شاخ جنت در جهانه خود نمانا
جنس اولور مهره اچون مهر و داد	جمله قهرک جنسی قهر بی سداد
لا ابالی لا ابالی یه کیدر	بر بریلر چونکه بهجنس اولدیلر
ایلدی ادریسه جنسیت نجوم	هشت سال ایتد زحل ایله قدوم

در مشارق در مغارب یار او
 بعد غیبت چونکه او در او قدوم
 پیش او استارگان خوش صف زده
 انچنانکه خساق آواز نجوم
 جذب جنسیت کشیده تازین
 هر یکی نام خود و احوال خود
 چیست جنسیت یکی نوع نظر
 ان نظر که کرد حق در وی بتان
 هر طرف چه میکشد تن را نظر
 چونکه اندر مرد خوی زن نهند
 چون نهند در زن خدا خوی زنی
 چون نهند در تو صفات جبرئیل
 منتظر بنساده دیده بر هوا
 چون نهند در تو صفتهای خری
 از پی صورت نیاید موش خوار
 طعمه جوی و خاین و ظلمت پرست
 باز اشهب را چو باشد خوی موش
 خوی ان تاروت تاروت ای پسر
 در قناد از لحن الصافون
 لوح محفوظ از نظر شان دور شد
 پر همان در سر همان هیکل همان
 در پی خوابش و با خوشخوشین
 خاک کور از مرده هم باید شرف
 خاک از همسایگی جسم پاک
 پس تو هم الجار ثم الذار کو
 خاک او هم سیرت جان میشود
 ای بسا در کور خفته خاک وار
 سایه برده او و خاکش سایه مند
 صد هزاران زنده در سایه ویند

داستان ان مرد که وظیفه داشت از محتسب تبریز و او احما
 کرده بود بر امیدان وظیفه و او را خبرنی از وفات او

مشرق و مغربده اولدی یار اگا
 خستندن صکره چون ایتدی قدوم
 پیشگاهنده ستاره صف نشین
 خلقه مسموع ایدی آواز نجوم
 ارضه جنسیت ایدو چون انگری
 نام و احوال دیدلر یک بیک
 پیل بو جنسیت ندر نوع نظر
 اول نظر کیم ایتدی حق نده همان
 هر طرف جذب تن ایتیکده نظر
 چونکه مرده وضع ایده خوی زنی
 زنده چون موضع اوله جور حال
 سنده وضع اوله صفات جبرئیل
 ایشاری دیده مک سمت هوا
 سنده چون موضوع اوله اوصاف خور
 صورتندن اوله صانمه موش خوار
 بد خدا و خان و ظلمت پرست
 باز اشهبه اوله چون خوی موش
 خوی تاروت الی تاروت اوله صل
 اولدیلر منزل لحن الصافون
 لوح محفوظ اولدی مجبور نظر
 پر تو سرا ویله همان هیکل همان
 حسن خلقی بلندن ایله کسب شان
 مرد ایله هم پر شرف خاک قبور
 خاکی هم ایلر جو ارجسم پاک
 سندی الجار ثم الداری پس
 خاکیده همسیرت جاندر عیان
 نچه لر قبر اچره اولمشدر تراب
 سایه صالمش خاکه خاکی مایه دار

اول کجسه مک داستانیدر که تبریز محتسبندن وظیفه سی اولوب
 اول امیدله دیون کثیره به مبتلا اولدی حال بوکه محتسب مزبور ک

هم انیس و محرم اسرار اگا
 یروزنده قیلدی تدریس نجوم
 اختران در سنده اوله حاضرین
 گوش ایدر ایدی خصوص ایله عموم
 ایلدی در پیشش هر بر اختری
 ایتدی شرح رصد کوب و شک
 کیم انکه خلق رهیاب اولدیلر
 سنده کویا که جنس اوله که همان
 تا خپری کیم چکر اسل خبر
 اول اولور فعل مخنثله دنی
 پس مشاهد رر جالانده حال
 عالم بالای استرین سبیل
 ارضدن پیکانه مشتاق سما
 اخوره پرواز ایدر رس اوله پر
 اولدی خستندن زبون موشخوار
 پسته و دو شاب ایله و لقمه مست
 ننگ موشاندر اولور عار و حوش
 انگره خوی بشر اولدی محس
 چاه بابلده اسیر و سر کنون
 انگره سحر اولدی لوح منتظر
 موسی عرش و فرعون همان
 روغن کله قبول خوعیمان
 قلب روی و کفن ایلر وضع کور
 عز و اقبال شرفدن تابناک
 واریسه دل خواهش دلدار قیل
 سره چشم عزیزاندر عیان
 نفعه یوز زنده دن پر آب و تاب
 سایه سنده نچه زنده سایه دار

اول کجسه مک داستانیدر که تبریز محتسبندن وظیفه سی اولوب
 اول امیدله دیون کثیره به مبتلا اولدی حال بوکه محتسب مزبور ک

الحاصل از هیچ زنده وام او گزارده نشد الا از محتسب
متوفا گزارده شد چنانکه گفت اندک لیس
من مات فاستراح بیت
انما الیت میت الاحیاء

وفاتندن پنجر او لوب بعد الو قف کمنه دن ادای دیننه مدد
اولدی لاینه محتسب متوفادن میسر اولدی تکیم
دیشلرد لیس من مات فاستراح بیت
انما الیت میت الاحیاء

آن کی درویش را طرف دیار
نه هزارش وام بود از زرگر
محتسب بود او بدل بخر آمده
حاتم اربودی کدای او شدی
گر بدای تشنه را آب زلال
در بگردی ذره را مشرقی
بر امید او پاد آن غریب
بادش بود آن غریب آموخته
هم پشیمان کریم او وام کرد
لا ابالی کشته زد و وام جو
وام داران و ترش او شاد کام
کرم شد پشش ز خورشید عراب
چونکه دارد عهد و پوند سحاب
ساحران واقف از دست خدا
روبی که هست زان شیرانش پشت

اولدی بر درویش مجبور دیار
دینی اولمشدی طغوز پیک زرگر
محتسب ای دی او دیادل همان
حاتم اولوردی کدا کلمه اگر
تشنه ویرسم اگر آب زلال
ذره که مشرقی ایتنه عطا
اول امید ایله چو کله دی اول غریب
اول غریب اولمشدی معنادر
اول کریم امید ایله ایتدین
لا ابالی اولدی اندن ایتد قرض
ترش و صاحب قرض اول شاد کام
ارقه سن کرم ایتدی خورشید عراب
چونکه وار در انده پوند سحاب
ساحران واقف دست خدا
شیر لچون اولد بر و باه پشت

آمدن جعفر رضی الله عنه بکرفتن قلعه بتهنایی و مشورت کردن
ملک آن قلعه با وزیر در دفع او و گفتن آن وزیر ملک را که
ز بهار تسلیم کن و از جبل تهور کن که این مرد مؤید است
و از حق جمعیت عظیم دارد در جان خویش

جعفر رضی الله عنه بر قلعه مک فتحه یا لکن کله کی و دفعی بانبده اول
قلعه مک پادشاهی مشورت ایتدی حکایتدر که وزیرینک اول
پادشاه ز بهار منافیه المیوب قلعه نی تسلیم ایله و جبل تهور
ایلمه بو مرد مؤید و روحنده حقندن جمعیت عظیم وارد دیدیکیدر

چونکه جعفر رفت سوی قلعه
یک سواره تاخت تا قلعه بکر
ز بهر دنی کس را که پیش ایله جنگ
روی آوردان ملک سو وزیر
گفت آنکه ترک کوئی کبر و فن
گفت اغرنی یکی مردیست فرد

گتدی چون بر قلعه به جعفر عیان
اول یکانه قلعه به ایتدی شتاب
طاقتی یوق کسمه ده انکه جنگ
طوتدی یوز اول دم وزیره پادشاه
دیددی اولد چاره ترک کبر و فن
دیددی شه کیم اول دکلی مرد فرد

چشم بکشا قلعه را بنسکر کنو	همچو سیما بست لرزان پیش او	کیم چو سیما بادلد اندن لرزه کر	آج کوزک قیل قلعه به برخوش نظر
شته در زین آنچنان محکم پی است	کویا شرقی و غربی باوی است	شرق و غرب یک عسکری کویا پهل	زین زین اولمقده آب و تاب ایله
چند کس همچون فدایی تاختند	خویشتن را پیش او انداختند	لفظنی ایتدی جور اندن یکا	نچه کس وارد فدایی و ش اکا
هر یکی را او بگریزی در فکند	سرکونسا راندرا اقدام سمند	زیر پای رخنده منکوس و پست	هر برین بر کر زایله ایتدی شکست
داده بودش صنم حق جمعیتی	که همی زدیکتنه برامتی	قهر ایدر بر باش ایله چوق ختمتی	صنم حق و یرمش اکا جمعیتی
چشم من چون دید روی آن قباد	کثرت اعداد از چشم فتاد	دوشدی کوزدن کثرت خیل و رجال	چون یوزک کورد کورم قیل وقال
اختران بسیار خورشیدار یکست	پیش او بنیاد ایشان مندیست	پیشگاه بنده اولور لر مضحل	کر چه یلدر چوق کونش بر اولد پهل
کر هزاران موش پیش آرنده سر	کر به رانی ترس باشدنی حذر	کر به دیوق خشیت و خوف و حذر	نچه بیک موش ایلمه اطهار سر
کی پیش آید موشان ای فلان	نیست جمعیت درون جانان	جانم زنده اولدی جمعیت صدام	نچه موشان ایلمه اثبات قدم
هست جمعیت بصورتها فشار	جمع معنی خواهین از کرد کار	حقدن ایت جمعیت معنی طلب	صورت جمعیت اولد تاب تب
نیست جمعیت زبسیاری جسم	جسم را بر باد قایم دان چو اسم	جسم اسم آسا هواد را ویله پهل	کثرت اجسام جمعیت دکل
در دل موش اربدی جمعیتی	جمع کشتی چند موش از جمعیتی	غیرت ایله جمع اولور دی موشلم	اولسه جمعیت دل موشانده کر
برزندی چون فدایی حمله	خویش را بر کر به بی مهله	کر به یه ایلردی حمله خیل موش	ایلیوب جله فدایی و ش فروش
آن کی چشمش بکندی از ضرب	دان دگر کوش درید هم بناب	اول بری کوشن ایدر دچا کچاک	اول بری خمین ایدر د زخمناک
دان دگر سوزاخ کردی پهلو ش	از جاعت کم شد پرو شوش	موجب جمعیت ایدر دی اسمنه	پیری پر سوزاخ ایدر دی جسمنی
لیک جمعیت ندارد جان موش	بجهد از جانش بیانک کر به موش	کر به آوازندن ایلمر ترک هوش	لیک بی جمعیت اولد جان موش
خشک کرد موش زان کر به عیار	کر بود اعداد موشان صد هزار	اولسه اعداد موشان صد هزار	خشک اولور کر به دن موشان زار
از زنه انبه چه غم قصاب را	انهی هوش چه بند خواب را	دفرت عقل و خرد دن خوابه نه	کثرت اغنامدن قصابه نه
مالک الملکست جمعیت دهد	شیر را تا بر کله کوران جهد	شیر اولور کورانه تا حله منسا	مالک الملک ایتدی جمعیت عطا
صد هزاران کورده شاخ و دلیر	چون عدم باشند پیش صول شیر	کاله مد رطله برد از اولسه شیر	نچه بیک ده شاخ کوران دلیر
مالک الملکست بد بد ملک حسن	یوسفی را تا بود چون ماه مزین	حسن یوسف اولدی مشهور جهان	مالک الملک ایتدا عطا حسن آن
در رخ بنهد شعاع اختری	که شود شاهی غلام دختری	شاه اولور تا بنده سی برد دخترک	قور جاننده شعاعن اخترک
بهند اندر روی دیگر نور خود	که پسندینمش هر نیک و بد	نیمشب شهود اولور هر نیک و بد	نورنی بروجه وضع ایتسه ابد
یوسف و موسی زحق بردند نور	در رخ در خسار و در ذات الصدور	ایلدی اشراق رخسار و صدور	یوسف و موسی حق بخش ایتد نور
روی موسی بارتی انیخته	پیش رود او توبره آویخته	پیشگاه روی ایتدی پرده دار	روی موسی شویله اولد برق بار
نور رویش آنچنان بردی بصر	کان زمر دازد و چشم مار کر	صان زمر د چشم ماری کور ایدر	نورنه طاقت کتور مزدی بصر
او زحق در خواسته تا توبره	کرد آن نور قوی را ساره	تا اوله اول ستره نور قوی	حقدن اولدی پرده جوی پر قوی
توبره گفت از کلیمت سازه بین	کان لباس عارفی آدیقین	کیم لباس عارفین اولدی یقین	دید ایله پوستک ستره همین
کان کسا از نور صبری یافتست	نور جان در تار و پودش تا فست	تار و پودنده عیاندر نور جان	نور صبره اولدی اول کسوه نشان
عز چنین خرقه نخواهد شد صوان	نور مار ابر تا بد عسیر آن	نور به یوق ماعدا ده احتمال	حفظه بویله خرقه دن غیری محال

کوه قاف ارپش آید بهر سد
از کمال قدرت ابدان رجال
آنچه طورش برنتابد ذره
گشت مشکاة وز جاجی جای نور
جسمشان مشکاة دان لشان زجاج
نورشان حسیران این نور آمده
زین حکایت کرد آن ختم رسل
که بکنجیدم در افلاک و خلا
در دل مؤمن بکنجیدم چو ضیف
تا بد لالی آن دل فوق و تحت
بی چنین آینه از خوبی من
برد و کون اسب ترحم تا ختم
هر دمی زین آینه پنجاه عرس
حاصل این کز لبس خویش پرده خست
گر بدی پرده ز غیر لبس او
ز آهین دیوار مانافشدی
گشته بود آن توبره صاحب تفی
زان شود آتش رهین سوخته
وز هوا و عشق آن نور رشاد
اوتاب بر بست یک چشم و بدید
بعد از آن صبرش مانند آن دگر
همچنان مرد مجسما بدنان دهد
پس زنی گفتش ز چشم عبهری
گفت حسرت میخوردم که صد هزار
روزن چشم زه ویران شد دست
کی گذارد کنج کین ویرانه ام
نور روی یوسفی وقت عبور
پس بگفتندی درون خانه در
زانکه بر دیوار دیدندی شعاع
خانه تراکش در پچه است آن طرف

همچو کوه طور نورش بر در
یافت اندر نور چون احتمال
قدرتش جاسازد از قاروره
که همی در دوز نور آن قاف و طور
تافته بر عرش و افلاک این سراج
چون ستاره زین ضحی فانی شده
از ملک لایزال و لم یزل
در عقول و در نفوس با علا
بی ز چون و بی چگونه بی ز کیف
یا بد از من پادشاهیا و بخت
بر نتابد فی زمین و فی ز من
بس عراض آینه بر ساختم
بشنو آینه ولی شرحش می پرس
که نفوذ آن قمر را می شناخت
پاره کشتی کردی کوه دو تو
توبره با نور حق چه فن زدی
بوده وقت شور خرقه عارفی
گوست با آتش ز پیش آموخته
خود صفورا هر دو دیده باد داد
نور روی او آن چشمش پرید
بر کشاد و کرد خرج آن قمر
چون بروز نور طاعت جان دهد
که زد دست رفت حسرت میخوری
دیده بودی تا همی کردم نشار
لیک نه چون کنج در ویران نشست
یا دارد از رواق و خانه ام
می فسادی در شباک هر قصور
یوسفست این سوسیران و کذر
فهم کردندی پس اصحاب بقاع
دارد از سیران آن یوسف شرف

پدما حسن سداید رسه کوه قاف
قدرت کاملدن ابدان رجال
اولکه طوری ذره سی بی تاب ایدر
اولدی شکات ز جاجه جای نور
جسمی شکات و قلوبی پیل زجاج
انلرک نوری بونوره غبطه زن
دیدمی بوندن حاکیا ختم الرسل
کیم بنی اولمز حسیط ارض و سما
قلب مؤمنده ولی وار اول حرم
زیر و بالاتا اولوب لال اول
بویله بر آینه سز نور جمال
ایلدیم کونینه رحمت بی شمار
هر دم اول آینه دن جوش و غروش
ماحصل لبندن اولد پرده ساز
پرده اولسه ماعدای لبس اگر
آهین دیوار لر اولمز حجاب
پیل نقاب و ستره تابنده نور
آتش اندر رهین احتراق
عشق را اول نوره راه اهتدا
بانلدی بر جسمی کوردی اودم
صکره صبر قالمدی آیدی همان
بویله در مرد مجسما بدنان ویرر
دیدمی بر زن آکه چشم روشن
دیدمی اولدر حسرتم که صد هزار
معدن اولدی روزن چشم خرا
کنج قور می ترک ایدم ویرانه بی
نور وجهی یوسفک وقت مرور
اهل خانه دیر لرایدی سبر سبر
پر تواند از ایدی دیواره شعاع
خانه کیم اول سمته وار در روزنی

کوه طوری نوری ایلر بر شکاف
بولیدلر بونوری بی کیف مجال
قدرتی قاروره بی رهیا بایدر
کیم اولورک چاکچاکی قاف و طور
عرش و افلاک اولزه لامع بوسراج
همچو انجم پر تو خورشید دن
دیدمی حسلاق جمیع جزه و کل
یوق عقول ایله نفوسه انما
بی زمان بی مکان بی کیف و کم
بندن ایلر سلطنت بی آب و گل
کائناتی ایلر انفاسی جلال
بر عظیم آینه قیلم اشکار
صوره شرحن قیل همان مرآت کوش
لیک قنده آشنای ماه راز
کوه در کوه اولسه ده صد چاک ایدر
نور حقه نیلسون یوز بیک نقاب
خرقه عارف اول هنکام شور
کیم ازل ایتدی انکلا اتفاق
کیم صفورا کوز لرین ایتد غذا
نور روی یاری چشم اولد عدم
اول برین هم ایتد صرف ماه جان
نور طاعت اولسه قزون جان ویرر
کتدی لدن حسرتک ایتدک غذا
اولسه چشم جلم سن ایتسم نثار
کنج و ش ویرانه استرما هتاب
فکر ایدم یا خود رواق و خانه بی
چون اولوردی پر تواند از قصور
ایلدی بوجانبه یوسف کذر
فهم ایدر داندن اصحاب بقاع
سیر یوسفدن بولوردی روشنی

بن در چیه سوی یوسف باز کن
عشق در زی آن در چیه کرد دست
پس همساره روی معشوقه نکر
راه کن در اندر و نها خویش را
کیمیادار دواي پوست کن
چون شدی زیبا بدن زیبارسی
پرورش در باغ جانهارانش
نی همه ملک جهان دون دهد
بر سر ملک جالش داد حق
ملکت حنش سو زندان کشید
سه غلام او شد از علم و هنر

وز شکافش فرجه آغاز کن
کز جال دوست سیندر و شنست
این بدست تست بشنواي پسر
دور کن ادراک غیر اندیش را
دشمنان ازین صناعت دوست کن
که رماند روح را از پیکسی
زنده کرده مرده غم را دمش
صد هزاران ملک کونا کون دهد
ملکت تعمیر بی درس و سبق
ملکت علمش سوی کیوان کشید
ملک علم از ملک حسن استوده تر

امدی یوسف ستمه آج روز نک
سا که مشق عشق اول روزن اولور
روی معشوقه مدام ایله نظر
کنندک اچمون بول قلوب اچمه طریق
چون علاج کرد دو پوست قیل
چونکه زیبا سن کا زیبا مناص
پرورش در مرغ ارواحه منی
صانمه کیم ملک جهان دون دیر
ویردی کور ملک جالی اوز ره حق
ملک حسنی چکدی زندانه انی
سه غلام اولدی ایدوب علمن پسند

نز بهت ابادیت شکاف مسکنک
سبز روی یار دن روشن اولور
اولدی بود تشکله قیل کشف بصر
درک غیر اندیش ایله اولمه رفیق
دشمنانی صنعت ایله دوست قیل
روحی پیکسکنک ایلر سن خلاص
زندگی مرده غم در دمی
نچه یوز پیک ملک کونا کون دیر
ملکت تعمیر بی درس و سبق
علمی ایصال ایتدی کیوانه انی
علمی اولدی ملک حسنندن بلند

رجوع کردن بحکایت ان شخص وام کرده آمدن
او با امید عنایت آن محاسب سوی تبریز

اول شخص مدیونک حکایت نه رجوع کرد که اول محاسبک
عنایتی امید یله تبریز جانینه کلمت در

آن غریب ممتحن از بیم وام
شد سوی تبریز و کوی گلستان
زد در دار الملک تبریزی سنی
جانش خندان شد از ان وضه ز جال
گفت یا حادی انخ لی ناقتی
ابری یا ناقتی طاب الامور
اسرحی یا ناقتی حول الریاض
سار بانا بار بکش از اشتران
فر فرد و میست این پالیز را
هر زمانه فوج روح انکیر جان
چون وثاق محاسب جستان غریب
او پریر از دار دنیا نقل کرد
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش
سایه اش کرچه پناه خلق بود
راند او کشتی ازین ساحل پریر
نعره زد مرد و پهبوش او قناد

در ره آمد سوی ان دار السلام
خفته امیدش فراز گلستان
بر امیدش روشنی بر روشنی
از نسیم یوسف مصر وصال
جاء اسعادی و طارت فاقتی
ان تبریز امناغات الصدور
ان تبریز الناعم المفاض
شهر تبریز است کوی گلستان
شعشه عرش است این تبریز را
از فراز عرش بر تبریز میان
خاق گفتندش که بکند شتان چسب
مردوزن از واقعه اوروی زرد
چون رسید از نا تماش بو عرش
در نور دید آفتابش زود زود
کشته بود آن خواجه زین عجانه سیر
کویا او نیندر در پی جان بباد

اول غریبه غالب اولدیم وام
اولمه اول سمت تبریز روان
ایتد دار الملک تبریزی سنی
جانی اندن اولدی خندان کمال
دید ای حادی چو کرس ناقه بی
سنده چو کای ناقه خوشدر هر امور
مرتعک ای ناقه اطراف ریاض
ناقه لردن باری آج ای ساربان
فر فردوس اولد بو پالیز ده
هر زمانه برفوج روح انکیر جان
محتسبن چونکه صورت اول غریب
رخت ایتد دار دنیا دن او مرد
کتدی اول طاوس قدسی عرشه تا
کرچه اولد سایه سی خاتمه پناه
سوردی کشتی سن بود یار دن همان
نعره چکدی دوشد پهبوش اولد مرد

ایلدی عزم ره دار السلام
لیکن امید ترا ب اچمه نهان
شمع امیدن رهین روشنی
ویردی بوی یوسفی مصر وصال
کیم غنا کلدی او چوردی فاقه بی
پسکله تبریز اولدی ماوا ای صدور
پسکله تبریز اولدی اعلا ای مفاض
شهر تبریز اولدی کوی گلستان
عرشدن وار شعله بو تبریز ده
عرشدن جوینده تبریز میان
دید یخلق اکه کتدی اول حبیب
مردوزن هجرنده اولد روی زرد
کوشنه چون کلدی ناقه تن ندا
آفتاب اول ظلی مطوی قیلدی آه
چونکه بو عجانه دن سیر ایدی جان
جانی صان اردنجه اولد ره نورد

بس کلاب و آب بر رویش زدند همزمان بر جالشش گریان شدند
تا شب بخوابش بود و بعد از آن نیم مرده باز گشت از غیب جان

با خبر شدن آن غریب از وفات آن محاسب و استغفار
او از اعتماد بر مخلوق و تعویل بر عطای مخلوق و یاد
نعمتهای حق کردنش و انابت بحق از جرم خود
ثم الذین کفروا بر بهیم یعدون

چون بهوش آمد بگفت ای کردگار مجرمم بودم بخلق امیدوار
گرچه خواجه بس سخاوت کرده بود هیچ آن کفو عطای تو نبود
او کله بخشید و تو سر پر خرد او قبا بخشید و تو بالا و قد
او زرم داد و تو دست زار شمار او ستورم داد و تو عقل سوار
خواجه شمع داد و تو چشم قریر خواجه نقلم داد و تو طعمه پذیر
او و طیفه داد و تو عمر و حیات وعده اش ز وعده تو طبیات
او و ثاقم داد و تو چرخ وزین در و ثاقت او و صد چون او سمین
زاران تست زرا و نا فرید نان ازان تست نان ازتش رسید
آن سخا و رحم هم تو دادیش گرسخاوت میفرودی شادیش
من مرا و اقبله خود ساختم قبله ساز اصل را انداختم
ما کجا بودیم کان دیان دین عقل میکارید اندراب و طین
چون نمی کرد از عدم کردن بیدین بساط خاک راجی گسترید
زاختران می ساخت او مصباحها و ز طبایع قفسل با مفتاحها
ای بسا بسیاد با پنهان فاش مضمرا این سقف کرد و این فرامش
آدم اسطراب او صاف علوت و صف آدم مظهر آیات اوست
هر چه در وی ینماید عکس اوست همچو عکس ماه کا ندر آب جوست
بر سطرلابش نفوس عنکبوت بهر او صاف ازل در ثبوت
تا ز صرخ غیب و از خورشید روح عنکبوتش در س کوید از شروع
عنکبوت و این سطرلاب رشاد بی منجم در کف عام او نشاد
انبیاء را داد حق تجسیم این غیب را چشمی باید غیب بین
در چه دنیا افتاد ندان قرون عکس خود را دید هر یک چه درون
عکس در چه دید در پرون ندید همچو شیر کول اندر چه دوید
از برون دان آنچه در چاهت نمود ورنه آن شیر که در چه شد فرود

رویی او زره صاحبی لرخیلی کلاب کریمه دن همره بار اولدی لخراب
تا شب بخود او لوب صکره همان نیم مرده عیدن بخش اولد جان

اول غریبک وفات محاسبین خبری اولد قره مخلوقه و عطای
مخلوقه امید و اعتماد دن استغفار و حق تعالی نیک نعم
جلیله سنی تدکر ایله حقه انابت ایلیوب جرمی اعتراف و اعتذار
ایتد یکیدر کافی قوله تعالی ثم الذین کفروا بر بهیم یعدون

کلدی چون عقلی دید ای کردگار خاقدن امید ایله جرم هزار
گرچه خواجه اولد چون اهل سخا سا که یوقدر کفو احسان و عطا
اول کله دیر سه سنگ رأس و جسد اول قبا دیر سه سنگ بالا و قد
ویر سه زر سندن بود دست زار شمار ویر سه مرکب بخششک عقل سوار
شمع ویر سه خواجه سندن چشم و نور ویر سه اول نقلی سنگ طعم و سرور
اول و طیفه ویر سه سن عمر و حیات زرد ران دن وعده سندن طبیات
خانه ویر سه اول سنگ ارض و سما انده هم اول هم نچه پیک مثل اکا
زر ویر سه اول دکل خلاق زر ویر سه نان سندن را اول نان مبر سر
اول سخا و رحمی سن ویر دو کا اکا حکیم سخا ایتد کچه ایلردی ضفا
بن آیینکیم قبله وصل ایلدم انحراف قبله اصل ایلدم
قنده ایدک بزکه اول دیان دین عقلی ایتدی کار ساز ما و طین
هم عدمن قیلدی کردونی بیدیم هم بساط ارضی ایتدی اول مدید
انجم چرخ مصابیح ایلدی طبی افضال و منافع ایلدی
ظاهر و باطن نچه بسیاد لر سقف صرخ و فرش ارضه زیب و فر
آدم اسطراب و صف فتیدر و صف آدم مظهر آیات اوست
انده ظاهر پر تو نور آله صا کله آب صاف جوده عکس ماه
اول سطرلاب او زره نقش عنکبوت پس ازل او صافه ویرد کثبوت
تا که صرخ غیب و شمس و حدن عنکبوتی درس و شرح ایده حسن
عنکبوت ایله سطرلاب رشاد بی منجم اولدی مجهول اسداد
انبیاء مکرر بو تجسیم مبین لازم اولد عیبیه چشم غیب بین
چاه دنیا به چو دو شدی بو قرون چاه اچنده عکسی اولدی خود نمون
کورده عکس چده خار جدن فضول دو شد چاه اچره مثال شیر کول
طشردن پیل کوردیگ چده عیان یو خسه اول شیره دوزن سن همان

بر دگر کوشش از ره کای فلان
 در رواند چاه و کین از وی بکش
 آن مقلد سحره خرگوش شد
 او کفایت این نقش داد آب نیست
 تو هم از دشمن چو کینی میکشی
 آن عداوت اندر و عکس حقست
 وان کنه در وی زبض جرم تست
 خلق زشت اندر و رویت نمود
 چونکه قج خویش دیدی ای حسن
 می زند بر آب استاره سنی
 کین ستاره نخس در آب آیدست
 خاک استیلا بریزی بر سرش
 عکس پنهان گشت و اندر غیب ماند
 آن ستاره نخس هست اندر سما
 بلکه باید دل سوی بی سو بست
 داد داد حق شناس و بخشش
 کرد داد خسان افزون ز ریک
 عکس آخر چند پاید در نظر
 حق چو بخشش کرد بر اهل نیاز
 خالدين شد نعمت و منعم علیه
 داد حق با تو در آمیزد چو جان
 کرماند اشتهای نان و آب
 فربهی گرفت حق در لاغری
 چون پری را قوت از بومی دهد
 جان چه باشد که تو سازی زو سند
 زو حیات عشق خواه و جان خواه
 خلق را چون آب ان صاف و زلال
 علمشان و عدلشان و لطفشان
 پادشاهان مظهر شاهي حق
 قریبا بگذشت وین قرن نویست

در تک چاهستان شیر زبان
 چون از و غالب تری سبر کنش
 از خیال خویشتن پر جوش شد
 این بحر تقلیب آن قلاب نیست
 ای زبونش غلط در هر ششی
 کر صفات قهر آنجا مشتقت
 بیدان خور از طبع خویش شست
 که ترا و صفحه آینه بود
 اندر آینه بر آینه مزین
 خاک تو بر عکس اختر می زنی
 تا کند او سعد ما را زیر دست
 چونکه پنداری ز شبهه اخترش
 تو کمان بردی که آن اختر نامند
 هم بدان سو بایدش کردن دوا
 نخس این سو عکس نخس آن سوست
 عکس آن دادست اندر پنج و شش
 تو سیری وان بماند مرده ریک
 اصل پینی پیشه کن ای کر شکر
 با عطا بخشیدشان عمر دراز
 محیی الموتاست فاجتاز و الیه
 انچه خاکم آن تو باشی و تو آن
 بدیدت بی این دو قوت مستطاب
 فربهی پنهانت بخش آن سر
 هر ملک را قوت جان اومی دهد
 حق بعشق خویش ز نذت میکند
 تو از آن رزق خواه و نان خواه
 اندران تابان صفات ذوالجلال
 چون ستاره چرخ در آب روان
 فاضلان مرآت آگاهی حق
 ماه آن ماهست و آب آن آب نیست

یو لدن اضلال ایلدی خرگوش آنی
 عزم چاه ایت اندن آل کینک کر
 اول مقلد اولد خرگوشه پناه
 پیلدی نقشی دکدر آبدن
 سندی دشمندن ایتسک قصد کین
 اول عداوت اندر عکس حق اولو
 جنس جرکند زنده اول کنه
 اندن اولدی خوی ز شتک خودنا
 قجکی آینه ده کوردک قبیج
 آبه عکس انداز اولور نخم حسن
 دیر سن ایتیش نخم نخس آبه حلول
 او ستمه ریزان ایدر سن خاکسین
 غیب اچینده عکس نخم اولد پنهان
 نخم نخس اولدی سمداده خودنا
 جانب بی جانبه قیل ربط دل
 موهبه حقا عطا خودشانیدر
 ریکدن اولسه فزون داد خسان
 عکس نجمه بو نطس باقی دکل
 ایتدی حق چون بخشش اهل نیاز
 اولدی نعمت دیده و نعمت ابد
 داد حق سنده مؤثر در چو جان
 قالمز ایسه اشتهای نان و آب
 کتسه کر سنده سمن ضعف اچره حق
 چون پرینک قوتن ایتدی رایحه
 جان نذر کیم آنی ایلر سن سند
 سن حیات عشقی استه جانی قو
 آب صافی پیل بو خلقی بی ملال
 علم و عدل و لطفی بو خلقک عیان
 پادشاهان مظهر شاهي حق
 قریلر کجی بو نو قرن اولدی پیل

دیدی چاه اچره او شیرک مسکنی
 غالب ایسک سرایت قیل دفع شر
 کوروی عکس ایلد پر تاب چاه
 اولدی اول تقلیلر فتلا بدن
 ش جتدن بی غلط اول کار بین
 کیم صفات قهر دن مشتق اولو
 پس او خوبی ایلد بطمکن تباه
 صفحه آینه اولدی اول سکا
 ایلمه آینه به طعن صریح
 سن اولور سن عکس نجمه خاکرن
 سعد مزتا ایدر مغلوب و ملول
 چون آنی اختر صانور سن شبهه دن
 نجمی نابود اولدی ایلر سن کمان
 پس کرک ساکا او جانبدن دوا
 بونده نخس اول نخس اچموزدر اولد پیل
 پنج و ششده عکس انک فرمانیدر
 سن کیدر سن اول فالور بونده همان
 اصل کورک صفتن تحصیل قیل
 انمره ایتدی عطا عمر دراز
 دارا کا موتا یی حی ایلر صمد
 صانکه اول سن سن اول ای نکته دا
 اول دیر پر سن غیر قوت مستطاب
 بخش ایدر مخفی سمن اول یا که بق
 هر ملکه قوت جاندر فایحه
 حق سنی عشقیله حی ایلر ابد
 اندن اول رزقی طلب قیل نانی قو
 انده تاباندر صفات ذوالجلال
 آبه عکس نجوم اولد همان
 فاضلان مرآت آگاهی حق
 ماه اول ماه اولد ما اول ما دکل

عدل آن عدلت و فضل آن فضل هم
 قرنها بر قرنها رفت ای همام
 آب مبدل شد درین جو چند بار
 پس بناش نیست بر آب روان
 این صفها چون نجوم معنویست
 خوب رویان آینه خوبی او
 هم باصل خود رود این خدو خال
 جمله تصویرات عکس آب جوست
 باز عقلش گفت بگذر این حول
 خواجه را چون غیر گفتی از قصور
 خواجه را کور گذشتت از اثر
 خواجه را جان بین مبین جسم کران
 خواجه را از چشم ابلیس لعین
 همزه خورشید را شب پر مخوان
 عکسها را مانده این و عکس نیست
 آفتاب دید او جامه نماند
 چون مبدل گشته اند ابدال حق
 قبله وحدانیت دو چون بود
 چون درین جو دید عکس سیب مرد
 آنچه در جو دید کی باشد خیال
 تن مبین و آن کن کان کم و صم
 مار میت از میت احمد بدست
 خدمت او خدمت حق کرد نیست
 خاص این روزن در خشان از خود است
 هم از آن خورشید زد بر روزنی
 در میان شمس این روزن روی
 تا اگر ابری براید چرخ پوش
 غیر راه این هواوش جبت
 مدحت و تسبیح او تسبیح حق
 سیب روین سپد خوش نخت نخت

لیک مستبدل شدن قرن احم
 دین معانی برسترار و بردوام
 عکس ماه و عکس اختر برقرار
 بلکه بر اقطار عرض آسمان
 دانکه بر صرخ معانی مستویست
 عشق ایشان عکس مطلوبی او
 دائما در آب کی ماند خیال
 چون مالی چشم خود خود جمله است
 خل دو شایست و دو شایست فل
 شرم دارای احوال از شاه غیور
 جنس این موشان تار کی کمیر
 مغزین او را مینش استخوان
 منکر و نسبت کن او را بطین
 آنکه او مسجود شد ساجد مان
 در مثال عکس حق بنمود نیست
 روغن گل روغن کنجد نماند
 نیستند از خالق بر کردان و ورق
 خاک مسجود ملائک چون شود
 دانش را دید آن پر سیب کرد
 چونکه شد از دیدنش پر صد جوال
 کذبوا باحق لما جاء هم
 دیدن او دیدن خالق شد دست
 روز دیدن دیدن این روز نیست
 نی و دبعه آفتاب و فرقدست
 ایک از راه و سوی معهودنی
 هست روز نهانش در آن آگهی
 اندرین روزن بود نورش بجوش
 در میان روزن و خور مالف
 میوه میسر و دید زین این طبق
 عیب نبود کرنی نامش درخت

عدل اول عدل اوله فضل او فضل هم
 قرنکر کندی قرون او زره تمام
 اولمه تبدیل آب جو یار
 پس دکلر انلرک مبناسی آب
 بوصفات اولدی نجوم معنوی
 خوب رولر حسنک مرآتیدر
 اصلنه راجع اولور بو خدو خال
 جمله تصویرات عکس آب جو
 مینه دیر عقل که قیل ترک حول
 خواجه به چون وصف غیر اولد ادا
 خواجه کیم اولدی فلکار دن بلند
 خواجه بی جان پیل صقن جسم ایتمه ظن
 خواجه به مانند ابلیس لعین
 همزه خورشیدی خفاش ایتمه ظن
 عکسه بکزر بود گل عکس مال
 آفتابی کوردی جامدی نشان
 چون مبدل اولدی ابدال حق
 قبله وحدته یو قدر اشتراک
 نهرا پنجه عکس مبدل اسه عیان
 کوردیگنر چهره اولسونی خیال
 کورتن اولمه تیرین کم و صم
 مار میت از میت متر جان
 خدمت انده خدمت حقد ردام
 کندی رخشاندن اول روزن همان
 مینه روزنده او شمسک ولد نور
 شمسه بوروزنک پننده پیل
 اولسه حائل بر سحاب صرخ پوش
 بو هواوش جبتدن غیر راه
 مدحت و تسبیح اکا تسبیح حق
 بو سپدن اولدی شمر سیب تر

لیک مستبدل راول قرن و احم
 بو معانی برسترار و بردوام
 عکس ماه و عکس اختر برقرار
 ایلر انلر آسمان او زره شتاب
 هپ معانی چرخ او زره مستوی
 عشق خوبان عکس عشق ذاتیدر
 آب پنجه دائم اولسونی خیال
 چشمکی مالیده قیلسک جمله او
 اولد خل دو شایست و شایست اولد خل
 پس غیور اولد او شهمن قیل جیا
 ایلمه ضسیت مادونه بند
 لبی تمیز ایله قشمر خوار دن
 باقمه چشم حقد ایله منسوب طین
 اولد مسجود اولد ساجد پیل من
 حق نمایدر بو عکس ایله مثال
 روغن گل کوردی کنجد یوق عیان
 خالقن عدلیمه و نسون بو ورق
 پنجه مسجود ملائک اوله خاک
 دامک سیب ایله هم پر بی کمان
 کوردیگنر پر اولور کن یوز جوال
 کذبوا باحق لما جاء هم
 انی کورمک حتی کورمکر همان
 روز کورمک روز کورمک تمام
 مهر و عهدن اولدی اگانشان
 ایک نام معهود در راه ظهور
 خچه روزن وارولی معلوم دکل
 مینه ایلر نوری اول روزنده جوش
 شمس روزن پین ایله جلوه گاه
 کیم ایدر انبات میوه بو طبق
 نامنه اولر عجیب دیرسک شجر

این سپدر او درخت سیب خوان
 آنچه روید از درخت بارور
 پس سپدر او درخت بخت بین
 نان چو اطلاق آورد ای مرد بان
 خاک ره چون چشم روشن کرد و جان
 چون ز رو این زمین تابش شوق
 شد قنای همتش مخوان ای چشم شوخ
 پیش این خورشید کی باید هلال
 طالبست و غالبستان کرد کار
 دو کوه و دو دمان و دو مخوان
 خواجه هم در نور خواجه آفرین
 چون جدا بینی ز حق این خواجه را
 چشم و دل را این گذاره کن ز طین
 چون دو دید فوت شد هر دو طرف
 که میان هر دو راه آمد نهان
 زین سپدر و دید هم ان نوع ثمر
 زیر سایه این سپد خوش می نشین
 نان چرامی کویش محمده خوان
 خاک او را سره بین و سره دان
 من چرا بالا کنم رود عسوق
 در چنین جو خشک کی ماند گل و خوش
 با چنان رستم چه باشد زور ز زال
 تاز هستیا بر آرد صد دمار
 بنده را در خواجه خود محدودان
 فانی است مرده و مات و دوفین
 کم کنی هم تن و هم دیباج را
 این کی قبله است و قبله همین
 آتشی در خف فاد و رفت خف

بوسید او لسون درخت سیمیه نام
 هر نه ویر سه اول درخت بارور
 پس سپد اولد نهال نازنین
 مورث اسهال و اطلاق اولسه نان
 چشمی چون روشن آید بر خاک راه
 چونکه اشراقات آید روزین
 سن قنایه وار دیمه ای بی رسوخ
 رو برد او لسونی خورشیده هلال
 غالب و قهار در اول کرد کار
 ایکی پلمه ایکی مکدن ایتمه دم
 خواجه هم خلافتک فرزند پهل
 چون کور رسن خواجه بی حقدن جدا
 چشم و قلبک خاکدن پاکیزه قیل
 ایکی کورسک فوت لور ایکی طرف

کز نی یول و ارایکی پسنده تمام
 بوسیدون ظاهر اول نوع ثمر
 بوسید ظننده اول سایه نشین
 نان دیمه محموده قیل نامن همان
 سن او خاکی سره پهل بی اشتباه
 پس نخون بالای یوز طوسق همین
 بویله جوده خشک قالو معنی کلوخ
 رستمه نسبتله برمی زور ز زال
 تا وجوداته اولور قهری دمار
 خواجه ده پهل بنده بی محدودم
 مرده و فانی دوفین و مضحکل
 متن ایله دیباج اولدی کم ادا
 قبله بر در ایکی اولمز قبله پس
 دوشدی آتش خفه هم محو اولد خف

مثل دو بین همچو آن غریب شهرکاش
 بسان دکان حواله کرد و او فهم کرد که همه دکانها
 یکیت درین معنی که عمر نام نفروشدند هم اینجا تارک کم که
 من غلط کردم نامم عمر نیست چون بدین دکان توبه و تدارک
 کنم نان یا بم از همه دکانهای این شهر و اگر بی تدارک همچین
 عمر نام باشم ازین دکان در گذرم محرومم و احوالم
 داین دکانها را از هم جدا دانسته ام

احول کی شنی بین دلان کسه تک تمشیلی کاشان شهرنده عمر
 نام غریب در که انی اول نام سبیله بر خباز دکانندن اول
 بر دکانه حواله ایله اول غریب انی فهم ایتمیکه جمله دکانلر بر در
 وکن عمر نام کسه یه ایچک صامت لرت تدارک حال ایدوب
 نامم عمر دکلر غلط ایتمدم دیسم شهرک جمله دکانلرنده
 نان ممکندر و آلا قنغی دکانه وار رسم بری برینه
 حواله ایدوب بنی دفع ایدر لر

کر عمر نامی تواند شهرکاش
 چون سبک دکان بگفتی عمرم
 او بگوید و بدان دیگر دکان
 کز بودی احوال او اندر نظر
 پس زدی اشراق آن نا احوالی
 این ازینجا کوید آن خباز را
 چون شنید او هم عمر نام در کشید
 کین عمر نامان ده ای بنا ز من
 کس بصد دامت نفروشد لو اش
 این عمر نامان نفروشد از کرم
 زان یکی نان به کزین پنجاه نان
 او بگفتی نیست دکان و کر
 بر دل کاشی شده عمر علی
 این عمر نامان نفروشد ای بنا
 پس فرستاد آن بدکان بعید
 رازی یعنی فهمم کن ز او ز من

شهرکاشانده چو نامکدر عمر
 چون عمر نامان ایشتدی بر دکان
 دیر که اول دکانه وار مر خوبدر
 اولسه احوال نظر سه اول اگر
 احوالیت دن چون اولدی منجلی
 بو ایسه خباز ده دیر نامم عمر
 چون عمر کوش ایتمدی ایلر کف نان
 بو عمر در نان ویرای انباز اکا
 کسه نان صامت زور رسک صد کمر
 کیم عمر نامان آلمق استر بی کمان
 الی ناندن بونده اول بر خوبدر
 دیر ایدی یوقانده دکان و کر
 قلب کاشیده عمر اولدی علی
 نان فروش شیشنه دن هم نان او بر
 هم ایدر بر دور دکانه روان
 ایلر او ازی پسان راز اکا

اول سنی ایله حواله سو بسو	پن عسر آمد که تا برمان زند	ادبمت زانو حواله میکند
برد کانه چون عمر معلوم سن	در همه کاشان زمان محروم شو	چون پیک دکان عمر بودی برو
برد کانه کر علی دیر سک همان	نان ازینجایی حواله و بی زحیر	ور پیک دکان علی گفتی بگیر
ایکی کورد احوال اولد کی نصیب	احول ده پسنی ای مادر فروش	احول دو بین چوبی بر شد ز نوش
پس اولور کاشان دنیا احوالی	چون عمر میگرد چون نبود علی	اندرین کاشان دنیا از احوالی
اولدی بو دیرانه اچسره احواله	کوشه کوشه نقل نوای تم خیر	هست احوال رادین ویرانه دیر
دارایسه سنده دو چشم حق شناس	دوست پرین عرصه هر دو سرا	ورد دو چشم حق شناس آمد ترا
اولدک آزاد حواله جابجا	اندرین کاشان پر خوف و رجا	دار هییدی از حواله جابجا
سن بو جوده غنجه کوردک باشجر	همچو هر جو تو خیالش زان مبر	اندرین جو غنجه دیدی باشجر
بو نفوشک عین عکسندن سکا	حق حقیقت کرد دو میوه فروش	که ترا زین این عکس نفوش
چشم احوال و قناب جو اولور	عکس می پند سپدی بر می شود	چشم ازین آب از حول حرمی شود
باغ اولور معنیده بو ظن ایتمه آب	پس مشوعریان جو بلیقین از جبا	پس بمعنی باغ باشد این نه آب
هر فرخا زره وارنچه انواع بار	پن پیک چوب این خراز تو مران	بار کونا کونست بر پشت خزان
بر خرک باری اولور لعل و کهر	بر یکی خربار سنک و مر مر است	بر یکی خربار لعل و کوهراست
استمه بو حکمتی هر جویدن	اندرین جو ماه بین عکس مخوان	بر همه جو تا تو این حکمت مران
آب خضری صانمه آب نام دود	هر چه اندروی نمساید حق بود	آب خضرست این نه آب نام دود
قهر چون ماه دیر کیم بن هم	من نه عکس هم حدیث و هم رهم	زین تک جو ماه کوید من هم
اولدکه بالاده بو جوی اچره عیان	خواه بالا خواه دروی دار دست	اندرین جو آنچه بر بالاست هست
غیری جولدده نه وار بو جوی کور	ماه دان این پر تو نه روی را	ازد کر جو تا کیم این جوی را
بوسوزک پایا یو قدر اول غریب	بس کرست از درد خواه شد کیم	این سخن پایان ندارد آن غریب

ایمانی تبریزدن بری خلقدن انجون استغاثه واستمداده شی قلیل	توزیع کردن پای مرد در جمله شهر تبریز و جمع شدن اندک
جمع ایله کده اول غریبک محتسب مزبور تره سنده زیارت	چیز و رفتن آن غریب بترتب محتسب زیارت و این
وقبری اوز زنده نوحه درد منندانه ایله یکیدر	قصه را بر سر کورا و گفتن بطریق نوحه

واقع آن وام او مشهور شد	پای مرد از درد اور بخور شد	واقع آن وام او مشهور شد
از پی توزیع کرد شهر کشت	از طمع می گفت هر جا سر گذشت	از پی توزیع کرد شهر کشت
هیچ ناور دازه کدی بدست	غیر صد دینار آن کدی پرست	هیچ ناور دازه کدی بدست
پای مرد آمد بدو دستش گرفت	شد بکورا آن کریم بس شکفت	پای مرد آمد بدو دستش گرفت
گفت چون توفیق یابد بنده	کو کند معنائی فرخنده	گفت چون توفیق یابد بنده
مال خود ایشار راه او کند	جاه خود ایشار جاه او کند	مال خود ایشار راه او کند

واقع دینی اولوب مشهور ناس	چاره جو اولد اگا بر روشناس	واقع دینی اولوب مشهور ناس
خانه توزیع ایله اولدی داد خواه	سو بسو شهرک اچننده ایدوب آه	خانه توزیع ایله اولدی داد خواه
بوسوالدن اولدک الا اگا	غیر یوزالتونکه با عون و رجا	بوسوالدن اولدک الا اگا
پایرد آلدی انی کتدی همان	اول کریمک قبرینه اولد روان	پایرد آلدی انی کتدی همان
دیددی بر قول کر اوله توفیق یاب	چون اوله همان فرخنده جناب	دیددی بر قول کر اوله توفیق یاب
مالنی ایشار راه ایله اگا	جاهنی ایشار جاه ایله اگا	مالنی ایشار راه ایله اگا

شکر او شکر خدا باشد یقین	چون با حسان کرد تو فیقش قرین	شکرید رپیل شکر مولایه قرین	اولدی احسانیله چون توفیق بین
ترک شکرش ترک شکر حق بود	حق اولاشک بحق ملحق بود	ترک شکری ترک شکر حق اولو	حق حقک حقیق ملحق اولور
شکر میکن مر خدا را در نعم	نیز میکن شکر و ذکر خواجہ ہم	قیل حسدایه دانا شکر نعم	هم دخی قیل شکر اصحاب کرم
رحمت مادر اگر چه از خداست	خدمت او هم فریضه است و سزا	شفقت مادر حسد او نذر بی	واجب اولدی خدمت مادر ولی
زین سبب فرمود حق صلوا علیه	که محمد بود محال ایسه	دیدى حق صلوا علیه اولدر سبب	کیم محمد در دلیل فضل رب
در قیامت بنده را گوید خدا	پس چه کردی آنچه دادم من ترا	قولره دیر کیم قیامتده خدا	نیلدر ک اولکیم سکا ایتدم عطا
گوید ای رب شکر تو کردم بجان	چون توبه بود اصل آن روز و نان	ساکه شکر ایتدم دیر اول قول همان	چونکه سندن ایدی اصل آب و نان
گویدش حق فی نکردی شکر من	چون نکردی شکر آن اکر ام فن	حق اگا دیر ایتدک شکرى بجا	ایتدک چون شکر ارباب عطا
بر کریمیه کرده ظلم و ستم	فی زد دست او رسیدت نعمتم	اول کریمک ایتدک شکر ن ادا	کیم الندن نعمتم واردی سکا
چون بگور آن ولی نعمت رسید	کشت کریان زار و آمد در نشید	اولد چون قبر ولی نعمت بدید	کریه ایله ایتدی انشا د نشید
گفت ای پشت و پناه هر فیصل	مرتجا و غوث ابناء السبیل	دیدى ای پشت و پناه هر فیصل	چاره ساز درد ابناء سبیل
ای غم از رزاق ما بر خاطر ت	ای چو رزق عام احسان و بر	خاطرک اوزره غم از رزاقم	لطف وجودک صامن اشفاقم
ای فقیر از اعشیره و والدین	در خراج و خرج و در ایفای دین	ای فقیرانه مثال والدین	شفقت افزای ادای خرج و دین
ای چو بحر از بهر نزدیکان کهر	داده تحفه سوی دوران مطر	جودی نزدیکانه بحر آسا کهر	تحفه سی دورانه مانند مطر
پشت ما کرم از تو بود ای آفتاب	رونق هر قصر و کنج هر خراب	سندن ارقه کرم ایدی ای آفتاب	زینت هر قصر و کنج هر خراب
ای در بر دیت نذیده کس کوه	ای چو میکائیل زاد و رزق ده	کورمدی ابرو لکرده عقده کس	خالقه میکائیل و ش از رزاق رس
ای دلت پوسته با دریای غیب	ای بقاف کمر مت عتقا غیب	قلبک اولد واصل دریای غیب	کمر مت قافنده ای عتقا غیب
یادنا ورده که از مال چه رفت	سقف سمت همت هرگز نکفت	یاد که گلر نه مصروف اولد مال	همتک سقنده یوق چاک طلال
ای من صد بهنچومن در ماه و سال	مر ترا چون نسل تو کشته عیال	بندخی یوز با که بکر ماه و سال	شفقتک منظوری ایتد عیال
نقد ما و جنس ما و رخت ما	نام ما و فخر ما و بخت ما	نقد مزیم جنس مزیم رختمز	نام مزیم فخر مزیم بختمز
تو فردی ناز و بخت ما برد	عیش ما و رزق مستوف ما برد	اولد کس بنجتمز ایتد وفات	عیش مستوف ما اولدی وقف مات
واحد کالاف در رزم کرم	صد چو حاتم گاه ایشار نعم	واحد کالاف میدان کرم	اولدی یوز حاتم کبی بدل نعم
حاتم از مرده برده می دهد	کرد گانهای شمرده می دهد	مرده به مرده ایدوب حاتم عطا	جوز معدود ایله ایله مرده سخا
تو حیاتی می دهی در هر نفس	کز نفیسی می نکلجد در نفس	هر نفسده سن ایدوب بخش حیات	صغیر انفس او فرخنده صفات
تو حیاتی می دهی بس پایدار	نقد ز زنی کساد و بی شمار	بخشک اولد حیات پایدار	نقد ز زده یوق کساد ایله شمار
وارثی نابوده یک خوی ترا	ای فلک سجده کنان کوی ترا	اولدی وارث سبک بر خویک	کیم فلک سجده کناندر کویک
خالق را از کرک غم لطفت شبان	چون کلیم الله شبان مهربان	کرک عنده خالقه لطفکد شبان	چون کلیم حق شبان مهربان
کوسفندی از کلیم الله کر بخت	پای موسی ایلد شد نعل ریخت	کیم رمیده اولدی اندن بر نعم	اولدی پس از رنج برنجیده قدم
در پی او تابش در جست و جو	وان ره غایب شده از چشم او	جست و جوده تابش اولد ذوان	اول ره تا اولد چشمندن نمان
کوسفند از ماندکی شد دست ماند	پس کلیم الله کرد از وی فشانده	عجز اولوب آفرغنده اشکار	اولدی کرد افشان کلیم نامدار

کف همی بالید پرشت و سرش
 نیم ذره طسیر کی و خشم نی
 گفت کیرم بر منت رحمی نبود
 بلا لیک گفت یزدان آن زمان
 مصطفی فسر مود خود که هر بنی
 بی شبانی کردن و آن امتحان
 گفت سائل هم تو نیز ای پهلوان
 تا شود پیدا قار و صبرشان
 هر امیری که شبانی بشر
 حلم موسی دار اندر رعی خود
 لاجرم حقتش دهد چو بانه
 اینجا که انبیا را زین رعا
 خواجه باری تو درین چو بانیست
 دانم انجا در مکافات ایردت
 بر امید کف چون دریا تو
 دام کردم نه هزار از زر کراف
 تو کجایی تا که خندان چون چمن
 تو کجایی تا مرا خندان کنی
 تو کجایی تا بری در محسنم
 من همی گویم بس و تو منضم
 چون همی کنجد جهانی زیر طین
 حاش نه تو بردنی زین جهان
 در هوای غیب مرعی می پرد
 جسم سایه سایه دست
 مرد خفته روح او چون آفتاب
 جان نهان اندر خلا همچون سحاب
 روح چون من امر بی مختفیست
 ای عجب کواهل شکر بار تو
 ای عجب کوا آن عقیق قند خا
 ای عجب کوا آن دم چون ذوالفقار

می نواخت از مهر همچون مادرش
 غیر مهر و رحم و آب چشم نی
 طبع تو بر خود چرا استم نمود
 که نبوت را همی زید فلان
 کرد چو بانیش بر نایا صبی
 حق ندادش پیشوایی جهان
 گفت من هم بوده ام دهر شبان
 کردشان پیش از نبوت حق شبان
 اینجا آن آرد که باشد مؤثر
 او بجا آرد بتدبیر و خرد
 بر فراز چرخه روحانی
 بر کشید و در رعی اصفیا
 کردی آنچه کور کرد دشانیت
 سروری جاودانه بخشدت
 بروی طیفه دادن و ایفای تو
 تو کجایی تا شود این در وصف
 گویم بستان دو صد چندان ز من
 لطف و احسان چون خداوندان کنی
 تا کنی از وام و فاقه ایمنم
 گفته کن هم کیر از بهر دلم
 چون بکنجد آسمان در زمین
 هم بوقت زندگی هم این زمان
 سایه او بر زمین می زند
 جسم کی اندر خور پایه دست
 در فلک تابان تو در جبه خواب
 تن قلب میکند زیر لحاف
 هر مثالی که بگویم منتفیست
 دان جوابات خوش و اسرار تو
 ان کلید قفس مشکامی ما
 آنکه کردی عقلها را بی دستار

هم او لوب پشت و سرینه دستمال
 نیم ذره خشم و حدت ایتدی
 دیدی طو کیم اولسون رحمک بجا
 پس ملاک ز مره سینده دید حق
 هم پوروی مصطفی هر بنی
 رعی ایلدی امتحان ایتمز آتی
 دید سائل سنده ای گان کرم
 انکره صبر و قراری ایتدی شان
 تا امیران ایده لر رعی بشر
 حلم موسی را عایه او کیم
 پس ایدر رعی انی حق لاجرم
 انبیایی بورعیتدن خدا
 سن بو چو بانیده ای خواجه مدام
 حق مکافاتن ایدر انده سکا
 بجزه بکر کفک امید تا
 بن غیر بکده طغوز پیک اولد دین
 قنده سن تا خنده ناک ایدوب عطا
 قنده سن خندان ایدوب تا کیم بنی
 قنده سن ای محسن دیار و معین
 بن یتر ویر دم سن ایلر دک عطا
 زیر خاکی خچه جای ایتدی جهان
 بو جانندن طشره سن سن بی کمان
 چون هوای غیب پر داز اید طیر
 چونکه تندر ظل ظل دل
 نامک روحی مشال آفتاب
 خلوت غیبیده مخفی روح صاف
 امر بدن روح در چون مختفی
 ای عجب لعل شکر بار ک قنی
 اول عقیق پر نبات آیا قنی
 ای عجب اول دم قنی چون ذوالفقار

مادر آس ایلدی دفع ملال
 رحم و شفقت ایتدی غلظت ایتدی
 نچون ایتمز سن ترحم سن سکا
 بو نبوت جاهنه اولدی احق
 اولد راعی شبانی اولسون یا صبی
 پشوای خسلق عالم اول غنی
 دیدی ایتدم پهل شبانی بنده هم
 ایلدی قبل النبوه حق شبان
 شویله کیم امر ایتدی مولا سبر سبر
 ایلدی تدبیر و عقل ایلد هم
 برزم روحانی اولور اکا حرم
 ایلدی مأمور رعی اصفیا
 اولکه ایتدک اولدی کوری المام
 بخش ایدر سرداری ملک بقا
 کیم ایدر روی نقد ستونی عطا
 قنده سن بو شین ایلد تبدیل زین
 دیه سن اون اولد ر بندن سکا
 ایده سن احسان و اطفکله غنی
 اولد دین و فاقه دن تسلیم این
 هم برای خاطر آل ویر دک بجا
 نچه صیغدی بر زمین آسمان
 حی ایکن هم اول زمان هم بو زمان
 سایه سی ایلر زین او ستنده سیر
 پایه دل چشم همچون ممکن دکل
 آسمانده تن اسیر جابه خواب
 تن ایسه فرسوده زیر لحاف
 هر نه سویلر سم مثالی منتفی
 اول جواب خوب و اسرار ک قنی
 اول کلید مشکلات آیا قنی
 ایلر ایدر عقل و فہمی بی قرار

چند همچون فاخته کاشانه کو
 کوهاجا که صفات رحمتست
 کوهاجا که دل و اندیشه اش
 کوهاجا که امید مردوزن
 کوهاجا که بوقت عاقی
 آن طرف که به دفع رشتی
 آن طرف که دل اشارت میکند
 اومع اللهم بی کو که بی
 عقل ما کو تا پسند غرب و شرق
 جز زودش بد به بحری در زبد
 نه هزارم دام و من بی دسترس
 حق کشیدت مانده ام در کش مکش
 همتی میدار در پر حسرتت
 آدم بر چشمه و اصل عیون
 صرخ آن چرخست تاب آن تانیست
 محسنان هستند کو آن مستطاب
 تو شدی سوی خدا ای محترم
 مجمع و پای علم ماوی القرون
 نقشها که چنبر کر با چنبر
 دمبدم در صفحه اندیشه شان
 خشم می آرد در رضا راجی برد
 نیم لحظه در کاتم شام و غدو
 کوزه که با کوزه باشد کار ساز
 چوب در دست در و کر معکف
 جاه اندر دست خیاطی بود
 مشک با سقا بود ای نهقی
 هر دمی پریشوی تے میشوی
 چشم بند از چشم روزی که رود
 چشم داری تو چشم خود نکر
 کوش داری تو بکوش خود شنو

کو و کو و کو و کو و کو و کو
 قدرتت ز زهت و فطنت
 دایم انجا بد چو شیر و پشه اش
 میرود در وقت اندوه و حزن
 چشم پر در بر امید صحتی
 باد جوی به سر کشت و کشتی
 چون زبان یا هو عبارت میکند
 کاش جولانانه ما کو کهنه
 روحا را میزند صد کون بوق
 منتی شد جزر و باقی ماندند
 هست ازین توزیع صد دینار بس
 می روم نو میدای خاک تو خوش
 ای همایون رود دست و همت
 یافتم در وی بجای آب خون
 جوی آن چو بست آب آن آب نیست
 اختران هستند کو آن آفتاب
 پس بسوی حق روم من نیز هم
 هست حق کل لدینا محضرون
 در کف نقاش باشد محضرون
 ثبت و محوی میکنند بی نشان
 بخل می آرد سخا راجی برد
 هیچ خالی نیست زان اثبات و محو
 کوزه از خود کی شود پهن و دراز
 ورنه چون کرد پریده و مؤلف
 ورنه از خود چون بدوزد یاد
 ورنه از خود چون شود پریاقتی
 پس بدانکه در کف صنع و بی
 صنع از صنایع چه سان پیدا شود
 منکر از چشم سفیدی چنبر
 کوش کولانرا چرا باشی کرو

نچه لر چون فاخته کاشانه جو
 اول صفات رحمتی ایش مقام
 اول دل و اندیشه سیله ساز کار
 انده در او لکیم امید مردوزن
 انده در او لکیم دم علت علیل
 انده در او لکیم مدد جویان کار
 انده در کیم قلب انی تقریر ایدر
 اول مع الله اولدی بی تعیین کو
 قنده عقل اول بصیرت غرب شرق
 اولدی جزر و مد بحس پر زبد
 بوطقوز پیک دین دین بی دسترس
 سن وصال حقه بن پراضطرا
 همک داروی درد حسرت ایت
 چشمه به کلام او در اصل عیون
 صرخ او صرخ انا که اول مهتاب یوق
 وار کرم ایللی قنی اول مستطاب
 سن جناب حقه کتدک ای سخنی
 مجمع علم اولد ما وای قرون
 کر نقوش اوله خبیر و نا خبیر
 انلرک الواح فکرنده ملام
 خشمی ایلر گاه تبذیل رضا
 نیم لحظه روز و شب انکار دل
 کوزه که در کوزه به اندام ساز
 چوب اولور نجار انده ساخته
 جاه خیاط ایله کسب ایلر نظام
 مشکه سقادن اولور آب شعی
 کاهی پر کاهی تقی سن هر نفس
 چشم بند اولو کونکه چشمکدن کیبدر
 چونکه چشمک وار کوز کله قیل نظر
 چون قولاغک وار انکا ایله کوش

کو و کو کویان ورد کو و کو
 قدرتت ز زهت فطنت بردوام
 دانا انده چو شیر و پشه زار
 موقوف ایلر وقت اندوه و حزن
 اکه ایلر صحت امیدن دلیل
 کشت و کشتی اچون ستر روز کار
 چون سان یا هولیله تعمیر ایدر
 قول دل اولسون همان الله هو
 ایلله ارواح ایله صد کون بوق
 بولده غایت جزری باقی قالدی مد
 اولد توزیع ایله یوز دینار بس
 نا امیدم ای ترابی مسک ناب
 ای مبارک دست درده همت ایت
 صویرینه بولدم انده جوی خون
 جوی اول جو در ولی اول آب یوق
 یوق دکل انجم قنی اول آفتاب
 حق عنایت قیلکه کسم بن دخی
 دید حق کل لدینا محضرون
 اولدی نقاشک انده جایگیر
 محو اثبات ایلر اول رب الانام
 گاه ایلر بخسلی تحویل سخا
 محو ایله اثباتدن خالی دکل
 کوزه اولر کندین پهن و دراز
 کندی ممکنی اوله پرداخته
 کندین ممکنی غرق و التسیا
 کندین خشم اولور پریاقتی
 دست صنع حقه سن پهل سا که بس
 صنعی صانعدن کور رس بی کدر
 اولمه هم چشم سفیدی بصر
 ایتمه کوش احقان ایلر خروش

بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن // هم برای عقل خود اندیشه کن

ایله بی تسلید تحقیق نظر // عقلک ایله ایله فکر معتبر

دیدن خوار ز شاه رحمة الله در سیران در موکب خود اسی
بس نادر و تعلق دل شاه بحسن و وحشی آن اسب و سرد
کردن عماد الملک آن اسب را در دل شاه و کزیدن شاه
کھت اورا بر دید خویش چنانکه حکیم سنایی رحمة الله علیه
در الهی نامه فرمود **پیت** چون زبان حسد شود نخاس
یوسفی یابی از گزی کر پاس **از دلالی** برادران یوسف
علیه السلام حسودانه در دل مشتریان آن چندان حسن
پوشیده شد و زشت نمودن گرفت
و کاوا فیہ من الزاهدین

خوار زم شاک کندی موکب بنده نادر المثل برآت کور و ب
قلب شاهی آنک حسن و اطوار و خوب رفتارینه متعلق اولوب
عماد الملک اول اسی قلب شاهن سردایتدیکی و شاه آنک
قوانی کندی شهودینه ترجیح ایتدی یکید در شویله که حکیم رحمة الله الهی
نامه سنده ایراد ایلشد **ر پیت** چون زبان حسد شود نخاس
یوسفی یابی از گزی کر پاس (ترجمه) چون سان حسود اوله نخاس
یوسف اچون بها اولور کر پاس **یوسف علیه السلام** برادر لری
حسودانه اولقد حسنی مشتریله قلوبنه تقیج ایتدیله
و کاوا فیہ من الزاهدین

بود امیری رایکی اسی کزین در کله سلطان نبودش یک قرین
او سواره کشت در موکب بگاه ناکهان دید اسب را خوار ز شاه
چشم شه را فرورنگ اور بود تا بر جعت چشم شه بر اسب بود
برهرا نعضوش که اکتندی نظر هر یکش خوشتر نمودی زان و کز
غیر حستی و کشتی و در و حنت حق بروا نکلده بدنا در صفت
بس تجسس کرد عقل پادشاه کین چه باشد که ز نذر عقل راه
چشم من سیر است پرست و غنی از دو صد خورشید دار در روشنی
ای رخ شامان بر من پدتی نیم اسم در باید بے حقی
جادویی کرد دست جادو آفرین جذب باشند آنه خاصیات این
فاتحه خواند و بسی لاجول کرد فاتحه ش در سینه می افزود در د
زانکه اورا فاتحه خود می کشید فاتحه در جرد دفع آمد و حمید
کر نماید غیر هم تمویه او مست و رر و غیر از نظر تشبیه او است
بس یقین کشتش که جذبیه ان سیر است کار حق هر لحظه نادر آور است
اسب سنگین کاوشکن ز ابتلا می شود سجود از مکر خدا
پیش کا فر نیست بت را ثانی نیست بت را فرزونی روحانی
چیت آن جاذب نهان اندر نهان در جهان تابنده از دیگر جهان
عقل محبوب است و جان هم زین کین من معنی پنم قومی تانی بین
چونکه خوار ز مشه ز سیران باز کشت با خواص ملک خود هم از کشت
بس بسرهنگان بفرمود آن زمان تا بیارند اسب را زان خاندان

بر بگ و وار ایدی اسب دلکشی یوق ایدی اصطلبل شاهیده اش
بندی موکبده اکا اول میر جاه اسی کور د ناکهان خوار ز شاه
کز و فر اسب اولوب مرغوب شه تا بعودت اکا ایلردی نکه
ایتدی هر بر عضو نه صرف نظر بر برندن کوردی خوب و معتبر
جست و چاک خوب و رعنا هر جعت حق اکا ویرمش اید نادر صفت
چوق تجسس ایتدی عقل پادشاه کیم نذر بوایده عقله قطع راه
چشم ایتشکن بنم سیر و غنی اکیوز خورشیده غالب روشنی
پدق ایکن هر رخ شامان بگا پس نذر بنده بواسه ابتلا
ایلمشدر بگا سحر و فسون بونه خاصیت ایده جذب درون
فاتحه لاجول اولدے و در داکا شوقن ایتدی فاتحه حالت فرا
کندی جان ایلدی انده مزید جرد و دفع فاتحه اولدی بدید
غیر کو ستره اولور تمویه اکا دفع غیر ایتسه او در تشبیه اکا
یلدی جذبیه اول طرف نذر یقین کار حق نادر نسا اولد همین
اسب سنگین کاوشکن ابتلا چون اولد سجود اولور مکر خدا
اولدی یکتا پیش کافرده صنم بت دکل روحانی یوق فرود چشم
پس نذر انده خفی جذب نهان خود نابلشقه جسماندن بوجان
عقل ایلد جان اولدی محبوب بصر کوردم کور قادر ایسک سن اگر
دوندی سیرانکاهدن خوار ز شاه ایلدی خاصان ملکه چون نگاه
ایتد سرهنگانه فرمان اول زمان اولمچون اسی احصاره دوان

همچو آتش در رسیدن آن کرده
 جانش از درد و غمین تالاب رسید
 که عماد الملک بد پای علم
 محترمت خود بند زوسروری
 بی طمع بود و اصیل و پارسا
 بس همایون رای و باند پروراد
 هم ببدل جان سخنی و هم مال
 در امیری او غریب و محبتس
 بوده هر محتاج را همچون پدر
 مرید از استر چون سلم خدا
 بار نامی شد بسوی کوه فرد
 هر دم ار صد جرم را شافع شد
 رفت او پیش عماد الملک را
 که حرم با سر چه دارم کو بگیر
 این کی اسبست جانم رهن او
 کرد این اسب را از دست من
 چون خدا پوستکی است داده است
 از زن ز رو عقارم صبر هست
 اندرین کره نزاری باورم
 ان عماد الملک کریان چشم مال
 لب بست و پیش سلطان ایستاد
 ایستاده از سلطان می شنید
 گای خدا کر آن جوان کر رفت راه
 تو از آن خود بکن از و می گیر
 ز آنکه محتاجند این خلتان همه
 با حضور آفتاب با کمال
 با حضور آفتاب خوش مسامح
 پیکان ترک ادب باشد ز ما
 لیک اغلب هوشها در افکار
 در شب رخفاش کر می می خورد

همچو شمشیر کشت امیر همچو کوه
 جز عماد الملک ز نهاری ندید
 بهر هر مظلوم و هر متول غم
 پیش سلطان بود چون پیغمبری
 رایض و شخیر و حاتم در سخا
 آزموده رای او در هر مراد
 طالب خورشید غیب او چون بلال
 در صفات فقر و خلعت ماتیس
 پیش سلطان شافع و دفع ضرر
 خلق او بر عکس خلتان و جدا
 شاه با صدا لابه او را منع کرد
 چشم سلطان از او شرم آمدی
 سر برهنه کرد و بر خاک او قناده
 تا بگیرد حاصل را هر مغنیر
 کبر در مردم یقین ای خیر دوست
 من یقین دادم نخواهم زیستن
 بر سرم مال ای سیخا زود دست
 این کاف نیست بی تزویریت
 امتحان کن امتحان گفت و فرم
 پیش سلطان در وید آشفته حال
 راز کویان با خدای العباد
 دان درون اندیشه اش این می شنید
 که شاید ساختن جز تو پنهان
 کر چه او خواهد خلاص از هر اسیر
 از کدانی کیر تا سلطان همه
 رهنمایی جستن از شمع و ذبال
 روشنایی جستن از شمع و چراغ
 کفر نعمت باشد و فعل هوا
 همچو خفاشند ظلمت دو ستار
 کرم را خورشید جان پرورد

وار دیلر آتش کبی چون اول کرده
 جان بلب در دندن اولد پر عزن
 کیم عماد الملک ای دی فرخنده جاه
 جمله سرور لردن اول اعلا ای دی
 بی طمع ای دی اصیل و پارسا
 رای و تدبیری مبارک ای دی هم
 هم سخا و کتار ببدل جان و مال
 سیرتی درویش صورتده امیر
 اولدی هر محتاجه مانند پدر
 کاری چون حلم الهی ستر بد
 نچه کره ای تی دی عزم کوه سار
 نچه یوز جره شفاعت اکه کار
 پس عماد الملک کتدی اول امیر
 دیدی ملکم سر بر سر کتسه اگر
 اولد بو براسب ای چون جانم رهین
 کر بو اسب لدن کیدر سه پیکان
 چون وصال حق دن اولد ک بهره ور
 صبر او لور کتسه ز روزن هم عقار
 بو سوزه کر اولمز سه اعتماد
 پس عماد الملک اولد ب کریان غم
 پیش شهده بسته لب ای تی و قوف
 ظاهر اطو شمش ای دی سلطان کوش
 اول جوانده ای خدای کج اولد راه
 اعترافن قیل قبول عفو خاص
 جمله محتاجک خلایق یک پیک
 بر کمال ایکن حضور آفتاب
 ظاهر ایکن آفتاب روشنا
 بزدن اولدی شبهه سز ترک ادب
 لیکن اکثر هوشلرده فکر پست
 کچه خفاش ایله کر می خدا

پشمه دوندی اول امیر پر شکوه
 چاره یوق الا عماد الملک دن
 یعنی هر مظلوم و معنونه پناه
 شته یا سنده حرمتی و الا ای دی
 هم سخا ده حاتم صاحب عطا
 هر مرادی رای ای ایلردی اهم
 طالب خورشید غیبی چون بلال
 اولدی فقر معنونه بی نظیر
 شته یا سنده پشه سی دفع ضرر
 خوبی بر عکس خلایق معتمد
 شته انی منع ایله کبی اختیار
 چشم شته لذن او لور دی شرم سار
 باش اچقق پامال و کمور الضمیر
 حاصل و محصولدن چکیم کدر
 اول کیدر سه ایلمرم موتم یقین
 دار یقینم بنده قالمز بوروان
 ای مسیحا دستک ایت مایده سر
 یوق تکلف بونده ای عالی وقار
 امتحان ایت امتحان ای کان داد
 پیش سلطانه شتاب ای تی اودم
 حقی یله قیلدی مناجات عکوف
 باطن انا فکری بویله ایتد جوش
 یعنی سندن غیر ی کس اولمز پناه
 کر چه اول استر اسیر لذن خلاص
 تا کداندن زمره شانه دک
 شمع دن قصد دلالت بی حجاب
 شمع دن اولمق طلبکار ضیا
 کفر نعمت ایله فعل بو العجب
 شبیره آسا اولور ظلمت پست
 کر در پرورده شمس ضیا

در شب از خفاش از کریمیت مست
 آفتابی که ضیاء زوی ز به
 ایک شهبازیکه او خفاش نیست
 چشم باز راست بین و روشنیست
 کر بشب جوید چو خفاش او نمو
 در ادب خورشید مالد کوش او
 کویدش کیرم که آن خفاش لد
 علقی دار در تباری چه شد
 تانابی سر تو دیگر آفتاب

کرم ایسه خفاشه کچه قوت جان
 جنبش کرم اولد خورشیدک عیان
 اول کونش کیم اولد نوری بر کمال
 خصمنه ایتیکده اعطاک نوال
 عکس خفاش اولد لیک اول شاهباز
 روشنا و راست بین و دیده باز
 اول نما جو اولسه شب خفاش و ش
 کوشمال ایلر ادب اچون کونش
 اکه دیر کیم طوکه خفاش اولد کور
 ساکه نولیکیم ایدرسن رود نور
 کوشمال ز جسمه صالحسن کسن
 بردخی دوندربه باش خورشیدن

مواخذة یوسف صدیق صلوات الله علی نبینا وعلیه بحس
 بضع سنین بسبب یاری خواستن از غیر حق و گفتن
 او اذ کرنی عن در بک مع تقریره

یوسف صدیق صلوات الله علی نبینا وعلیه بو قدر میل
 مواخذة سی پاننده در که اذ کرنی عن در بک قویله
 حقدن غصیره عرض حالی باعث اولمشدر

انچنانکه یوسف از زندانی
 بانیا زی خاضعی سعدانی
 خواست یاری گفت چون پیرن رود
 پیش شه کرد د امور مستوی
 یاد من کن پیش تخت آن عزیز
 تا مرا هم و اخرد زین جس نیز
 کی دهر زندانی در اقسناص
 مرد زندانی دیگر احسلاص
 اهل دنیا بجهلکان زندانی اند
 اشتهار مرک در افانی اند
 جز مکر نادر کی فسر دانی
 تن برندان جان او کیوانی
 پس جزای آنکه دید او را معین
 ماند یوسف جس در بضع سنین
 یاد یوسف دیواز عقش سرد
 وز دلش دیوان سخن از یاد برد
 زین کنه گام از ان نیکو خصال
 ماند در زندان زد او چند سال
 که چه تقصیر آمد از خورشید داد
 تا تو چون خفاش افی در سواد
 بین چه تقصیر آمد از بحر و صحاب
 تا یاری خواهی از ریک و سرا
 عام اگر خفاش طبعند و مجاز
 یوسف داری تو آخر چشم باز
 کر خفاشی رفت در کور و کبود
 باز سلطان دیده را باری چه بود
 پس ادب کردش بدین جرم استاد
 که ساز از چوب پوسیده عماد
 ایک یوسف را بخود مشغول کرد
 تا نیاید در دلس زان جس درد
 انچنانش انس و مستی داد حق
 که نه زندان ماندشش فی عشق
 نیست زندانی وحش ترا ز رحم
 ناخوش و تاریک و پر خون و خم
 چون کشاد حق در چو سو خویش
 در رحم هر دم قراید نمت پیش
 اندران زندان زدوق بیقیاس
 خوش شکفت از غرس جسم تو حواس
 زان رحم پرون شدن بر تو در
 می کیزی از زهارش سوی پشت

چونکه بر محبوبدن یوسف نبی
 اتجا کونه بو اولدی مطیبا
 دید زندان سن اولد قدده خلاص
 شه یاننده چون بولور سن اختصاص
 پیش تخت مند عزیزک یاد قیل
 اولد مجسدن خلاصم شتمیل
 وارمیدر زندان نشین اچون مناص
 نچه محبوبس ایده محبوبسی خلاص
 اهل دنیا سبر سر زندان نشین
 اشتهار موت ایلد زار و حزین
 یا مکر مردان فسر دکامران
 جسمی زندانی سماوی اولد جان
 اول تنی یہ مکافات اید پهل
 قالد یوسف مجس اچره نچه میل
 ذکر یوسف اولدی عقلمندن بعید
 ایتدنی عمدی شیطان مرید
 ارتکاب له دن اول خوش خصال
 اولدی محبوبس عدالت نچه سال
 کیم نه تقصیر اولد کیم خورشیدن
 اول سن ظلمتده چون خفاش سن
 یانه تقصیر ایلدی بحر و صحاب
 اول سن جوینده ریک و سراب
 طبع خفاش عوام اولدی مجاز
 سنده ای یوسف مقرر چشم باز
 اولسه کر خفاش اعمای ادب
 ایتد بوجرم ایلد تا دیب استاد
 یوسفنی عشق ایلد مشغول ایتد لیک
 اولد مست ایتدی انی انس خدا
 دار زندان رحمدن بو وحش ذخی
 کندیه روزن ایده چون کیم حسدا
 ساکه اول زندانده ذوق بی قیاس
 کوستر جسمکدن از زهار حواس
 اول جتدن ظهرا ایلرسن مصیر

راه لذت از دزدان نه از برون
 آن یکی در کج مسجد مست و شاد
 قصر چیزی نیست ویران کن بدن
 این بنی پستی که در زم شراب
 کرچه پر نقشت خانه بر کنش
 خانه پر نقش و تصویر و خیال
 پر تو کجنت و تابشهای زر
 هم ز لطف و عکس آب با شرف
 هم ز لطف و جوش جان با شن
 پس مثل بشنو که در افواه خاست
 زین حجاب این تشنگان کف پرست
 آفتابا با چو تو قبله و امیم
 سوی خود کن این خفاش از امطار
 این جوان زین جرم صلاست و مغیر
 در عماد الملک این اندیشهها
 ایستاده پیش سلطان ظاهرش
 چون ملائک اوبالقیم الست
 اندرون سوز و برون چون برغنی
 او درین حیرت بدو در اخطار
 اسب اندر کشیدند آرزمان
 الحق اندر زیر این چرخ کبود
 می ر بودی رنگ او هر دیده را
 همچو همچون عطار دتیز رو
 ماه عرصه آسمان از در شبی
 چون پیک شب برید ابراج را
 صد چو ماهست آن عجب در تقیم
 آن عجب کوه شکاف نه نمود
 کار و بار انبیا و مرسلون
 تو برون رو هم ز افلاک و دودار
 در میان پهنه چون فرخها

طشره صانمه راه شوق اولد دزدون
 کج مسجد ده بری سرور و شاد
 ننه صانمه قصری قیل تخریب تن
 کور مد کجی اولد بر زم شراب
 خانه پر نقش ایسه ده بر باد قیل
 خانه پر نقش تصویر و خیال
 پر تو کجینه در هم تاب زر
 لطف و عکس آبدن هر طرف
 هم کمال حسن و لطف رو حدن
 بو مثلدر کوش قیل روشن اولو
 تشنگان کف پرستی بو حجاب
 سن امام قبله ایکن ای کونش
 سن دلالت قیل بره سندن یکا
 بو جوان صال اولدی جرم ایله بی
 پس عماد الملک لوب اندیشه کیر
 پیش شهده ایدی کرچه ظاهر
 چون ملائک جانی اقلیم الست
 باطنی پر سوز و ظاهر شور غم
 اول بو حیرتده اسیر اخطار
 چکدی سرهنگان اواسی اول زمان
 کور دیلر دنیا ده کرچه اسب جوق
 خیره بخش اید هیونه منطری
 اولدی چون ماه و عطار دتیز رو
 عرصه افلاکی بر شب اچره ماه
 ماه ایدر بر شیده چون قطع بروج
 سرور صد عهد راول در تقسیم
 ای عجب اولمش ایدی شق قمر
 کار و بار انبیا و مرسلون
 ایله سن پیرون افلاک که گذر
 پهنه اچره چکس یو قدر سکا

ابله اولدی استین قصر و حصون
 اول کرباغ اچره معنوم الفواد
 کج اولور ویرانه ده ای میرمن
 مست او دم خوشد راوله مست خرا
 کجی بول آندن آنی آباد قیل
 بو صور در پرده کج وصال
 سینده ده جوش ایلین بو نجه صور
 روی آبه پرده اجزای کف
 پرده اولد روی جان او زره بدن
 اولد بر زدن رینس بر زدن اولور
 ایتدی مستور صفا مجبور آب
 اولمش ز یار شب خفاش و ش
 قیل بزنی خفاش و صفندن ها
 با که کلدی سن انی طومه ولی
 جوشه کلدی پشه ده مانند شیر
 روضه غیبیده جان طاہر
 هر نفس نوش می عشق ایله مست
 لحد تنده بشق عالم بشق دم
 غیبدن آیدر انجم کار
 پیشگاه شاه خوارزه همان
 شکل و رفتار نده او یله اسب جوق
 صانکه برق و ماہدن طوعنش پر
 صان اگا صر صردن اولمش گاه و جو
 قطع ایدوب ایلمیر و جلوه گاه
 پس نذن انکار اسرار و عروج
 ایتدی بر امیسا ایله ماہی دو نیم
 ضعف حس خلق مقدری اثر
 اختر و افلاک کن اولدی برون
 صکره قیل اول کار و بار پس نظر
 کوش تسبیحات مرغان هوا

معجزات اینجا خواهد شرح گشت	ز اسب خوار ز شاه کو و سر کد بهشت	بونده شرح معجزات اولم تمام	شاه خوار زم ایله اسبه ویر ختام
آفتاب لطف حق بر هر چه تافت	از سک و از اسب فر کف تافت	آفتاب لطف حق ویر و کده تا	اسب و کلب کهنی ایله کامیا
تاب لطفش را تو هم یکسان بدان	سنگ را و لعل را داد او نشان	تاب لطف حتی بر سلمه مدام	سنگ و لعله اندن اولد فیض تمام
لعل را زان هست کنج مقبتس	سنگ را گرمی و تابانی و بس	لعل اندن کرد و فرزیب و رنگ	تابش و گرمیت انجق کسب سنگ
آنکه بر دیوار افتد آفتاب	انچنان نبود کز آب و اضطراب	کور که یوار او زره و دوشه آفتاب	انده یوقدر لعله بکزر آب و تاب
چون دحیران شد از وی شاه فرد	روی خود سوی عماد الملک کرد	اسبه حیران اولدی شاه بو الهوس	روینی طوئدی عماد الملک پس
کای اجی بس خوب بسی نیست این	از بهشتت این مگر فی از زمین	دید ای صاحب بو اسب نازین	اسب جنت در دکل اسب زمین
پس عماد الملک گفتش ای خدیو	چون فرشته کرد از میل تو دیو	پس عماد الملک دید ای خدیو	میل ایله اولد فرشته سا که دیو
در نظر آنچه آوری کردید نیک	بس کش و رعناست این مرکب لیک	ایلدک حسن نظر مر خوبدر	کر چه بو مرکب کوز لدر خوبدر
هست ناقص آن سر اندر پیکرش	چون سر کاوست کوی این سرش	اولد ناقص لیکن ایتد که نظر	باشه ناقص کورینور کا و سر
در دل خوار ز مشه این دم کار کرد	اسب را در منظر شه خوار کرد	ایتدی تاثیر دل خوار ز مشه	ایلدی اسبه حقا رتله نگاه
چون غرض دلالت کشت و و اصفی	از سه کز کز پاس یابی یوسفی	چون غرض در وصف دلال دلیل	قیمت یوسف اولور غایت قلیل
چونکه بهنگام فسراق جان شود	دیو دلال در ایمان شود	چونکه بهنگام فسراق جان اولور	دیو دلال در ایمان اولور
پس فروشد ایله ایما ز شتاب	اندر آن تنگی پیک ابریق آب	ایله ایمان ایدر پعه شتاب	تنگدل مقصودی برابر بق آب
وان خیالی باشد و ابریق فی	قصده آن دلال حسد تخریق فی	صانمه اول ابریق در اولد خیال	قصدی اول دلال دیو کمر و آل
این زمانکه تو صحیح و نسر بهی	صدق را بهر خیالی میدهی	بوز ما نمیم سنده صحت خود نما	صدقی ایله سن خیال اچون فدا
می فروشی هر زمانی در زکان	همچو طفلی می ستانی کرد کان	جوهر کافی صا تر سن هر زمان	جوهر لور سن طفل نادان ش همان
پس در آن رنجوری روز اجل	نیست نادر کرد بود اینت عمل	پس زمان علت و روز اجل	سنده است بعد اولم ز بو عمل
در خیالت صورتی جو شیده	همچو جوی وقت دق پوسیده	ایتد بر صورت خیالک اچره جوش	جوزه بکزر کیم اولد پیرایه پوش
هست از آغاز چون بدر آن خیال	لیک آخر میشد همچون هلال	ابتدا بدره بکزر اول خیال	لیک اولور اخرده ما سنده هلال
کر تو اول بنسکری در آخرش	فارغ آبی از فریب فاترش	آخرینه اول ایتد یک نظر	ایله ایدک مکر و کید ندن حذر
جوز پوسیده است دنیا ای این	امتحان کم کن از دورش بین	برچورک جوز اولد دنیا ی دنی	امتحان ایتد و ردن سیرایت آنی
شاه دید آن اسب را با چشم حال	وان عماد الملک با چشم مال	دید شاه اولدی اسبه چشم حال	اول عماد الملک خود چشم مال
چشم شه دو کز همی دید از لغز	چشم ان پایان مکر پنجه کز	چشم شهده ایکی کز ند بصر	الی کز ایتدی او بینا دل نظر
آن چه سر مست آنکه بزدان میکشد	کز پس صد پرده پند جان رشد	اول نه کحل اولدیکه چکدی اول مجید	کیم کور ر یوز پرده دن جان رشید
چشم مهر چون باخبر بود جفت	پس بدان دیده جبار جیفه گفت	چشم عقبی بین ایله فخر الوری	جیفه و صفن کوروی دنیا ی روا
زین کی دمش که بشود او و حسب	پس فرسرد اندر دل شه مهرب	ایتد بو بردمی چون نقش درون	قلب شهده رغبت اسب اولد دون
چشم خود بکذاشت چشم او کزید	هوش خود بکذاشت قول او شنید	چشمه اول چشمی ایتدی اختیار	هوشنه قول عمادی قیلدی یار
این بهانه بود و آن دیان فرد	از نیاز آن در دل شه سرد کرد	بو بهانه ایدی اول دیان سرد	قدر تیلد قلب شهده ایتد سرد
در بنست از حسن او پیش نظر	ان سخن بدر میان چون بانک در	اولدی حسندن آنک بته بصر	اول سوز اولد ادرته ده چون صیت در

پرده کرد آن نکته را بر چشم شه
 پاک بنائی که بر سازد حصون
 بانک در دان گفت از قصر راز
 تا که بانک و اشد دست این یافراز
 بانک در محسوس و در از حس برون
 بتصرفون این بانک در لا بتصرفون
 چنگ حکمت چونکه خوش آواز شد
 تا چه در از روض جنت باز شد
 بانک گفت بد چو در دومی شود
 از سفر خود تا چه در دومی شود
 بانک در بشنو چو دور از درش
 ای خنگ اورا که و اشد منظرش
 چون قومی پسنی که نیکی میکنی
 بر حیات و در احتی بر میریزی
 چونکه تقصیر و فساد می رود
 آن حیات و ذوق پنهان شود
 دید خود مگذار از دید خسان
 که بردارت کشند این کرکسان
 چشم چون ز کس فرو بندی که چی
 بن عصا ام کش که کورم ای اچی
 کان عصاکش که گزیدی در سفر
 خود چو پینی باشد از تو کور تر
 دست کورانه بحسب لاله زن
 جز بر امر و نبی یزدانے من
 چیست جبل الله را کردن هوا
 که هوا شد صرصری مرعاد را
 خاق در زندان نشسته از هواست
 مرغ را پر با بسته از هواست
 حوتی اندر تابه کرم از هواست
 رفته از مستوریان شرم از هواست
 چشم ششم شعله نار از هواست
 چار منج و هیبت در از هواست
 شحنة اجسام دیدی بر زمین
 شحنة احکام جا ز اهرم بین
 روح را در غیب خود اشکجه است
 لیک تا نجی اشکجه در خفاست
 چون رهید پینی اشکجه و دمار
 ز آنکه ضد از ضد کردد آشکار
 آنکه در چه زاد و در آب سیاه
 او چه داند لطف دشت و درنج چاه
 چون را کردی هوا از پیم حق
 در رسد سغراق از تنیم حق
 لا تفرق فی هوا ک سل سبیل
 من جناب الله نحو السبیل
 لاکن طوع الهوی مثل الخشیش
 ان ظل العرش اولی من عرش
 کنت سلطان اسب را و پس برید
 زودترین مظلمه بازم حسرید
 بادل خود شه نفرمود این قدر
 شیر را مفریب زین رأس البقر
 پای گا و اندر میان آری زداو
 روند و زد حق بر اسی شاخ گاو
 پس مناسب نیست این شوره زاو
 که نهد بر جسم اسب و عضو گاو
 زاو ابد از مناسب ساخته
 قصرهای منتقل پرداخته
 در میان قصرها شجر چهما
 از سوی این سوی آن صهری چهما

اولدی اول نکته حجاب چشم شاه
 پاک بنا در او کیم ایده حصون
 سوزده صیت باب قصر را رپیل
 تا که بانک و اشد دست این یافراز
 صیت در محسوس باب اولد کخنی
 بتصرفون این بانک در لا بتصرفون
 صیت چنگ حکمت ایتد روح شاد
 تا چه در از روض جنت باز شد
 صیت قول بددن اولد سفر
 از سفر خود تا چه در دومی شود
 دور ایسک اول سامع صیت در
 ای خنگ اورا که و اشد منظرش
 چون کور رسن خوب نیکو کار سن
 بر حیات و در احتی بر میریزی
 چونکه تقصیر و فساد اولد عیان
 آن حیات و ذوق پنهان شود
 ایلد چشم حیرتک حفظ خسان
 که بردارت کشند این کرکسان
 بسته چشم ز کسک دیر سن قنی
 بن عصا ام کش که کورم ای اچی
 اول عصاکش کیم اولور سن مسفر
 خود چو پینی باشد از تو کور تر
 امدی جبل الله صون کورانه ال
 جز بر امر و نبی یزدانے من
 بلکه جبل الله نذر ترک هوا
 که هوا شد صرصری مرعاد را
 خلقی در زندان ایدن انجق هوا
 مرغ را پر با بسته از هواست
 هپ هوا حوتی اسیر کرم ایدن
 رفته از مستوریان شرم از هواست
 هپ هوادن چشم شحنة سوز نار
 چار منج و هیبت در از هواست
 شحنة اجسام ارض اولد عیان
 شحنة احکام جا ز اهرم بین
 روح اپچون اشکجه لور در خنی
 لیک تا نجی اشکجه در خفاست
 وقت مخلصده اولور ظاهر دمار
 ز آنکه ضد از ضد کردد آشکار
 اولسه مولد چاه ایلد آب سیاه
 او چه داند لطف دشت و درنج چاه
 خوف حقدن چون اولد ترک هوا
 در رسد سغراق از تنیم حق
 سن هواده کتمه قیل کشف سبیل
 من جناب الله نحو السبیل
 سن مطیع اولمه هوا یه چون خشیش
 ان ظل العرش اولی من عرش
 دیدی سلطان اسی رد ایلیک اگا
 زودترین مظلمه بازم حسرید
 دیدی انجق قلب نده شه بو قدر
 شیر را مفریب زین رأس البقر
 پای گا و اطهار اید رسن وقت داو
 روند و زد حق بر اسی شاخ گاو
 صنع انب کو ستر بو شوره زاو
 که نهد بر جسم اسب و عضو گاو
 زاو ابدانی مناسب ایلدی
 قصرهای منتقل پرداخته
 او سطنده هر قصورک صخره ل

کیم کور راول پرده دن باهی سیاه
 عالم غیب اچره بی قول و فسون
 فتح ایلد اغلاقی فرق است متصل
 تا که بانک و اشد دست این یافراز
 بوسع امرئی ولی در مختفی
 بتصرفون این بانک در لا بتصرفون
 قنغی با بی ضنک اولدی کشاد
 تا چه در از روض جنت باز شد
 قنغی با بی آنکه فتح ایلد سفر
 از سفر خود تا چه در دومی شود
 رشک اگا اولد کشاده منظری
 ای خنگ اورا که و اشد منظرش
 پس حیات و راحت ایلد یار سن
 بر حیات و در احتی بر میریزی
 اول حیات ذوق اولور سندن پنهان
 آن حیات و ذوق پنهان شود
 کیم چکر لر حیفه یه بو کرکسان
 که بردارت کشند این کرکسان
 اول عصاکش چکون اعمام بنی
 بن عصا ام کش که کورم ای اچی
 دقت ایلر سک اولور سن کور تر
 خود چو پینی باشد از تو کور تر
 حنک امر و نهین اجر ایلد کل
 جز بر امر و نبی یزدانے من
 کیم هواد عا دا پچون صرصر نما
 که هوا شد صرصری مرعاد را
 مرغی پر بسته ایدن مطلق هوا
 مرغ را پر با بسته از هواست
 هپ هو عرض ایلنی بی شرم ایدن
 رفته از مستوریان شرم از هواست
 هپ هوادن چار منج و هول دار
 چار منج و هیبت در از هواست
 کور نذر هم شحنة احکام جان
 شحنة احکام جا ز اهرم بین
 لیکن اول اشکجه سندن مختفی
 لیک تا نجی اشکجه در خفاست
 چونکه ضد ضد ایلد اولدی آشکار
 ز آنکه ضد از ضد کردد آشکار
 اندن اخنی لطف دشت و درنج چاه
 او چه داند لطف دشت و درنج چاه
 پس سکا تنیم و جنتد ر روا
 در رسد سغراق از تنیم حق
 حقدن اول جو یای صوب سبیل
 من جناب الله نحو السبیل
 اولدی ظل عرش بالای عرش
 ان ظل العرش اولی من عرش
 قالمسون بو مظلمه سندن یکا
 زودترین مظلمه بازم حسرید
 شیر می بنون ایتسون رأس البقر
 شیر را مفریب زین رأس البقر
 کیم قوما اول جسم اسبه عضو گاو
 پای گا و اطهار اید رسن وقت داو
 روند و زد حق بر اسی شاخ گاو
 کیم قوما اول جسم اسبه عضو گاو
 صنع انب کو ستر بو شوره زاو
 که نهد بر جسم اسب و عضو گاو
 قصر سیار عجایب ایلدی
 زاو ابدانی مناسب ایلدی
 سوبو حوض لطف و خوبتر
 او سطنده هر قصورک صخره ل

وز درونشان عالم بی منتها
 که چو کابوسی نماید ماه را
 قبض و بسط چشم دل از ذوالجلال
 زین سبب درخواست از حق مصطفی
 تا با حسر چون بگردانی ورق
 مگر که کرد آن عماد الملک فرد
 مگر حق مهر چشمه بر مکرهاست
 آنکه سازد دولت مکر و قیاس
 در میان خرکمی چندین فضا
 که نماید روضه قعر چاه را
 دمبدم چون میکند سحر حلال
 زشت را هم زشت و حق را حق تا
 از پیشمانی نیفتد در تسلوق
 مالک الملکش بدان ارشاد کرد
 قلب بین اصبعین کبریاست
 آتشی داند زدن اندر یلاس

رجوع کردن بقصه آن پای مردوان غریب و امدار
 و باز گشتن ایشان از سر کور خواجه و در خواب
 دیدن پای مرد آن خواجه را الی آخره

بی نهایت آمدن خوش سرگذشت
 پای مردش سوخته خویش برد
 لوتش آورد و حکایتهاش گفت
 آنچه بعد العسر سر او دیده بود
 نیشب بگذشت و افسانه کنان
 خوابشان انداخت تا مرعای جان
 دید پا مرد آن همایون خواجه را
 خواجه گفت ای پایرد بانمک
 لیک پاسخ دادم فرمان نبود
 ما چو واقف گشته ایم از چون و چند
 تا نکردد رازهای غیب فاش
 تا نکرده و منهدم عیش و معاش
 تا نماند دیک محنت نیم خام
 ما همه نظیم لیک لب خموش
 هر چه ما داریم دیدیم این زمان
 روز گشتن روز پنهان کرد نست
 وقت بدرون که منجل زدن
 چون غریب از کور خواجه باز گشت
 هر صد دینار را با او سپرد
 گز امید اندر دلش صد گل شکفت
 با غریب از قصه آن لب کشود
 خوابشان انداخت تا مرعای جان
 اندران شب خواب بر صدر سرا
 آنچه گفتی من شنیدم یک پیک
 بی اشارت لب نیارستم کشود
 هر بر لبهای ما بنهاده اند
 تا نکردد منهدم عیش و معاش
 تا نماند دیک محنت نیم خام
 ما همه نظیم لیک لب خموش
 این جهان پرده و غیبست آن جهان
 تخم در خاکی پریشان کرد نست
 روز پاداش آمد و پیدا شدن

کفایت خواجه در خواب با آن پای مرد و جوه دام آن دوست را که
 آمده بود و نشان دادن جای دفن آن سیم و پهنام کردن
 بوارشان که البته از بسیار نمیند و هیچ باز نمیزند و اگر چه

داخنده عالم بی منتها
 کوی ستر که ماهی چون کابوس دون
 حقدن اولد قبض و بسط چشم دل
 باعث اول استردی حقدن مصطفی
 چون ورق گردان اولم پایانه دک
 ایتدی مگری عماد الملک پهل
 مگر حقد در بونجه مکره رهنا
 اولد که قلبکده ایدر مکر و قیاس
 اوسط خرکسده بی پایان فضا
 قعر چاهی گاه ایدر روضه نمون
 دمبدم سحر حلالی شتمل
 حقی حق بین باطلی باطل نمسا
 بنده یوق تاب ندامت ایتمه شک
 مالک الملک ایلدی ارشاد دل
 قلب بین اصبعین کبریا
 آتشی قادر ایدر حفظ یلاس

اول پایرد و غریب مدیون پرورد خواجه تک قبرینی زیارتدن
 عودت ایلد کلر نده فقیر مدیون و پایرد دک اول خواجه بی
 خوابده کورد دک مری قصه به رجوعدر

بونده چو قدر سرگذشت دلفریب
 پایرد ایتدی انی خانه نشین
 چکدی نعمت چو حکایت ایلدی
 یسر بعد العسر دایر چوق کلام
 کچدی نصف اللیل افسانه کنان
 خواجه بی کورد همان اول پایرد
 پایرده دیدی خواجه ایتمه شک
 لیک یوق رد جوابه اقتدار
 سیره معلوم کر چه جمله کیف و کم
 اولمیه اسرار غیبی تا که فاش
 اولمیه استار غفلت بی نظام
 جمله کوشتر کر چه کندی نقش کوش
 هر یکیم ویردک کورندی بوزمان
 روز رحلت روز پنهان ایتدر
 وقت محصول اولدی هنگام حصاد
 دودک قبر خواجه دن چو کیم غریب
 ویردی یوز دیناری مهور این
 قلبه فیض لطافت ایلدی
 اول غریب قصه کو اولدی تمام
 انلره خواب اولد تا مرعای جان
 دوشده صدر خانه ده یکتا و فرد
 دیدیگت جمله ایشتم یک پیک
 بی اشارت بنده یوقدر اختیار
 لیک موضوع اولد مهنطق و فم
 اولمیه تا منهدم عیش و معاش
 قائمیه تا دیک محنت نیم خام
 جمله نظقر لیک اولد لب خموش
 بوجان پرده ولی اولدر نهسان
 تخمی خاک وزره پریشان ایتدر
 پس مکافات اچون اظهار مراد

خواجه تک رویاده اول پایرده کلن دوستک دینی و جوهنی
 و مدفون اولان سیمک محلی اخبار و وارثه رینه بونسنه بی چوق
 کور مسونلردیو توصیه بی شمار ایلوب اگر چه او کسمه اندن هیچ

او هیچ ازان قبول نکند یا بعضی را قبول نکند همانجا بگذرانند
تا هراکه خواهد برگیرد که من با خدای تعالی نذرنا کردم که
از ان سیم من و متعلقان من حبه بازگردانی آخره

نسنه یا خود بعضی قبول ایلمنسه مخلنده عالی اوزره ترک ایده لر
تا که اندن استین السوکه بن خدای متعاله نذرا ایلمش ایدم که
اول سیدن بجا و متعلقا نسه هیچ بر حبه کیر و قالمیه

بشنوا کنون داد همان حسدید من همی دیدم که او خواهد رسید
من شنوده بودم از و امش خبیر بسته بهرا دو سه پاره کهر
که وفای وام او هستند و پیش تا که ضیفم را نکرد دینه ریش
وام دارد از ذهب او نه هزار وام را از بعض این کو و اگذار
فضله ماند زین بسی کو خرج کن در دعایی کو مرهم درج کن
خواستم تا آن بدست خود دهم در فلان دفتر بنشست این قسم
خود اجل مهلت ندادم تا که من خفیه بسیارم بدو در عدن
اجل و یا قوتست بهر وام او در خنوری و نبشته نام او
در فلان طاقیش مدفون کرده ام من غم آن یار پیشین خورده ام
قیمت از ناند جز ملوک فاجهتد بالبع ان لایحه حوک
در پوع آن کن توا خوف غرار که رسول آموخت سه روز اختیار
از کساد او مترس و در مینفت که رواج او نخواهد هیچ خفت
و از نامم را سلام من بگو وین وصیت را بگو هم موبمو
تا ز بسیاری آن زرتشکهند بی کرانی پیش آن همان نهند
در بگوید او نخواهم این فره کو بگیر و هر که را خواهی بده
زانچه دادم باز نستانم نقیر سوی پستان باز ناید هیچ شیر
کشته باشد همچو سگ قی را اکول مسترد خسله بر قول رسول
در بزند در نیابدان زرش تا بریزند ان عطسار بر درش
هر که انجا بگذرد زرمی برد نیست هدیه مخلصان مسترد
بهرا و بناده ام آن از دو سال کرده ام من نذرنا باذو الجلال
در وادارند چیزی زان ستم پست چندان خود زیا نشان او فتد
کر و نام را پر دلانند زود صد در محنت برایشان بر کشود
از خدا امید دارم من لبق که رساند حق را بر مستحق
دو قضیه دیگر او را شرح داد لب بذر آن نخواهم بر کشاد
تا بماند دو قضیه سرور از هم نکرد دشمنوی چندین دراز
برجید از خواب انکاشتک زانان که غزل کویان و که نوحه کنان
گفت همان در چه سودا ناستی پای مرد امست و خوش بر خاستی

شهری ایله کوشش همان جدید کیم کلور ایت پلور دم اول مرید
بن امک دینندن المشدم خبیر حاضر ایتم ایکی اوج پاره کهر
دینسنه ایلرو فابالاز دیاد اولسون ضیفده تا ز حسم فواد
کیم طفوز سیک التون اولد انده وام دینی ایتمون ادا اندن تمام
هر نه ایسه فضله دن خرج ایلمون هم دعا سنده بنی درج ایلمون
ایتمک استردم الم ایله کرم کیم فلان دفترده اولشد رقم
ویر مدی مهلت اجل تا کیم اکا ایلم کوه لر پی پنهان عطا
دیننه یا قوت و لعل اولدی نهان نامی هم مکتوب طرف اید عیان
کیم فلان طاقه ایدوب مدفون مال ایتم اول یارک عن اول خیال
قیمتین پس لر انک لاملوک فاجهتد بالبع ان لایحه حوک
ایله تخمبیری انک پهنده یار اولدی تعلیم رسول اوج کون خیار
کلمسون اندن سکا خوف کساد کیم رو اجنده انک یوقدر فساد
ایله هپ وار ثلره بندن سلام بو وصیت امرینی سوله تمام
اول زری چوق کور مسونلرا حاصل پیش مهمسانه قوسونلری کسل
استم دیر سه دیسونلر کیم اکا آل کیمه استرسک ایله سن عطا
او که ویر دم بردخی المم که بن جوف پستانه رجوع ایتمزلبن
کلبش قین اولور کویا اکول ویر دیکن آلق او در دید رسول
آلمز ایسه سداب ایدوب اگر ایلمونلر باب اوزره نثر زر
کیم کچر سه آسون اندن اول زرک رد او لنمر مخلصک بخشلری
ایکی بیل اول انچون قوندی مال ایلم هم سب بویه نذر ذوالجلال
آلمغی اندن کور لر سه روا پس یکر می قاتل یان حاضر جزا
کرایدر لر سه بنی شوریده جان صد در محنت کشاد اولور همان
اول خدادن بود امید احق مستحقه ایلیه ایصال حق
ایکی قصه شرحن ایتدی هم ادا ذکر نه اولم و لیکن لب کشا
تا قاله ایکی قضیه همچو راز اولمیه هم مشنوی دور و دراز
خوابدن سپار اولدی شادمان که غزل کویان و که نوحه کنان
دیدیم همان سن نه سودالرده سن پای مرد اشب صفا پرورده سن

تا چه دید خواب دوش ای بوالعلا	که نمی کنی تو در شهر و خلا
خواب دیده پیل تو هندوستان	که رمیدستی ز حلقه دوستان
گفت سوداناک خوابی دیده ام	در دل خود آفتابی دیده ام
خواب دیدم خوابه پیدار را	ان سپرده جان پی دیدار را
خواب دیدم خوابه معطلی المنی	واحد کالافت ان امر عنی
مست و سوزد این چنین بر شمرد	تا که مستی عقل و هوش را برود
در میان خانه افتاد و دراز	خلق انبسه کرد او آمد سراز
با خود آمد گفت ای بحر خوشی	ای نه ساد و هوشه در بهیشتی
خواب در به ساد و پیداری	بسته در میدلی دلدار پی
عزرا پنهان کنی در ذل فقر	طوق دولت بسته اندر غل فقر
ضد اندر ضد پنهان مندرج	آتش اندر آب سوزان مندرج
روضه اندر آتش نرود درج	دخلمارویان شده از بذل و فرج
تا بگفت مصطفی شاه نجاح	السماح یا اولی التعمار باح
ما نقص مال من الصدقات قط	انما الخیرات نعم المرتبط
جوش و افزونی زرد زکات	عصمت از فحشا و منکر در صلوات
ان زکات کیسالت را پاسبان	وان صلوات هم زکات شبا
میوه شیرین نهان در شاخ و برگ	زندگی جاودان در زیر مرک
زبل کشته قوت خاک از میوه	زان غدا زاده زمین را میوه
در عدم پنهان شده موجودی	در سرشت ساجدی سجودی
آهین و سنگ از برونش منطلی	اندرون نوری و شمع عالمی
درج در غنی هزاران اینی	در سواد چشم چندین روشنی
اندرون کاوتن شهرزاده	کنج در ویرانه بنه ساد و
تاخر پیری کیز در زان نفیس	گاوپند شاه فی یعنی بلیس

حکایت ان پادشاه و وصیت کردن اوان سپهر خویش را
 که درین سفر در ممالک من فلان جا چنین ترتیب
 نهید و فلان جا چنین نواب نصب کنید اما الله الله
 بفلان قلعه مروید و کرد آن مکر دید

بود شاهی شاه را بد سپهر	هر سه صاحب فطنت و صاحب نظر
هر یکی از دیگری استوده تر	در سخاو و دروغا و کز و نسر

ویردی حق بر پادشاه اوج پسر	هر بر صاحب بدل و صاحب نظر
بر بردن هر بری اولدی جمیل	هم سخا و هم وعاده بی عدیل

پیش شهزادگان ایستاده جمع قره العینان شه همچون سه شمع
 از ره پنهان زمینین پس می کشید آبی نخیل آن پدر
 تا ز فرزند آب این چشمه شتاب میرود سوی ریاض مام و باب
 تازه می باشد ریاض والدین کشته جاری عینشان زین هر دو عین
 چون شود چشمه ز چاری عیسی خشک کرد شاخ و برگ آن نخیل
 خشکی نخلش همی گوید بیدید که ز فرزند آن شجر نم می کشید
 ای بسا کاریر پنهان همچین متصل با جانتان یا غافلین
 ای کشیده ز آسمان و از زمین مایه تا کشته جسم تو سمین
 تن را جزای جهان دزدیده پاره پاره زین و آن بسزیده
 از زمین و آفتاب و آسمان پاره پاره و ختی بر جسم و جان
 یا تو پس داری که برد رایگان باز نمانند از تو این و آن
 کاله دزدیده نبود پایدار لیک آرد ز در اتاپای دار
 حاریه است این کم همی باید فشارد کاخچه بگرفتی همی باید گذارد
 جز نختگان زو با آمدست روح را باش آن ذکر با بیدست
 بیده نسبت بجان می گویش فی نسبت با صنیع محکمش

پیش شهده جمله سی جمع اولدیلمر قره العین شه اوج شمع اولدیلمر
 کیم پسردن کرنی یول وارد که تا کسب ایدراندن پدر نشود نا
 چشمه فرزنددن آب سریع روضه ام و ابی ایلمر بدیع
 تازه رواندن ریاض والدین کیم رواندر عیننم بو ایکی عین
 چونکه علتدن اوله چشمه عیسی خشک اولور اغصان و اوراق نخیل
 خشکی هر نخل انی سولیر عیان اولدی ابنای شجر دن نم نهان
 ای نچه وار بویه کاریر نهان جاگزله متصل ای غافلان
 مطلبک ارض و سما دندر همین مایه لردن اوله جسمک سمین
 اولدکن مسروق اجزای جهان قطعه قطعه مختلطه زین و آن
 ارضدن خورشیددن افلاکدن جسم و جان پاره دوز و لقمه سن
 صانمه بولدک انلری سن رایگان سندن استرد او انلر زین و آن
 کاله دزدیده اولمز پایدار آخر ایلمر دزدی وقت پای دار
 حاریتدر بونده یوقدر ربیب شک هر تکلم الدک انی ویرمک کرک
 نفخه کیم و نابدن پهوده در روحک اولدر ما عا پهوده در
 جان نسبت ایله در پهوده پیل صانعه نسبت ایله حاشا دکل

پان استمداد عارف از سر چشمه حیات ابدی و ستغنی
 شدن او از استمداد و اجتناب از چشمهای آهسای
 پونفا که علامت ذلک التجافی عن دار العسر و رکه
 آدمی چون بر مدد های آن چشمها اعتماد کند
 در طلب چشمه باقی دائم سست شود (نظم)
 کاری ز درون جان تومی باید که عاریتی
 ترادی نکشاید یک چشمه آب
 از درون خانه به زان جوی که
 از برون می آید

حارف اکاهک سر چشمه حیات ابدین استمدادینی پان و پونفا
 اولان مجاری مادون استغناسی اعلا ندر که علامتی دار غروردن
 تجافی یعنی دنیا به میل و رغبت تدن بعید اولمقد رکه آدم اول
 معین فاینک ابدانه اعتماد و چشمه باقی طلبندن سست بنیاد اولو
 (رباعی) کاری ز درون جان تومی باید که عاریتی ترادی
 نکشاید یک چشمه آب از درون خانه به زان جوی که
 آن ز پیرون آید (ترجمه) سر چشمه سکا درون جانندن
 استر کیم عاریت اولسه چشمه اولدی بتر بر چشمه که
 داخله پتک خار جده اولان جویدن اولدی بهتر

حبذا کاریز اصل چیزها فارغمت آرد ازین کاریزها
 تو ز صد فیض شربت می کشی هر چه زان صد کم شود کاهد خوشی
 چون بجوشد از درون چشمه سنی ز استراق چشمها کردی غنی
 قره العینت چو ز آب و گل بود راتبه این ستره در ددل بود
 قلعه را چون آب آید از برون در زمان امن باشد بر فزون

حبذا اول عین اصل معتبر کیم سنی هر چشمه دن اغنفا ایدر
 نوش ایدرسن سنکه صد فیض معدن انلرک نقصانیدر نقص بدن
 قلبدن جوش ایتسه بر عین سنی چشمه لردن ایلمر اغنفا اول سنی
 قره العین اولسه سنده آب و گل رتبه ده اولدی بقره در ددل
 قلعه یه چونکیم کلور خار جدن آب وقت امن افروزنده آب و تا

چونکه دشمن کرد آن حلقه تند
 آب پرویز تیرت آن سپاه
 آن زمان یک چاه شوری زد درون
 قاطع الاسباب لشکرهای مرک
 در جهان نبود دشمن از بهار
 زان لقب شد خاک را در الغرور
 پیش از آن بر راست بر چپ میدید
 او بکفتی مرترا وقت عثمان
 چون سپاه رنج آمد بست دم
 حق پی شیطان بدین سان در مثل
 که تریاری هم من با توام
 اسپرت باشم که تیر خدنگ
 جان فدای تو کنم در اشعاش
 سوی کفرش آورد زین عشوای
 چون قدم نهاد در خندق فساد
 ہی پس امن طمعها دارم ز تو
 تو ترسیدی ز عدل کردگار
 گفت حق خود او جدا شد از بهی
 فاعل و مفعول در روز شمار
 روزه در هر هنر یقین در حکم و داد
 کول را و غول را کور افریفت
 هم خروخر کیر اینجا در کنگد
 جز کسانی را که واکر دند از آن
 توبه آرند و حسد توبه پذیر
 چون بر آرد از پیشانی چنین
 انچنان لرزد که مادر بر ولد
 کای خداتان و اضریده از غرور
 بعد ازین تان برک رزق جاودان
 چونکه دریا بر وسایط رشک کرد

روان شدن شکرادگان در ممالک پدر بعد از وداع

چونکه دشمن ایلیه محصورانی
 طشره دن اول آبی قطع ایله سپاه
 قلعه ده بر چاه شور اوله اگر
 قاطع الاسباب لان اول جیش مرک
 بوجانده چاره ساز اولم ز بهار
 خاک اولمشدر لقب دار الغرور
 اندن اول صباغ وصوله ساکه یار
 عملکر وقتنده اول دیردی سکا
 جلایتمه رنج اولور اول بسته دم
 حقدن اولدی فعلی طانه مثل
 دیر سکا بن یا ورو یارم مدام
 بن سکا تیر و خدنگ ایچون سپر
 جان فدا ایتمک یولکده باکه یول
 کفره سوق ایچون ایدر چوق عشوای
 چون ایدوب وضع قدم افشان اولور
 چون دیمه ساکه طوتردم بن امید
 ایتمک سن خوف عدل کردگار
 دید حق دور اولد اول خیر ایدن
 فاعل و مفعول اولور روز شمار
 قاطع و مقطوعه روز حکم و داد
 کول هم اضلال ایدن غول هوا
 هم خروخر کیر پر ادر کل اولور
 لیکن انکر کیم ایدوب اندن حذر
 قیلدیر توبه حسد ا تو ابدر
 چون ندامت ایله ایله لر چنین
 او غلبه مادر کبی شفقت نما
 حق سزنی ایتمک رنایاب غرور
 رزقکر من بعد رزق جاودان
 چون ایدوب وسایط اوزره رشک

شاه زاده لریک پدر لری ممالکته روان اولوب وداع

غرق خون ایتمک ایچون مردوزنی
 اولمیه تا قلعه به اندن پناه
 طشره ده یوزجوی شیرینه دگر
 دی صفت ایتمکده قصه شاخ و برگ
 جانده الاکیم بهار روی یار
 کیم ایدر عکس روش یوم العبود
 چاره در دکده اتا نابکار
 دور سندن رنج داغ لردن یکا
 کورمش کویا سنی خاموش هم
 رزم ایچون ایله سکا بسط حیل
 هر خطر ده پشت کاکلدر مقام
 تنک وقتسکده خلاصه راهبر
 شیر و ستموش همان مردانه اول
 مکر ایله اول خدعه کار و حیل و ور
 تهنقه ایله کولوب شادان اولور
 دیر که وار پزارم اول بندن بعید
 قورقارم بن بندن ال چک لیا
 یوق رنایا ساکه بوترویر ایدن
 روسیاه و سنکار و شردار
 چاه بعد اولدی محل بس المهاد
 بی خلاص و فوز اولور حیرت نما
 بونده غافل آنده هم آفل اولور
 ایتدیر طاعت بهارنده کذر
 طوتدیر امرن که خسیر البابدر
 دتره در عرشی این المذنبین
 دستگیر اولوب ایدر جذب علا
 اشته باغ فضل مولای غفور
 یوق عطا حی قده جو نودان
 ماهی دریا ایدر می ترک مشک

کردن ایشان شاه را و اعدا کردن شاه وقت
و دواعی آن وصیت را بر ایشان

ایلدگر نده شاه وقت انگره محل و داعده ایتدی کی وصیت ایله
عمل با بنده اعاده کلام ایتدی کی مبد

عزم ره کردندان هر سه پسر
در طواف شهر با و قلعهاش
دستبوس شاه کردند و دواعی
هر یکجا تان دل کشد عازم شوید
غیر آن قلعه که نامش هس ربا
الله الله زان دزدان صورت
رو پشت در جاس و سقف پوست
همچو آن حجره زلیخا پر صور
چونکه یوسف سوی اوجی شکرید
تا بهر سو بگردان خوش عذار
بهر دیده روشنان یزدان فرد
تا بهر حیوان و نامی که نکند
بهر این فرمود با آن اسپه او
از قبح کرد عیش آبی خوردند
آنکه عاشق نیست او در آب در
صورت عاشق چو فانی شد درو
حسن حق پسنداند رود حور
غیرش بر عاشقی و صادقیست
دیو اگر عاشق شود هم کوی برد
اسلم الشیطان انجاشد بیدید
این سخن پایان ندارد ای کرده
بن مبادا که بوستان ره زند
از خطر پر هسیر آمد مفترض
در فرج جوئی خرد سیر تیر به
گر نیکنفت این سخن را ان پدر
خود بدان قلعه نمی شد خیلشان
کان بند معروف بس مجبور بود
چون بگردان منع دلشان زان مقال

سوی املاک پدر رسم سفر
از پی تدبیر دیوان و معاش
پس بدیشان گفت آن شاه مطاع
فی مان الله دست افشان بودید
تنگ آرد بر کله داران قبا
دور باشید و بر سید از خطر
جله شمال و نگار و صورت تست
تا کند یوسف بنا کاهش نظر
خانه را پر نقش خود کرد از کمید
روی او را بسند اوجی اختیار
ش جبت را مظهر آیات کرد
از ریاض حسن ربانی چرند
حیث و لیتم فتم و جسم
در دون آب حق را ناظرند
صورت خود پند صاحب نظر
پس در آب اکنون گرا پند بگو
همچو در آب از صانع غیور
غیرش بر دیو و بر استور نیست
جیر میلی کشت آن دیوی برد
کیزیدی شد ز فضلش بایزید
هین که دارید زان قلعه وجود
که فتیداندر شقاوت تا ابد
بشود از من حدیث بی غرض
از کجین گاه بلا پر هسیر به
در بنی فرمود زان قلعه حذر
خود بنی افشاد آنسو میشان
از قلاع و از مناخج دور بود
در هوس افشاد و در کوی خیال

ایتدی لر عزم طریق اول اوج پسر
ایتدی کله طوف اعمار و قلاع
دستبوس شاه ایدوب وقت و دواعی
کو کلر نده چکر سه عزم ایدک
لیکن اول بر قلعه نامی هس ربا
الله الله اول ذات الصور
هر بر و جنده انک سقف و جدار
اولدی چون قصر زلیخا پر صور
چونکه یوسف اک ایتدی نگاه
هر طرف با قدچی تا اول کعبه دار
روشنا چشمانه صانع ایزدی
تا که هر حیوانه اول اول دلیل
اولدی حکمت دید کانه فیض هو
چون قدردن صوابچه دلشنگار
کیم دکل عاشق صویه باقیمه اگر
آمده بولسه صورت عاشق فنا
حسن حقدنر شه و دور روی حور
عشق و صدقه اولدی حکم غیرتی
دیو اگر عاشق اولدی ریب و شک
اسلم الشیطان اولور انده بیدید
بو سو رک پایانی یوقدر ای کرده
اولسون رهن سزه میل و هوس
پس سزه فرض اولد پر هسیر خطر
عقل اولوب کسب فرجده رهنا
اولیوب بو قول ایله قائل پدر
قلعه ایتدی زایدی سوق خیل
کیم قتی مجهول ایدی مجبور ایدی
چونکه منع ایتدی ایدوب بسط مقال

ایتمچون کشت املاک پدر
اوله تدبیر امور و اطالع
انگره دیدی او سلطان مطاع
صدق ایله حفظ خدایه جرم ایدک
تنگ اندن تا جدارانه قبا
اندن ایلمک دوری خوف و خطر
جله شمال و صورت نقش و نگار
تا که ناچار ایلیم یوسف نظر
خانه بی نقش ایله ایتدی سور گاه
نقش دیدارن کوره بی اختیار
ش جباتی لوح آیات ایلدی
ایده رعی روضه حسن حلیل
حیث و لیتم فتم و جسم
صوابچنده حقه ناظر در همان
صورتیدر کور دیکی عنف النظر
پس کیمی کورسون صوده سوله با
صفت آب اچره با صانع غیور
اول دکل دیو و بهیمه سیرتی
شیطنت زائل اولوب اولد ملک
کیم یزیدی فضلی ایلمر بایزید
پس کرک اول قلعه دن صرف دجه
کیم شقا و تده قالور سز نیش و پس
بی غرض بندن کرک کوش خبر
اولدی پر هسیر کجینگاه بلا
ایتمه اول قلعه دن تحذیر اگر
دوشمرا اید اول کجا انگره میل
قلعه لردن شهر لردن دور ایدی
دلری اولدی هوسا ک خیال

رغبتی زین منع در نشان برست
 کیست که ممنوع کرد ممتنع
 نبی بر اسل تقی تبغض شد
 پس از آن یعنی به قوما کشیر
 کی رمدان نه عام آشنا
 پس گفتندش که خدمت ما کنیم
 رو نکردیم از فرمان تو
 ایک استنا و تسبیح خدا
 ذکر استنا و حرم ملتوی
 صد کتاب است جز یک باب نیست
 این طرق را مخلص یک خانه است
 کوزه کوزه خورد نه صد هزار
 از یکی چون سیرکشتی تو تمام
 در مجاعت پس تو احوال بوده
 گفته بودیم از مقام آن کینز
 کان طیبان همچو اسب بی عذار
 کامشان پر زخم از قرع کام
 ناشده واقف که تک پرشت ما
 نیست سرگردانی ما زین کام
 مانی کل سوی بتاها شده
 هیچستان این نی که گویند از خرد
 آن طیبان انچنان بنده سبب
 که بسندی در صطبل کاو ز
 از خری باشد تعافل خفته وار
 خود گفته این مبدل تاکی است
 تیر سوی راست پزانیده
 سوی آهویی بصیدی تا ختی
 در پی سود دویدی بهر کس
 چاهها کنده برای دیگران
 در سبب چون بی مرادت کردی

که بیاید سر آزا باز جست
 چونکه الا انسان حریص مانع
 نبی بر اسل هوا تحریض شد
 هم ازین بیسیدی به قلوبا خیر
 بل رمدان فی جامات هوا
 بر سمعنا و اطعنا ما تسیم
 کفر باشد غفلت از احسان تو
 ز اعتماد خود بد از ایشان جدا
 گفته شد در ابتدای مشنوی
 صد جت را قصد جز مخراب نیست
 این هزاران سنبل از یک دانه است
 جلگه یک چیز است اندر اعتبار
 سرد شدند در دلت پنجه طعام
 که یکی را صد هزاران دیده
 وز طیبان و قصور فهم نیز
 غافل و بی بهسره بودند از سوار
 تمشان مجروح از تحویل کام
 ریاض چیست استادی نا
 جز تصریف سوار دوست کام
 کل نمود آن و آن خاری بده
 بر گوی ما که می گوید لک
 کشته اند از مکر زدان محجب
 بازیابی در مقام کاو خرد
 که شجوی تا کیست این خفیه کار
 نیست پیدا و مکر افلاکی است
 سوی چب رفتست تیرت دیده
 خویش را تو صید خوکی ساختی
 نارسیده سود افشاده بکس
 خویش را دیده فاشه اندران
 پس چرا بدظن نکردی در سبب

دلر زنده منع همچون رغبت فرا
 کیمبر اول نبی ایله اوله ممتنع
 نبی اولور تبغض اسل اتقا
 پس ضلالت بین اولوب قوم کثیر
 نیدن ایتمزرم جام آشنا
 دیدیلر سعی ایلر ز بر خدمت
 ایلر ز فرما که هپ امثال
 لیکن استنا و تسبیح خدا
 ذکر استنا و حرم مشنوی
 یوز کتاب اولسه غرض بر بادر
 بو نجه را یک غایتی بر خانه در
 اولسه انواعی طعناک صد هزار
 چون بر بدن سیر اوله معدة تمام
 وقت جمع احوال اولور چشم طمع
 دینش ایدی اول کینرک علقی
 اول طیبان اسب بی ادراکوش
 کامی زخم آلود تحریک کام
 یوق و قوفی زین و پشتنده مکر
 پس لجامک اولدی بو کار و بار
 بر کل همچون ره نورد بوستان
 هیچ عقل ایله دیز لر سوبو
 اول طیبان اوله دل بند سبب
 با غلک آخوره کر بر کاو ز
 پس خریدر تغافل خفته وار
 بو مبدل کیمبر ایتمش در وطن
 چونکه ایتمک تیری پزانیمین
 ایلک آهوش کارینه سلوک
 سودا چون پویان اولور سن هر کسه
 ایتمش ایگ غیر همچون سن جفر چاه
 ایتمدی کامی سبده چونکه رب

جست و جوی راز ایتدی اقتضا
 دیندی المر حسیر ص ما منع
 نبی ایدر تحریض اصحاب هوا
 هم به ای قیاب اولور قلب خیر
 ایک ایدر نفرت جامات هوا
 ایلر ز سمع و اطاعت حضرت
 غفلت احسانکدن اولدی کفر حال
 غفلت ایله اولدی لردن جدا
 اولدی نقل ابتدای مشنوی
 صد جتده مقتدا محرابدر
 منشا صد سنبله یک دانه در
 شی واحد اولدی عند الاعتبار
 سرد اولور قلبکده اول اللی طعام
 کیم بر یوز پیک کور رسن و رع
 هم اطبانک قصور فظنته
 را کندن غافل و انسا رکش
 سعی هم مجروح تحویلات کام
 وار امک بر فارسی صاحب هنر
 بو دکل الا که تصریف سوار
 کل کورند ایک افشار ایدنهان
 کیم بزه کیمبر لک کوب کلو
 اولدی لر محجوب حکم مکر رب
 کورسک اول کاوک برنده صکره خرد
 دیموب کیمبر ایدن بو خفیه کار
 نازل اولمش در مکر افلاکدن
 کور دک اول کتد شمال اوزره یقین
 کند کی بولدک ایدر سن صید خوک
 سوده نا و اصل دو شر سن مجنبه
 کور دک اولدی کندیکه اول جایگاه
 پس چون ایتمز سن اعراض سبب

بس کس از کسب شد و خاقان شده
 دیگران زان کسبه عریان شده
 بس کس از عقد زنان فارون شده
 بس کس از عقد زنان میون شده
 پس سبب کرد آن چو دم خربود
 تکیه بروی کم کنی بهستر بود
 در سبب گیری گیری هم دلیر
 که بس آفتهاست پنهانست زیر
 سزا استناست این حرم و حذر
 زانکه خراب بر نماید این قدر
 آنکه چشم بست کرچه کبر زست
 ز احوالی اندر دو چشمش خبر زست
 چون مقلب حق بود ابصار را
 که بگرداند دل و افکار را
 چاه را تو خانه بیسنی لطیف
 دام را تو دانه بیسنی طریف
 این تفسط نیست تقلیب خداست
 می نمساید که حقیقتها کجاست
 آنکه انکار حقایق میکند
 جمعلی او بر خیالی می تند
 او نیکوید که حسابان خیال
 هم خیالی باشدت چشمت بمال

رفتن پسران سلطان بان قلعه بکلم الانسان حیراص علی
 مانع (پت) مابندگی خویش نمودیم و لیکن خوی بد تو بنده
 ندانست خریدن پس بسوی آن قلعه ممنوع عنه را نند
 و آن همه وصیتها و اندرزهای پدر را زیر پا نهادند
 تا در چاه بلا افتادند و میکفتند ایشا زانفوس لواء
 الم یا تکم نذیر ایشان میکفتند کریان و پشیمان
 لو کننا نسمع او نقل ما کننا
 فی اصحاب السعیر

این سخن پایان نذر آن فریق
 بر گرفتند از پی آن در طریق
 بر درخت کندی منی زدند
 از طویله مخلصان پیرون شدند
 چون شد نذر منع و نهیش گرم تر
 سوی آن قلعه بر آوردند سر
 بر تیر قول شاه محبت با
 تا بقلعه صبر سوز و هوش ربا
 آمدند از غم عقل بند تو ز
 در شب تاریک بر کشته ز روز
 اندران قلعه خوش ذات الصور
 پنج در در حجر و پنجی سوی بر
 پنج از آن چون ظاهر رنگ و بو
 پنج از آن چون حسن باطن راز جو
 زان هزاران صورت و نقش و نگار
 می شدند از سوسو خوش پت قرار
 زین قد جای صور کم باش مست
 تا نکردی بت تراش و بت پست
 از قد جای صور بگذره ایست
 باده در جامت لیک از جام نیست

نچه لر بر کسبله خاقان اولور
 نچه لر اول کسبله عریان اولور
 عقد زدن نچه لر فارون اولور
 نچه لر اول عقد له میون اولور
 دار سببه چون دم خرا انقلاب
 اعتماد ایتمه اکا بود صواب
 ایلسک میل سبب ایتمه سند
 دار در آفتی آنک بی حد و عد
 ستر است ثنا اولور حرم و حذر
 کیم جاری معزاید حکم قدر
 چونکه اولد بسته چشم اهل بصر
 معز اولور احوال صفت چشمنده خر
 چون مقلب حق اولد ابصاره پهل
 انقلاب وزره اولور احوال و دل
 چاهی سا که کو ستر اول خانه پهل
 دام اولور خوب دلارادانه پهل
 اولد بو تقلیب حق صانمه خیال
 کو ستر سا که حقایق دن مثال
 اولد که انکار حقایق ایلم اولور
 هم خیال اولدی کو زک آج بی ملال
 اول دیز کیم ایتدی کی ظن خیال
 هم خیال اولدی کو زک آج بی ملال

پادشاهک او غلغری الانسان حیراص علی مانع مصداق
 عزم راه ایدوب اول قلعه ممنوع و مخذور جانبنه شتابان
 دو صایای پدر ترک ایدوب افتاده چاه بلا او نجه دک پویان اولدی لر
 (پت) مابندگی خویش نمودیم و لیکن خوی بد تو بنده ندانست
 خریدن (ترجمه) بز قول لغز کرچه سکا ایلدک اطهار خوی بد ایله
 اولدک انا که خریدار نفوس لواء انلره الم یا تکم نذیر
 مالی ایله کویان اولد قده لو کننا نسمع او نقل ما کننا
 فی اصحاب السعیر مدلولی او زره کریان و پشیمان اولور لر

بوسوزک پایانی یوقدر اول فریق
 ایتدی لر اول قلعه به عزم طریق
 کندم منی درختندن همان
 اولدی لر مجبور صنف مخلصان
 منع ایله منی انلره ایتدی اثر
 ایتدی لر اول قلعه ستمینه سفر
 اولش ایکن منی شاه محبت با
 قلعه آرام سوز و هوش ربا
 کلدی لر بر عکس عقل دلفروز
 ایله مظلمه منفقود ایدن روز
 اولد خوب اول قلعه ذات الصور
 بش قیوسی بحسره بره پنج در
 بش قیواندن چوس رنگ و بو
 حس باطن و ش بشی موقوف جو
 کور دیلر پیک صورت و نقش و نگار
 اولدی لر بی صبر و آرام و قرار
 چوقده اولد مست اقداح صور
 بت تراش و بت پرست ایلم حذر
 طوره اقداح صور دن کج که سن
 باده جام اچسره دکله رجامن

سوی باده بخش بکشاپن فم
 آدامعنی دلبندم بجوی
 چونکه ریکی آرد شد بهر خلیل
 صورت از بی صورت آید در وجود
 کمترین عیب مصور در خصال
 حیرت محض آردت بی صورتی
 بی زردستی دستها با فندی
 انچنان کند دل از هجر و وصال
 هیچ ماند این مؤثر با اثر
 نوحه را صورت ضرر بی صورتست
 این مثل نالایقست ای مستدل
 صنع بی صورت نکارد صورتی
 تا چه صورت باشد آن بر وفق خود
 صورت نعمت بود شاکر بود
 صورت رحمی بود بالان شود
 صورت شحری بود کیرد سفر
 صورت خوبان بود عشرت کند
 صورت محتاجی آرد سوی کسب
 این ز حد و اندازا باشد برون
 بی نهایت کیشها و پیشها
 بر لب بام ایستاده قوم خوش
 صورت فکرست بر بام مشید
 فعل بر ارکان و فکرست مکتوم
 آن صور در بزم کز جام خوشیست
 صورت مردوزن و لعب و طمع
 صورت نان و نمک کان نعمتست
 در مصاف آن صورت تیغ و سپر
 مدرسه و تعلیق و صورت های دی
 این صور چون بنده بی صورتند
 این صور در دزبی صورت وجود

چون رسد باده نیاید جام کم
 ترک قشر و صورت کندم بجوی
 دانکه معزولست کندم ای بیلیل
 همچنان کز آتشی زادست دود
 چون پیایی پینیش آید ملال
 زاده صد کون آت از بی آتیی
 جان جان سازد مصور آدمی
 می شود با فیده کونا کون خیال
 هیچ ماند بانک و نوحه با ضرر
 دست خایند از ضرر کش نیست دست
 حیلۀ تفهیم را جسد المقل
 تن بروید با حواس و آتیی
 اندر آرد جسم را در نیک و بد
 صورت مملت بود صابر بود
 صورت زخمی بود نالان شود
 صورت تیری بود کیرد سپر
 صورت غیبی بود خلوت کند
 صورت بار و در آرد به غصب
 داعی فعل از خیال کونه کون
 جمله طفل صورت اندیشها
 هر یکی را بر زمین بین سایه اش
 وان عمل چون سایه بر ارکان بید
 ایک در تاثیر و صلت دو بهم
 فایده او چو ذی و پشیمت
 فایده اش پهوشی وقت و قاع
 فایده اش آن قوت بی صورتست
 فایده اش بی صورتی یعنی ظفر
 چون بدانش متصل شد کشت طی
 پس چرا در نفی صاحب نعمتند
 چیست پس بر موجد خویش جود

آخز کی آج ساقی میدن یکا
 قیل ره معنایی ای آدم طلب
 چونکه ریک اولد خلیل ایچون دقیق
 بولدی صورتده صورتلر وجود
 کمترین عیب مصور قیل خیال
 محض حیرت فکر تی بی صورتک
 دستسز نکدن اولور لر دست با
 شویله کیم هجران و وصلتن درون
 یوق مؤثرله اثرده التباس
 اولدی صورت ضرر نوحه صور
 بو مثل لایق دکل ای مستدل
 صنع بی صورت اولور صورت نکار
 تانه صورت اولسه بر وفق مثال
 صورت نعمت ایسه شاکر اولور
 صورت رحم اولسه کربالان اولور
 صورت شحر اولسه در کار سفر
 صورت خوبان ایله عشرت ایدر
 صورت فاقه ایدر کسبه رهین
 خارج حد و قیاس اولدی مثال
 بی عدد کرمه ذهب و کرپشه در
 کرکنف ارباهی قوم ایده مکان
 بام معنی صورت فکره محل
 فعل اولور ارکان و فکرته نهان
 جامد بر بزم ایچنده اول صور
 صورت مردوزن و لعب و طمع
 صورت نان و نمک نعمتد اولور
 جنک ایچنده صورت تیغ و سپر
 مدرسه تعلیق و هر صورت چونی
 بو صور چون بنده در صورت
 صورت بی صورتک فیض وجود

اکسک اولمز جام اولنج می سکا
 قشر و کندم صورتندن آحمد لب
 بملکه معزول اولدی کندم ای بیلیق
 کور که آتشدن تولد ایتد دود
 چوق با قلسه ایله ایرا راث ملال
 آتیی یوز در لودر بی آتنت
 جانۀ تصویر ایلمز آدم جان صاف
 ایله انواع خیالی خود نمون
 نوحه یه قطعا ضرر اولمز قیاس
 عض اولور دست اول دکل ایکن ضرر
 حیلۀ تفهیم ر جسد المقل
 تن حواس و آت ایله اولدی کار
 چشمین ایلمز نیک بده و وقف حال
 صورت مملت ایسه صابر اولور
 صورت زخم ایسه کربالان اولور
 صورت تیغ اولسه مشغول سپر
 صورت غیبی ایسه خلوت ایدر
 صورت زور آور کعبه قرین
 داعی افعال هر دور لو خیب مال
 جمله طفل صورت اندیشه در
 هر برینک سایه سی یرده عیان
 سایه و شاکر کانه ظاهر در عمل
 ایک تاثیر ایله و صلتده عیان
 سکر و پهوشی اولور اندن اثر
 حاصلی پهوشی وقت و قاع
 نفعی اول قوت کبی صورت اولور
 نفعی بی صورت ولی معنا ظفر
 چونکه ایصال ایتدی علمه اولدی طی
 پس چون نفی اوله صاحب نعمته
 پس چون فیاضه انکار وجود

خود از ویابد ظهور انکار او
 صورت دیوار و سقف هر مکان
 کرچه خود اندر محل افت کار
 فاعل مطلق یقین بی صورتست
 که که آن بی صورت از کتم عدم
 نام دیگر داز و هر صورتی
 بازی صورت چوپنهان کرد و
 صورتی از صورتی دیگر کمال
 پس چه عرض میسکنی ای بی کبر
 چون صوبنده ست برزدان مگو
 در تضرع جو و در اقیای خویش
 در زغیری صورتت نبود فرزه
 صورت شهری که انجا میرو
 پس یعنی میسروی تالا مکان
 صورت باری که سوی او شوی
 پس یعنی سوپ صورت شدی
 پس حقیقت حق بود معبود کل
 لیک بعضی روسوی دم کرده اند
 لیک آن سریش این ضلالان کم
 ان ز سر یابدان داد این ز دم
 چونکه کم شد جمله جلد یافتند
 نیست غیر عکس خود این کار او
 سایه اندیشه معمار دان
 نیست سنک و چوب و خشتی آشکار
 صورت اندر دست او چون آتست
 مر صور را و نمساید از کرم
 از کمال و از جمال و قدرتی
 آمدند از بهر که در رنگ و بو
 کرچه بویباشان عین ضلال
 احتیاج خود بخت حاجی و کر
 ظن مبر صورت تشبیهش مجو
 کر تفرج بر صور ناید پیش
 صورتی کان بی تو زاید در توبه
 ذوق بی صورت کشیدت ای رود
 که خوشی غیر مکانست و زمان
 از برای مونسش اش میروی
 کرچه زان مقصود غافل آمدی
 کر نی ذوقست سیران سبل
 کرچه سر اصلست سر کم کرده اند
 می دهد و ادسری از راه دم
 قوم دیگر پاوسر کردند کم
 از کم آمد سوی کل بشماقتند

با خصوص اندر انکاره ظهور
 کور که صورت سقف ایله دیوار در
 وقت فکرته پلور سن در رنگ
 فاعل مطلق که بی صورت در اول
 گاه او بی صورت عدمن میمال
 تا که هر صورت الو باندن مدد
 مینه بی صورت چوپنهان اید و
 صورت امثالندن استر سه کمال
 پس چون ایلمن ای سفلی مزاج
 بنده در چونیم صور یزدانه سن
 قبل تضرع ایله افنای اثر
 سنده صورت که غیره یوق نظر
 صورت شهر ایله کیم کتدک اکا
 پس اولور معنیده سیرک لامکان
 صورت یار ایله کتسک بریکا
 پس سفر معنیده بی صورت اولو
 پیل حقیقت حق اولور معبود کل
 فیض ایچون لیکن توجبه اولد دم
 لیکن اول کم کشتگان مینه سر
 اول بولور سردن بودم سرد
 جله چون کم اولد جمله بهره یاب

عکسیدر غیرک و کل حکم صدور
 سایه اندیشه معمار در
 اول کل نفسنده چوب و خشت و سنک
 صورت آت شکل بر حکمت در اول
 بو صورده کورستر نور جمال
 قدرت و فیض کمال اولد سند
 اوله صورت لر اسیر رنگ و بو
 صورت لور عین ضلال
 احتیاجک عرض اهل احتیاج
 ظن صورت ایتمه قاج تشبیهن
 کلر اتا کیم تفکر دن صور
 سنده سنسر صورت اولد خوبر
 ذوق بی صورت در اول جذب سکا
 خوشدرالحق لامکان و لا زمان
 اول سفر مونس ایچون اولدی سکا
 کرچه اول مقصود دن غفلت اولو
 ذوق قدر چونکه سیران سبل
 کرچه اصل اولد سر اما ایتدی کم
 راه دمن فیض سسر اعطا یدر
 ایتدی لر بر زمره کم پاوسری
 سمت گله ایتدی لر کمدن شتاب

دیدن ایشان در قصر آن قلعه ذات الصور نقش روی
 دختر شاه چین را و پهوش شدن هر سه و در فتنه
 افتادن و تفحص کردن که این صورت کیست

این سخن پایان ندارد آن گروه
 خوبتر زان دیده بودند آن فریق
 زانکه افیونشان درین کاسه رسید
 کرد فعل خویش قلعه هیش ربا
 تیر غمزه دوخت دل را پیکان
 صورتی دیدند با حسن و شکوه
 لیک ازین رفتند در بحر عمیق
 کاسها محسوس و افیون نابدید
 هر سه را انداخت در چاه بلا
 الامان و الامان ای بی ایمان

بوسوزک پایانی یوقدر اول گروه
 اندن اعلا کور مشیکن اول فریق
 نشوه سی بو کاسه نک اولدی شدید
 ایتدی اجر ای عمل چون هیش ربا
 تیر غمزه قلعه کچدی بی کمال

کور دیلر صورته حسن پر شکوه
 اولدی لر افتاده بحر عمیق
 کاسه لر محسوس و دار و نابدید
 اولدی اوچ شهر آده بر چاه بلا
 الامان ثم الامان ای بی ایمان

قرنها را صورت سنگین بسوخت	آتش در دین و دلتان بر فروخت	صورت سنگین او نجه شتعل	اولدی آتش خانه سوز دین و دل
چونکه روحانی بود خود چون بود	فته اش هر لحظه دیگر کون بود	چونکه روحانید راول افزون اولو	فته سی هر لحظه دیگر کون اولو
عشق صورت در دل شهادگان	چون غش میگرد مانند سنان	عشق صورت هر برنده در دجان	ز خمساز اولد چچه مانند سنان
اشک می بارید هر یک همچو میخ	دست خایید و میگفت ای دریغ	هر بری باران اشک ایله چو میخ	دیر لر ایدی دست خاییده دریغ
ما کنون دیدیم شه زاناز دید	چندان سوکنسد و اد آن بی نید	شمدی کوردک بر شه اول کوردی آه	بر لره سوکنسد و پندایتدا شاه
انبیا را حق بسیار است از ان	که حسبر کردند از پایان مان	انچون چوق حقوق انبیا	اولدیلر پایان کاره رحمتنا
کاخچمی کاری نرود جز که خار	این طرف پری نیایی جز مطار	خار اولور محمول اولور سه بویه کار	اولمز اول پرایله پرواز مطار
تخم از من بر که تاریعی دهمد	با پرمن پر که تیر آن سو جهسد	تخمی بندن آل که محصول اوله پاک	اوچ نم پیرم ایله بی وهم و پاک
تو ندانی و اجبی آن و هست	هم تو کوی آخر آن واجب است	واجبی پهلن سن اولمشکن جلی	صکره دیر سن اول ایش واجب بی
او تو ست اما نه این تو که نیست	آن تویی بر تر تو و هم نیست	اول سن اتاسن دکلن اول زمان	کیم اکا و اقصن آخرده عیان
این توی ظاهر که پنداری توی	هست اندر سو تو از بی سوی	بوتن ظاهر که سن صانمه آنی	وار محصل تن ایچون اتار و حنی
بر صدف لوزان چیرانی ای کهر	توی خود رانی مدان میدان شکر	ای کهر چون صدفده دتره مک	قدر کاعلا سن سنی پهلن کرک
توی پیکانه است با تو این توی	توی خود دیاب بکدر زین دویی	رو حکه بوتن سنک پیکانه در	اجنبیلکه کلی الفت یانه در
توی آخر سوی توی اولت	آمدست از بهر تنبیه و صلت	آخر اولدن بو کامر بوطدر	لیک تنبیه و صله مشروطدر
توی تو در دیگر آمد دین	من غلام مرد خود پسنی چنین	سیرتک آخرده اولمشدر دین	بنده سی یم کیم اوله انجام بین
انچه در آینه می پند جوان	پیر اندر خشت پندیش از ان	هر نه کیم آینه ده کوردی جوان	اندن اول پیره خشت اچره عیان
ز امر شاه خویش پیرون آمدیم	با عنایات پدر با غنی شدیم	ایلدک حیفا خروج امر شاه	اول عنایات پدر اولدی تباه
سهل دانستم قول شاه را	وان عنایتی بی اشتباه را	قول شاه بی سهل و دواهی بیلشتر	اول عنایتی ملاحی بیلشتر
مک در افتادیم در خندق همه	کشته و خسته بلای طمه	اشته دوشدک خندق اندوه بز	خسته پردرد و بلا ده عاجسز
تکیه بر عقل خود و فرهنگ خویش	بودمان تا این بلا آمد پیش	کندی عقل و فهمز ایتدک سند	بو بلا اولدی ره اقباله سد
بی مرض دیدیم خویش و بی زرق	انچنانکه خویش را پماردوق	بی مرض اولدق میرض بی مجال	دق ایله پاروش وقف هزال
علت پنهان کنون شد آشکار	بعد از آنکه بند کشتیم و شکار	شمدی پنهان علت اولدی آشکار	اولمشتر چاره نذر بند و شکار
سایه هر هربه است از ذکر حق	یک قناعت به که صدوت و طبق	ذکر حقه ظل رهسبر در معین	نچه نعمتدن قناعت بهترین
چشم پنا بهتر از سیصد عصا	چشم بشناسد کهر را از حصا	چشم اولور او چیوز عصادن معتبر	چشمدر داننده سنک و کهر
در تفحص آمدند از اندمان	صورت که بود عجیب این در جهان	انلرک اولدی سوال غالبی	کیم اوله آیا بصورت صاحبی
بعد بسیار تفحص در مسیر	کشف کرد آن راز را شیخی بصیر	ایلدک نصکره اکثا سوال	ایتد بر شیخ بصیرت کشف حال
نه از طریق کوش بل از وحی هوش	راز ما بد پیش او بی روی هوش	اول دکل کوش ایلدخنی هوش اید	کیم اکا اسرار بی روپوش ایدی
گفت نقش رشک پروینستان	صورت شهرزاده چینستان	دیدنی نقش رشک پروین اولد بو	صورت شهرزاده چین اولدی بو
همچو جان چون جنین پنهانست او	در کلمه پرده و ایوانست او	ویده لردن جان کبی پنهاندر اول	پرده کیسپر پرده و ایواندر اول
سوی او بی مردره دارد نه زن	شاه پنهان کرد او را از رفتن	یوق اکا مردوزن ایچون هیچ راه	فته لردن ایلدی محفوظ شاه

غیرتی دار و ملک بر نام او	که نپرد مرغ همس بر نام او	غیرت ایله شاه نام و شانده	قوش دخی قونز انک ایوانه
وای ان دل کش چنین سود افشاد	هیچ کس را اینچنین سود امباد	دای اول بویه اوله سود ازده	بویه سود اولسون هیچ کسمه ده
این سرزای انکه تخم جبل کاشت	وان نصیحت را کساد و سهل داشت	بو اکالایق که کاری جبل اوله	ز عمته بند و نصیحت سهل اوله
اعتمادی کرد بر تدبیر خویش	که برم من کار خود با عقل پیش	ایلیه تدبیری اوزره اعتماد	عقلی ایله ایده هر کاری مراد
نیم ذره زان عنایت به بود	که ز تدبیر خردی صد ر صد	اول عنایتدن سکا ذره حسن	ایلمه عقل ایله یوز تدبیر سن
ترک مکر خویش کن ای امیر	پاکش پیش عنایت خوش سیر	ترک مکرایت مرده بیجان کبی	پاکشیده اول عنایت طالبی
این بقدر حیلله معدود نیست	زین حیل تا تو نسیری سود نیست	حیلله بسیار ایله اولمز عمل	ایتد کچه چاره یوق ترک حیل

حکایت صدر جهان بخارا که هر سالی که بزبان بخواستی	از صدقه عام بی دریغ او محروم شدی و آن دانشمند درویش	بفراموشی و فرط حرص و تعجیل بزبان درخواست	در مویک صدر جهان از وی روگردانید و او هر روز
حیلله نوساختی و خود را گاه زن کردی زیر چادر و گاه ناپنا	کردی چشم و روی خود بسته و او بفرست	بشناختی الی آخره	

در بخارا خوی آن خوابه اجل	بود با خواهندگان حسن عمل	صدر دیشان بخارا اول کریم	لطیفی سائلره ایتدی عمیم
داد بسیار و عطای پشمار	تا شب بود ز جودش زرتار	بخش و لطف و عطای پشمار	تا شب ایتدکه سیم وزرتار
زر بکاغذ پار پاچمیده بود	تا جودش بودی افشاند جود	کاغذ اچینه قیوب سیم وزری	شادمان ایله ایدی سائلری
همچو خورشید و چو ماه پاک باز	انچه کیرند از ضیاء بدهند باز	کور که نور پاک ایله شمس و قمر	آیدغن بذل ایتده شام و سحر
خاک را ز بخشش که بود آفتاب	زر از و در کان و کج اندر خراب	خاکه ز بخش اول مثال آفتاب	کج و کاغذ زر او لوراندن خراب
هر صباچی یک کره رار آتبه	تا نمساند امتی زو غایبه	هر صباح ایله ایدی بذل و جوه	قالیه تا غائب و خاسر کرده
بتلایا ز بادی روزی عطا	روز دیگر پوکا ز آن سخا	بتلایا ایدر بر کون عطا	روز دیگر پوکا نه اول سخا
روز دیگر بر عسلیویان مقل	بر فقیرستان و فقیر مشتغل	صکره محتاجان اشرف کرام	هم فقیران فقیرانه مدام
روز دیگر بر تقی دستان عام	روز دیگر بر گرفتاران دام	ایرته سی هر بر تقی دستان اچون	مینه بر کون لطیفی مدیونان اچون
شرط او آن بود که کس بازبان	زر نخواد هیچ نکشاید مان	شرط احسان اولدی انده کس همان	اولمیه طالبده تحریک زبان
لیک خاشش بر حوالی رهش	ایستاده مغلان دیواروش	رکبندارنده خموش و بی عروف	همچو دیوار ایده مغسلر و قوف
هر که کردی ناکهان بالبال	ز و نبردی زین کنه یک جبه مال	هر کیم ایله سه سان ایله سوال	جرم ایدی ویرمزدی بر جبه نوال
من صمت منکم نجابد یا سه اش	خاشنا ز بود کیسه و کاسه اش	رسمی اهل صمت تلحج نجات	کاری خاموشانه حسن التقات
نادار روزی یکی پیری بگفت	ده زکاتم که منم با جوع جفت	نادار بر سپردیدی بر کون اگا	آج و محتاجم زکات ایله عطا
منع کرد از پیر و پیرش جد گرفت	مانده خلق از جد پیر اندر شکفت	ویرمدی پره او پیر اولدی مجد	خالقی حیران ایتدی پیر ایتد کچه جد

گفت بس بی شرم پیرای پدر
 کین جهان خورد و خواهی تو طمع
 خنده ش آمد مال داد آن پیر را
 غیر آن پیر آنچه خواهند از تو
 نوبت روز فقیهان ناکهان
 کرد زاریها بسی چاره نبود
 روز دیگر بار کو چسبید با
 تختها بر ساق بست از چوب در است
 دیدش و بشناختش چیزی نداد
 هم بدانتش ندادش آن عزیز
 چونکه عاجز شد ز صد گونه مکید
 در میان پوگان رفت و نشست
 هم شناسیدش ندادش صدقه
 رفت او پیش کفن خواهی بگاه
 هیچ مکتاب نشین و می نگر
 بو که پند مرده پندارد بظن
 هر چه بد بد نیم آن بد هم تو
 در نه چسبید و در آهش نهاد
 زرد رانند ازید بر روی نمند
 تا نکیر در آن کفن خواه آن صلح
 مرده از زیر بند بر کرد دست
 گفت با صدر جهان چون بستم
 گفت ایسکن تا فردی ای عنود
 سز تو تا قبل موت این بود
 غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
 یک عنایت به ز صد کون اجتهاد
 وان عنایت هست موقوف ممت
 بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست
 آن ز مرد باشد این افعی پیر

پیر گفت از من تویی بی شرم تر
 کان جهان با این جهان کیر کج جمع
 پیر تنها برد آن توفیر را
 نیم حب زرنید و نه تسو
 یک فقیه از حرص آمد در فغان
 گفت هر نوعی نبودش هیچ سود
 ناکس اندر صف قوم مبتلا
 تا کمان آید که او اشکسته پاست
 روز دیگر رو پوشید از لباد
 از کفاه و جرم کفتن هیچ چیز
 چون زمان او چادر بر سر کشید
 سرفرو او بکنند پنهان کرد دست
 در دشت آمد ز حرمان حرفت
 که به پیچیم در غدنه پیش راه
 تا کند صدر جهان زینجا کذر
 زرد رانند از دپ و وجه کفن
 همچنان کرد آن فقیه کدی به خو
 معبر صدر جهان آنجا فساد
 دست پیرون کرد از تعجیل خود
 تا همان نماند از و آن ده دل
 سر بر و ن آمد پی دستش ز پست
 ای به بسته بر من ابواب کرم
 از جناب من بردی هیچ جود
 کر پس مردن غنیمتت رسد
 در نکیرد با خدا ای حیل که
 جدر را خوفست از صد کون فساد
 تجربه کرد این ره را ثقات
 بی عنایت بن و مان جانی به ایست
 بی ز مرد کی شود افعی ضمیر

دید پی پیری حیا سن غالباً
 کیم جهان دستکده استرس عیان
 خنده ایتدی پیره مال ایتدی عطا
 استین اول پیردن غیر ی همان
 نوبت روز فقیهان و حبیب
 اولمده چاره چوق ایتدی آه و زار
 ایرتسی کون لنگ و ش پیچیده با
 ساقی اوزره صماغ و صول تخته عیان
 کوردی پسلدی ایتدی قطعا عطا
 مینه پسلدی ایتدی اصلا کناه
 عاجز اولدی بوخچه کمر ایلد همان
 ایتد اول عورتلر اچننده مکان
 مینه پسلدی ویرمدی بر حسب هیچ
 بر کفن گاره کیدوب دیدی اکا
 لیکشا اولمه همان ایلد نظر
 اوله کیم کورد کده مرده ایده ظن
 هر نه بخش ایلد ایسه نصفی سکا
 ایلدی پوشیده وضع رکبدر
 پس ند اوزره چون اولد زرتار
 تا کفن خواه ایتیمیه قبض صلح
 ایلدی مرده نمدن عرض دست
 دید کیم صدر جهان کور سکا
 دیدی ایسکن اولمده کچه ای عنود
 موت قبل الموت سری اولد بو
 هیچ موتک غیر ی بردور لو هنر
 بر عنایت اعظم صدا جهت ساد
 اول عنایت ایسه موقوف ممت
 بی عنایت بلکه موت اولمده دخی
 اول ز مرد اولدے بو بار بلا

دید سن بسدن زیاده بی حیا
 بو جهان ایلد اوله جمع اول جهان
 انجق اول پیر اولد بو لطفه سزا
 نیم حبه کور مدی ایتمه مکان
 حرص ایلد کلدی فغانه بر فقیه
 ایتدی بردور لونا لش آک کار
 مبتلا لر صنی اچره ایتدی جا
 تا شکسته پای اوله ظن و کمان
 روز فردا اولد رو پوش غطا
 سویلمک اید اکا مطلق کناه
 چکدی چادر باشنه همچون زمان
 قیلدی کنین سر فرو ایلد همان
 قلبن ایتدی در حرمان بیج بیج
 قیل بنی چسبیده و مرده نما
 تا که اول صدر جهان ایده کذر
 اوله زربخشای تجمیر کفن
 اوله ایتدی اول فقیر بی نوا
 اول اید صدر جهان اچون عمر
 ایتدی تعجیل ایلد دستن اشکار
 اولیه انباز فیض و اصلح
 دست مسرطنه ایدوب بالا دست
 نیلدم ممنوع ایکن لطفک بکا
 اولمدی بدن سکا احسان وجود
 موتدن صکره غنمایم تو بتو
 حقه مقبول اولمده ای شوریده سر
 جدر اچون وار خوف انواع فساد
 ایتدی لر چوق تجربه خیل ثقات
 بی عنایت اولمده مدی بر زخی
 بی ز مرد کلز افعی به عمسا

اول ایکی برادرک حکایتیدر که بری کوسه و بری امرد اولوب حکایت آن دو برادر یکی کوسه و یکی امرد که در عز بخسانه

خفتند شبی اتفاقا امر دازیم دب خشتها در پس متقد خود
 انبار کرد عاقبت دباب دب آورد و آن خشتها را بجمله
 و نرمی از پس او برداشت کودک سپدار شد و به جنک
 گفت که این خشتها را بجا بردی و چسرا بردی و
 گفت تو این خشتها را چرا نهادی
 الی آخره

بر عرزن خانه ده قالد قلزنده امر دمتقدی اوزره کچکلردن بر توده
 ایلدی انا برد تاب دب خباثت قصده اول کچکلری حیسله ایلد
 قالد رمغه باشلده کودک سپدار اولوب بوختلری قنده
 کوقور رسن و نچون قالد رسن دیدکده دباب دخی سن
 بوختلری نچون قودک دیدی کودک چچاره حیسله دشمندن
 این اولمق اچون قودم دیدیکمیدر الی آخره

امردی و کوسه در انجمن
 مشغول ماند قوم منتخب
 زان عرزن خانه نرفقند آن دو کس
 کوسه را بیدر زرخندان چارمو
 کودک امر د بصورت بود زشت
 لوطی دب بردش در انهی
 دست چون برود از او از جا بخت
 گفت این سی خشت چون اباشتی
 کودک چارم و از ضعف خود
 گفت اگر دار زرنجوری تفی
 یا بخانه یک طلب مشغلی
 گفت آخر من کجا د انم شدن
 چون تو زنی تپی پامیدی ملدی
 خانقا هی کوبود بهستر مکان
 رو بن آرنده شتی حمزه خوار
 وانکه ناموس بیست خود از زیر
 خانقه چون این بود بازار عام
 خرکجا ناموس و تقوی از کجا
 عقل باشد ایمنی و عدل جو
 در کیزم من روم سوی زمان
 یوسف از زن یافت زندان فشار
 آن زمان از جالبی بر من تنسند
 نی ز مردان چاره دارم نه از زنان
 بعد از آن کودک بکوسه بنکرست
 آمدند و مجمعی بدور وطن
 روز رفت شد زمانه ثلث شب
 هم بختند آن سوا زیم عس
 لیک همچون ماه بدرش بودرد
 هم نهادند پس کون پست خشت
 خشتها را نقل کرد آن مشتی
 گفت هی تو کیستی ای سک پرست
 گفت تویی خشت چون برداشتی
 کردم اینجا احتیاط و مرقد
 چون زرقی جانب داراشتی
 که کشادی از سقامت مغلقی
 که به سر جانی روم من ممتحن
 می بر آرد سر به پیشم چون دد
 من ندیدم یکدی در دی امان
 چشمها پر نطفه کف خایه فشار
 غمزه دزد دمی دیدماش بگیر
 چون بود خرگله و دیوان خام
 خرچه داند خست و خوف و رجا
 بر زن و بر مرد اما عقل کو
 همچو یوسف اتم اندر افتتان
 من شوم توزیع بر چاه دار
 اولیا شان قصد جان من کنند
 چون کنم چون نی ازیم نی از ان
 گفت او بان و مواز غم برست

کلدی بر کوسه بر امر دنا کهمان
 اولدی لر مشغول قول اهل کب
 قالدیلر اول خانه ده اول ایکی کس
 خط کویج اولمشیدی چارمو
 کودک امر دده صورت اولدی زشت
 لوطی دباب اول کچه بهمان
 ال صونجه ایتد جانیدن قیام
 دیدی بوختی نه موضوع ایلدک
 کودک چارم اولد ضعف تام
 دیدی اولدک ایسه رنجور جفا
 یا طلبیک خانه سن ایتسک مقام
 دیدی بیلم قنده دارسم ناکه مان
 سا که بکزر نچه زنیق پلید
 خانقه کیم اولد مامون اول مکان
 روبرو اولمقده بر قاق بیک خوار
 اولدک ناموس ایلدی پوشیده حال
 خانقه چون بویله در بازار عام
 قنده خر ناموس و تقوی قنده یا
 عقل ایلد مردوزنه عدل و امان
 ایلم خیمیل زمان اچره کیز
 یوسفی زندانه صالحی مکرزن
 اول زمان جبل ایلد دلسته کجا
 مردوزن اچنده یوقدر ما منم
 صکره کودک کوسه یه ایتد نظر

اولدی لر بر جمع اچسره میهمان
 روز کندی اولد وقت نیم شب
 مانع اولدے انلره پیم عس
 لیک ماه بدره بکزر ایدی رو
 ماورا سیننه هم ایتد وضع خشت
 نقل خشته ایلدی صرف توان
 دیدی کیمسن سن ای کلب لئام
 اول دیدی سن نه مرفوع ایلدک
 بونده ایتدم احتیاط ایلد منام
 نچون اولمز منزک دار الشفا
 کیم ایدردی در دیکه در مان تام
 قنده کتسم بن اسیر امتحان
 پیشگاهمه اولور چون دد بید
 کوردم بن انده هم روی امان
 کوزلری پر نطفه کف خایه فشار
 غمزه کار و کیر در دست خیال
 اولدی پردیو و خزان بی نظام
 خر پیلور چی خست و خوف و رجا
 بول قنی انا که عسل دلستان
 یوسف آسافتنه ایلر کار خیر
 اللی دار اولور بکا اما وطن
 جانمه قصد ایلر انا اولیا
 یوق یرم بولدرده انلر دهنم
 دیدی که ایکی موغمدن سپر

فارغ و آزاده قید خشتدن	هم سکا بکر خپش ز شتدن	وز چو تو مادر فروش گنگ زشت	فارغست از خشت و از پیکار خشت
ایکی اوچ موز نخندان اولدی بس	ایلمکدن خشتی وضع پیش و پس	بهرت از سی خشت کردا کرد کون	بر زنج سه چار موبهر نمون
ذره طفل عنایت کار کر	نچه پیک طاعتدن اولد خوبتر	از هزاران کوشش و طاعت پست	ذره سایه عنایت بهتر است
دیو خشت طاعته چون یول بولود	ایکیوز خشت اولسه ره هیاب اولود	کرد و صد خشتست خود راره کند	زانکه شیطان خشت طاعت بر کند
خشت اگر چوق اولسه سند راوفن	اول ایکی اوچ موعطای خیدن	آن دوسه موز از عطای آن سوت	خشت اگر پرست بناده توست
فی الحقیقه هر قیل اندن همچو کوه	ناه شاهنشاه عالی شکوه	کان امان ناه صله شاه شهیست	در حقیقت هر یکی موزان که هیست
سن اگر یوز قفلی ایتسک وضع باب	جمله سن بر خیره سر ایلمر خراب	بر کند آن جمله را خیره سری	تو اگر صد قفل بنی بر دری
شخته مهور ایتسه بر مومی اگر	پهلوان لر اندن ایلمر لر حذر	پهلوانا ناز از ان دل بشکند	شخته از موم اگر مهری نهد
ایکی اوچ تار عنایت همچو کوه	اولد سد چون فرس سیما دروجه	سد شده چون فرس سیما دروجه	آن دوسه تار عنایت همچو کوه
ایله ترک خشت ای زیبا سرشت	خوابده اولسه این دیوز شت	ایک هم این نجسب از دیوز شت	خشت را مکز ای نیکو سرشت
ایله بر قاج مویی تحصیل کرم	اول این خواب صکره چکمه غم	وانگهان این نجسب و غم مدار	رود و تا موزان کرم باد دست آر
نوم عالمدر عبادتدن جلیل	اولیه علم انا اوله حقه دلیل	انچنان علمی که مستنبه بود	نوم عالم از عبادت به بود
کار لر مردش نا ورده سکون	سعی دست پائی اهل اولد دون	به ز جدا عجمی بادست و پا	آن سکون ساج اندر آشنا
غرق ایدر نا ابل ضرب دست و پا	سیر ایدر سباح ساکن بی عنایا	میرود سباح ساکن چون عمد	عجمی زد دست پا و غرق شد
علا در دریای بی حد و کنار	طالب علم اولدی خواص بحار	طالب علمست خواص بحار	علم دریاییت سجد و کنار
انده پیک پیل اولسه ده عمر اعز	جست وجودن اول قناعت ایلمز	او نکردد سیر خود از جست و جو	کر هزاران سال باشد عمر او
دید ی بویه اول رسول متبع	کیم ایکی حرص ابلنه کلنر شیخ	این که منومان همالای شعبان	کان رسول حق بگفت اندر بیان

در تفسیر این خبر که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود منومان لایشبعان طالب دنیا و طالب العلم که این علم غیر علم دنیا باشد تا دو قسم باشد اما علم دنیا هم دنیا باشد الی آخره و گرنه همچنین شود که طالب دنیا و طالب العلم تکرار بوده تقسیم مع تقریر الی آخره

طالب دنیا و توفیر ایتسا	طالب العلم و تدپیر ایتسا
پس درین قسمت چو کجاری نظر	غیر دنیا باشد این علم ای پدر
غیر دنیا پس چه باشد آخرت	کت کند زینجا و باشد رهبرت

بحث کردن آن سه شهرزاده در تدبیر آن واقعه

رو هم کردن هر سه منتقن	هر سه را یک در دو یک رنج و عرن
هر سه در یک فکر و یک سود اندیم	هر سه از یک رنج و یک علت سقیم

در خموشی هر سه را خطرت یکی	در سخن هم هر سه را حجت یکی
یک زمانی اشک بر زبان جمله نشان	بر سر خوان مصیبت خوف نشان
یک زمان از آتش دل هر سه کس	بر زده با سوز چون مجمر نفس

مقاتل برادر برزکین

آن برزکین گفت ای اخوان خیر	مانه ز بودیم اندر نصح خیر
از چشم هر که با کردی کله	از بلا و فقر و خوف و زلزله
ماهی کتسیم کم نال از حرج	صبر کن کله صبر مفتاح الفرج
این کلید صبر را اکنون چه شد	ای عجب فسوخ شد قانون چه شد
مانعی کتسیم گاندر کشش کش	اندر آتش همچو زرخندیده خوش
مر سپه را وقت تنگاتنگ جنگ	گفته ما که این نکردانید رنگ
آن زمانه بود اسب باز و طا	جمله سرهای بریده زیر پا
ما سپاه خویش را بی کمان	که پیش آید قاهر چون سنان
جمله عالم را نشان داده بصبر	زانکه صبر آمد چراغ و نور صدر
نوبت باشد چو خیره سر شدیم	چون زمان زشت در چادر شدیم
ای دلی که جمله را کردی تو کرم	کرم کن خود را و از خود در شرم
ای زبان که جمله را ناصح بد	نوبت تو گشت از چو تن زدی
ای خرد کو پندشگر خای تو	دور تست این دم چه شد هیبای تو
ای ز دلهما برده صد تشویش را	نوبت تو شد بجنبان ریش را
از غری ریش را کنون دزدیده	پیش ازین بر ریش خود خندیده
وقت پند دیگرانی های های	در غم خود چون زانانی وای وای
چون بدر دیکران در مان بدی	در دهمان تو آمدن زدی
بانک بر شکر زدن بد ساز تو	بانک بر زن چه گرفت آواز تو
انچه پنجه سال با فیدی بهوش	زان نسج خود بغلتا قی پیوش
از نوبت کوش یاران بود خوش	دست پر دین آرد کوش خود بکش
سربدی پوسته خود را دم کن	پا و دست و ریش و سبالت کم کن
بازی آن تست بر رو بساط	خویش را در طبع آرد در نشاط

ذکر آن پادشاه که آن دانشمند را با کراه در مجلس آورد
و بنشاند ساقی شراب برداشتمند عرضه کرد ساغر پیش او
داشت او روی بگردانید و ترشی و تند می آغاز کرد و شاه

وقت خاموشی او چنده بر خیال	سوزده حجت هر برنده بر مال
بر زمانه جمله بردن اشک ریز	بپ مصیبت سفره سنده طعمه خیز
آتش لدن او چنده بر زمان	دود و سوزش تاب مجروش عیان

سوک برادر لرینک مقابله

دید ای اخوان برزک ای همدان	بر ایدر دک غیره پند لستان
شکوه لر ایتسه بره خیل و حشم	ایتسه نقل عزن و لندوه و الم
برزیدر ایدک اولمه نالان حرج	صبر قیل الصبر مفتاح الفرج
قنده کندی شمعی اول صبر جمیل	اولدی فسوخ او قانون جلیل
بر ایدک خلقه دین وقت کدر	صاف اولور خندان اولور آتشد زر
عسکره دیر دک محل تنگ جنگ	غیرت ایلد ایلمه تغیر سیر رنگ
رخشله اولدم اولوب شورش سخن	سبر بریده نخسه لر پامال ایکن
بر اولور دق عسکره نعره کمان	دیر ایدک هی هی قنی سیف و سنان
خالقه صبر اچون اولور دق رحمانا	چونکه صبر اولدی چراغ بر ضیا
کلدی نوبت چون بره حیرت نخون	زن صفت بوناله خشیت نخون
بر زمان سندن لاغلق ایدی کرم	کندی کرم ایلد شمعی ایلد شرم
ناصح ایدک جمله یه سن ای زبان	نوبتکلر رپس نخون کف لسان
ای خرد هردم اولور دک پند کو	شمعی دور کدر قنی اول های و هو
دفع تشویش ایدی پندر و شکک	ریش جتبان اول بر از نوبت سنک
ریش خیر ایلوب رخسار بند	بوندن اول ایلر ایدک ریش خند
غیره پند و نصیحت اولدی های های	زن صفت کند که اتا وای وای
در دغیره سن ایدک در مان لسان	شمعی سنده در دلیسن بسته لسان
لشکره کلبانک اید سازک سنک	قیل صد اکیم طودی آوازک سنک
اللی بیلدر کیم اولور سن حله باف	اندن ایت بر نیم پوش تابانف
کوش یاران اولور دک خوشنوا	دست بر کوش اول خوشی ناروا
سر ایدک هر لحظه شمعی اولمه دم	ریش و سبالت دست پاک ایتمه کم
سا که کلدی بازی روی بساط	ایلد خوش طبع ایلد اطنهار نشاط

اول پادشاه قصه سیدر که زور و اکراه ایلد برداشتمندی
برمنه ادخال ایدوب ساقی شراب صوند قچه دانشمند مزبور
ترش روی و تند خوبی اطنهار ایدوب اعراض ایدردی شاه

ساقی را گفت بین در طبعش آرساقی چندی بر سرش
گرفت و شراب در خوردش داد الی آخره

ایسه ساقی به طبعی تسخیر ایلد دیو ابرام ایتدکده بالضرور ساقی سینه
دا نشمنده مشت زن الحاح اولوب سر مست راح ایلد الی آخره

پادشاهی مست اندر بزم خوش
کرد اشارت کش دین مجلس کشید
پس کشیدندش بشه بی اختیار
عرضه کردش می پذیرفت و خشم
که بمر خود نخورد دستم شراب
پس بجای می بن زهری دهید
می نخورد ده سر برده آغاز کرد
همچو اهل نفس و اهل آب و گل
حق ندارد خاص کا زرد کون
عرضه میدارند بر محبوب جام
رو بهی کرد اندازار شادان
کز گوشش تا بگفتش ره بدی
چون همه نارسست جانش نیست نور
مغز پرون ماند و قشر کف رفت
نار و دوزخ جز که قشر افشار نیست
و ر بود بر مغز ناری شعله زن
تا که باشد حق حکیم این قاعده
مغز مغز و قشر با مغفور ازو
از عنایت کر بگوید بر سرش
و رکوبد مانند او بسته دغان
گفت نه با ساقیش ای نیک پی
هست پنهان حاکمی بر هر فرد
آفتاب مشرق و تنویر او
چرخ را چرخ اندر آرد در زمین
عقل کو عقل دگر را سحره کرد
چند میلی بر سرش زد گفت کیر
مست گشت و شاد و خندان شد چو باغ
شیر کیر و خوش شد انکشتک بزد

بزم اچمنده مست ایکن بر پادشاه
بزنه احضاره اشارت ایلدی
شاه احضار ایتدی لبر بی اختیار
ایتدی عرض می ایتدکده قبول
دید می عمر مده ندر پیلیم شراب
می یرینه با که زهر اولسون غذا
اچمنده می ایتدکده لسط عسبرده
صانکه اهل نفس و اهل آب و گل
حقند افضال اولدی مخصوص خواص
ایتسه لمر عرضه محبوب جام
انرار شاد ایتسه رو کرد ان اولور
اولسه کوشندن کر حلقوه راه
چونکه هپ نار اولدی یوق جاننده نور
مغز خارج قالدی کتدی قشر دون
نار و دوزخ قشری ایلر بیچ بیچ
نار کر مغز او زره اولسه مشعل
ایتدی بور سیمی حکیم مقتدر
مغز مغز و قشره اندن مغفرت
کر عنایتدن ایدر سه ضرب سر
ایلمزه قالدی اول بسته دغان
دید می شه ساقی به تدبیر کفتی
اولد هر عقل او زره بر حاکم نهان
آفتاب مشرق و نور داپذیر
بر دم اچره چرخ ایلر چرخ زن
عقل کیم بر عقلی تسخیر ایلدی
یکدی بر قاج سله وندی جام اکا
مست اولوب اولدی کشاده همچو باغ
شوق و شادی اولد کضم اول حالت

یک کینزک بود در مبرز چوماه
 چون بدید اوراد دانش باز ماند
 عمر تا بوده عزم شتاق و مست
 بس طیبید آن دختر و نعره فراشت
 زن بدست مرد در وقت لقا
 بسر شد گاه همیش نرم و که درشت
 گاه پهنش واکش بر تخته
 گاه در وی ریزد آب و که نمک
 اینچنین چنجد مطلوب و مطلوب
 این لعب تنهانه شور با زانست
 از قدیم و حادثه عین و عرض
 لیک لعب هر یکی رنگی دگر
 شوی وزن را گفته شد بهر میل
 آن شب کرد که نه بیکادست او
 کاسچه با او تو کنی ای معتمد
 حاصل اینجا ان فقیه از چو ذی
 آن فقیه افتاد بران جور زاد
 جان بجان پیوند و قالمه با خجید
 چه سقاییه چه ملک چه ارسلان
 چشمشان افتاده اندر عین و عین
 شد دراز و کو طریق باز گشت
 شاه آمد تا ببینند واقعه
 آن فقیه از پم برجست و برفت
 شه چو دوزخ پر شرار و پر نکال
 چون فقیهش دید رخ پر خشم و قهر
 بانگ زد بر ساقیش گای کرم دار
 خنده آمد شاه را گفت ای کیا
 پادشاهم کار من عدلست و داد
 آنچه او را من ننوشم همچو نوش
 زان خور نامن غلامانرا که من
 سخت زیبار و زرقان شاه
 عقل رفت و تن ستم پرداز ماند
 بر کینزک در زمان در زد و دست
 بر نیاید با وی و سودی نداشت
 چون خمیر آمد بدست ناوا
 زو بر آرد چاق چاقی زیر مشت
 در همش آرد کمی یک محخته
 از تنور و آتش سازد محک
 اندرین لعنه مغلوب و مغلوب
 هر عشیق و عاشقی را این فست
 چپچی چون ویس و رایین مفترض
 چپش هر یک ز فرهنکی دگر
 که مکن ای شوی زن را بد کیل
 خوش امانت داد اندر دست او
 از بد و نیکی خدا با تو کند
 فی عینش ماندش و فی زاهدی
 آتش او اندران پنجه فساد
 چون دو مرغ سبز بریده می طیبید
 چه حیاه دین و زهد و خوف جان
 فی حسن پیدا است اینجا فی حسین
 اشعار شاه هم از حد گذشت
 دید آنجا زلزله افتاد
 سوی مجلس جام را بر بود گفت
 تشنه خون دو جفت بد فعال
 تلخ و خوشی کشته همچون جام زهر
 چه نشستی خیره ده در طبعش آرد
 آدم با طبع آن دختر ترا
 زان خورم که یار را جودم بداد
 کی دهم در خور دیار و خویش و نوش
 میخورم بر خوان خاص خویش

بر کینزک کوروی مبرزده چوماه
 چون انی کوروی دانی قالدی باز
 عمری ارکنکده کچش شخص مست
 دختر اولدی نعره ساز اضطراب
 مردانده زن او لور بالا و زیر
 که سرشتن نرم ایدر گاهی درشت
 تخته او زره گاه پهن سخت ایدر
 گاه ایدر آلوده آب و نمک
 بویان طالب و مطلوب و بد
 صانمه بوزاری زن و شودر همان
 کیم قدیم و حادثه عین و عرض
 لیک هر بر لعب همچون رنگ دگر
 ارایله صورتده اولد بومثال
 نیکه کیم کرد که ویردی الاله
 اولکه آکسن نه ایلر سن ابد
 حاصلی انده فقیه شوخ مست
 ایلدی در کار نفس سرکش
 جان جان پوسته یوق قابده تاب
 قنده شه ساقی قنی شیر زیان
 انکر که چشمنده رسم عین و عین
 کتدی چوق اکلندی وقت اولد تباہ
 شاه کلدی واقعه بین اوله تا
 خوف ایله اولدم فقیه ایتدی قیام
 دوزخ آساشه شرر ریز غضب
 چون فقیه ایتدی نگاه خشم شاه
 دیدی ساقی به اودم کار کفتی
 خنده کلدی شاه دید کیم اکا
 بنکه شاهم طبعم اولد عدل و داد
 اولدک بن نوش ایلیم اول نوشی بن
 ایلرم غلامنه اندن خورش

خوب و خوش طلعت یمن الملک شاه
 عقلی کتدی جسمی اولد رهنه ساز
 ایتدی اول شوخی کرفشار دوست
 ایتدی سود آکه انا بیچ و تاب
 ناوا دستنده مانند خمیر
 کیم انی ایلر مطیع زیر مشت
 گاه اولور جمع ایلوب کجخت ایدر
 آتش تنور دن ایلر محک
 رسمی لعبک غالب و مغلوب
 اولد هر معشوق و عاشقه روان
 ویس و رایین ممتل مفترض
 هر بر رنگ نقشی فرهنک دگر
 اولد ای شوهر زن ایلد بد وصال
 اول امانت ویرد سرن پهل بله
 حق سکا ایلر جزا سن نیک و بد
 ایتدی زهد و عفتی مغلوب و پست
 پنجه به ایتدی بناده آتش
 یکی بی سر مرغ ایدر صان اضطراب
 قنده یادین و حیا و خوف جان
 انده ناپسید احسن ایله حسین
 حدی کچدی اشطار پادشاه
 کور دیکیم انده قیامت سرد و تا
 بزه کلدی ایلد کس تعجیل تام
 ایکی سیک قتلنه هم تشنه لب
 همچو جام زهر تلخ و کینه خواه
 ویر خوش اولد کتور طبعه آنی
 طبعه کلدم دختر ی ویردم سکا
 نوش آنچه خور اولد جودم زیاد
 ایلیم شایان یاران کهن
 خوان خاصدن بوله اول پرورش

زان خورنم پسدگانرا از طعام
 من چو پوشم از خرد اطلس لباس
 شرم دارم از بنی ذوقنون
 مصطفی کرد این وصیت بانون
 دیگر از پس بطبع آورده
 هم بطبع آورم بر دی خویش را
 چون قلاوژی صبرت پر شود
 مصطفی را بین چو صبرش شد براق

بندگانه اوله مبدول اول طعام
 اطلس و دیبا ایسه بنده لباس
 ایلمرم شرم اول بنی ذوقنون
 اولدیم اذن و صایای بنون
 پس کتور دک طبعه اغیاری تام
 طبعه گل سنده اولوب مردکنا
 رهبر صبر اوله چونکیم سا که پر
 مصطفایه چونکه صبر اولدی براق

طعمه خاصمدر اول پختیه یا خام
 ایلمرم اباس آنی ویرمم پلاس
 چون پوردی امرمما تلبسون
 اطعموا الاذنا بمماتا کلون
 صبره ترغیب ایله ایتدک ایتنام
 عقل صبر اندیشی ایله پیشوا
 روحک ایلمراج عرش اوزره کذر
 جلوه گاهی اولدی بالای طباق

روان کشتن شهرزادگان بعد از تمامی بحث و ماجرا
 بجانب ولایت چین سوی معشوق و مقصود تا بقدر امکان
 بمقصود نزدیکتر باشند اگر چه راه وصل مسدود دست بقدر
 امکان نزدیکتر شدن محمود دست الی آخره

بحث ماجرای اتامدن صکره شهرزاده لکزک ولایت چینده
 معشوق مقصود جانبند روان اولد قلریدر که مرتب امکانده
 مقصوده اقرب اوله لرا کر چه راه وصلت مسدود ایسه ده
 دخی بقدر الامکان یقین و قریب اولمق ممدوح و محمود در الی آخره

این بگفتند روان کشتند زود هر چه بود ای یار من آن لطف بود
 صبر بگریزند و صدیقین شدند بعد از آن سوی بلاد چین شدند
 والدین و ملک را بگذاشتند راه معشوق نهان برداشتند
 همچو ابراهیم ادهم از سریر عشقشان بی پاوسه کرد و فقیر
 یا چو ابراهیم مرسل سرخوشی خویش را کفنه اندر آتشی
 یا چو اسمعیل صبار مجید پیش عشق و خنجرش حلقی کشید

بوسوز ایله اولدی لرا اولدم روان هر نه ایسه اولد اول لطف همان
 صدق ایله صبره ملازم اولدی لرا تا بلاد چینده حازم اولدی لرا
 والدین و ملکی هپ ترک ایتدی لرا راه معشوق نهسانه کتدی لرا
 همچو ابراهیم ادهم تختدن انگری عشق ایتدی لب بند محن
 یا خود ابراهیم پیغمبر کعبه اولدی لرا آتشد گلشن طالبی
 همچو اسمعیل صابر بی کدر تیغ عشقه عرض کردن ایتدی لرا

بوسوز ایله اولدی لرا اولدم روان هر نه ایسه اولد اول لطف همان
 صدق ایله صبره ملازم اولدی لرا تا بلاد چینده حازم اولدی لرا
 والدین و ملکی هپ ترک ایتدی لرا راه معشوق نهسانه کتدی لرا
 همچو ابراهیم ادهم تختدن انگری عشق ایتدی لب بند محن
 یا خود ابراهیم پیغمبر کعبه اولدی لرا آتشد گلشن طالبی
 همچو اسمعیل صابر بی کدر تیغ عشقه عرض کردن ایتدی لرا

حکایت امر القیس که پادشاه عرب بود و بصورت
 عظیم و با جمال یوسف وقت خود بود و زنان عرب چون
 زلیخا مرده او و او شاعر طبع قفانیک من ذکر می
 چسب و منزل چون همه زنان او را بجان می بستند
 ای عجب غزل او و ناله او به سر چه بود مگر می
 دانست که اینها همه تشال صورتی اند که بر تختهای
 خاک نقش کرده اند عاقبت این امر القیس را
 حالی پیدا شد که نیشب از ملک و فرزند
 گریخت و خود را در دلتی پنهان کرد
 و از آن اقلیم با قلم دیگر رفت در طلب
 آن کسی که از اقلیم منز هست

امری القیس حکایتی که ملوک عربدن اولوب فصاحت مقال
 و لطافت حسن و جمال ایله یوسف وقت اولغله زنان عرب
 زلیخا و اراکاد بسته و گرفتار اولمشلر ایله جمله قصایدندن
 قفانیک من ذکر می چسب و منزل اولان قصیده سی شهسور
 جهان اولمشدر چونکه اکثر زنان جان ایله طلبکاری ایدیلر جای
 تعجبدر که آنک غزل و اشعاری و ناله موسوزش شعاری پنخوندر
 مکر پیلدیکه بونلر بر مثال بیثاکک لمعه نای جالیدر که صحایف
 خاکه مرتسم اولمشدر عاقبت کار مذکور امری القیسده بر حیات
 غیبی بیدار اولوب بر نصف الیلده پانده ملک و فرزنددن گریزان
 و بردلق که نه ده پنهان اولدی و اول اقلیمدن اقلیم آخره اقلیمدن
 منز پادشاهی شریک طلیله روان و پویان اولدی

یختص برحمته من یشاء الی آخره

یختص برحمته من یشاء وانه ذوالفضل العظیم

امراء القیس از ممالک خشک لب
تا پاید خشت میزد در تبوک
امراء القیس آمدست اینجا بکد
ان ملک بر خاست شب شد پیش او
یوسف وقتی دو ملک شد کمال
کشته مردان بندگان از تیغ تو
پیش ما باشی تو تخت ما بود
هم من و هم ملک من مملوک تو
فلسفه گفتش بسی و او خموش
تا چه گفتش او بکوش از عشق و درد
دست او گرفت و با او یار شد
تا بلاد دور رفتند آن دوشه
بر زرگان شهید و بر طفلانست شیر
غیر این دو بس ملوک پشمار
جان این سه شتم بچه هم کرد چین
زهره فی تاب کشاید از ضمیر
صد هزاران سر پوی آن زمان
عشق خود بی خشم در وقت خوشی
این بود آن لحظه کو خوشنود شد
لیک مر ج جان فدای شیر او
کشتنی به از هزاران زندگی
با کنایت راز با با هم دگر
راز را غیر خدا محرم نبود
اصطلاحاتی میان هم دگر
زین لسان الطیر عام اموختند
صورت آواز مرغستان کلام
کو سلیمانی که داند لحن طیر
دیو بر شبه سلیمان کرده ایست
چون سلیمان از خدا بشاش بود

هم کشیدش عشق از خطه عرب
با ملک گفتند شاهی از ملوک
در شکار عشق خشتی میزند
گفت او را ای ملوک خوب رو
مر ترار ام از بلاد و از جمال
وان زمان ملک به بی میغ تو
جان ما از وصل تو صد جان شود
ای بهمت ملکها متروک تو
ناکهان واکرد از سر رو پوش
همچو خود در حال سرگردانش کرد
او هم از تخت و کمر پزار شد
عشق یک کرت کرد دست این کنه
او بهر کشتی بود من الاحسیر
عشقشان از ملک بر بود و تبار
همچو مرغان کشته هر سودا نه چین
زانکه رازی با خطر بود و خطیر
عشق خشم آلود زه کرده کمان
خوی دارد دمبدم خیره کشی
من چه گویم چونکه خشم آلود شد
کش کشد این عشق و این شمیر او
سلطنتها مرده این بندگی
پست گفتندی بصد خوف و خطر
آه را جز آسمان همدم نبود
داشتندی بهر ایراد حسبر
طمطراق سروری اندوختند
غافلت از حال مرغان مردغام
دیو که چه ملک گیر د هست غیر
علم مگرش هست علمناش نیست
منطق الطیر سیری ز علمناش بود

امری القیس اول شه ملک عمر
اولدی خشت آلوده سمت تبوک
بونده گلش امری القیس جلیل
پیشگاهینه کیچه کتدی او شاه
یوسف آسایکی ملک بر کمال
مرد لر تیغدن اولمش بندگان
صحبیکله بختتمز میمون اولور
بن دخی ملک سکا مملوک دگر
بویله بویله سویله چوق اول خموش
دیددی عشق و درد دن اکامقال
طوتدی دستن آکه اولدی یار جان
کتدی اقصای بلادده ایکی شاه
عشق شهد اولد ر جاله طفل شیر
بو ایکیدن غیری نچه شهلمری
هم بواج شخراده ایتد عزم چین
زهره یوق تا ایده لر کشف ضمیر
نچه یوز پیک سرفدار اول زمان
عشق خود خوشلقده بی خشم و ستم
اولکه حالی بو اگر خوشنود اولد
لیک جان اولسون فدای شیر عشق
مرده سی پیک زنده دن مرغوبتر
بر بریله رمزایدی هب راز لر
رازه محرم اولمز آلا اول خندا
بر بریله اصطلاحات ایتدیلر
پندیلر بو قوش دین خلق عوام
صورتی آواز مرغک بو کلام
لحن طیری پس سلیمان د ر پلن
اول سلیمان تشبه ایتدی پیل
چون سلیمان اولد حقدن فیض خواه

عشق آنی ملکدن ایتد خشک لب
دیدیلر شاه او یکتای ملوک
خشتی قیلش عشق صیدنده دلیل
دیددی آکه ای شمه فرخنده جاه
رام سا که هم بلاد و هم جمال
حیرت حسکه سرگردان زمان
وصلکله جانزافن زون اولور
همکله ملکار متسر و کدر
ایتد ناگاه اولده رفیع رو پوش
کتدی کیبی ایلدی سر کشته حال
اولدخی پزار تخت اولد که همان
عشقده بر کزه صانمه بو کناه
عشقده هر زورقه من الاحسیر
عشق ایتدی تخت و ملکدن بر
هر بری اولد چو مرغان دانه چین
اولد چون راز خطر ناک و خطیر
عشق پر خشم اولسه زه بند کمان
خویدر خیره کش اولمق دمبدم
دای اولحظه چونکه خشم آلود اولد
کیمیکه اولدی کشته شمیر عشق
بویله قوللق سلطنتدن خوبتر
سوز لرین ایتدی خفی خوف و خطر
آه همدم اولمز آلا کیم سما
وقت حاجت ایتیکه نقل خبر
طمطراق سروریه قیلدی دام
حال مرغاندن نه انگر مردغام
دیو طوتدی ملکی بی ادراک و دفن
مگر علمی فیض علمناش د کل
منطق الطیر اولدی تعلیم آله

توازن مرغ هوایی فهم کن	که ندیدیستی طیور من لدن	من لدن مرغانی کورمش دگل
جای سیرغان بودان سو قاف	هر خیالی را نباشد دست با	ایلمر هر بر خیال انده طواف
جز خیالی را که دید او اتفاق	انگمش بعد العیان افتد فراق	کیم اولد بعد العیان وقت فراق
نی فساق قطع بهر مصلحت	کای نیست از هر فراق آن منقبت	اولد هر فرقتدن آسوده بو حال
بهر استبقای آن روحی جسد	آفتاب از برف یکدم میکشد	برفدن چکمه بدم آفتاب
بهر جان خویش جو زیشان صلاح	بهن مدزد از حرف ایشان اصطلاح	سوز لرزیدن ایتمه حسر اصطلاح
ان زلیخا از سپندان تابعود	نام جلد چیز یوسف کرده بود	جلد شیشه یوسف ایتمش اید نام
نام او در نامها مکتوم کرد	محرمانه از سر آن معلوم کرد	محرمانه ستری معلوم ایلدی
چون بگفتی موم زاتش نرم شد	این بدی کان یا ربنا کرم شد	قصدی بو اولدی بزلمه یا کرم
ور بگفتی به برآمدن سکرید	ور بگفتی سبر شد آن شاخ پید	یاد ایه سبز اولد سیرایت شاخ پید
ور بگفتی بر کما خوش می طپند	ور بگفتی خوش همی سوزد سپند	اولسه یا قولی نه خوش یا ندی سپند
ور بگفتی کل به بلبل راز کفنت	ور بگفتی شه سره شرف راز کفنت	یاد ایه شاه ایلدی آغاز ناز
ور بگفتی چه همایونست بخت	ور بگفتی که بر افشاید رخت	یاد ایه اولمق کرک ترتیب رخت
ور بگفتی که سقا آورد آب	ور بگفتی که بر آمد آفتاب	قولی یا خود اولسه طوغدی آفتاب
ور بگفتی دوش دیکلی پخته اند	یا حواج از پریش یک پخته اند	هپ لوازم اولد بطخنده شریک
ور بگفتی هست نانهایی نمک	ور بگفتی عکس میگرد فلک	یاد ایه عکس اوزره دور آیتد فلک
ور بگفتی که بدر آمد سرم	ور بگفتی درد سر شد خوشترم	یاد ایه درد سر اولدی دور تر
کرستودی اعتناق ابدی	ور کنو هیدی فراق ابدی	قدح ایدیدی اتصال ایدی مراد
صد هزاران نام کبر بهم زدوی	قصدا و خواه او یوسف بدی	یوسف اید مطلب و قصدی مدام
کر سینه بودی چو کفتی نام او	می شدی او سیر و مست جام او	سیر اولوب ایدن اولورد مست جام
تشکیش از نام او ساکن شدی	نام یوسف شربت باطن شد	نام یوسف شربت باطن ایدی
ور بدی در دیش زان نام بلند	در داد در حال کشتی سودمند	ذکر ایلدی فی الحال اولورد سودمند
وقت سر ما بود او را پوستین	این کند در عشق نام دوست این	دوست نامی عشقه بود در همین
عام میخوانند مردم نام پاک	این عمل نمکد چون بود عشقناک	بو عمل اولمق که یوق عشق تمام
آنچه عیبی کرده بود از نام هو	می شدی پید او را از نام او	ظاهر اولدی انده ستر سربدی
چونکه با حق متصل گردید جان	ذکر آن نیست و ذکر اینست آن	ذکر اولورد وحدت غایب این و آن
خالی از خود بود و پراز عشق دوست	پس ز کوزه آن تلابد کاند دوست	شرح ایدر کوزه نه ایسه مغز دوست
خنده بوی زعفران وصل داد	گریه بوهای پیس از آن بعد	گریه دن بوی پیس از اولور عیان
هر یکی راهست در دل صد مراد	این نباشد مذهب عشق و ووداد	اول دکلد مذهب عشق و ووداد
یا آمد عشق را روز آفتاب	آفتاب آن رود را همچون نقاب	آفتاب اول رویه مانند نقاب
سنس اول مرغ هوایی شویله پیل	اولدی سیر خانه مسکن کوه قاف	یوق خیالک غیریده اول اتفاق
فرقت قطعی دگل انا مال	بولمچون روح جسم آب و تاق	جانک ایچون استه انلردن صلاح
کیم زلیخا مسک را اولد یا عود خام	اسمن اول اسماده مکتوم ایلدی	چون دیده آتشدن اولد موم نرم
کر دیسه کور ما هتتاب اولدی بدید	یاد ایه خوب اولدی برکد واپسند	یاد ایه کل بلبله عرض ایتدی راز
قولی یا اولسه همایون اولد بخت	یاد ایه سقا کتوردی استه آب	یاد ایه دون کچه اولد پخته دیک
یاد ایه نان اولمشیدی بی نمک	دیسه یا خود بنده وار در در سر	مرح ایدیدی اتصال ایدی مراد
سویلسه برده یوز نیک دور لو نام	ذکر ای اولسه حال جو عنده او نام	نام ایلد ایدن عطش ساکن ایدی
اولسه بر در دانه اول نام بلند	وقت سر ماده اولورد پوستین	اسم پاک حقی ذکر ایلر عوام
نام هودن اولکه عیبی ایلدی	چونکه اولد وصلت حق اوزره جان	کندیدن خالی اولورد پر عشق دوست
زعفران بوین ایدر خنده بیان	هر کیمک قلبنده وار در یوز مراد	عشقه روی یا اولدی آفتاب

آنکه نشاند نقاب از روی یار
 روزا دور و زنی عاشق هم او
 ماهیا ز نقد شد از عین آب
 همچو طفلست از پستان شیر کبیر
 طفل داند هم نداند شیر را
 کج کرد این کنج ناله روح را
 کج نبود در روش بلکه اندرو
 چون میساید او که باید کم شود
 دانه کم شد آنکهی او تین بود

بعد مکث ایشان متواری شدن در بلاد چین در شهر تخنگاه
 و بعد در از شدن صبر و پشیمانی شدن آن بزرگین که
 من رفتم الوداع خود را بشاه چین عرضه کنم (شعر)
 اما قدمی تینلی مقصودی و الی را کسی کفوادی شمه
 یاپای رساندم بمقصود و مراد یا سبرنهم همچو
 دل از دست آنجا و نصیحت برادران او را
 بود نداشتن (شعر) یا عادل العاشقین
 دوع فتمه اصلها الله کیف ترشده

آن بزرگین گفت ای اخوان من
 لا ابالی کشته ام صبرم نماند
 طاقت من زین صبور طاق شد
 من ز جان سیر آمد اندر فراق
 چند در دفرقتش بکشد مرا
 دین من از عشق زنده بود نیست
 تیغ هست از جان عاشق کرد و
 چون غبار تن بشد ما هم بتافت
 عمره بر طبل عشقت ای صنم
 دعوی مرغابی کرد دست جان
 بطراز اشکستن کشتی چه غم
 زنده زین دعوی بود جان و تنم

روی یار ایله نقاب بی پلین
 روزا دور و زنی عاشق هم او
 ماهیا نک نقد حالی عین آب
 شیر پستانه چو طفل اولدی ایسر
 طفل پلنهم پیلور شیری ملی
 حیرت افزا در بونا روح اچون
 یوق سلو کنده خسر پلیدی بو
 کیم بولور راه و صالی کم اولور
 دانه کم اولسه اولور نخل و شجر

بلاد چین تخنگاهی اولان شهرده شهرزاده لکر اختفا اوزره طول
 مکمله صبر در از زنده نصکره برادر کبر لری بی صبر اولوب الوداع
 اشته بن اقدم کنیدی شاه عرض ایدرم (شعر) اما قدمی تینلی
 مقصودی و الی را کسی کفوادی شمه (ترجمه فارسی) یاپای
 رساندم بمقصود و مراد یا سبرنهم همچو دل از دست آنجا (ترجمه ترکی)
 یا مقدمی عرصه مقصود ایدرم با بونده سرم دل کبی مقصود ایدرم
 دیووداع ایتدی کی و برادر لری نک نصیحتی اکا کار کر اولیوب
 (شعر) یا عادل العاشقین دوع فتمه اصلها الله کیف ترشده

دید ای دل کبر که ای اخوان زار
 لا ابالی یم که صبرم قالمدی
 بنده بو صبر ایله طاقت طاقد
 چون بنی جانن اوصاندر د فراق
 کشته در د فراق اولدم تیر
 زنده عشق اولوق اولدی با که کار
 تیغ ایدر جانن عیار رفت و رو
 تن غباری کندی ماه اولد عیان
 نچه دمدر طبل عشقکه صدا
 دعوی مرغابی ایتدی چونکه جان
 زورق اولسه منکسر بطنه غم
 زنده بود دعوی ایله جان و تنم

خواب می پسند ولی در خواب نمی
 که مراد صد بار تو کردن زنی
 آتش از خرمن بگیرد پیش و پس
 کرده یوسف را همان و مغربی
 خفیه کردندش بچیله سازی
 ان دو گفتندش نصیحت در سمر
 بین منبر بر ریشهای مانمک
 جز بتدبیر کی شیخی خبیر
 دای آن مرغی که نار و میسده پر
 عقل باشد مرد را بال و پری
 یا مظفر یا مظفر جوی باش
 بی ز منتاح خرد این قرع باب
 عالی در دام می بین از هوا
 ما را ستاد دست بر سینه چو مرک
 در حشایش چون خیشی او پیاست
 چون نشیند مهر خور بر روی برک
 کرده تسماجی دنان خویش باز
 از بقیه نغور که در دندانش ماند
 مزحکان بیسند گرم وقت را
 چون دنان پر شد ز مرغ او ناگهان
 این جهان پر ز نقل و پر ز نان
 بهر گرم و طعمه ای روزی تراش
 روبه افتد پهن اندر زیر خاک
 تا بیاید زانغ غافل سوی آن
 صد هزاران مکر در حیوان چه هست
 مصحفی بر کف چو زین العابدین
 گویدت خند آنکه ای مولای من
 ز هر قاتل صورتش شهدست و شیر
 جمله لذات جهان مگرست زرق
 برق نور کوه و کذب و مجاز

مدعی هستم ولی کذاب نی
 همچو شمعم بر فروزم روشنی
 شب روان از خرمن آن ماه بس
 حیلست اخوان ز یعقوب نبی
 کرد آخر پیرهن غم سازی
 که کن زان خطار خود را بی خبر
 بین مخور این زهر بر جلدی و شک
 چون رو چون نبودت قلبی بصیر
 بر پرد بر اوج افتد در خطر
 چون نذار عقل عقل رهبر
 یا نظردریا نظردر و جوباش
 از هوا باشد نه از روی صواب
 و ز جراحتهای هم رنگ دوا
 در دانه اش بهر صید اشکرف برک
 مرغ پندار که او شاخ کیاست
 در فتد اندر دنان مار و مرک
 کرد دندانهاش کرمان دراز
 که مهار و بید و بردن نشاند
 مرج پندار ندان تابوت را
 در کشدشان و فرو بندد دنان
 چون دنان بازان تسماح دان
 از فن تسماح دهر این مباح
 بر سر خاکش خوب مگر ناک
 پای او کیم بر دم مکر آن مگردان
 چون بود مکر بشر کو ممرتست
 خجری پر قهر اندر استین
 در دل او با بلی پر سحر و فن
 بین مروی صحبت پر خیر
 سوز و تار یکیست کرد نور برق
 کرد او ظلمات در راه تو دراز

خواب کیم کوردم دکل خواب بچهره پهل
 ایلسک یوز کره قطع سر بکا
 خرمنی آتش طوترسه پیشش پس
 حیلله اخوان ایله یوسف نبی
 حیلله ایله ایتدیله قصد خفا
 پندایدوب اکا ایکسی دیدیلر
 صالمه زخم و ریشتره اوزره نمک
 ایتسه تدبیر بر شیخ کسیر
 دای او قوش کیم ایتدن تکمیل پر
 آدمک عقل اولدی چون بال و پر
 یا مظفر یا مظفر جوی اول
 عقل منتاح اولسه بقرع باب
 عالم اولدی بسته دام هوا
 سینه اوزره مار لیدر وقت تنان
 اول نباتات پچره چون ایله شبات
 چون غذا قصد ایله ایلر عزم برک
 هم ایدر تسماح اغزن کاهی باز
 یعنی اغزنه بقسایای غذا
 فوشجفر لکر کرمی کورده که همان
 چون دنانی اوله پر مرغان اودم
 نقل کونا کون و نان ایله جهان
 ای اسیر طعمه نقل کجین
 زیر خاکی جای ایدر رو باه دون
 تا کلوب غافل اکا زانغ دنی
 نچسپک مکر ایله حیوان کار کر
 مصحف لده صالمه زین العابدین
 سا که دیر خندان اولوب سولا کمن
 ز هر قاتل صورت انا شهد و شیر
 جمله لذات جهان پر کور زرق
 نوری بر تک کوه و کذب و مجاز

مدعی یم بن ولی کاذب دکل
 بن فرد زانم چو شمع روشنا
 بشرد آنک خرمنی اول ماه بس
 اولدی یعقوب نبیدن مغربی
 اولدی آخر پیرهن غم سازی
 کند کی ایتسه خط سردن بی خبر
 ناسر اوزره جرات ایلمک
 کتمک اولمز چونکه یوق قلب بصیر
 اوجه پرواز ایده لاد در خطر
 چون اولمز عقل عقلک رهبر
 یا نظردریا نظردر جوی اول
 پهل هوادر اولمز اول رأی صواب
 اولدیله مجروح هم رنگ دوا
 صید ایچون اغزنه برک ایلمر عیان
 قوش قیاس ایلمرانی شاخ نبات
 پس اولور جانی دنان مار و مرک
 کرد دنداننده کرمان دراز
 کرم اولور دنداننده جابجا
 قصد قوت ایله اولور آکار دان
 انلری جذب ایله ایلمر جس فم
 پهل او تسماحک دنانیدر همان
 اولمز تسماح دنیا دان این
 رو خاک اوزره اولور دانه نمون
 صید ایده پایندن اول مکار آتی
 عقل ایله کور کیم نذر مکر بشر
 خجری بر قهری زیر استین
 بابل اساقب ایسه پر سحر و فن
 کتمه کل بی صحبت پر خیر
 عین ظلمتدر جبات نور برق
 ظلمت اطرافنی یولک دور دراز

منزل امید یله اسبه یوق مجال	شعله سنده ناه خوان اولوق مجال	نی بمنزل اسب دانی راندن	نی بنورش ناه تانی خواندن
دو ندر رسندن یوزن انوار شرق	لیک او جرم اچمکنه اولدک رهن برق	از تور و اندر کشد انوار شرق	لیک جرم آنکه باشی رهن برق
کچه راه مظلم اچره نجه میل	مگر برق ایله کیدرسن بی دلیل	در مغازه مظلمی شب میل میل	می کشاند مگر برقت بی دلیل
که بو سمت گاه او سمت قطع راه	گاه بر کوه دو شرسن جو یه گاه	که بدین سو که بدان سوی اوقتی	در که افتی گاه و در جوے اوقتی
کورسک اولرسن کا اقبال خواه	رحبری کور مزن ای خود بین جابه	در یسینی رو بگردانی از و	خود نه پنی تو دلیسل ای جابه جو
پس بگا کمر حسن دیر بود دلیل	قطع راه ایتدم بو یوله نجه میل	مر مرا کمره کوید این دلایل	که سفر کردم درین به شصت میل
باشدن ایلر با که امر قطع راه	کر قوق طو تمم اکابی اشتباه	زامر اورا هم ز سر باید گرفت	کر نهم من کوش سوی آن شکفت
هر چه بادا بادا اے خواجه برو	بن بو یوله عمر می ایتدم کرو	هر چه بادا بادا اے خواجه برو	من درین ره عمر خود کردم کرو
و حی ایله عشرن انگ قیل جلوه گاه	بر قده ظن ایله کتدک بو نجه راه	عشر آن ره کن پی وحی چو شرق	راه کردی لیکن در ظن چو برق
اوله بر برق ایله قالدک شرق دن	حق دن اغنا ایلر ظن نص ایکن	وز چنان برقی ز شرقی مانده	ظن لایعنی من الحق خوانده
زور تک یا با غلبه کشتی ایله	کل برزم کشتیر اچره اول پله	یا توان کشتی باین کشتی بسند	بین در آدر کشتی ما ای نژند
نجه کوروش سا که تابع کیدرم	دیر بو طوری نجه بن ترک ایدرم	چون دوم من در طیفلیت کور وار	کویدا چون ترک کیرم کیر و دار
بونده بر حار اولسه انده یوز خطر	کوره تنه اکتمدن خوش راهبر	زان کی تنگست و صد تنگست ازین	کور بار هبره از تنهسایقین
سا که تمدن شهیدی م اولدی وطن	عقربه دوشدک قاهر کن پشه دن	می کیزی اے دریمی تو از منی	می کیزی از پشه در کرد می
لوطیان اچره اولور سن داغدار	سن پدر جو رندن ایلر سن فرار	در میان لوطیان شور و شر	می کیزی از جفای پای پدر
مرقع و ملبعدن اولدی بند چاه	یوسفی کور کیم اولور کن جلوه خواه	تا ز نزع نعلب افتی در چمی	می کیزی همچو یوسف زانده می
اول عنایت سا که کیمدن کار کر	چاه دوشک سن نفر جده اکر	مر ترا لیک آن عنایت یار کور	در چه افتی زین نفسرج همچو او
حشره دک اول چاهی ایلر د مقرر	اولسیدی اکه دستور پدر	بر نیارودی ز چه تا حشر سر	کر نبود ای بدستور پدر
دید چون وار میل قلبک اولد خیر	چون پدر کور دیکه دار اقبال سیر	کفت چون ایست میلت خیر باد	ان پدر بهسر دل او اذن داد
انده رشد اولدی جودانه قبیح	بر ضریر ایلر سه اعراض مسج	او جودانه بمساند از رشد	هر ضریری کر مسیجی سر کشد
اولدک بو اعراض اکا کوری فکن	قابل ضو، ایدی کر چه کور ایکن	شد ازین اعراض او کور و کبود	قابل ضو بود اکر چه کور بود
بنده در ای کور کحل روشنی	دیرا کایسی انکله طوت بنی	ای عجمی کحل عزیز می با نمت	کویدش عیسی بزین بر من دودست
کیم قمیص یوسف جانم سا	پس بنمده محو اولور رسندن عما	بر قمیص یوسف جان بر زنی	از من ار کوری پایی روشنی
انده در اقبال و منهاج نظام	اول ظفر کیم اولد بعد الانهزام	اندر ان اقبال منهاج رهست	کار و باری کت رسد بعد شکست
اندر ان چک فایغ اول اچر خضر	اولسه بر کار و باره پاوسر	ترک کن هی پیر خرای پیر خضر	کار و باری که نذار د پاسر
ایک پیر سن دکل پیر خنبر	اولسون سر شکر الامر د پیر	پیر کردون نی ولی پیر رشاد	غیر پیر استاد و سر شکر مباد
روشنایی کور دی اول ظلمت پرت	اولر ما کیم پیره اولدی زیر دست	روشنایی دید آن ظلمت پرت	در زمان چون پیر رشاد زیر دست
یوق ضلالت اچره نفع ترکناز	شرط تسلیم اولدی بی کار دراز	سود نبود در ضلالت ترکناز	شرط تسلیمت فی کار دراز
یعنی بر پیر استرم بن پیر پیر	بعد ازین بن استرم راه و سیر	پیر جویم پیر جویم پیر پیر	من نجویم زین پس راه اشیر
تیره پرواز اولدی احسان کمان	پیر اولدی نزد بان آسمان	تیر پزان از که کرد از کمان	پیر باشد زرد بان آسمان

فی ز ابراهیم فرود کران
از هوا شد سوی بالا اوبسی
گفتش ابراهیم ای مرد سفر
چون زمن سازی بیلا زردبان
آنچنانکه می رود تا غرب و شرق
آنچنانکه می رود شب ز اختر آ
آنچنانکه عارف از راه بنان
گردد دستش چنین رفتار دست
این خبر باوین روایات محقق
یک خلافتی فی میان این هیون
آن تخری آمد اندر لیسل تار
خیزای فرود پر جوی از کسان
عقل جزوی گر کس آمدی مقل
عقل ابدان چو پرتجرب نیل
باز سلطانم کشم نیکو پیچ
ترک گر کس کن که من باشم گشت
چند بر عمیاد وانی اسب را
خویشتن رسوا کن در شهر چین
آنچه گوید آن فسطاطون زمان
جمله میکویند اندر چین بحسد
شاه ما خود هیچ فرزندی نرود
هر که از شاهان ازین نوعش بگفت
شاه گوید چونکه گفتی این مقال
مر مراد خسترا کثابت کنی
ورنه بی شک من برم حلق تو
سر نخوایی برده هیچ از تیغ تو
بنگرای از جمل گفته ناحقی
خندقی از قهر خندقی تا کلو
جمله اندر کار این دعوی شدند
بان بین این را چشم اعتبار

کرد با گر کس سفر بر آسمان
لیک بر کردون نپرد گر کسی
گر گشت من باشم اینت خبتر
بی پردین بر روی بر آسمان
بی ز زاد و راحله دل بهجو برق
حسن مردم شهر بار وقت خواب
فوش نشسته می رود در صد جهان
این خبر بازان ولایت از کیست
صد هزاران پیسر بروی متفق
آنچنانکه هست در علم ظنون
وین حضور کعبه وسط النهار
زردبانی نایدت زین کر گسان
پروا با جیفه خواری متصل
می پرد تا نازل سدره میل میل
فارغ از مردارم و گر کس نیم
یک پر من بهتر از صد کر گشت
باید استاپشه را و کسب را
عاقلی جو خویش از وی در چین
پین هوا بگذر و روبرو فقی آن
بهر شاه خویشتن که لم یلد
بلکه سوی خویشتن راره نداد
گردنش با تیغ بران کرد جنمت
زود ثابت کن که من دارم عیال
یافتی از تیغ تیسرم ای سنی
بر کشم از صوفی جان دلق تو
ای بگفته لاف کذب آمیغ تو
پر ز سر های بریده خندقی
پر ز سر های بریده زین غسلو
کردن خود را بدین دعوی زدند
اینچنین دعوی بندیش و میار

ایتدی ابراهیم بدن فرود دون
ایتدی خبیلی عزم بالای هوا
دید ابراهیم اکای مرد راه
ایلسک بالای بدن زردبان
شویله کیم ایتیکده سیر غرب و شرق
شویله کیم هر شب کیدر بی اضطرا
شویله کیم راه خفیدن عارفان
اولسه انکرده کربویله سفر
بوجسبر لربور و آیات محقق
انکرک پنفسده یوقدر بر خلاف
ظلمت شبده تخری سازگار
ایله ای فرود مرده بدل جان
عقل جزئی کر که مانند اولو
عقل ابدان چو پرتجرب نیل
بار سلطانم بن اول فخرخ دم
ترک گر کس ایله باقمه هر که
نچه بر کورانه سور مک ایسکی
کندی کی چین اچسره رسوا ایلمه
هر نه دیر سه اول فطاطون زمان
چین اچینده جمله تک کشاری جد
شاهم زده اولدی خسر زنده هیچ
شاهلردن کیمیکه سویلر سه آتی
شاه دیر چون اولد سندن بو مقال
دختری اثبات ایدر سک سن همان
یوخسه بی شک کرد تک قطع ایلمم
هیچ تیغمن را باولم سرک
قیل نظرای جبل ایله ناحق سخن
قهر خندقدن انچون تا کلو
جمله بود عوادن اولدی حربه
قیل انی منظور چشم اعتبار

گر کس ایله قصد صبح خوشمون
گر کس پرود از گاه اولم رسما
ساکه کر گسدن بکا اولی پناه
بی تعب حاصل عروج آسمان
بی ز زاد و راحله دل بهجو برق
حسن مردم نچه شهره وقت خوا
جانشین ایتیکده سیر صد جهان
اول ولایتدن کیم ایلردی خبر
نچه سبک پیرانده اولدی متفق
شویله کیم حکم ایده علم و ظن صاف
چون حضور کعبه و نصف النهار
ساکه بو کر کسلر اولم زردبان
جینه خواری ایله پرتی بند اولو
سدره یه پرواز ایدر بی قال و قیل
گر کس آسامیل مردار ایلمم
بر پریم خالب بنم یوز کر که
عرض قیل استاد صنف و کسکی
عاقلمت نفسک اخوا ایلمه
کچ هوادن اول اکا تابع همان
شهری و صنفده دیر لم یلد
بلکه یوق زندن اکا پونده هیچ
پیل اولور مقهور تیغی کردنی
قیل بکا واریسه اثبات عیال
تیغ تیزمدن بولور سن سانمان
جسم و جانک طعمه انطع ایلمم
لاف کذب آلوده در چون سوز کرک
خندقی اولدی پر سر مقطوعدن
بونجه سر لقطع اولنمش سوسو
بوسبدن اولدی لکر کردن زده
ایتمه بود عوایی فسکر و اختیار

تلخ خواهی کرد بر ما عسرا
 کر و د صد سال ان کا گاه نیست
 بی سلاجی در مرد معسر که
 این همه گفتند گفت ان ناصبور
 سینه پر آتش مرا چون منقلبت
 صدر را صبری بد اکنون او نماند
 صبر من مرد آن شی که عشق زاد
 ای محدث از خطاب و از خطوب
 سر کونم ہی ر نا کن پامی من
 اشترم من تا تو انم می کشم
 پر سر مقطوع اگر صد خند قست
 من نخواهم زد در کز خوف و بیم
 من حسم اکنون بصحر امیزم
 حلق کو نبود سزای آن شراب
 دیده کو نبود ز وصلش در فرخه
 کوش کان نبود سزای راز او
 اندران دستی که نبود آن نصاب
 انچنان پایی که از رفت راز او
 انچنان پا در حدید او تیر است

که برین می دار دای دار ترا
 بر عینی ان از حساب راه نیست
 همچو بے باکان مرودر تنگه
 که مرا زین کهنه آید نفور
 کشت کامل کشت وقت منجست
 بر مقام صبر عشق آتش نشاند
 در گذشت او حاضر از عمر باد
 زان گذشتم آهن سردی کوب
 فهم کو در جمله اجزای من
 چون فدام زار با کشتن خوشم
 پیش در من مزاج مطلق است
 اینچنین طبل هوا زیر کلیم
 یا سر اندازی و یاروی صنم
 ان بریده به شمشیر ضراب
 انچنان دیده سپید و کور به
 بر کنش که نبود آن بر سر کونو
 ان شکسته به با طور قصاب
 جان نه پوند بر کس زار او
 کانچنان با عاقبت در دست

عمر مزخ ایتیمک استرمن برده
 کتسه نا آگاه یوزیل آسم یول
 بی سلاح ایتمه دخول معرکه
 دیدیلر بویله دیدی اول ناصبور
 سینه ده بو آتش اولمقده زیاد
 وار اید صدر نده صبرا ولد نهان
 موت صبرم مولد عشق جلیل
 وعظ و پنس دایله بنی طرد ایلمه
 سر کونم قیل ر نایاب قدم
 اشترم تا باره وار در دست در تم
 خندقی پرایسه یوز مقطوع سر
 استم طبل هوایی خوف و بیم
 ایلمرم صحرایه بن نصب علم
 بر کلو کیم اول میبه لایق دکل
 دیده کیم وصلتن اولمز روشنا
 کوش کیم اولمز سزای راز یار
 اولسه بردست اچنجه اول نصاب
 اوله پاکیم بند اولوب رفتارینه
 بند آهن آکه لایقستر اولور

ای برادر دوشمه رای حاجره
 را بدن کورانه محسوب اولمز اول
 ایتمه بی با کانه عسرم همکه
 با که کلک شد در بوسوز لردن نفور
 اولد زرع کامله وقت حصاد
 جای صبر ایتدی عشق آتشفشان
 اکتدی اول حاضر لره عمر طویل
 یعنی ضرب آهن سرد ایلمه
 فهم اجزای وجود اولدی عدم
 چون اولم افااده خوشدر رحلم
 در دیمه نسبت مزاج معتبر
 ایلمه پوشیده زیر کلیم
 یا فدای سر یا دیدار عدم
 ضرب شمشیر ایله اولسون منفصل
 اول کوزه اولی سپیدی و عما
 قطع اولسون ایتسون سرده قرار
 زخم سا طوره سزای ارتیاب
 بذل جان ایتمر نه ز کسزارینه
 عاقبت اول پای در دسر اولور

پان مجاهد که دست از مجاهده باز ندارد اگر چه داند بسطت
 عطای حق را که ان مقصود از طرف دیگر بسبب نوع عمل
 دیگر بدور سازند که در وهم او نبوده باشد و او همه و هم و امید
 درین طریق معین بسته باشد و حلقه همین در میزند بو که حق تعالی
 ان روزی را از در دیگر بدور سازند که او آن تدریس نکرده
 باشد و یرزقه من حیث لایقستب العبدید بر و الله بقدر
 و بود که بنده را و هم بنسب کی بود که مرا از غیر این در بر سازند
 اگر چه من حلقه این در میزنم حق تعالی او را هم ازین در روزی
 رساند فی الجمله این همه در نای یک سر ایست مع تقریره

اول مجاهد پاننده در که بسط عطای حقه مقصودی عمل آخر
 بسبب طرف دیگر دن حاصل اوله جن پلور سه دخی مجاهد دن
 ال چکیوب طریق معیتده حلقه زن در گاه نیس از اولور
 تا که حق سبحانه و تعالی انک مکسب و مطلبی من غیر تدبیر
 و یرزقه من حیث لایقستب کیر میسی مصدر اقبه اعطا و احسان ایدر
 العبدید بر و الله بقدر بودخی اولور که عبک و همنده مقصودی
 باب معین و معهود ک غیریدن فتح اولدی ثابت ایسه دخی اول
 باب معیندن استفتاح ایدر که ابواب منزله سنده اولان
 مواقع تدبیرات با جمله بر سر ایک ابواب سدر الی آخره

یا درین ره آیدم این کام من | یا چو باز آیم ز ره سوی وطن

یا در مقصود اولور بویوله باز | ایلمرم یولدن رجوعی یا چو باز

<p>چون سفر کردم سپاسم در حضر یار را چندان بجوم جد و جست ان معیت کی رود در کوشش من کی کنم من از معیت فهم راز حق معیت گفت دل را مهر کرد چون سفر را کرد و داد راه داد چون خطائین آن حساب با صفا بعد از آن گوید اگر دانستی دانش آن بود موقوف سفر انچنان که وجد ام شیخ بود کودک حلوائی بگریست زار گفته شد آن داستان معنوی در دلت خوف افکنند از موضعی در طمع خود فایده دیگر نهند ای طمع در بسته در یکجای سخت ان طمع زانجا نخواهد شد وفا آن طمع را پس چرا تو نهاد از برائے حکمتی و صنعتی تا دلت حیران بود ای مستفید تا بدانی عجز خویش و جهل خویش هم دلت حیران بود در فتح طمع داری روزی در روزی رزق تو در زری آرد بید پس طمع در روزی به سر چه بود بهر نادر حکمتی در علم حق نیز تا حیران شود اندیشه ات یا وصال یار زین معسیم رسد من کنویم زین طریق آید مراد سر بریده مرغ هر سوی فتد یا مراد من بر آید زین حسروج</p>	<p>بلکه موقوف سفر اوله بو کام ایلم یاری طلبده شو یلده اول معیت با که اولم نقش کوشش اول معیت تن نه ممکن فهم راز حق معیت قول ایتدی مهر دل چون سفر لایله ایده قطع راه چون خطائین اول حساب با صفا صکره دیر معلوم اولسیدی اگر انی پلنک اولدی موقوف سفر کیم ادای دین شیخ آسا بو حال کودک حلوا فروش ایتدی بجا سابقا بود استان معنوی قلبکه القا اید خوف و حزن اول طعمده وضع اید و بفتح دگر ای طعمده اولدی محکم کرد شک اولم زان اول طمع ایچون وفا اول طمع اولمزدی سنده جلوه کر صنع و حکمت ایچون اولد خود نمون تا که حیران اولد قلبک کیم مدام عجز و جنگک تا پلوب بی اشتباه مقصد که هم اولور حیران دلک در زینلکه قسمت ایلم سن طمع اولد زر کر لکه پس زرتک بید پس نچون در زینلکه اولدی طمع اولدی حکمت اوزره حکم علم حق اولد حیرانی اندیشه سکا یا بو سعید معنی حاصل وصل یار بنده سوز بویولده حاصلد مراد سر بریده مرغ هر یا کاکسیدر بو سفر دن یا اوله حاصل مراد</p>	<p>چون سفر ایتدم اولور حاصل مرام کیم بیسلم اولمزدخی سعی مجسد اولد قچه بنده هر سمته خردش ایتد کچه تا سفر دور و دراز قلبه تا کیم عکس بی طرد اوله پیل فک ایدر مهر دلی لطف آله پس اولور ایکی خطادن روشنا بو معیت قنده ایلمردم سفر حدت فکرا نده اولمز کار کر اولد وقف کریم حکمت مال اولدی شیخک دینی با بکل ادا اولدی منقول خلال مشنوی اولمیه تا سا که مطمع غیریدن پس مرادک غیریدن اعطا ایدر بر شجر دن میوه در پس خواهشک جای دیگر دن اولور حاصل عطا اول طرفدن اولمه اعطا اگر حیرت قلب اوله تا نقش درون قندن آیا حاصل اوله بو مرام غیب ایتقان اوله سندن شمع راه کیم نه اولد بو طمع دن حاصلک اوله خیاطی یہ سیم و زرتیج کیم او کسب ایدی و همکندن بعید سا که اندن یوق چور زوق تنفع کیم او حکم اولد نوشته ماسبق حیرت کلی اوله پیشه سکا یا بطریق خارج سعی اوله کار پلنم قنده اولور فتح و کشاد تا که قنده جسمنی جان ترک ایدر یا کجا آخر جتدن اوله داد</p>
---	---	---

حکایت آن شخص که خواب دید که آنچه می طلبی از یسار
بصر و فاشود انجا کجاست در فلان محله و در فلان خانه چون
بصر آمد کسی گفتش که من خواب دیده ام که کجاست
بغداد در فلان محله و در فلان خانه نام محله و خانه این
شخص بگفت آن شخص فهم کرد که آن کج در مصر
گفتن جهت آن بود که مرا یقین کنند که در
غیر خانه خود نمی باید جستن و لیکن این کج
یقین و محقق جز در مصر حاصل نشود

اول کسمه مک حکایتی در که واقعه سنده اکاسک استدیگ کج
یسار مصر دره فلان محله در فلان خانه ده در دیدلر اولدی
اول سودا ایله مصره واروب دیدگری محلی بولدی انده بر کسمه
اکادیکیم بکار و یاده بغداده فلان محله ده فلان خانه ده دینینه
وار در دیو شخص مزبور که بغداده اولان خانه سنسی پان ایلدی
اول کسمه دخی یقینا فهم ایتدی که مطلبی اولان کج مصره اولیو
انجق مصره حواله اولندی یعنی کندی خانه سنده مدفون کج
بو طریق ایله اطلاع حاصل اولدی غیر مقصود کل الا بوعناد

بود ز میراثی را به شمار
مال میراثی نذر خود وفا
او نذر قدر هم کاسان یافت
قدر جان زان می ندانی ای فلان
نقدر رفت و کاله رفت و خانها
گفت یارب بر کرد رفت برک
چون تقی شد یا بحق غاز کرد
نی پمیر گفت مؤمن مهرست
چون شود پر مطربش بنهد ز دست
تی شود خوش باش بین اصبعین
رفت طغیان آب از چشمش کشاد

جمله را خورد و بماند و عور و زار
چون بنا کام از گذشته شد جدا
کو بکد و رنج و کسبش کم شافت
که بدادت حق بخشش رایگان
ماند چون جعدان دران ویرانها
یابده برکی و یا بفرست مرک
یارب و یارب اجر نی ساز کرد
در زمان خالی ناله گریست
پر مشو کاسیب دست او خوشست
گرمی لای این سر مستیست این
آب چشمش زرع دین را آب داد

وار ایدی بروارث مال و عتقار
کسمه یہ میراث مال ایتزو وفا
پلیسوب قدرن ایدر صرف هوا
اول جتند ز پر سلمنر قدر جان
نقد و کاله اکتدی کندی خانه ده
دید یارب مال دیدر کندی مال
چون تهیدر ایتدی ذکر حتی کار
دید پیغمبر که مؤمن در چو نای
نای اولسه پر ایدر مطرب ز دست
فارغ القلب اول مطیع اصبعین
ایتدی طغیان آب چشمی سوسو

مالن املاف ایتدی جمله قالدی زار
چون سلفدن غبن ایلد جدا
کدور رنج و کسبی پلمز بی نوا
کیم سکا حق ایتدی عطار ایگان
قالدی اول پشوش کبی ویرانه ده
یا عطا ایلدینسه یا جانم آل
ورد اولوب یارب اجر بی شمار
چونکه خالیدر اولور نالش فرای
اولمیرال اوزره ایکن قالدی پست
کیم می لاین ایلد مست اولد این
آب چشمی زرع جان و یردی صو

سبب تاخیر اجابت دعای مؤمن

ای بسا مخلص که ناله در دعا
تار و دبالای این سقف برین
پس ملایک با خدا نالند زار
بنده مؤمن تضرع میکند
تو عطا ایسکا نکاز امیدهی
حق بفرماید که نه از خواری اوست
حاجت آوردش ز غفلت سومن
کبر آرم حاجتش را اورود
کر چه می نالد بجان یا ستجار

تار و دود و دخلوشش بر سما
بوی مجسم از این المذنبین
کای مجیب هر دعا وای مستجار
او نمی داند بجز تو مستند
از تو یابد آرزو هر شستی
عین تاخیر عطا یاری اوست
ان کشیدش موکشان در کوی من
هم دران باز چه مستغرق شود
دل شکسته سینه خسته کو بزار

سبب تاخیر اجابت دعاه سبب تاخیرن پساندر

ای چه مخلص که ایتدی کجه دعا
بوی ایلر و اصل سقف برین
پس مکار حقتم ایلر نی ساز
بنده مؤمن تضرع ایدر
کورده سندن عطا پیکانه لر
حق تعالی دیدر کل ذلت سکا
حاجت ایتدی آنی غفلتدن بر
حاجتن ایتسم روا عودت ایدر
جان ایلد نالنده یا مستعان

دود اخلاصی ایدر عزتم سما
مجر دلدن این المذنبین
ای مجیب هر دعا ای چاره ساز
غیری پلمز فضلی رهبر ایدر
سندن استر مطلبن جن و بشر
که انفع اولدی تاخیر عطا
اضطرار اولدی دعای رهبری
مینه لب و غفلت رجعت ایدر
اول شکسته سینه خسته پرفغان

خوش گوارا و از سفریادی بجا	ای خدا قولیله اورادی بجا	وان خدا یا گفتن وان رازاد	خوش همی آید مرآد از او
ایلر انواع خضوع ایله نیساز	اضطرار اوزره ایدر سوز و کداز	می فریباند بهر نوعی مرا	وانکه اندر لابه و در با سراسرا
حسن صوت طوطیان و بلبلان	انلره ایلر قهص اچسره مکان	از خوش اوزی قهص در می کنند	طوطیان و بلبلانرا از پسند
زراغ و بومی ایتسه لر صید و شکار	انلره یوقدر قهصده اعتبار	کی کنند این خود نیساید در قهص	زراغ را و جعد را اندر قهص
پیش شایه بازه کلسه ایکی تن	پیری پیر اولسه بری شیرین ذقن	آن کی کمپسردیگر خوش ذقن	پیش شایه باز چون آید دوتن
اول ایکی ایتسه طلب نان دوتا	پس ایدر تعجیل ایله پیسره عطا	آرد و کمپسیر را کوید که کیر	هر دونان خواهند اوز و تر فطیر
اول بر یکیم انده خوش در خد و قد	ایلر اعطاسنده تاخیری سند	کی دهد نان بل تاخیر افسکند	وان در کرر که خوشش قد و خد
دیرا کا ایله تانی کیم همسان	خانه ده شمده میه تا تازه نان	که بخانه نان تازه می پزند	کویدش بنشین زمانی بی گزند
وقت اولوب چونیم کلور اول نان گرم	دیرا کا صبر ایتکه وار حلوا ای نرم	کویدش بنشین که حلوا میرسد	چون رسد آن نان گرمش بعد که
هپ بوا سلوب اوزره ایلر تازه کار	راه پنهان آنی ایلر شکار	وزره پنهان شکارش میکنند	هم برین فن دارد ارش میکنند
کیم ایشتم دارد شکله بر زمان	منتظر اول ای لارای جهان	منتظرمی باش ای خوب جهان	که مرا کار نیست با تو یکر زمان
نیسک و بددن نامرادی ولی	سن یقینا بیس ل انچوندر بلی	تویقین میداند که بهر این بود	بی مرادی مؤمنان از نیک و بد

اول شخصک قصه سنه رجوعه رکه اگا کنج مطلوب مصرده	ایدیکن نشان ویرلدیکی و دریشکلدن حق تعالی یہ تضرعی	رجوع کردن بقصه ان شخص که با او نشان کنج دادند	بمصر و پسان تضرع اواز درویشی بحضرت حق تعالی
--	---	---	---

چونکه موروشن یوب اولدی فقیر	وردیار ب ایله اولدنا له کیر	آمدند ریاب و کریه و تفسیر	مرد میراثی چو خورد و شد فقیر
کیر اول قرح ایله باب رحمتی	اولیه انده اجابت نعمتی	کونیاید در اجابت صد بهار	خود که کوبد این در رحمت تشار
خواب اچینده دید بر تائف اگا	مصره وارندن کلور سا که غنا	که غنای تو بمصره آید بدید	خواب دید او تائفی گفت او شنید
مصره وارندن اولور حاجت روا	کریه لرا ایتکه قبول اولدی رجا	کرد کریه ات را قبول او مر سجا	رو بمصرانجا شود کار تو راست
وارنسلان موضعه کنج پر جبر	سا که تا مصره کرک اتا سفر	در پی آن بایدت تا مصر رفت	در فلان موضع کی کچست زفت
طوره کیت بغداد دن ای مستمند	حازم مصره اولد رکان قند	رو بسوی مصر نبت سگاه قند	بی درنگی هین ز بغداد ای نژد
کلدی مصره چونکه اول بغداد دن	انده گرم اولدی صفای انجمن	گرم شد پشتش چو دید او و مصر	چون ز بغداد آمد او تا سوی مصر
وعد تائف اوزره حاصل اولد کنج	مصر اچینده ایله اندن دفع بیج	یابد اندر مصر بهر دفع رنج	برامید و عده تائف که کنج
پس فلان کوی فلان یرده دفین	مثلی نادر اولدی بر کنج کرین	هست کنجی سخت نادر بس کرین	در فلان کوی و فلان موضع دفین
لیک انده پیش و کم یوق نقد زاد	خلقدن قصد ایتدی جرنفع و داد	خواست دق بر عوام المناس راند	لیک نفقش پیش و کم چیزی ماند
طوتدی لیکن شرم و همت دامن	ایتدی محکم صبر ایله پیر امن	خویش را در صبر افشردن گرفت	لیک شرم و همتش دامن گرفت
مینه و یردی جوع نفسی اضطراب	اولدی کف سوله چاره یاب	ز اتجام و خواستن چاره ندید	باز نفس از مجامعت بر طپید
دید ای ختام ایلم کسب نوال	نظمت اولدی ستره ذل سؤل	تا ز ظلمت نایم دکدی به شرم	گفت شب پرون بود من نرم نرم
ایلم شکوروش ذکر ایله بانک	بلکه بام و دردن اوله نیم دانک	تا رسد از باعها ام نیم دانک	همچو شبکوی گنم شب ذکر و بانک
چیتدی بونیت ایله اول چاره جو	اولدی بونکر ایله پویان سوبسو	واندرین فکر ت همی شد سوبسو	اندرین اندیشه پرون شد بکوی

یک زمان مانع همی شد شرم و جاه
یک زمانی بجمع می گفتش بخواه
پای پیش پای پس تاثلث شب
که بخواهم یا نجسم خشک لب

رسیدن آن شخص بمصر و شب پروان آمدن بکوی از بهر
شبکوی و کدایی و گرفتن عس او را و مراد او حاصل شدن
از عس بعد از خوردن زخم بسیار قوله تعالی و عسی ان تکرهوا
شینا و هو خیر لکم و قوله سیجعل الله بعد عسر یسرا و ان مع
العسر یسرا و قوله علیه السلام اشتدی اذته تنفجری
و جمیع القرآن و الکتب المنزله فی تقریر هذا

ناکبانی خود عس او را گرفت
چو به سازدی مجابا ناسگفت
اتفاقا اندران شبهای تار
مردمان ز دیده از دزدان ضرار
بود شبهای مخوف و فتنس
پس بجهت دزدان از عس
تا خلیفه گفته که برید دست
هر که شب کردا که خویش گشت
بر عس کرده ملک تهدید و بیم
که چرا باشید بر دزدان رحیم
عشوه ساز از چه رو باور کنید
یا چرا زیشان قبول زر کنید
رحم بر دزدان و هر منحوس دست
بر ضعیقان ضربت دینی رحیمست
پس ز رنج خاص کسل ز انتقام
رنج او بگذار و بسگر رنج عام
اصبع ملدوخ بر در دفع شر
در تعدی و هلاک تن تکر
اتفاقا اندران ایام دزد
گشته بود انبوه پخته و خام دزد
در چنین وقتش بدید و سخت زد
چو به سازد زخمهای بی عدد
نعره و فریاد زان درویش خاست
که مزین تا من بگویم حال راست
گفت اینک دادمت حملت بگو
تا شب چون آمدی پروان بگو
تونه زینجا غریب و منگری
راستی کو تا بچه مکر اندری
اهل دیوان بر عس طعنه زدند
که چرا دزدان کنون انبوه شدند
انهی از تست و از امثال تست
و انما یاران زشتت را نخست
در نه کین جمله را از تو کشم
تا شود این زر هر محتشم
گفت او از بعد سوگندان پر
که نیم من خانه سوز و کیم بر
من نه مرد دزدی و پس دادیم
من غریب مصرم و بعد ادیم

پان آن خبر که الکذب ربه و الصدق طمانینه

گاه منع ایتدانی شرم و ادب
گاه بجمع ایتد تقاضای طلب
پس تردد ایلدی تاثلث شب
یا کرسنه خوابه وارسم یا طلب

اول شخصک مصره واروب کچه طشره
چیتق سبیله عس انی
مواذنه و زحمت عظیمه دن صکره عس دن
مرادی حاصل اولد یغیدر که
تظلم کریده عسی ان تکرهوا
شینا و هو خیر لکم و سیجعل الله
بعد عسر یسرا و ان مع العسر یسرا
و قوله صلی الله علیه و سلم
اشتدی اذته تنفجری و جمیع القرآن
و الکتب المنزله فی تقریر هذا

ناکبان احسن ایلدی آنی عس
اولد گشت چوب ایلد زار رس
اتفاق اول کچه لرا اچسره مکر
خلقه دزدان شب اولشدی کدر
کچه لرا اولد مخوف اولوقت پس
سعی ایدردی اخذ دزدان عس
شاه اگا ا مر ایلدی قطع یده
او لکه شب کرد اوله بدن ایسه ده
ایتمشیدی شاه تهدید عس
کیم نخون دزدان ایچون رحم ایدر کس
انکره سزدن نخوندر اعتماد
یا نخون ز را اوله انلردن مراد
شبه یوقدر رحم دزدان و خسان
پس اولور ظلم ضعیقان کسان
رنج خاص امرنده سن احکامی کور
رنج خاصه باقمه رنج عامی کور
اصبع ملدوغی قطع وار رضا
چون هلاک جسمی ایلد اقتضا
اتفاق اولدی دزدک کشرتی
هر طرفه غالب اولد و فرتی
بویله بروقت اچره اولد چون بدید
کورد کچه چوب ایلد ضرب شدید
ایتدی اول درویش فریاد امان
دید بی ضرب ایلیم عالم پان
دید سویله حملت ایتدک چون طلب
طشره یه چیتق نخون هنگام شب
سن غریب شمرسن پیکانه سن
طوغری سویله نینک افسانه سن
اهل دیوان ایتده طعن عس
کشرت دزدان نخوندر پیش پس
کشرت هم سن هم مشکک سبب
سویله یاران و رفیقک بی تعب
یوخسه سندن جمله ک کینی چیتق
تا این اوله متاع و سیم وزر
دید اول نالان ایدوب سجدیمین
بن نه طرارم نه دزده همنشین
یوق و قوخم دزد بد بنسیادون
بن غریب کلشم بغدادون

الکذب ربه و الصدق طمانینه معتبرن پاندر

قصه آن خواب و کنج زر بکفت
 بوی صدقش آمد از سوکنند او
 دل بیار آمد بکفتار صواب
 جز دل محبوب کورا عیلتست
 در نه آن پهنام کز موضع بود
 شکافد آن دل محبوب نی
 چشمه شد چشم عس ز اشک مبل
 یک سخن از دوزخ آید سوی لب
 بحر جان افزا و بحر پر حرج
 چون پسنلو در میان شهرها
 کاله میوب و قلب کیم بر
 زین پسنلو هر که باز رکان است
 شد پسنلو مرورا دار البراج
 هر یکی ز اجزای عالم یک پیک
 بر یکی قندست و بر دیگر چو قهر
 هر جمادی بانی افسانه کو
 بر مصلی مسجد آید هم کواه
 با خلیل آتش گل و ریحان و ورد
 باره گفتیم این را ای حسن
 باره خوردی توان دفع ذبول
 در تو جوعی میرسد نواز اعتدال
 هر که را در مجامعت نقد شد
 لذت از جوعست فی از نقل نو
 پس ز بی جوعست و ز تخمه تمام
 چون زدگان و کیس و قیل و قال
 چون ز غیبت و اکل لحم مردمان
 عشوه ها در صید شله گفت
 بار آخر گویش سوزان و چست
 در داری وی کهن را نوکنند
 کیمیای نوکننده در دست

پس ز صدق او دل آنکس شکفت
 سوز او پیدا شد از اسپند او
 انچه آنکه تشنه آرامد آب
 از نیش تاغی تیسیر نیست
 بر زنده بره مشکافیده شود
 ز آنکه مردودست او محبوب
 فی ز کفت خشک بل از بوی دل
 یک سخن از شهر جان در کوی لب
 در میان هر دو بحر این لب مرج
 از نواحی آید آنجا بهر نا
 کاله پر سود و مستشرق چود
 بر سره بر قلبها دیده در دست
 وان در کرا از عمی دار الجناح
 بر غبی بندست و بر استاد تک
 بر یکی لطفست و بر دیگر چو قهر
 کعبه با حاجی کواه و لطف جو
 کوهی آمد بن از دور راه
 باز بر فرو دیان مرکب و درد
 می نکردم از بیانش سیر من
 این همان ناست چون سو مامل
 که همی سوز داز و تخمه و ملال
 نوشدن با جز و جزوش عقد شد
 با مجامعت از شکر به نان جو
 آن ملامت فی ز تکریر کلام
 در فریب مردم مت ناید ملال
 شصت سلامت سیر فی ناید از ان
 بی مولی باره خوش گفته
 گرم تر صد بار از بار نخست
 در دهر شاخ مولی نوکنند
 کوه مولی آن طرف که در دست

نقل قصه ایتدی خواب و کنج
 بوی صدق اولدی میبندن عیان
 قابه صفوت بخش اولور قول صوا
 قلب محبوب و علیل اوله مکر
 یوخسه اوله موضعه قول حق
 ماهه نانسذ قول محبوبه دکل
 چشمه اولدی اشک ایلد چشم عس
 بر سخن دوزخدن ایلر عزم لب
 بحر جان افزا و بحر پر حرج
 شهر لرده چون اولور بازار گاه
 کاله میوب اولور دون و خیسس
 کیم بو بازار اچره اولشدر خیر
 پیکاه اولدی ایچون نفع و سود
 سر بسرا جزای عالم بویلدر
 پیرینه شکر برینه زهر اولور
 نطق ایدر هر بر بنی ایچون جاد
 هم مصلی یه اولور سجد کواه
 آتش ابراهیم ایچون ریحان و ورد
 نیچه کره ایلدم تفسیر بر بن
 جوع ایچون چوق کره ایتدک اکل نان
 سنده حاصل اولده جوع جدید
 کیمده کیم در مجامعت نقد اولور
 اولد لذت جوعدن نقلک دکل
 جوع یوق یا تخمه وار سنده تمام
 پس چون دکان و کسب و قیل و قال
 غیبت ایلد اکل لحم خفتدن
 حظ نفس ایچون ایدرسن مشوه لر
 سنده آخر کره ده پرسوز و تاب
 در دایدر تجدد ایدر وی کهن
 در در کیمیمیای نونما

شحنه یه عکس ایلدی صدق سخن
 ظاهر اولدی سورش قلبی همان
 شو یله کیم سیراب ایدر عطشان فی آب
 کیم بنی ایلد غیبدن بی سنبر
 ماهه عرض اولد قده ایلر ماهی شق
 کیم دکل محبوب او مردود اولد پهل
 بوی دل کور روی دکل یا بس نفس
 بر سخن تا شهر جاندن منتخب
 لب ایکی بحر ادره تنده بر مرج
 هر نواچیدن کله سبز و سیاه
 کاله پر سود اولور چون در نفیس
 رایج و نار ایچمه اولدی بصیر
 اول برن ایلر عمک کور و کبود
 عارفه نافع جولا نه مضر
 پیرینه لطف اول برینه قهر اولور
 کعبه حاجی یه کواه لطف و داد
 کیم بنی دور ایکن ایتدی جلوه گاه
 جانب فروده لیکن مرک و درد
 اولدم شرح و بیاندن سیر بن
 یوق ملاک کیم بوناندرا اول همان
 کیم ملال و تخمه اندن نایدید
 جمله جزئنده تجدد عفت اولور
 نان جو سکر اولور جوع ایلد پهل
 ایلر ملال تکرار کلام
 غن و غش خفتدن ویرمز ملال
 نیچون التمش پیل دکلن سیر سن
 نیچه کره فی ملال اشفته تر
 اوله نسبتله یوزقات اضطراب
 در دایدر شاخ موله طرح فن
 قنده در داوله ملول اولمزدوا

بن مزین تو از ملولی آه سرد
 خادع در دند در ماهنهای راز
 آب شوری نیست در مان عطش
 یک خادع کشت مانع شد ز جست
 همچنین هر ز قلبی مانع است
 پا و پرت را بر تو ویری برید
 گفت دردت چو نیم او خود در بود
 روز در مان دروغین می گریز
 گفت نی دزدی تو و نی فاشی
 بر خیال خواب چندین ره کنی
 بار نام خواب دیدم ستم
 در فلان سوی و فلان کوی دین
 هست در خانه فلانی رو بجو
 دیده ام خود بار نام این خواب من
 هیچ من از جانم زین خیال
 خواب احمق لایق عقل و است
 خواب زن کجتر خواب مردان
 خواب ناقص عقل و کول آید فساد
 گفت با خود کنج در خانه من است
 بر سر کنج از کدایی مرده ام
 زین بشارت مست شد در دشت ناخند
 گفت بد موقوف این امت لوت من
 رو که بر لوت شکر فی بر زدم
 خواه احمق دان و خواهی عاشق
 من مراد خویش را دیدم یقین
 تو مرا پروردگوا ای محتشم
 دای اگر بر عکس بودی این مطار
 در وجود در وجود در درد
 ره زنده و زستانان رسم باز
 وقت خوردن گر نماید سرد و خوش
 ز آب شیرینی گز و صد سبزه رست
 از شناس ز خوش هر جا که هست
 که مراد تو منم کی برای مرید
 خار بود آنچه بظاهرو در بود
 تا شود دردت مصیب و مشک پز
 مرد نیکی ایک کول و احمقی
 نیست عقلت را تسوی روشنی
 که بغداد دست کنج ستمتر
 بود آن خود نام کوی این حزمین
 نام خانه گفت آن هم نام او
 که بغداد دست کنجی در وطن
 تو یک خوابی بیایی بی ملال
 همچو او بی قیمت و لاشی است
 از بی نقصان عقل وضع جان
 پس ز بی عقلی چه باشد خواب باد
 پس مرا انجا چه فقر و شیون است
 ز آنکه اندر غفلت و در پرده ام
 صد هزار احمد بی اب و بخواند
 آب حیوان بود در حانوت من
 کوری من هم که مغلس بدم
 یافتم من هر چه میخواهد دلم
 هر چه خواهی کورم تو بعد ازین
 پیش تو پرورد و پیش خود خوشم
 پیش تو گلزار و پیش خویش خار
 سن ملالت ایله ایتمه آه سرد
 خادع در اولد پهسوده علاج
 آب شور اولسونی در مان عطش
 خدعه سی ایله همان منع طلب
 همچنان مانع اولور هر قلب زر
 پرو پا یک قطع ایدرتز ویر ایله
 چاره نیم دیر در دیکه اول در در
 ایله وار در مان کا ذبن فسرار
 دیکه یو قدر رسنده سارق هیبتی
 خواب ایله ایتدک بو مقدار قطع راه
 آنچه کرده و شده بن کور دم عیان
 کیم فلان جانب فلان یرده دین
 وار فلانک خانه سنده قیل طلب
 آنچه کرده کور ششم بو خوابی بن
 کتدم بن ایلیوب میل خیال
 ناقص العقلک دوشنده وار کساد
 خواب مردک کمتری خواب زنان
 خواب احمق عقلنه لایق اولور
 دیدی جای کنج اولدی مسکنم
 فقر ایلمکنج اوزره اولدم مرده بن
 بو بشارت ایله مست و شادمان
 دیدی اولد قومه بولت دلیل
 و فرت نعمتله اولدم مغنت نم
 استراحمق پیل بنی ای میر سن
 بن کور و ب پیلدم مرادم پیکان
 سن بنی پرورد و پیل ای محتشم
 دای اگر بر عکس اولیدی نقش کار

مثل

گفت با درویش روزی یک خسی که ترا اینجاسنی داند کسی

در داسته در داسته در در در
 راهزند ز رستاندر رسم باج
 اولسه چه کده سرد اول برف و ش
 آب شیرینکه اولدر روح لب
 اوله معلومک زر خاص اثر
 کیم مراد داشته نیم بد پیر ایله
 خار در ظاهرده با قسک در در
 تا اوله در دک مصیب و ساز کار
 خوش کشی سن ایک احمق سن قتی
 حبه عقلک یوق سنک بی اشتباه
 شهر بغداد اچره بر کنج نهران
 کندی نام و کوچ سن ایتد یقین
 نام کوی خانه سن و صفت ایتد کپ
 یعنی بغداد اوله اول کنجه وطن
 سن ایسه خواب ایله کلدک بی ملال
 خوابی بی عقلک دکل انا که باد
 منشای نقصان عقل وضع جان
 قیمت ذاتی قدر فایق اولور
 پس نخوند رانده فقر و شیونم
 غفلت ایله اولدم پرم مرده بن
 بی اب اولد صد هزار احمد خوان
 مسکنم رآب حیوانه میل
 رعنه اول و هم افلاسک بودم
 هر نه دیر سک سولیکار اولد حسن
 سن نه استر سک انی سولیکه همان
 سا که در داملی ایسم بن دلخوشم
 سا که گلزار اولسه اتا با که خار
 در داسته در داسته در در در
 راهزند ز رستاندر رسم باج
 اولسه چه کده سرد اول برف و ش
 آب شیرینکه اولدر روح لب
 اوله معلومک زر خاص اثر
 کیم مراد داشته نیم بد پیر ایله
 خار در ظاهرده با قسک در در
 تا اوله در دک مصیب و ساز کار
 خوش کشی سن ایک احمق سن قتی
 حبه عقلک یوق سنک بی اشتباه
 شهر بغداد اچره بر کنج نهران
 کندی نام و کوچ سن ایتد یقین
 نام کوی خانه سن و صفت ایتد کپ
 یعنی بغداد اوله اول کنجه وطن
 سن ایسه خواب ایله کلدک بی ملال
 خوابی بی عقلک دکل انا که باد
 منشای نقصان عقل وضع جان
 قیمت ذاتی قدر فایق اولور
 پس نخوند رانده فقر و شیونم
 غفلت ایله اولدم پرم مرده بن
 بی اب اولد صد هزار احمد خوان
 مسکنم رآب حیوانه میل
 رعنه اول و هم افلاسک بودم
 هر نه دیر سک سولیکار اولد حسن
 سن نه استر سک انی سولیکه همان
 سا که در داملی ایسم بن دلخوشم
 سا که گلزار اولسه اتا با که خار

مثل

دیدی بر درویش بر کون بردنی بونده پس لر هیچ بر کسه سنی

گفت او که من ندانم ما میم
دای که بر عکس بود در دوریش
احتمق کیر احمق من نیکبخت
این سخن بروفق ظنت می جمد
خویش را من نیک میدانم کیم
او بدی پناهی من من کور خویش
بخت بهتر از بجاج و روی سخت
ور نه بنخم داد عظم میدهد

اول دیدی پلمز ایسه حامی نه غم
دای که بر عکس اولوب سر ظهور
احتمق بن احمق اما نیکبخت
ظنکه اولدی موافق بو سخن
کندمی اعلا پلور کیندم کیم
اول بجا بیسنا اوله بن با که کور
بخته مغلوب اولدنج روی سخت
یوخسه بنخم عقلی ایلر عکس ظن

باز کشتن آن شخص شادمان و مراد یافته و خدای را شکر
کویان و سجده کنان و حیران در غرایب اشارات حق
و ظهور تا دیلات آن در وجهی که هیچ عقل و فهمی بدانجا نرسد

اول شخص مرادن بولوب خدای متعاله شکر فراوان ایلد
شادمان رجوع ایدوب حقیق اشاراتی و تا دیلات ظهورینه
وهج فهم و عقل ایرمیه جک وجه حیران اولد بغیر

باز کشت از مصر تا بغداد او
جله ره حیران دست او زین عجب
کر کجا امید دارم کرده بود
این چه حکمت بود که قبله مراد
تا شایان در ضلالت می شد م
باز آن عین ضلالت را بسود
کمر بی را منبج ایمان کند
تا نباشد هیچ محسن بی و جا
اندرون زهر سرتیاق آن خفی
نیست مخفی در نماز آن مکرمت
منکر از قصد اذلال ثقات
قصدشان زانکار ذل دین بده
کر نه انکار آمدی زهر سردی
خضم منکر تا نشد مصداق خواه
معجزه همچون گواه آمد ز کی
طعن چون می آید از هر ناشناخت
مکر آن فرعون بی صد توبه
ساحران آورده حاضر نیک و بد
تا عصا را باطل و رسوا کند
عین آن مکر آیت موسی شود
لشکر آرد او بکه تا حول نیل
ایسی امت موسی شود
ساجد و راکع ثنا کر شکر کو
زانکاس و زری و راه طلب
وز کجا افشاند بر من سیم و سود
کردم از خانه برون کمره و شاد
هر دم از مطب جد اتر می بدم
حق و سیلت کرد اندر رشد و سود
کر ژروی را محصد احسان کند
تا نکرد هیچ خاین بی و جا
کرد تا کویند ذواللطف الخفی
در کنه خلعت نهد آن مغفرت
ذل شده عز و ظهور معجزات
عین ذل عز و رسولان آمده
معجزه و برهان چرنازل شدی
کی کند قاضی تقاضای گواه
بهر صدق مدعی در بی شکی
معجزه می داد حق و می ناخت
جله ذل او واقع او شده
تا که جرح معجزه موسی کند
اعتبارش رازد لها بر کند
اعتبار آن عصا بالا رود
تا ز بند موسی و قوشن سبیل
او تحت الارض و مامون در رود

مصر دن بغداده دوندی طوقدی رو
ایلدی یولرده حیران و عجب
کیم بنی قندن ایدوب امید وار
بونه حکمت مستتر انده مراد
تا ضلالتده شتاب اولد دو تا
اول ضلالت ایکن اولد لطف و جود
کیم ضلالی منبج ایمان ایدر
اولمیه محسنده تا فخر عمل
زهر اسپنده ایتدی تریاقی خفی
کسوه سی اهل نماز ک مکرمت
منکر نیک قصدی اذلال ثقات
انرا کارنده مقصد ذل دین
ایتمسه انکارا کمر سرد درون
خضم منکر اولمه مصداق خواه
معجزه شاپدگی اولدی همان
چونکه هر نادان اولور لر طعنه ساز
مکر فرعون اولد او چوزقات تمام
ساحران احضار ایدر د نیک و بد
تا عصای باطل ایدوب صبح اید
اولدی موسایه او مکر آیت فرا
چکدی لشکر نیله دک اول روسیاه
امت موسی ایسه اولدی این
ساجد و راکع ثنا و شکر کو
انکاس قسمت و راه طلب
قندن ایتد سود مند و بهره دار
خانه دن خار جده بن کمره و شاد
مطلبدن دمبدم اولدم جدا
حق تعالی دن دلیل رشد و سود
سوء حالی منبج احسان ایدر
تا مسیه کلمیه یا س امل
اول خفی اللطف او و ثاب و فی
خافتی اهل کناک مغفرت
عز ایدر ذلی ظهور معجزات
اولدی اول ذل عین عز و مسلین
پس نخون برهان اولور معجزه نمون
ایلر قاضی تقاضای گواه
مدعی نیک صدقنی ایلر سان
معجزات ایلد ویر حق امتیاز
جله ذل و قمع ایتدی ایتام
معجزه موسای تا کیم ایدر سد
قلبلرندن اعتبارن طرح اید
اعتبار ایلد بلند اولدی عصا
اوله تا موسی و قوه سدره راه
کندی تحت الارض دک کندی همین

کر بمصر اندر بیدے او نامدی
آمد و در سبطا کهنه او کداز
ان بود لطف خفی کور اصد
نیست مخفی مزد دادن در تعی
نیست مخفی وصل اندر پرورش
نیست مخفی سیر با پای روا
غار خان ز آنستد ایم آسنون
امشان از عین خوف آمد بید
امن دیدی کشته در خوف خفی
ان امیر از مکر بر عیسی تند
اندر آید تا شود او تاجدار
هی میس او یزید من عیسی نیم
زورش بر دار آویزید کو
چند شکر می رود تا بر خورد
چند باز رگان رود بر بوی سود
چند در عالم بود بر عکس این
بس سپه بناده دل بر مرک خویش
ابر به با پیل بهر دل پست
تا حریم کعبه را ویران کند
تا همه زوار کرد او تنسند
و ز عرب کینه کشد اندر کزند
عین عیش عزت کعبه شده
کمی از عزیزی بد صد شده
او کعبه او شده مخسوف تر
از جه ساز ابره همچون دده
او گمان برده که لشکر می کشید
اندرین فسخ عزایم وین همم
خانه آمد کج را او باز یافت

و هم از سبطی کجا زایل شدی
که بد آنکه امن در خوفست راز
نار بنمای خود آن نوری بود
ساحران را اجرین بعد از خطا
ساحران را وصل داد او در برش
ساحران را سیر بین در قطع پا
که گذر کردند از دریای خون
لاجرم باشند هر دم در مزید
خوف بین هم در امید ای صفی
عیسی اندر خانه رو پنهان کند
خود ز شبه عیسی آید تاج دار
من امیرم بر جودان خوشش پیم
عیسی است از دست ما تخلص جو
برک او فی کرد و بر سر خورد
عیسیند ارد بسوزد همچو خود
زهریند ارد بود آن انگبین
روشنیها و ظفر آید پیش
آمده تا فکند جی را چومیت
جمله رازان جای سرگردان کند
کعبه او را همه قبله کنند
که چرا در کعبه ام آتش ززند
موجب اعزاز آن پست آمده
تاقیامت عزشان جمتد شده
از چه است این از عنایات قدر
آن فقیران عرب تا مگر شده
بهر اهل پست او زرمی کشید
در تماش بود در ره رفتدم
کارش از لطف خدای ساز یافت

کلیوب مصر اچره اولسه بر قرار
کلدی اول سباطه دو شد پیم جان
بود اول لطف خفی کیم اول صمد
کیم دکل مخفی مکافات تقا
بی خفا در تربیت اچره وصال
بی خفا سیر ایتده پای روان
غار فاند بر دوام امن درون
خوفن انردد امن اولدی بید
امن کور دک اولد خوف اچره خفی
اول امیر ک مری عیسیه عیان
کلدی میسد انه اوله تا تاجدار
دید صلب اینمک صانوب عیسی بنی
دید لیر تعجیلا اولسون زیب دار
نچه عکر وار که مقصودی ظفر
نچه باز رگان ایدر امید سود
نچه لر عالمده بر عکس اهل
نچه عکر موتنی ایلر یقین
ابر به فیل ایلد ایتدی قصد پست
تا حریم کعبه بی ویران اید
خیل زواریکه ایلردی طواف
هم عربدن اید اخذ اشقام
عزت اولدی کعبه به سعی انک
عزت اهل مکده یک اولدی صد
کعبه سی خف اولدی کندی هم بر
ابر به مالسله بی سعی و طلب
اوله ظن ایتدی که لشکر کش ایدی
مصر دن بغداده عزم ایتد او دم
کلدی بولدی خانه ده کج ظفر

سبطیانه و هم اولور دی پایدار
پیل ولی خوف اچره در امن نهان
کو ستر نار اول اولور نور مدد
ساحرانه اجری کور بعد از خطا
ساحرانه ویرد وصل اول انفصال
قطع پا ده اولدی سیر ساحران
ایتدی لیر زیر اعبور بحر خون
لاجرم همسرمده ایلر لر مزید
خونی کور امید اچنده مختفی
ایتدی عیسی کنیدی نندن نهان
ایتدی عیسیه تشبه تاج دار
بن امیرم ای جودان دنی
عیسیدر تخلص اچون امیدوار
لیک اولوب سر کشته ایلر ترک سر
عید ظن ایلرینار مانند خود
زهر ظن ایلر اولور اما عمل
لیک اولور عون و ظفر له کامبین
ایلیه احیای تا مانند میت
جمله بی مجور و سرگردان اید
کعبه مصنوعه سن اید طواف
کعبه می ایتدی نچون ناره مقام
موجب اعزازی پست روشک
شانی بولدی حشره دک عزابد
اولدی مطلق بو عنایات قدر
اغنیاء اولدی فقیران عرب
اهل پسته فقره و زرکش ایدی
یولده ایلردی تماش هر قدم
کارن ایتد لطف حق پر زیب و فر

مکر کردن برادران پند دادن بزرگین را و تاب نوردن او
آن پند را در میدان او از ایشان و شیدا و چو در رفتن و خود را در بارگاه

چو ک برادر لرینسه برادر لری مکرار پند ایتد کلر نده پس لرینه
عدم تاب و تحملدن رمیده و انگردن شیدا و چو د

پادشاه انداختن بی دستوری خواستن لیک از فرط عشق
نه از کستانخی و لا ابالی

مهر کشیده اولوب کتدی و کنیدی پادشاه
چینه ایصال ایتدیم کیم در

آن دو گفتندش که اندر جان ما	هست پسخنما چونم اندر سما
کر کوییم آن نیاید راست نزد	ور بکوییم ان دلت آید برد
بچو جفریم اندر آب از کفتم الم	وز خوشی اختا قست و سقم
کر کوییم آشتی را نور نیست	ور بکوییم ان سخن دستور نیست
در زمان برجست گای خویشان دواع	انما الدنیا و ما فیها متاع
پس برون جست او چویر از کجان	که مجال گفت کم بود آرزمان
اندر آمد مست پیش شاه چین	ز و دستانه بسوسید اوزین
شاهرا مکشوف یک یک حالشان	اول و آخر غم و زلزالتان
میش مشغولست در مرعای خویش	لیک چوبان واقفست از حال میش
کلم راع بداندا ز ره	که علف خوارست و که در طمحه
کر چه در صورت از ان صفت و ربه	لیک چون دف در میان سور بود
واقف از سوز و لهیب آن و فود	مصلحت ان بد که خشک آورده بود
در میان جان شان بود آن سبی	لیک قاصد کرده خود را اعجمی
صورت آتش بود پایان دیک	معنی آتش بود در جان دیک
صورتش پیرون و معنیش اندرون	معنی معشوق جان در رک چون خون
شاه زاده پیش شه زانوزده	ده معرف شارح حالش شده
کر چه شه عارف بدانگل پیش پیش	لیک میکردی معرف کار خویش
در درون یک ذره نور عارفی	به بود از صد معرف ای صنی
کوش را رهن معرف داشتن	آیت محو پست و حرز وطن
انکه او را چشم دل شد دیده بان	دید خواهد چشم او عین ایمان
با تو اتر نیست قانع جان او	بل ز چشم دل رسد ایقان او
پس معرف پیش شاه منتخب	در پسان حال او بکشود اب
گفت شاه صید احسان تو مست	پادشاهی کن که بی پیرون تو مست
دست در فتر اک این دولت ز دست	بر سر سر مست او بر مال دست
گفت شه هر منصبی و ملکتی	کالتماش هست یا بدین فتی
پست چندان ملک کوشد زان بر	نخشمش اینجا و ما خود بر سبری
گفت تا شاهیت در عشق کاشت	جز هوای تو هوایی کی گذاشت
بندگی تش چنان در خورد شد	که شعی اندر دل او سرد شد

اکا اول کی دیدیم گفتد جان	بر زده سوز لر و ار چون جسم آسمان
سویلمز ایسک دکلد راول سزرا	سویلمسک در درون اولور سکا
آب اچنده جفر زوش افسانه کو	کر خموشش اولسق خناق ایلمر غلو
سویلمز ایسک صلاحه نور یوق	سویلمز ایسک اول سوزده دستور یوق
ایلدی اخوانه اول دم و دواع	انما الدنیا و ما فیها متاع
تیرایدی چقدی کماندن فی المثل	گفت و کویه قالمیه تا کیم محسل
ایلموب عزم حضور شاه چین	ایلدی مستانه تقبیل زمین
شاه مکشوف ایدی حالی یک پیک	اول و آخر غمی بی ریب و شک
میش اولور مرعاده مشغول گیاه	لیک چوبان ایتده حاله نگاه
جله راعی به عیان حال ره	کیم علف خوار اوله کیمده دمه
کر چه اندن صورت اول دور در	لیک دف آسار هین سور در
واقف سوز و لهیب ایدی دلی	لیک انک سزایدی رای مجلی
اولشیدی جانلرینک محر می	لیک قصد اکندین ایتدی اعجمی
صورت آتش اولور پایان دیک	معنی آتش در اما جان دیک
صورتی پیرون و معناسی درون	معنی معشوق جان عرق اچره خون
ایتدی پیش شهده شهر زاده قیام	اون معرف شارح حالی تمام
کر چه شه عارف ایدی اسرارینی	لیکن ایلمردی معرف کارینی
قلبه بر زده نور معرفت	یوز معرفدن اولور عالی صفت
کوشی موقوف معرف ایلمک	اولدی آثار حجاب و ظن و شک
کیمده کیم چشم دل اولد دیده بان	چشمه مشهود اولور عین ایمان
یوق تو اترده قناعت جاننه	چشم دل مکشوقدر ایتدانه
پس معرف پیش شهده با ادب	حالی شرح و بیانه آچدی اب
دیدي شاه صید احسانکد راول	پادشهن بند فرما کندر اول
بسته در فتر اکنه بود و اتک	باشنه قیل سوده دست شفتک
دیدي شه هر رتبه ایلمک و جاه	التماس اول بولور بی اشتباه
ملک مترو کن یکر می قات اکا	دولتمدن ایلمرم بخش و عطا
دید تا کیم که دوشدی عشق شاه	اولمزدن غیر اچون اول کامخواه
قولنگده اولد در اول شیر مرد	کیم انک قلبنده شاهی اولد سرد

شاهی و شهراد کی در باخست
صوفیست انداخت خرقه بد در
میل سوی خرقه داده و ندیم
بازده آن خرقه این سوی قرین
دور از عاشق که این فکر آیدش
عشق از دصد چو خرقه کالبد
خاصه خرقه ملک دنیا کبر است
ملک دنیا نپرستان از حلال
عامل عشقت معزولش کن
منصبی گانم ز رویت محجب است
موجب تاخیر اینجا آمدن
بی ز استعداد در کافی روی
همچو عنیبی که بگری را خرد
چون چراغی بی ز زیت بی قلیل
در گلستان اندر آید آخسی
همچو خوبی دلبری ممان غر
همچو مرغ خاک کاید در بخار
همچو بی کندم شده در آسیا
آسیای چرخ بر بی کندمان
ایک بابا کندمان این آسیا
اول استعداد جنت بایست
طفل نورا از شراب و از کباب
حد ندارد این مثل کم جو سخن
بهر استعداد تا اکنون نشست
گفت استعداد هم از شه رسد
اطفهای شه غمش را در نوشت
هر که در اشکار چون تو صید شد
هر که جوای امیری شد یقین
عکس میدان نقش و بیاجه جهان
ای تن که فکر تو معلوس رو

از پی تو در غریبی ساختست
کی رود او بر سر خرقه دگر
انچنان باشد که من مغبون شدم
که منی از زید آن یعنی بدین
در بیاید خاک بر سر بایدش
که حیاتی دارد دوس و خرد
پنج دانگ مسیتش در دست
ما غلام ملک عشق بی زوال
جز به عشق خویش مشغولش کن
عین معزولست نامش منصب است
فقد استعداد بود و ضعف تن
بر یکی حب نکردی محسوی
گر چه سیمین بر بود کی بر خورد
نی کثیرش ز شمع و نی قلیل
کی شود مغزش ز ریگان خرمی
بانگ چنک و بر بطنی در پیش کر
ز آنچه باید جز هلاک و جز خسار
جز سپیدی ریش و موه بود عطا
موسپیدی بخش و ضعف میان
ملک بخش آمد در کار و کیا
تا ز جنت زندگانی زایدت
چه حلاوت و ز قصور و از قباب
تو بر و تحصیل استعداد کن
شوق از حد رفت و آن نامدست
بی زجان کی مستعد کرد و جسد
شد که صید شه کند او صید گشت
صید را ناکرده قید او قید شد
پیش از آن او در امیری شد رهین
نام هر بند جهان خواه جهان
صد هزار آزاد را کردی کرد

شاهی و شهراد کیدن بر فراغ
خرقه انداز ایتد چو نکیم و جدو حال
خرقه کیم و یردی اکا میل اولد بد
بویکا اول خرقه بی رد ایت حذر
دور او لسون عاشقه بو فسر اگر
عشقه قربان خرقه و صد کالبد
با خصوص اول خرقه دنیای دون
ملک دنیا نپرستانه حلال
منصبی عشق اولدی معزول ایلمه
تغنی منصب اوله رو یکدن حجاب
موجب تاخیر و مال حضور
ایلمه نام استعداد کانده دخول
بکر اول عینیه بکر اسم اگر
اول چراغ اساک بی زیت و قلیل
گلستانه گل مخته الی ماغ
دلبر خوب اوله یا همان غر
مرغ خاکی ایلمه عنرم بخار
ایتمه بی کندم مقامن آسیا
آسیای چرخه بی کندمان
کندم اهلیمه ولی بو آسیا
اول استعداد لازم جنته
طفله ذوق اولمز شراب ایله کباب
بو مثل بی حد و حد در اوله پیل
قالدی استعداد چون بود وقتدک
دیدی استعداد اولور هم شاهین
لطف شاه ایتدی عنمن مردود قید
کیم سنگ کیمی اوله صید اچره صید
هر کیم استرایسه کیم اوله امیر
عکس نه پیل سن جهان نقش همان
ای تن که فکر تو معلوس رو

اول سچوند و غریب باغ و راغ
بردخی اول خرقه یه عودت محال
با که با قسون کیم اولور منبون رد
کیم بو معنا اولدی پیل نام معتبر
گلسته طپرق باشنه شایسته تر
کیم انک حس و حیات ایله خرد
نشوه سی در دسر و رنج درون
بر غلام ملک عشق بی زوال
عشک غم غیر یله مشغول ایلمه
نامی منصب عین غزل بی انصاف
فقد استعداد و ضعف تن قصور
یوق اکا بر حسب به راه وصول
اولسه ده سیمین بر اولمز بهره ور
نوری یوقدر کر کثیر و کر قلیل
ذوق بخش اولمز کا از ما باغ
بربط و چنک اوله یا همبرزم کر
بولمز آلا کیم هلاک ایله خسار
پس پیاض ریش اولور حاصل اکا
شعره پهناید حاصل همان
نعمت و اقبال و فیض ایله عطا
اوله سن تا انده و اصل نعمته
اول ندر پهلز قصور ایله قباب
واریوری تحصیل استعداد قیل
شوق حد دن کچی لغو اولد انک
هیچ اولور می مستعد جانسز ند
کتدی صید شاه کندی اولد صید
صیدی قید ایتد دن اول اولد قید
اندن اول کندی ایتدی اسیر
بنده سسی نامی اولور خواه جهان
صد هزار ازاده بی ایتدک کرد

مدتی بگذارد این جملت پرنی
 و در آزدیت چون خراهنیست
 مدتی ر و ترک جان من بگو
 نوبت من شد مرا آزد کن
 ای تن صد کاره ترک من بگو
 چند دم پیش از اجل آزدی
 همچو دولت سیر جز در چاه نیست
 روحیست دیگری جز من بجو
 دیگری را غیر من داماد کن
 عمر من بردی کسی دیگر بجو

بر زمان بوجمله کردن ساده اول
 خرفست و لمرسه آزدی به راه
 جانی ترک ایله بر مدت امان
 نوبتم کلدی بنی آزد قیسل
 ای تن صد کاره ترک ایله بنی
 بر زمان قبل از اجل آزاده اول
 سیرک اولدلو آساقمر چاه
 بندن اوز که مار ایله مار اول همای
 بندن اوز که غیر وار داما د قیل
 غیر ایسته عمر ک اولد ک رهزنی

مفتون شدن قاضی بر زن جوجی و در صندوق ماندن
 و نائب قاضی صندوق را خریدن باز سال دوم آمدن
 زن جوجی بر امید بازی پارینه و گفتن قاضی که مرا
 آزد کن و کسی دیگر را بجوی الی آخره

قاصینک زن جوجایه مفتون اولوب صندوق اچنده قالدی یعنی
 و قاصینک نابی صندوقی صاقون الی یعنی وینه ایکنی سنه جوجا مک
 عورتی سنه سابقه ده ایتدی کی بازیچه امید ایله کلد که قاصینک
 اکابنی آزد ایله و بر غیر کی کسمه بی طلب ایله دید کی قصه غیر به در

جوجی هر سالی زرد ویشی بن
 چون سلاحت هست و صید کبیر
 قوس ابرو تیر خنزه دام کید
 روی مرغی شکر فی دام نه
 کام بنواد کن او را تلخ کام
 شد زن او نزد قاضی در کله
 قصه کوتاهی که قاضی شد شکار
 گفت اندر محکمه است این غلطه
 که بخلوت آبی ای سرو سهی
 گفت خانه تو زهر نیک و بد
 خانه سر جمله پر سودا بود
 باقی اعضا زهر آسوده اند
 در خزان و باد خوف حق گریز
 این شقایق منع و اشکو فهماست
 خویش را در خواب کن زین انکار
 همچو آن اصحاب که غایب خوابه زود
 گفت قاضی ای صغم معمول چیست
 خصم در رفت و حارس نیز نیست
 مشب ارا مکان بود آنجا بیا
 جمله جاسوسان ز خمر خواب مست
 رو بر زن کردی که ای دلخواه من
 تا بد و شانیم از صید تو شیر
 بهره چه دادت خدا از بهر صید
 دانه بنمایک در خوردش مده
 کی خورد دانه چو شد در جبین دام
 که مرا افغان ز شوی ده ده
 از مقال و از جمال آن نکار
 من تمام فهمم کردن این کله
 از تمکاری شو شرم دهی
 باشد از بهر کله آمد شدی
 صدر پر و سواس و پرغوغا بود
 وان صد و راز صادران فرسوده اند
 ان شقایقهای پارین را بریز
 که درخت دل برای ان نامست
 سر ز زیر خواب در نقطت بر آرد
 رو با بقا ظا که نخسبم ر قود
 گفت خانه این کنیزک بس تهیست
 بهر خلوت سخت نیکو مسکینست
 کار شب بی سمعه است و بی ریا
 زکی شب جمله را کردن ز دست

هر زمان جوجا اولوب فقر ایله زار
 چون سلاحت و اریور قیل صیده دام
 قوس ابرو تیر خنزه دام کید
 وار بر اعلا مرغ اچون ام ایله سن
 کام پر داز اول ولی قیل تلخ کام
 کندی زن قاضی به شکوایه همان
 قصه چو قدر ایتدی قاضی بی شکار
 دیدی پر آذاره در بو محکمه
 کلسک ای سر و سهی تنها اگر
 دیدی اولد خانه ده زهر نیک و بد
 خانه سر جمله سودا ایله پر
 سائر اعضا فرسودن آسوده در
 ایله باد خوف حقه التجا
 کیم ایدر اول منع از زهر جسدید
 کند که اندیشه دن قیل خوابگاه
 و اریور اصحاب که غایب آتامام
 دید قاضی پس ندر قصد ای صغم
 خصم کندی قریه به یوق دیده بان
 ممکن ایسه بو کچه اول کام زن
 باده خواب ایله جاسوسان خراب
 همسینه دیدی ای دلکش نکار
 اوله لم تا شیر صید کنن بکام
 هپ ویر لشدر سکا اسباب صید
 دانه کو ستر ویره انا دانه دن
 دانه دن مایوس اولور مجوس دام
 شوهر ندن ایله دی داد و فغان
 عرض ایدوب سوزده جان اول نکار
 فهم مشکواده قومز بود مده
 شرح ایدرسن ظلم زوجی سربسیر
 شکوه اچون چاره جویای مدد
 سینه خود و سواس و غوغا ایله پر
 صادر ندن صدر لر فرسوده در
 اولدی از مار کدشته نابجا
 نخل دل اولدی نا اچون بدید
 خوابدن کو ستر سیر بر آتسباه
 اول تیغظ ایله محسوب نیام
 دیدی تنها در کنیزک خانه هم
 اولد غایت مسکنم خلوت مکان
 کار شب خالی ریا و سمعه دن
 جمله سی زکی مشبدن رخنه با

خواند بر قاضی فسونهای عجب
چند با آدم بلیس افسانه کرد
اولین خون در حسان ظلم و داد
نوح چون بر تابه بریان ساختی
مکر زین بر کار او چیره شدی
قوم را پیغام کردی از نهان

آن شکر لب و آنکهانی از چه لب
چون حوا گفتش بخور نگاه خورد
از کف قاپیل بهر زن فساد
واپله بر تابه سنک انداختی
آب صاف و عطا او تیره شد
که نکه داریدین زین کمر نهان

ایلدی قاضی به افسون عجب
ایتدی ابلیس آده افسانه کرد
بوجهمانده خون ناحق اولاد
تابه سن نوح ایتسه پر بریان ایلد
فتی اوزره غالب اولدی مکر زین
کوندر ردی قوه اول مخفی خبر

اول شکر لب لبر ایله اتانه لب
چونکه حوادیدی اولدی کار کرد
زن اچون قاپیلدن اولدی بلا
اگه سنک انداز اولورد واپله
تیره ایتدو عطفی آب صاف ایکن
حفظ دین ایتیکده لازمدر حذر

رفتن قاضی بخانه جوجی و حلقه زدن جوجی تند بخشم بر در
و کریختن قاضی در صندوق الی آخره

قاضینک جوجانک صورتی خانه سنه کتدیکن و جوجا
دق باب ایتدکه قاضینک صندوق اچمنه کیردیکن پاندر

مکر زین پایان نذار در رفت شب
زن و شمع و نقل مجلس راست کرد
اندران دم جوجی آمد در بزد
غیر صندوقی ندید او خلوتی
اندر آمد جوجی و گفت ای حریف
من چه دارم که فدایت نیست آن
بر لب خشکم کشادستی زبان
این دو علت کربود ای جان مرا
من چه دارم غیر آن صندوق کان
خلق پندار نذر دارم درون
صورت صندوق بس نیاست لیک
چون تن ز راق خوب با وقار
من برم صندوق را فردا بگو
تا پسند مؤمن و کبیر وجود
گفتن نهی در کزار ای مرد زین
از بکه حمل آورد او چو باد
اندران صندوق قاضی از کمال
کرد آن حال راست و چپ نظر
تا نفس این داعی من ای عجب
چون پیانی گشت آن آواز پیش
عاقبت دانست کان بانک و فغان

قاضی زیرک سوی زن بهر درب
گفت ما ستمی این آب خورد
جست قاضی مهربانی تا در خرد
رفت در صندوق از خوف آن فتی
ای و بالم در ربیع و در خریف
که زمن فریاد داری هر زمان
گاه مغلل خوانیم که قلت لبان
آن یکی از تست و دید مکر از خدا
هست مایه تهمت و پایه کمان
داد و اکیرند از من زین ظنون
از عروض سیم و زر خالیست نیک
اندران سلسله نیایی غیر مار
پس بسوزم در میان چار سو
کاندین صندوق جز غلبت نبود
خورد سو کند آنکه کنم جز چنین
زود آن صندوق پر شش نباد
بانک میرد گای حال دای حال
کز چه سود در میرسد بانک و خبر
یا پری ام میکند پنهان طلب
گفت تا تف نیست باز آمد بخویش
بدر صندوق کسی در وی نهان

صدی یوق مکر ز نامک کچدی شب
ایکی شمع و نقل مجلس دوزدی زن
کلدی جوجا اولدم ایتدق باب
کوردی صندوقن غیر محل
کلدی چون جوجا دیدیم ای حریف
پس نه وار بنده اولد سندن نهان
خشک لب ایتیکده سن فتح زبان
وار ایسه بو ایکی علت بنده کرد
بنده یوق صندوقن غیر کنخی
خلق انده سیم و زر ظن سنده در
صورت صندوق زیبا در و لیک
هیئت ز راق و شوق و قار
یارین اول صندوقی ویران ایلمرم
اوله تا کیم مؤمن و کبیره عیان
دید ی زن بوسه نیتدن حذر
صحدم حال احضار ایلدی
در دایله صندوقن قاضی نهان
ایتدی اول حال ایکی یا که نظسه
تا تف غیبی میدر پهلسم عجب
چون پیانی اولدی آوازه فرزون
عاقبت پهلدیکه اول صیت و فغان

ایتد قاضی پیت زنده قصد د
دید ی مستر بزبوا بی اچمن
ایلدی قاضی پناه اچون شتاب
کیردی صندوق اچره پر خوف و جل
شکوه کوسن کر ربیع و کر خریف
بندن ایلمر سن ظلم هر زمان
گاه مغلل سوزک که قلتبان
پری حقدن بری سندن مکر
اولده اولد ظن و تهمت بر زنی
منع ایدر احسانی ظن ستر
سیم و زر دن اولد خالی و ریکیک
نسنه یوق انده اکروار ایسه مار
چار سو صحن سنده سوزان ایلمرم
حاصل صندوق ایش لعت همان
اول یمین ایتدی دید بود خبر
اگه صندوقی همان بار ایلدی
دید ی ای حال حمل لالان
بوصد اکیمدن ندر آیا حسبر
یا پری ایلمر بنی پنهان طلب
دید ی بو تا تف دکل شاهد درون
اولد صندوق اچره بر کسه نهان

عاشقی که در غم معشوق رفت عمر در صندوق برد از اندامان ان سری که نیست فوق آسمان چون ز صندوق بدن بیرون بود این سخن پایان ندارد قاضیش از من که کن درون محکم تا خرد این را بر زین بی خرد ای خدا بکار قومی روح مند خلق را از بند صندوق فسون از هزاران یک کسی خوش منظر است او جبار دیده باشد پیش از آن زین سبب که علم ضاله مؤمن است انکه هرگز روز نیسکو خود ندید یا بطلی در اسیری او شاد ذوق آزادی ندیده جان او دایما مجبوس عقلش در صور منفدش فی از قفص سوی علا دربی ان استطعم فانفذوا گفت منفذ نیست از کرد و نتان گر ز صندوق بصندوقی رود فرجه صندوق نو نو مسکر است گر نشد غره بدین صندوقها انکه داند این نشان آن شناس همچو قاضی باشد او در ارتعاد	اولسه بر عاشق غم معشوقه عمر ایدر صندوقه مجبوس غم قنغی سرکیم اولسه فوق السما چونکه صندوق بدن اول چپتر بوسوزک پایانی بوق قاضی اودم نابسم وار جانشین محکم ز رویوب السون او مجنوندن همان کوندر اول قومی بره یارب که تا کیم ایدر صندوقن خستنی رها نچه بپکدن بر کشیدر خوش نظر او جهان دیده اولوب قبل الزمان عذر کم کشته چون کیم مؤمن اولسه اقبالدن کیم بهره یاب طفل ایکن اوله اسیر و مبتلا ذوق از دیده اول نادان دلور عقلیدر هر لحظه مجبوس صور یوق قفصن منفذ بالا اگا دید ی حق ان استطعم فانفذوا انکره یوق دیدی منفذدن نشان ایتسه بر صندوقن صندوقی جا فرجه صندوقه ناظر نوبنو اولمین صندوق ایله غره نما بوشان اگا اولان حالت شناس هم اولوب قاضی مثالی رعشه دار	طشره ده اولسه اولور صندوقه کرچه کور مر شکل صندوقی بودم پسکه صندوق، بوسدر اکه جا قبردن بر تبر اولور اکه مقرر دیدیم صندوقن ای خوشقدم بندن اگاه ایله تا حسیرا یلمه خانه سیربسته نقل ایسون امان ایده لر صندوقن تندن اشتر ایتمز الایمر سلین و انبیا کیم نه وار صندوقن اچنده فهم ایدر اکه اول صند ایله بوسدر در عیان بلیدر کم کشته مرد موقف ایلمز ادا بار دن اول اضطراب ما درندن بنده طوعمش اوله یا اکه صندوق صور میدان اولور بر قفصدن اول برندن جلوه کر اول قفصلر اچره پزان هر یکا جن وانسه اولدی بوتنبیه هو یعنی بی سلطان و وحی آسمان جلوه سسی صندوقه ر صانعه سما پلمز اول صندوقه اولشدر کر و استر اول قاضی کبی راه رها اولمز انده بی فغان و بی هراس جانی اولمز بر نفس شادی شعار
--	--	---

امدن نایب قاضی میان بازار و خریداری کردن صندوق راز جوی
قاضیک نایبی بازاره کلوب جو حادن صندوقه مشتری اولدیغیدر

نایب آمد گفت صندوقت چنند من نمی آیم فرو ترا ز همزار گفت شرع دارای کوته ند گفت بی رویت شر خود فاسیت گفت نهصد بیشتر ز میدهند کر خریداری کشا کیم بر آر قیمت صندوق خود پیدا بود بیع مازیر کلیم این راست نیست دید ی ویر دیلر طقوز یوز زربکا مشتری ایسک کتور کیسه قنی قیمت صندوق ظاهر در قتی پتمز تحت القبا کاسد اولور کله دی نایب صور د صندوقه بها پکدن اسکک ویر مزمن بن خودانی دید ی شرم ایلد قوبار د غلطتی دید بی رویت شر فاسد اولور
--

بر کشایم کرمی ارزدمحسرت
 گفت ای ستار برکنای راز
 ستر کن تا بر تو ستاری کنند
 بس درین صندوق چون تو مانده اند
 آنچه بر تو خواه آن باشد پسند
 ز آنکه بر مرصاد حق و اندر کین
 آن عظیم العرش عرش او محیط
 گوشه عرش تو پوسسته است
 تو مراقب باش بر احوال خویش
 گفت آری آنچه کردم استم است
 گفت نایب یک پیک ما بادیم
 همچو زنگی که بود شادان و خوش
 ماجرا بسیار شد در من یزید
 هر دمی صندوقی ای بد پسند

در تفسیر این حسبر که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من
 کنت مولاه فعلی مولاه تا منافقان طعنه زدند که بس
 نبودش که ما مطیع و چاکری نمودیم او را چاکری کودکی
 ظلم آلودمان هم می فرماید الی آخره

زین سبب پیغمبر با جهتساد
 گفت هر کور منم مولاه دست
 کیست مولاه آنکه آزادت کند
 چون بازادی نبوت بادی است
 ای گروه مؤمنان شادی کنید
 لیک میکویید هر دم شکر آب
 بی زبان گویند سرو و سبزه زار
 حله پوشیده و دامنکشان
 جز و جز و آب تن از شاه بهار
 مریمان بی شوی آبست از مسج
 خامشان بی لاف و کفشاری فصیح
 ماه مانی نطق خوش بر تافته است
 هر زبان نطق از فرمایافته است

ایلم کشف آله دیگر سراسر
 دیدی ای ستار ایتمه کشف راز
 ستار اول تا سا که ستار اول لر
 جوق بو صندوق ایچره قالمش ناتوان
 هر نه کیم اول نفس که مرغوب در
 چون سکا مرصاد حقه و ارکین
 اول عظیم العرش در عرش محیط
 بی جبت عرش سکا پوسسته در
 سن همان احوالکی ایله رصده
 دیدی ظلم اولد بخم کارم عیان
 دیدک نایب یک پیک بر نه چو باد
 زکی آسا کیم اولوب دلشاد تر
 من یزید ایچره جوق اولد ماجرا
 هر نفس صندوق ایچنده سن بنان

میدر انبیا افند مرصلی الله علیه وسلم کنت مولاه فعلی مولاه
 خبر حکمت اثر لری نیک تفسیریدر که منافق بر کافنی دکلی که کندیه
 مطیع و چاکر ایکن بر نه نوساله بر جوانه اطاعت ایله امر ایدر دیو
 حاشا طعن امیر کلمات بی ثبات ایدر لر دی

باعث اول پیغمبر حالیمقام
 دیدیم کیم بن هر کیمه مولاه ایسم
 اولدی مولی کیم سنی آزاد ایده
 چون نبوت اولدی تحریره رهین
 ای گروه مؤمنان شادی کرک
 لیک هر دم لازم اولد شکر آب
 بی زبان ایتیکده سرو و سبزه زار
 حله ملبوس حلق دامنکشان
 جمله اجزا حامل شاه بهار
 مریم بی شویده حمل مسج
 ماهز بی نطق اولوب رخنه یاب

ساکه ده حیف اولسون ایله نظر
 باشی باغلی پیعه اول توفیق ساز
 کسمه یه کوله این اولمه حذر
 نفسنه ایتمش بلا لرده مکان
 غیر ایچونده آنی استه خود بر
 حشره قالمز پیل مجاز آنک همین
 تخت عدلی جمله ارواحه بسیط
 جمله عالم حکمنه سربسته در
 عدل ایچون فوش اولد ظلمه فیش بد
 ایک بادی انظلم اولدی بی کمان
 اولمش ز در و وسیایه ایله شاد
 غیره باقمر روینم ایله نظر
 ویردیوز دیناری ایتدی اشترا
 مشتریله ماتقان و غیب بیان

وصف مولایی علی یه قیلدی نام
 که مولاه دع علی اول ابن عم
 بندر قیتدن استرد ادا ایده
 انبیا آزاده سیدر مؤمنین
 همچو سرو و سوسن آزادی کرک
 بی زبان چون گلستان کامیا
 شکر آب و شکر عدل نوبهار
 مست در قاصد خوش و عنبر فشان
 درج و ش اجسامی پر در شمار
 لافسرخا مو شده قول فصیح
 هر زبان نطقنده بزدن نشو یاب

نطق عیسی از فرمیریم بود
تا زیادت کرد از شکرای ثقات
عکس آن اینجاست ذل من قنع
در حال نفس خود چندین مرد
نطق آدم پر تو آن دم بود
پس نبات دیگرست از نبات
اندین طورست عز من طمع
از خریداران خود غافل مشو

نطق عیسی زیب و فزنی مریمک
تا زیاده اوله شکر ایله نعم
بونده بر عکس اولدی ذل من قنع
تا یکی نفسک چو النده مقهر
نطق آدم پر توید راول دمک
کیم نبات اچمه نبات اوله اعتم
اولدی بو طور اچمه عز من طمع
خافل اولمه مشر یلردن حذر

باز آمدن زن جوجی به محکمه قاضی بسال دوم برامید
وظیفه پارسال و شناختن قاضی او را

جو حاکم عورتی ای کجی سنه سال سابق وظیفه سی امید یله یینه
محکمه یه کلوب قاضینک بعض علامه انی پیلد یکیدر

بعد سالی باز جوجی از محن
آن وظیفه پارسال را تجدید کن
زن بر قاضی در آمد با زنان
تا بنشاند ز گفتن قاضیش
بست فتنه عمره عنما زن
چون نمی تانست آوازی فراشت
گفت قاضی رو و خصمت راپار
جوجی آمد قاضیش شناخت زود
زوشنیده بود آواز از برون
گفت نفقه زن چراندی تمام
لیک اگر میرم ندارم من کفن
زین سخن قاضی مکر بشناختش
گفت آن شش پنج با من باختی
نوبت من رفت سال آن قمار
ازش و از پنج عارف کشت فرد
رست و از پنج حس و شش جبت
شد اشارت اشارت ازل
زین چه شش گوشه کز نبود برون
واردی بالای چرخ بی ستن
یوسفان چکال در دوش زده
دلوهای دیگر از چه آب جو
دلوها غواص آب از بهر قوت
دلوها وابسته پرخ بلند
رو برن کرد و بگفت ای چست من
پیش قاضی از کله من کوسخن
مرزنی را کرد آن زن تر جان
یاد نماید از بلای ماضیش
لیک آن صد تو شود ز آواز زن
عمره تنهای زن سود داشت
تا همم کار ترا با او ترار
زانکه وقت لقیه در صندوق بود
در شراب و بیع و در نقص و فرون
گفت از جان شرع را همم غلام
مفلس این لعیم و شش پنج زن
یاد آورد آن دغل و آن باختش
پار اندر شد درم انداختی
با در کس باز و دست از من بردار
محرز کشتست زین شش پنج نزد
از و رای آن همه کرد آگهت
جا و زالا و نام طرا و استرل
چون برآرد یوسفی را از درون
جسم او چون دلو در چه چاره کن
رسته از چاه و شش مصری شده
دلوها و فارغ ز آب اصحاب جو
دلوها و قوت و حیات جان حوت
دلوها و در اصبعین زور منند

بر سنه صکره یسنه جوجای زار
سال سابق رسمنی تجدید قیل
کله دی قاضی یه زنان ایله اوزن
تا سوزندن پیلیمه قاضی انی
اولدی فتنه عمره عنما زن
چونکه آوازی انک نابود اولور
دی قاضی خصمک احصا رایلین
کله دی جوجا سلمدی قاضی انی
طشره دن آوزن ایتدی استماع
دیددی حق زن نخون اولمرا دا
لیک اگر اولسم کجا یوقدر کفن
بوسوزندن پیلد پس قاضی عیان
دیددی اول پنج و شش اولدی کسره
کتدی بدن نوبت بار بو ییل
پنج و شش دن مرد عارف اولد فرد
پنج حس و شش جبتدن اول رها
هب اشاراتی اشارات ازل
اولسه خارج چه شش گوشه دن
وارد بالای چرخ بی ستن
دلوینی یوسف ای دوب جای پناه
دلو آخر چاه اچنسه آب جو
قوت اچون هر دلو اولور غواص است
دلو لرو وابسته پرخ بلند
عورتینه دیدی ای مکاره یار
بدن ایت قاضی یه شکوای مقل
بر زن اولدی ترجمان خوش سخن
ذکر ماضی و لمیه تار هزنی
ایک انی یوزقات ایدر آواز زن
عمره تنهای زن بی سود اولور
تا انکه فصل کار اوله حسن
چونکه صندوق اولمش ایدی مسکنی
اولدی بیع و شتراده اجتماع
دید شرعه جان و سر اولسون فدا
مغلسم بولهب پنج و ششده بن
یاده کله دی حیلده و کمری همان
سال سابقده دو شتر دک ششده
بندن ال چک غیر ایله بار یچ قیل
انرا یلر احتر از لعب نزد
اولمش آگاه و خبیر ماورا
جا و زالا و نام طرا و استرل
کیم اولور دی یوسفه بازی سخن
چاه دلو آسا اولور چاره نمون
چاپدن آزاده مصره اولدی شاه
آبدن فارغ اود دلو اصحاب جو
قوتی بود لوک حیات مستطاب
اولدی بود لو اصبعین امرینه بند

دلوچه و حبل چه و چرخ پی
از کجا آرم مثال بی شکست
صد هزاران مرد پنهان در یکی
مار میت اذ میت فتنه
آفتاب در یکی ذره نهان
ذره ذره کرد افلاک وزین
اینچنین جانی چه در خوردت
ای تن کشته وثاق جان بس است
ای هزاران جبرئیل اندر بشر
ای هزاران کعبه پنهان در کنیس
سجد گاه لامکانی در مکان
کچرا من خدمت این طین کنم
نیست صورت چشم را نیکو مال

این مثالی بس ریکست ای اچی
کفو آن فی آیدونی آمدت
صد کمان و تیس درج ناوکی
صد هزاران خرمن اندر خنفسه
ناکمان آن ذره بکشاید بان
پیش آن غورشید چون جست از کین
پن بشوای تن ازین جان هر دو دست
چند تانند بحس در مشکلی نشست
ای سیجان نهان در جوف خر
ای غلط انداز عفریت و بلیس
مربلیب ساز تو ویران دکان
صورتی را من لقب چون دین کنم
تا بمیسنی شمشه نور جلال

دلو و حبل و چرخ تعمیر نذر
قنده ممکن در مثال دلپذیر
صد هزاران مرد احد و مختی
مار میت اذ میت رنر جان
بر کونش بر ذره اچننده نهان
ذره ذره اولور افلاک وزین
بویله بر جان نه لایق در بدن
ای تن اولدک جایگاه جان سر
ای بشر اچره هزاران جبرئیل
ای هزاران کعبه دیر اچره نهان
لامکانده سجده گاه لامکان
کیم چون بوطنی پر زیب ایلدم
اچ کوزک خوش سیل دکل صورت بوجال

بو مثال اولدی ریکک و منکسر
کلمدی گلر اگا کفو و نظیر
صد کمان و تیسرنا و کده خفی
بر یغده نچه پیک خرمن نهان
تا که اول ذره ایدر کشف نهان
چون او مده اوله افراغ کین
قیل دو دستک شسته مسودای تن
نچه ممکن بحر ایده کشتی مقرر
ای سیجان نهان بی عدیل
ای غلط انداز عفریت جهان
سندره ابلیس اچون ویران دکان
صورتی دین ایلد تلقیب ایلدم
قیل شهود پر تو نور جلال

باز آمدن بشر قصه شخراده و ملازمت او در حضرت پادشاه

ینه شخراده قصه سسی شرحه و حضور پادشاه ملازمت رجوع در

شاه زاده پیش شه حیران این
هیچ ممکن فی بیچی لب کشود
آمده در خاطرش کین بس خفیت
صورتی از صورتت پزار کن
آن کلامت میر تانداز کلام
پس سقام عشق جان صحتت
ای تن اکنون دست خود زین جان بشو
حاصل آن شه نیک اوری نواخت
آن کداز عاشقان باشد نمو
جله رنجوران دو دارند امید
خوشر از این سم ندیدم شربتی
زین کنه بهتر نباشد طاعتی
مدتی بد پیش این شه زین نسق
گفت شه از هر کسی یک مبر برید
من فقیرم از زرا ز سر محترتم

هفت کردون دید در یک مشت طین
ایک جان با جان و خامش نبود
این همه معنیست پس صورت ز چیست
خفته هر خفته را پیدا کن
وان سقامت میر تانداز سقام
رنجهماش حسرت هر راحتت
در نمی شویی حسرت این جانی بجو
اوزان غورشید چون کد اخت
همچو اندر کدارش تازه رو
نالدا این رنجور کم افزون کنید
زین مرض خوشتر نباشد صحتی
سالم نسبت بدین دم ساعتی
دل کباب جان نهاده بر طبق
من زشمه هر لحظه قربانم جدید
صد هزاران سرخاف داردم سرم

حیرت شخراده پیش شهده بو
شخ لب تختنده ناممکن و لیک
خاطره کلمدی بو غایت مستتر
صورتکدن صورتی پزار ایدر
اول کلام ایلر کلامدن رنا
جان علت در بو عشقک عاتی
اول بو جانده شه ای تن دست شو
حاصلی اولدی اکاشمه دانواز
اول کداز عاشقان اولد کما
جله رنجورانده امید دو
کوردمم بوسیدن اعلا شربتی
بو کندن طاعت اولمز بهترین
پیش شهده اولد بر مدت عیان
دیدم هر کس دن شه بر سر برید
بن فقیرم از زرا پسر شرف

بر اوج با چقهده چرخ هفت تو
جان ایلد جان نطق دایمده شریک
کر بو معنی ایس پس صورت نذر
خفته هر بر خفته بی پیدا ایدر
اول سقام ایلر سقامدن ریا
رنجنگ هر راحت اولدی حسرت
ال یومرنسک غیر جان قیل جست جو
صفت غورشید دن اول جانکداز
اول کدازش اچره چون نه خوشنا
نالسی بو خسته تک تضعیف دا
بومرضدن کور هم اولی صحتی
بوده نسبتله بر ساعت سینین
دل کباب آماده تسلیم جان
شاه بن هر لحظه قربان جدید
نچه پیک سر اولد باشمن خاف

باد و پا در عشق نتوان تاحستن	با یکی سر عشق نتوان باضن
هر کسی را خود دو پا و یک سر است	با هزاران پا و سرتن ناد است
زین سبب هنگامها شد گل بدر	هست این هنگامه هر دم گرم تر
معدن گرمیست اندر لامکان	هفت دوزخ از شرارش یک خان

در میان آنکه دوزخ گوید که قطره صراط بر سر اوست ای
 مؤمن از صراط زود تر بگذر و بشتاب تا عظمت نور تو
 آتش مرا کند جریا مؤمن فان
 نورک اطفائاری

ز آتش عاشق ازین روای صفی	می شود دوزخ ضعیف و منطقی
گویدش بگذر بسک ای محشم	ورنه زاتشهای تو مرد آتشم
کفر که کبریت دوزخ اوست بس	بین که می بخساند او را این نفس
زود کبریت بدین سود اسپار	تا نه دوزخ بر تو تا ز دنی شزار
گویدش جنت کند کن همچو باد	ورنه کرد هر چه من دارم کساد
که تو صاحب خرمنی من خوشه چین	من بی ام تو ولایتسای چین
هست لرزان زو جیم و هم جنان	نی مرین رانی مران راز دامان
رفت عمرش چاره را فرصت نیست	صبر بس سوزان بد جان بر تانفت
مدتی دندان کنان این می کشید	نار سیده عمر او آخر رسید
صورت معشوق زو شد در نهفت	رفت شد با معنی معشوق جنت
گفت لبش کر ز شعر و شیر است	اعتناق بی حجابش خوشتر است
من شدم عریان از تن و از خیال	می خراهم در نهایت الوصال
این مباحث تا بدین جا گفتنیست	هر چه آید زین پس نه گفتنیست
در بکوی و در بکوشی صد هزار	هست پیکار و نکرد آتش کار
تا بد ریای سراسب وزین بود	بعد از آنست مرکب چوین بود
مرکب چوین بخشکی ابراست	خاص آن در یایا زار هبراست
این خموشی مرکب چوین بود	بجز یازا خامشی تلقین بود
هر خموشی که ملولت میکند	نهرای عشق آن سومب نرند
تو همی کوی عجب خامش چراست	او همی گوید عجب کوشش کجاست
من ز نعره کر شدم او بی خبر	تیز کوشان زین سمر هستند کر
آن یکی در خواب نعره میزند	صد هزاران بحث و تلقین میکند

عشقه یو قدر دو پای ترکت ساز	بر سر ایله عاشق اولم عشق باز
هر کشیده ایکی پا بر سر او لور	بر نه پیک پا و سر منکر او لور
بوسبیدن کندی هب هنگامه لر	اولدی بو هنگامه هر دم گرم تر
لا مکانده معدن گرمی روان	هفت دوزخ اول شرردن بردخان

قطره صراط دوزخ او زین نصب اولوب جمله مخلوقات
 مرورنده دوزخ مؤمنینه خطاب ایدر که ای مؤمن سرعت
 اینکه عظمت نورک سبب اطفای آتش اولور کجا در دنی انجبر
 جریا مؤمن فان نورک اطفائاری

بوجیدن عاشقک تاب و تقی	دوزخی ایله ضعیف و منطقی
اگر دیر سیر کرده سرعت ایله کیم	آتشدن منطفیدر آتشم
کفر کیم کبریت دوزخ اولد پس	کورد که اینکده اذابه بو نفس
ایله اول کبریتی سن تحویل اگا	تا شرر پاش اولمیه دوزخ یکا
دیر اگا جنت که کچ مانند باد	یوخسه ایله سن نعیمی پر کساد
سن اوخر من صاحبی بن خوشه چین	بن هوادار صنم سن ملک چین
رشته دارانن حجیم و هم جنان	هم بو کاجم آ که یوق اندن امان
کندی عمر اولدی اول چاره یا	صبر ایسه سوزنده یوق جاننده تا
چکدی بر مدت بود اول تمام	نار سیده عمر اولدی اختتام
صورت معشوق اولوب اندن نهان	معنی معشوقه اولدی یار جان
دیددی دیبا اوسه ملبوسی اگر	بی حجاب اولدی تعانق خوبتر
بن بدن اول معرای خیال	جلوه کاهدر نهایت وصال
بو مباحث اولدی بو کفشاره دک	هر نه بوذ نصکره و اراخفا کرک
سویله ایسک دیکار ایسک صد هزار	اولدی پیکارانه اولم آتش کار
بحره دک اعمال سبب وزین اولور	صکره مرکب چوین اولور
مرکب چوین خشک ابر اولور	لیکن اول بحر یلره رهبر اولور
بو خموشی مرکب چوین راز	خامشی بجز یایا عشق ساز
هر خموشی کیم ملول ایله سن	او اطرف پر نعره عشق سنی
سن تعجبده نچوند اول خموش	اول دیمیکده سنده آتقنده کوش
بن کراولدم نعره دن اول پنخبر	تیز کوشان بو صدادن داد کر
بر کشی خواب اچره اولد نعره ساز	ایتمه پیک بحث و کفشاره ساز

این نشسته پهلوی او بی حسبر
وان کسی گش مرکب چوین شکست
نی خموشست و نه کویا نادر است
بست نین دوهر دو بهستان بوالعجب
این مثال آمد رکبک و بی ورود

خفته خود آنت کز ان شور و شر
غرق شد در آب او خود ما هست
حال او را در عبارت نام نیست
شرح این گفتن بر دست از ادب
ایک در محسوس ازین بهتر بود

همنشینی اولدی اندن بی حسبر
اولکه ایند مرکب چوین شکست
نه خموش اولدنه خود اهل کلام
بویکی یوق هر اکی وار بو عجب
بومثال اولدی رکبک و مهمتین

خفته و کرا و لکه یوق انده اثر
غرق اولد لایمیدر اول آب بچر بست
حالتی یوق در انک تعمیر تام
شرح اینک اولد کپرون ادب
ایک یوق محسوسده بوندن حسن

مثنوی شدن برزکین از شهر اداکان و آمدن برادر میانین
بجنازه برادر که ان کوچکین صاحب فراس بود از رنجوری
و نواختن پادشاه میانین راتا او هم لنگ احسان شد و ماند
پیش پادشاه صد هزار از غنایم عیبی و عیبی بدور رسید
از دولت و نظر آن شاه مع تقریر بعضه

شهرزاده لردن سوک شهرزاده فوت اولوب کوچک صاحب فراس
اولمغله اور تا نجبه برادری جنازه سنه کلدی و پادشاهک اور تا نجبه
برادره دخی شهرزاده اولد ایتدی کی احسان کبی نوازش فرادان ایلدی کینی
و اولد دخی حضور پادشاه هیده قلوب اول پادشاهک دو ات
تظریدن صد هزار غنایم عیبی و عیبی و وصل اولد یعنی پیاندر

کوچکین رنجور بود و آن و مط
شاه دیدش گفت قاصد این کیست
پس معرفت گفت پور آن پدر
شه نوازیدش که هستی یادگار
از نوازش شاه آن زار جنبید
در دل خود دید عالی غلغله
عرصه دیوار و کوه و سنگ تافت
زره در پیش او همچون قباب
باب که روزن شدی گاهی شعاع
در نظر با چرخ بس که نه و قدید
روح زیبا چونکه و ارست از جسد
صد هزاران غیب پیش شد بدید
انچه او اندر کتب بر خوانده بود
از غبار مرکب آن شاه ز
بر چنین گلزار دامن میکشد
کلشنی کز بقل روید یکد مست
کلشنی کز کل دم کرد و تباه
علمهای با مزه دانسته مان
زان زبون این دو سه کل دسه ایم

بر جنازه آن برزک آمد فقط
که از ان بحرست و این هم مای است
این برادر زان برادر حسرت تر
کرد او را هم بدان پرش شکار
درن خود خیر جان جانی بدید
که نیاید صوفی آن در صد چله
پیش او چون نار خندان می شکافت
دمدم میگرد صد کون فتح باب
خاک که کندم شدی و گاه صاع
پیش چشمش هر دمی خساق جدید
از خدای شک چنین چشمش رسد
انچه چشم مهران میسند بدید
چشم را در صورت آن در کشود
یافت او کل عزیز بی در بصر
جز و جزوش نعره زن بل من مزید
کلشنی کز عقل روید خرمست
کلشنی کز دل دم وافر حناه
زان گلستان یکد سه کلدسه دان
که در گلزار بر خود بسته ایم

خسته ایدی کوچک انجق اول وسط
شاه انی کورد دیدی کیمر بومرد
پس معرفت دید بر اولدی پدر
شه انی لطف ایلد طودی یادگار
لطف شاهیدن اوزار و ناتوان
کوردی قلب بنده بر اعلا غلغله
عرصه دیوار و سنگ و کوه سار
منظر نده ذره لر همچون قباب
باب که روزن اولوردی که شعاع
هر نظرده چرخ ایدی که نه قدید
روح اولد چو کیمر نایاب جسد
اولد یوز پیک غیب پشنده عیان
اولکه اولمشدی کتب دن راز خوان
پس غبار مرکب شهیدن همان
بویله بر گلزار ده دامنکشان
کلشن بقلی همان بر دم اولور
کلشن خاکی اولور البت تباه
برده هر بر علم کیم دانسته در
ایکی اوج کلدسه یه اولسک زبون

پس جنازه اوسته کلدی فقط
کیم او میدنر بوسم مای فرد
بوبرادر انجق اندن حسرت تر
ایلدی حسن نوازشله شکار
جسمی اچره کورد جانن غیر جان
کیم انی بولمز چکنسلی یوز چله
چون انار اولدی اکا خنده تار
دمدم ایلر ایدی صد فتح باب
خاک که کندم اولوردی گاهی صاع
هر نفس چشمنده بر خساق جدید
چشمه قالمز قضا دن هیچ سد
کیم اولور مشهود چشم مهران
چشمه صورتده اول اولد عیان
کل عزت بولدی چشمینه همان
جز بجز هل من مزید ایلد دوان
کلشن عقلی ابد خرم اولور
کلشن قلب سیده در وافر حناه
اول گلستان ایکی اوج دسه در
بابی اول گلزار ک اولمز خود نمون

انچنان مفتاحا هر دم بنسان ورد هم فايع آردت زمان باز استسقات چون شد موج زن مار بودی اژدها کردی مکر اردهای هفت سردوخ بود دام را بدران بسوزان دانه را چون تو عاشق نیستی ای زکدا کوه را کشار کی باشد ز خود گفت تو زان سان که عکس دیگر نیست خشم و ذوق هر دو عکس دیگران ان عوازا آن ضعیف اغرچه کرد تا یکی عکس خیال لامعه تا که کشارت ز حال تو بود صید کیرد تیر هم با پز غیر باز صید آرد بخود از کوهسار منطقی کز وحی نبود از هواست کر نماید خواه را این دم غلط تا که ماینطق محمد من هوی احمد چون نیست از وحی یاس کر ضرورت هست مردار حلال بی تحرری و اجتهادات هدی همچو عادتش بر برد بادش کشد عادر ابادست حالی خذول همچو فرزندش بناده بر کنار عادیانرا بادزا استکبار بود چون بگردانید تا که پوستین باد را بشکن که بس فتنه است باد بود ادی پندگای پر کبر خیل لشکر حقست باد و از نفاق او بسر با خالق خود راستست	می فتد ای جان درینا ز بنسان کرد چادر کردی و عشق زمان ملک شهری بایدت پرمان و زن یک سرت بود این زمانی هفت سر حرص تو دانه است و دوزخ فنج بود باز کن درهای یوان خانه را همچو کوهی چخسبر داری صدا عکس غیرست آن صدا ای معتد جله احوالت بجز هم عکس نیست شادی قواده و خشم عوان که دبا و را بکینه ز جرد در جد کن تا کردی صاحب واقعه سیر تو با پز و بال تو بود لاجرم بی بهره است از لحم طیر لاجرم شاهش خوراند کبک و سار همچو خاکی در هوا در هبامست ز اول و النجم بر خون چند خط ان هواملا بوحی استوی جسمیا نژاده تحرری و قیاس که تحرری نیست در کعبه وصال هر که بدعت پیشه کیرد از هوی نی سلیمانست تا تختش کشد همچو بزه در کف مردا کول می برد تا بشدش قصاب وار یار خود پنداشتند اغیار بود خردشان بشکست آن بس القیرین پیش از ان کت بشکند او همچو عاد برکنند از دستتان این باد ذیل چند روزی باشما کرد اعتناق چون اجل آید آرد باد دست	نان ایله هر دم اول منت اسطر بر نفس او سه فراغ میل نان سند بجز شهوت اولسه موج زن مار ایدک پس اژدها اولدک مکر اردهای هفت سردوخ اولور دامی چاکر ایت ایله سوزان دانه بی چونکه سن عاشق دکلسن ای کدا کوه کندن صدا ممکن دکل فولک اول یوزد که عکس غیر در سند عکس غیر خشم و ذوق جان اول عوانه نیلشدر اول ضعیف تا یکی عکس خیال لامعه تا که فالک کندی حاکدن اول آلت اولدی صید تیره پز غیر باز اولدی صید کیر کو هسار وحی ایله اولمزه نطق اولدی هوا دلنشین اولمزه بو نظم مقال اولدی نطق محمد ده هوا احمد وحی اولد چون سنده اساس کیم ضرورتده اولور منهنی حلال بی تحرری هدی بی اجتهاد عاد و شش باد ایترانی بر هوا دست خذلانده اولور عاده جمول انی فرزند کی ایلر کنسار قوم عاده باد نخوتکار ایدی چونکه ناگاه ایتدی قلب پوستین بادی کسرایت فتنه در زیر که باد هوا اید روی پند کیم ای کافران چند حقد ر باد بوجه نفاق سرا اول خلافتک فرما بر	حیف کیم ای جان بنا کدن دو شر بی قرار ایله سنی میل زمان سا که مطلب ملکت پرمان و زن سند بر باش ایدی سهم هفت سر اکه حرصک دانه دوزخ فنج اولور قیل کشاده باب نو بو خانه بی بی خبرد کوه و ش سنده صدا اول صدا در عکس غیر ای ساده دل جله حاکک عکس ایله هم سیر در شادی قواده و خشم عوان کین ایله ایلر اکا ز جرعیف جد قیل سنده اوله بو واقعه سیر سنده پز و بال کدن اول پس دکلر رهسره دار لحم طیر طهمه سن شاه ایلر اک کبک و سار خاکه بکزر کیم اوله وقف هبا ایله و النجم اولندن کشف حال اولد حقدن وحی حکمت احتوا اهل جنمکدر تحرری و قیاس بی تحرری کعبه و صلته حال کیم هوادن ایلیه بدعت مراد چون سلیمان اول دکل تخته روا بزه و ش زیب کف مردا کول قصدی تا مذبحه ر قصاب وار یار در ظن ایتدی ایله اغیار ایدی انلری خرد ایتد اول بس القیرین اول سنی کسرایتدن چون قوم عاد دشمن کردن باد اولور دامنکشان چند روز ایله سز که اتفاق باد ایدر کلبه اجل دستن جبر
---	--	--	---

باد را اندر دهن بین ر بگذر
 هر نفس آیان روان با کز و فر
 خلق و دندانهها از و این بود
 حق چو فرماید بدندان در قفس
 کوه کرد دره باد و قفیل
 در دندان داردش زار و علیل
 این همه بادست گایس میکند شست
 بود جان کشت و کشت او مرگ کشت
 دست آنکت که بگرد دست بوس
 وقت خشم آن دست میکرد دوس
 یارب و یارب بر آرد او ز جان
 که بر این باد را ای مستعان
 ای دنان خافل بد زین باد رو
 ازین دندان در استغفار شو
 چشم سختش اشکها باران کند
 منکر از درد الله خوان کند
 چون دم یزدان نپذیرفتی ز مرد
 وحی حق را این پذیرا شوز درد
 باد کوید میسم از شاه بشر
 که خبر حسیر آورم که شور و شر
 ز آنکه ما مورم امیر خود نیم
 من چو خافل ز شاه خود کیم
 کر سلیمان وار بودی حال تو
 چون سلیمان کشتی جمال تو
 عاریه استم کشتی ملک گفت
 کردی بر راز خود من واقفت
 لیک چون تو یا غیبی من مستعار
 می کنم خدمت ترا روزی سه چار
 پس چو عادت سر کونیهاد هم
 ز اسپه تو یا غیانه بر جسم
 تا بغیب ایمان تو محکم شود
 ان زمان کایمانت مایه نعم شود
 آن زمان خود جملگان مومن شوند
 آن زمان زاری کنند و افتقار
 آن زمان زاری کنند و افتقار
 لیک اگر در غیب کردی مستوی
 مالک دارین و شحنة خود تویی
 شحکی و پادشاهی هم قسم
 فی دوروزه مستعار ست و سقیم
 رستی از پیکار و کار خود کنی
 هم توشاه و هم تو طبل خود زنی
 چون کاه تنک آور در بر ما جهان
 خاک خوردی کاشکی خلق و دنان
 این دنان خود خاک خواری امده است
 لیک خاکی را که در لیکن شده است
 این کباب این شراب و این شکر
 خاک رکنیست و نقشین ای پسر
 چونکه خوردی و شد آنها محم و پوت
 رنگ محمش داد این هم خاک کوست
 هم ز خاکی نخیه بر گل میزند
 جمله را هم باز خاکی میکند
 هند و قیچاق و رومی و حبش
 جمله یک رنگند اندر کور خوش
 تا بدانی گان همه رنگ و نگار
 جمله رو پوشت و مکر و مستعار
 رنگ باقی صبغه الله است پس
 غیران بر بسته دان همچون جرس
 رنگ صدق در رنگ تقوی و یقین
 تا ابد باقی بود بر عابدین

ر بگذر باد در کور جسمه فم
 اولدی دندان و کلواندن این
 ذره سی بادک اولور کوه قفیل
 بینه اول باد در اولدی این
 دست بوسک ایلین اللره همان
 جان ایدر یارب دیو آه و فغان
 ای دهن خافل ایدک بو باددن
 چشم سختی اشکار باران ایدر
 چونکه ایتمز سن قبول پس دمرد
 باد دیر بیکم بن اول حقدن مکر
 چونکه ما مورم بنی صانمه امیر
 اولسه مانده سلیمان سنده حال
 مستعارم ملک دست اولسم سکا
 لیک چون سن یا غنی و بن مستعار
 صکره عاد آسانی چاک ایلمم
 سنده ایمان غیبیه تا محکم اوله
 اول زمان خود سبر سر مومن اولور
 اول زمان جمله ایدر لر آه و زار
 لیک اگر غیبیه ایدر سگ حسن ظن
 شحکی و پادشاهی بردوام
 کندی کار که اولور سگ دستکار
 تنک ایدر چونکیم کلومز بوجان
 بودان اولمقده در خود خاکخوار
 بو کباب و بو شراب و بو شکر
 چونکه یرسن اولدی محم و جلد پاک
 خاکدن سبر جمله هم موجود اولور
 روم ایله هند و حبش قیچاق هم
 تا اوله معلوم کیم رنگ و نگار
 رنگ باقی صبغه الله اولدکس
 رنگ صدق در رنگ تقوی و یقین
 تا ابد باقی حزب عابدین

هر نفس ایلی رواند در مبد
 حق چون امر ایلمد و شردندانه کین
 در دندان اولور زار و علیل
 روح کشت ایکن اولور مرگ همین
 وقت خشم اولور سکا کر ز کران
 کیم بو بادی سن کیدر ای مستعان
 قیل بن دندانن استغفار سن
 منگرینی در د الله خوان ایدر
 وحی حقی قیل قبول ای اهل درد
 که پیام حسیر در کاهچه شمر
 سن کبی بن اولمزم غفلت پذیر
 بن سکا حال اولور دم بی ملال
 کندیمه ایتسم سنی راز آشنا
 ایکی اوج کون ایلمم خدمته کار
 یا غیانه لشکرک خاک ایلمم
 حسرت ایمان در غم اوله
 سرکشان اولدم اکا موقن اولور
 دزد در هیزن ش چشمه اوله دار
 مالک دارین و شحنة صانکه سن
 عاریت صانمه دوروزه بی نظام
 شاه سن هم طبل زن بی قید و بار
 کاشکی طبرق میسه خلق و دنان
 لیکن اول خاکی که اولدی رنگزار
 خاک رنگین و منقش سبر سبر
 محم رنگن یردی تا جمله خاک
 مینه جمله خاک اولوب نابود اولور
 جمله سی قبر اچره یک رنگ عدم
 سبر سبر رو پوش و مکر و مستعار
 غیر اولدی بسته مانند جرس
 تا ابد باقی حزب عابدین

رنگ شک و رنگ کفران و نفاق	تا ابد باقی بود بر جان عاق	رنگ شک و رنگ کفران و نفاق	تا ابد باقی بود بر جان عاق
چون سید روی فرعون دغا	رنگ او باقی و جسم او فنا	چون سواد و جگر خون دغا	رنگی باقی جسمی موقوف فنا
برق فر روی خوب صادقین	تن فنا شد و آن بجایوم دین	برق نوزد و خوب صادقین	تن کیدر با قیدر اول تا یوم دین
زشت آن زشت و خوب آن خوبس	دایم آن ضحاک و این اندر عبس	زشت از زشت اولد خوب اولد خوبس	دائم اول خندان بو وقت عبس
خاک را رنگ و فن سنگی دهد	طفل خویا نر بران جنگی دهد	خاک و سنگ رنگ و فن پر توزه	طفل خولر اوسته جنگ اتیده
از خمیری اشتر و شیری پرند	کودکان از حرص آن کفنی کردند	طبخ اولنسه اشتر و شیر و خمیر	حرص ایله اطفال اولور لر طعمه کیر
شیر و اشتر نان شود اندر دنان	در کیمرد این سخن با کودکان	پس دهنده شیر و اشتر نان اولور	بو سخن اطفاله ناچسبان اولور
کودک اندر جبل و پندار شکست	شکر باری قوت او اند کیت	طفل اسیر ظن و شک و جلد	حقه شکر اندر ده قوت سهلدر
طفل را استیزه و صد آفتست	شکر این که بی فن و بی قوتست	طفلك اولدی صد عناد و آفتی	شکران بیت فتنده یوقدر قدرتی
و ای زین پیران طفل نا ادیب	کشته از قوت بلای هر رقیب	و ای بو پیران طفل نا ادیب	اولدی قوتدن بلای هر رقیب
چون سلاح و جبل جمع آید بهم	کشت فرعون جهان سوزارنستم	چون سلاح و جبل اولد جمع و اتم	اولدی فرعون جهان سوزارنستم
شکر کن ای مرد در ویش از قصور	که ز فرعون رهیدی و ز کفور	ایله ای در ویش سن شکر قصور	اولد فرعون و کفران سا که دور
شکر کن مظلومی و ظالم نه	این از فرعون و هر فتنه	شکر کیم مظلوم سن ظالم دکل	فتمه فرعوندن آسوده دل
اشکم تی لاف الهی نزد	کاشش را نیست از هیزم مدد	ایلر لاف الوهیت فقیر	چون حطبدن ناری اولر شعله کیر
اشکم خالی بود زندان دیو	کش غم نان مانعست از کور دیو	بطن خالی پیل اولور زندان دیو	کیم ایدر نان فکری منع کور دیو
اشکم پر لوت دان بازار دیو	تاجران دیو را در وی خسریو	نعمت ایله پر شکر بازار دیو	تاجران دیو ایدر انده خسریو
تاجران ساحر لاشی فروش	عقلها را تیره کرده از خروش	تاجران ساحر لاشی فروش	عقلی ایلر تیره جوش و خروش
خم روان کرده ز سحری چون فرس	کرده کرباسی ز مهتاب و غلس	خمی ایلر سحر ایله اسب روان	هم ایدر مهتابی کرباس عیان
چون بریشم خاک را بر می تند	خاک در چشم ممیز می زنند	خاکدن بریشم آساتار آچار	کیم ممیز چشمه طریق صاچار
جندلی را رنگ عودی میدهند	بر کوفتی مان عودی میدهند	جندل و سنگی ایدر هم رنگ عود	کوستر بر بزه کلوخ اوزره عود
پاک آن که خاک را رنگی دهد	بچو کودکان بران جنگی دهد	اول منزه کیم ویروب بر خاک رنگ	اوسته بر ایلر چون طفل جنگ
دامنی پر خاک ما چون طفلکان	در نظر مان خاک همچون زرکان	دامن پر خاک بز طفلان کبی	زر کور و بول خاک اولدق طالبی
طفل را با باغان نبود مجال	طفل را حق کی نشاند بارجال	طفله اولر باغان ایله مجال	طفلی حق ایلر می محسوب رجال
میوه که کهنه شود تا هست خام	پخته نبود عوره کویندش بنام	میوه کهنه اولسه ده اولدقه خام	پخته اولر عوره اولدی که نام
کر شود صد ساله آن خام و ترش	طفل و عوره است او بر هر تیرش	اولسه یوز سیلوق او خام و ترش کر	طفل و عوره دیرا کاهل نظر
کر چه باشد موی و ریش او سپید	هم دران طفلی مخوفست و امید	کر چه اولسه موی ریش و سر سفید	انده وار طفلیت پیم و امید
که رسم یا نارسیده مانده ام	ای عجب بامن کند کرم ان کرم	پخته لگی با که یا خانی نصیب	یا اولور فیض کرمیت مصیب
با چنین ناقابلی و دوری	بخشد این خوره مرا انکوری	با که بونا قابلیت اولدی یار	خوره می انکور ایدر می روزگار
نیستم امیدوار از هیچ سو	وان کرم می گویدم لایا سوا	بنده هیچ امید یوقدر سوبو	سویلا انجق اول کرم لایا سوا
دایما خاقان ما کرد دست طو	کوشما ز می کشد لا تقظوا	ایلیوب سلطانر لطف دو تو	کوشمال ایتیکده در لا تقظوا

کرچه ما زین نا امید در کویم
 دست اندازیم چون اسبان سیس
 کام اندازیم و انجبا کام نی
 زانکه انجا جله اشیا جانست
 هست صورت سایه معنی آفتاب
 چونکه انجا خشت بر خستی نماند
 خشت اگر زین بود بر کند نیست
 کوه بهر دفع سایه مند کست
 بر برون که چو ز نور صمد
 کرسه چون بر کفش ز دقرص نان
 صد هزاران پاره کشتن از داین
 تا که نور چرخ کرد سایه سوز
 این زمین چون کاهواره طفلکان
 بهر طفلان حق زمین را عهد خواند
 خانه تنگ آمد ازین کهورا
 ای کواره خانه را صبیق مدار

چون صلا زد دست اندازان برویم
 در دیدن سو مرغای انیس
 جام پر دازیم و انجبا جام نی
 معنی اندر معنی اندر معنیست
 نوری سایه بود اندر خراب
 نوره را سایه ز شستی نماند
 چون بهای خشت وحی روشنیست
 پاره کشتن بهر این نور اند کست
 پاره شد تا در دوشش هم زند
 و انجا کف از هوس چشم و دمان
 از میان چرخ بر خیزای زمین
 شب ز سایه تست ای یاعنی روز
 بالغ از تنگ میدارد مکان
 شیر در کهورا بر طفلان فشانند
 طفلکان ز او بالغ کن شهرسا
 تا تواند کرد بالغ انتشار

کرچه کیم بویا سدن افتاده یز
 دست و پا آماده چون اسب نفیس
 کام انداز ز او جایه کام یوق
 چونکه انده جمله ششی روحانیدر
 اولد صورت سایه معنی آفتاب
 چونکه انده خشت بر خشت اولد
 خشت زین اولده اولون فدا
 اندکاک کوه دفع سایه در
 ظاهر کوه دو شوب نور صمد
 دوشته کف جانیه بر قرص نان
 نچه یوز بیک پاره اولمقدر حسن
 تا که نور چرخ اولون سایه سوز
 عهد اطفال اولدی کویا بوزین
 دید حق اطفال همچون ارضه عهد
 اولد بو کهورا لر دن خانه تنگ
 خانه بی ای عهد تضییق ایتمه سن

دشکیرک لطفنه آماده یز
 ایلمکده عزم مرغای انیس
 جام پر انده اما جام یوق
 معنی اندر معنی ر بانیدر
 نوری سایه اولور فرش خراب
 نور همه سایه زشت اولدی
 چون بد لر روشنی وحی اگا
 نور همچون صد پاره اولوق مایه در
 خاک قیلدی باطنی اندن اش
 چاک ز هر عرض اولور چشم و دمان
 بر طرف اول چرخدن ای ارض سن
 شب سنگ نکلدی رای یاعنی روز
 تنگد ر جای رجال اندن همین
 شیر ایدر کهورا ده اطفالی شاد
 ایله بو اطفالی بالغ بی درنگ
 با نغانه اولون امکان وطن

وسوسه که پادشاه زاده را پیدا شد از سبب استغنائی و کشتی
 که از پادشاه دل او را حاصل شده بود و قصد ناشکری
 و سرکشی میکرد از شاه از راه الهام و سترشاهرا
 خبر شد دلش درد کرد روح او را زخمی زد چنانکه
 صورت شاه را حسرت نمود الی آخره

پادشاه بن استغنا و کشف سبب تهراده مک قلبنده بر وسوسه
 پیدا و حاصل اولش ایدیکه شاه بن نازندکی و سرکشی ایلدی
 راه الهام و طریق سردن خبردار اولوب قلبنده درد
 و روحنه زخم اولدی شویله که صورت شاه بن
 خبردار و اگاه اولدیغین بیساندر

چون مسلم کشت بی بیج و شری
 قوت میخوردی ز نور جان شاه
 راتبه جانی ز شاه بی ندید
 آن نه کش ترسا و مشرک میخوردند
 اندرون خویش استغنا بدید
 که نه من هم شاه و هم شه زاده ام
 چون مرا مایه بر آمد پر لبع
 آب در جوی هست و وقت ناز

از درون شاه در جانش جبری
 ماه جانش همچو از خورشید ماه
 دمبدم در جان شش میرسید
 زان فدایی کش ملایک میخوردند
 کشت طغیانی ز استغنا بدید
 چون عنان خود بدین شه داده ام
 من چرا باشم خباری راتبع
 ناز غیر از چه کشم من بی نیاز

چون مسلم اولدی بی بیج و شرا
 اک قوت اولشدی نور جان شاه
 فیض روحانی شاه بی ندید
 صانمه اول ترسا و مشرک طعمه سی
 کوردی استغنائی قلبی ناکهان
 کیم دیدن شاه و هم شخر ادمیم
 چونکه بنده ایتمه بر ماه التماع
 آب جویم اچره بکلدی وقت ناز

شاه بن جاننده فیض بی مرا
 ماه جانی مهر سردن مانند ماه
 دمبدم جاننده انسرون مزید
 اول خدادن کیم ملایک طعمه سی
 اولدی استغنا ده طغیانی عیان
 پس نچون بو شاه کردن داده ایم
 بن نچون ایتمک غباره اتباع
 ناز غیر پس نه چکون بی نیاز

سپر ابراهیم چه درد سر نماند	وقت روز و چشم تر نماند	سپر ابراهیم چه درد سر نماند	وقت روز و چشم تر نماند
چون شکر آب کشته ام عارض قهر	باز باید کرد دکانی دگر	چون شکر آب اولشتم عارض قهر	پس کرد رنج دکان دگر
زین منی چون نفس زایدن گرفت	صد هزاران ژان خاییدن گرفت	نفسی بسنگدن تولد ایلدی	ژان خاییده تفر د ایلدی
صد پیا بان زان بوجر ص و حسد	تا بد انجا چشم بد هم میرسد	جانب حرص و حسد دن یوز قضا	چشم بد ایلد اصابت بی رضا
بگرش که مرجع هر آب دست	چون نماند آنچه اندر سیل و جوت	مرجع هر آب اولور کن بگرشاه	نچه یوقدر سیل وجودن ابتباه
شاه را دل در دگر از فسر او	نا سپاسی عطای بکراو	شاه نکر دن کلوب تغییر دل	نعمته کفرانی ایتدی منقفل
کفت آخر ای خس واهی ادب	این سزای ادمن بود ای عجب	دید ای راه خس واهی ادب	بومی احسانم مکافاتی عجب
من چه کردم با تو زین کنج نفیس	تو چه کردی با من از خوی خیس	بن سکا بذل ایلدم کنج نفیس	من بکا عرض ایلدم کخوی خیس
من ترا مای نه سادام در کنار	کش غرو بی نیست تار و ز شمار	بن سکا بر مای ایتدم در کنار	یوق غرو بی هیچ تار و ز شمار
در جرای آن عطای نور پاک	تو زدی در دیده من خار و خاک	اول عطای نور پاک ایچون جزا	چشمه خار و خسی کوردک سزا
من ترا بر چرخ کشته زرد بان	تو شده در حرب من تیر و دکان	بن سکا چرخ او زره ویردم زرد بان	من اولور سن حرب تیر و دکان
در غیرت آمد اندر مشه بید	عکس در شاه اندروی رسید	در غیرت اولدی شهده کار کر	عکس در شاه اکا ایتدی اثر
مرغ دولت در عتابش می طپید	پرده آن کوشه کشته بر درید	مرغ دولت پر عتاب اضطراب	ایتدم سزندن انک هتک حجاب
چون در دن خود بید آن خوش پسر	از سیه کاری خود کرد و اثر	کندی قلبنده چو کوردی اول پسر	کیم یک همکار اولدی بی ایتدی اثر
ان فیظه لطف و نعمت کم شده	خانه شادی او پر غم شده	اول معین لطف و نعمت اولدی کم	خانه شادایی اولدی دار غم
با خود آمد او زمستی عطار	زان کنه کشته سرش خانه خار	کننده کلدی او مست دلکار	اول کنندن سر کران ایتدی خار
خورده کندم حله زو پرون شده	خلد برو بادیه و نامون شده	اکل کندم قیلدی خار حله دن	جایی خلد ایکن زمین اولدک وطن
دیدگان شربت در اچار کرد	زهر آن ما و فیهسا کار کرد	کورد اول شربت اکا ویردی کسل	ایلدک زهر انانیت عمل
جان چون طاوس در گلزار ناز	بچو جغدی شد بویرانه مجاز	کلیستان اچره ایکن طاوس جان	بوم و ش ویرانه بی ایتدی مکان
بچو آدم دور ماند او از بهشت	در زمین میراند کوی بهر کشت	آدم آسا اولدی مجور بهشت	ارضده کا و ایلد ایتدی قصد کشت
اشک میراند او که ای هندو زاو	شیر را کردی اسیر دم کاو	اشک یزان دیرد ای هندو زاو	ایلدک شیری اسیر دم کاو
کردی ای نفس بد بار و نفس	بی حفاظی باشم فریاد رس	ایلدک ای نفس سرد بد نفس	سوء تکدی ریشه فریاد رس
دام بگریدی ز حرص از کندمی	بر تو شد هر کندم او کرد می	حرصدن دام اولد اول کندم سکا	ایلدی هر کندمی کز دم سکا
در سرت آمد هوای ما و من	قید بین بر پای خود پخساه من	باشک بنلک هوای دوسد وای	الی بطمن قیدی کور معمود پای
نوحه میکرد این منظر بر جان خویش	که چرا کستم ضد سلطان خویش	نوحه ایتدی جانی بو عنوان ایلد	کیم نچون ضد اولدم اول سلطان ایلد
آمد او با خویش و استغفار کرد	با انابت چیز دیگر بار کرد	کنده کلدی اول استغفار ایلد	یار اولوب قلبی انابت کار ایلد
در دکان از وحشت ایمان بود	رحم کن کان در دبی درمان بود	در د کیم اول وحشت ایمان اولور	رحم قیل اول در دبی درمان اولور
مر بشر را خود مباحه درست	چون همید از صبر در صبر حسد	اولسون نوع بشر جاهه دست	صدری استر کتله دن صبر دست
مر بشر را نچه و ناخن مباد	کونه دین اندیشد انکه فی سداد	نچه و ناخن بشردن اولد دور	کیم نه فکر دین ایدر اول نه شعور
آدمی اندر بلا کشته بهست	نفس کافر نعمتت و کمر هست	آدمی خوش در بلا ده دمدم	نفس کمر اه اولدی کفران نعم

خطاب حق تعالی بعزرائیل علیه السلام که ترا بر که رحم بیشتر
آمد ازین خلائق که جانشان را قبض کردی
و جواب دادن عزرائیل مر حضرت را

حق تعالی جناب قدسندن عزرائیل علیه السلامه خطاب عزرت
اولوب قبض روح ایتدیگک خلايقدن کیمه زیاده رحم ایتدیگ
دیو سوردلده عزرائیلکک جناب حضرته جوانی بیاننده در

حق بعزرائیل میگفت ای نقیب
گفت بر جسمه دلم سوزد بدرد
تا بگویم کاشکی یزدان مرا
گفت بر که بیشتر رحم آمدت
گفت روزی کشتی بر موج تیز
پس بگفتی متبض کن جان همه
بر دو بر یک تخته در ماندند
باز گفستی جان مادر تبض کن
چون ز مادر بکسلیدم طفل را
پس بدیدم دود ما سهای زفت
گفت حق آن طفل را از فضل خویش
پشته پرسوسن و ریجان و گل
چشمهای آب شیرین زلال
صد هزاران مرغ مطرب خوش صدا
پسترس کردم ز برک نسترن
گفته من خورشید را کوراکم
ابر را گفته برو باران مریز
زین چمن ای دی مبر آن اعتدال

بر که رحم آمد ترا از هر کیسب
لیک ترسم امر را اجمال کرد
در عوض قربان کنده به رفتی
از که دل پر سوز و بریان تر شدت
من شکستم ز امر تاشد ریز ریز
جز زنی و طفلکی اندر ره
تخته را آن موجه سانی رانند
طفل را بگذارت تنها ز امر کن
خود تو میدانی چه تلخ آمد مرا
تلخی آن طفل از فکرم زفت
موج را گفتم کن در پشته ایش
پر درخت میوه دار خوش اکل
پروریدم طفل را با صد دلال
اندر آن روضه کفنه صد نوا
کردم او را این از صد فتن
باد را گفته برو آهسته وز
برق را گفته برو مکر ای تیز
پنجه ای بهمن برین روضه جمال

حق تعالی دید عزرائیله سن
دید و در در جمله اوزره رحم دل
تا کور قلبه نویسی اول غنی
دیدیم کیمد کیم اولوب بحکم فرون
دیدیم بر کستی بی بر کون زور موج
پس پوردک جمله سندن قبض جان
ایکی بر تخته اوزره قالدیلر
امرک اولد قبض روح مادری
مادرنن طفلی چون ایتدم جدا
ایلدی ماتم در ونم منفعل
دیدیم حق اول طفله فضلندن همان
پشته کیم پرسوسن و ریجان و گل
چشمه شیرین زلال نابدن
صد هزاران مرغ مطرب خوش صدا
فرش ایتدم انده برک نسترن
شمسه امر ایتدم اگا ویره کدر
ابره امرم اولمه باران ریزاگا
بوچندن اعتدالی کسمه سن

کیملره رحم ایلدک مخلوقدن
لیک ایدر امره توقف متعلق
ایلمه بوذن عوض قربان بنی
کیمدن اولد در دل سوز درون
چاک ایدوب غرق اولد خلقی فوج فوج
قالدی بر طفلیله بر صورت همان
تخته موج بحسره اولد بمسفر
قالدی تنها انده طفل کجتری
سن پیلور سن کیم نه درد اولدی بکا
کتدی بنسدن اولطفله سوز دل
موجه امر ایتدم اوله پشه مکان
میوه دار اشجار ایله دلکش اکل
نعمتله بسلام اول طفلی بن
ایتده اول روضه اچره صد نوا
ایلدیم محفوظ انواع فتن
باده امرم بوکه نرم ایله کدر
برق تیز اولمه دیدم اندن یکا
ای شهاب باغه اولمه پنجه زن

کرامت شیخ شیبان راعی قدس الله روحه العزیز

کرامت شیخ شیبان راعی قدس ستره العزیز

همچو آن شیبان که از کرک عنید
تا برون ناید از آن خط کوسفند
بر مثال دائره تعویذ بود
هشت روزی اندرین خط تن زینید
بر هوا بردی کفندی بر حجر
یک کره را بر هوا برسم زدی
آن سیاست را که لرزید آسمان

وقت جمعه بر رخا خط می کشید
نی در اید کرک و دزد با کرند
کاندر آن صرصران آل بود
وز برون مثله تاشامی کنسید
تا دیدی محم و عظم از همدگر
تا خوشخاش استخوان ریزان شد
شجوی اندر تکبید شرح آن

کر کردن شیبان راعی چکدی خط
کیم او خندن چقمز ایدی کوسفند
دائره ایلردی تعویذ ایله بود
خطک اچنده سکر کون اول کرده
بر هوا سنکه چالوب ایلک ایدر
بر کرده اولدی هواده زخم کش
اول سیاستدن که لرزان آسمان

وقت جمعه دور اغنیه فقط
دزد و کرک ایتمز ایدی قصد کرتد
ایتن حفظ ایتد صرصران و دود
طشره دن ایتد تاشامی شکوه
محم و عظمی بر بردن چاک ایدر
استخوان ریزان ایدی خوشخاش و ش
شجوی یه صیغز اول شرح بیان

کر بطع این میکنی ای باد سرد ای طبیعی فوق طبع این ملک بین مقربا ز مانع کن پسندی بنه عاجز و خیره کین عجز از کجاست عجز ناداری تو در پیش ای لجاج خرم آن کین عجز و حیرت قوت اوست هم در اول هم در آخر عجز دید چون ز اینجا یوسفش برو بتافت زندگی در مردن و در محنت است	کرد خط و دانه آن بود کرد یا پا و محو کن از مصحف این یا معلم را بال و سهم ده عجز تو تابی از آن روز جز است وقت شد پنهانیا زانک خروج در دو عالم خفته اندر ظل دوست مرده شد دین عجایز را که زید از عجزی در جوانی راه یافت آب حیوان در درون ظلمت است	طبع ایله ایسک ای بادا کر ای طبیعی فرق طبع ایت ملکن مقربانی منع ایچون قیل عرض بند عجز قندن دیو عجز ک مسمر پیشکمه عجز ک افزون ای لجاج خرم او لکیم عجز و حیرت قوت اگا اول و آخر کوروب عجز ن تمام چونکه یوسفن ز اینجا بولد تاب زنده لک او لکمه در محنته در	ایتدی بود اول دور خطی کار کر یا انی مصحفن ایله محو سن مال و سهم ایله معلم اوله بند عجز ک اول روز جزادن شمه در وقتی وار پنهانیا ایتسون خروج ایکی عالمده کید رحقندن کجا ایله دی دین عجایز ده قیام پره زن ایکن اکاکلدی شبا آب حیوان وادی ظلمته در
---	--	--	--

رجوع کردن بقصه پروردن حق تعالی نمود را
بی واسطه مادر و دایه در طفلی

حق سبحانه و تعالی فضل و قدر تیله نمودی طفل ایکن مادر
و دایه سز پرورده ایتدی کی قصه به رجوع در

حاصل آن روضه چو باغ عارفان یک پلنکی طفلکی نوزاده بود پس بدادش شیر و خد متاش کرد چون فطامش شد بگفتم با پری پرورش دادم مرا و از آن چمن داده من ایوب را مهر پدر داده کرمان ز بر و مهر و ولد مادر از اداب من آموخستم صد عنایت کردم و صدر رابطه تا نباشد از سبب در کش کش ورنه خود تا هیچ عذری نبودش این حضانه دید با صدر رابطه شکر او آن بود ای بنده خلیل همچنان کین شاه زاده شکر شاه که چرا من تابع خسیری شوم لطفهای شه که ذکر آن گذشت همچنان نمود آن الطاف را این زمان کافر شده و میرزند	از سموم و صرصر آمد در امان گفتم او را شیرده طاعت نمود تا که بالغ گشت و زفت و شیر مرد تا در آموزد نطق و دواوری که بگفت اندر کنجد فن من بهر همسانی کرمان بی ضرر بر پدر من اینت قدرت اینت یید چون بود لطفی که من آفروخستم تا پسند لطف من بی واسطه تا بود هر استعانت از منش شکوتی نبود ز هر یار بدش که پیرودم و رابی واسطه که شد او نمود و سوزنده خلیل کرد استکبار و استکثار جاه چونکه صاحب ملک و اقبال نوم از تجر بر دلش پوشیده گشت زیر پا بناد از جهل و عمما کبر و دعوی خدایی می کنند	حاصل اول روضه حسنه برین بر پلنک نازده طوغور مش اید تا سود و یروب خدمته ایله ک قیام ایلم بعد الفطام امر پری اول چمنده پرورش و یردم اگا بن و یروب ایوب ایچون مهر پدر هم و یروب کرمانه مهر و ولد اعماه شفقت الهام ایلم یوز عنایت ایلم یوز رابطه تا ببدن اولیه اوده نشان قالمیوب هیچ انده بر عذر و نیاز بوحضانتده کوروب یوز رابطه شکری اول اولیکه ای عبد خلیل شویله کیم شکر زاده ایتدی قصد شاه کیم نخون بن تابع خسیر اولشتم شاک الطافی که اولشدر پان شویله کیم نمود او الطافی مدام شمدی کفران ایله کرمیت ایدر	صرد و آقا تندن اولدی این شیر داده اولدے امر طه اگا شیر مرد اولد او لب بالغ تمام ایتدی تعسلیم نطق و دواوری حکمت تقیر ایله اولمز ادا اگه عمان اولدی کرمان بی ضرر والد ایچون اشته قدرت اشته یید لطف او در کیم بن انی تام ایلم تا کوره لطفم بنم بی واسطه تا اوله هر صون اگابندن نشان یا ببدن اولیه تا شکوه ساز بسلم کوردی انی بی واسطه اولدی نمود ایله دی قصد خلیل قیلدی استکبار و استکثار جاه چونکه اولدم صاحب ملک و خشم اولدی قلب بندن تجرله نمان زیر پای ایتشده دی جلندن تمام کبر و دعوی الوهیت ایدر
--	--	--	--

رفته سوی آسمان با جلال
 صد هزاران طفل بی تلویم را
 که منجم گفت کاندز حکم سال
 این بکن در دفع آن خصم احتیاط
 کوری او دست طفل وحی کش
 از پدر یا پسران ملک ای عجب
 دیگر از کرام و اب شد عجیب
 کرک درنده ست نفس بد یقین
 در ضلالت هست صد کل را کله
 زین سبب میگویم ای بنده فقیر
 که معلم کشت این سگ هم بکست
 فرض می آری بحساکر طائفی
 تا سهیلت واخرد از شرف تو
 جمله قرآن شرح خبث نفسهاست
 بنکر اندر مصحف آن خیمت کجاست
 ذکر نفس عادیان کالت بیافت
 در قتال انبیا موی شکافت
 قرن قرن از نفس شوم بی ادب
 ناکهان اندر جهان میرد لهب

رجوع کردن بدان قصه که شاه زاده بدان طفیان زخم
 خورد از خاطر شاه پیش از است کمال فضائل
 دیگر از دنیا برفت

قصه کوته کن که رشک آن غیور
 شاه چون از محوشد سوی وجود
 چون برکش بنکریدان بی نظیر
 گفت کو آن تیر و از حق باز جست
 عفو کرد آن شاه دریا دل ولی
 آمده بدیسرا و بر مقتلی
 کشته شد در نوحه او می گریست
 ورنه باشد هر دو او پس کل نیست
 شکر میکرد آن شهید ز زرد خد
 جسم ظاهر عاقبت خود رفت نیست
 ان عتاب ابر رفت هم پر پوست رفت

ایتدی او چ کر کس ایله قصد سما
 نچه نیک طفلالی ایتدی اول تباه
 کیم منجم دیشیدی حکم سال
 ایله دفعنده او خصمک احتیاط
 رعنه اول طفل اولوب شوکت نمون
 ملکی بابا یعنی بولدی اول عجب
 کراب و اتم ایسم اغیاره حجاب
 نفس بد درنده کرک اولدی یقین
 یوز کله اولدی ضلالتده کله
 اول سبدن سویلرم تائیس ایله
 کر معلم اولسه ده سک سکدر اول
 فرض در تطهیر جسم خائنی
 تا سهیل ایله سنی پاکیره پست
 جمله قرآن شرح خبث نفس ایدر
 ذکر نفس قوم عاده وصف حال
 ایلدی شومی نفس بی ادب

قصه سابقه رجوع کرد که شاه زاده اول طفیان سبیل
 خاطر شاهین زخم خورده اولوب فضائل اغری
 استکاندن مقدم دنیادن رحلت ایلدی

قصه بی قصر ایستکه رای نفس کور
 محودن شاه اولد چونیم خود نمون
 ترکشینه ایله کده اول نظیر
 ایتدی تیرن سرباطندن سوال
 قیلدی عفو اول شاه دریا دل ولی
 کشته اولد کوحه و کریان هم اول
 جمله یه قادر او در مولای خلاق
 ایلدی شکر اول شهید صاف دل
 جسم ظاهر عاقبت کشته کرک
 صورت ظاهرده جار اول عتاب

تا قتال ایله بنمسله اول کدا
 تا بوله انلردن ابراهیمه راه
 سناکه بردشمن طوعوب ایله قتال
 ایتدی هر مولود قتلنده خباط
 قالد بومنده انک پس بو نچه خون
 تا اکا ویرد غرور اول بد نسب
 بولدی اول بزدن کبر لیه حساب
 هر قرینه ایتمه بهستان مبعین
 نفس زشت کفر ناک پر سف
 آله کلبک کردندن سلسله
 نفسی تلیل ایله کیم بد کرد اول
 وار سهیله چون ادیم طائفی
 اولسن موزه کبی همپای دست
 قنده چشمک مصحفه ایله نظیر
 اولدی ضرب انبیا ایله قتال
 بو نچه قرنی عالم اچره پر لهب

ایتدی بریسلده انی ایصال کور
 چشم مرخیدن اولدی پس او خون
 کوردی بر تیرانده ناقصدر کور
 دینک اول حلق اچره در تیره مجال
 متقل اولمش ایدی تیرک مدخلی
 هم ممیت و هم ولی ارحم اول
 هم اماته هم ایدر احیای خلاق
 کیم بو جسمه زخمی معنی ایه دل
 زنده در معنی ابدی ربیب و شک
 دوست بی آزار یار ایتد شتاب

ایتدی بریسلده انی ایصال کور
 چشم مرخیدن اولدی پس او خون
 کوردی بر تیرانده ناقصدر کور
 دینک اول حلق اچره در تیره مجال
 متقل اولمش ایدی تیرک مدخلی
 هم ممیت و هم ولی ارحم اول
 هم اماته هم ایدر احیای خلاق
 کیم بو جسمه زخمی معنی ایه دل
 زنده در معنی ابدی ربیب و شک
 دوست بی آزار یار ایتد شتاب

کرچه او فتراک شاهنشاه گرفت
وان سوم کاهترین بر سر بود
دختر و ملک و خلافت بر سر
جمله انرا شد عجب تر این خبر

کرچه اولدی زیور فتراک شاه
اول او چنجی کاهل ایدی جمله دن
دختر و ملک و خلافت بر سر
هیپ انک اولدی عجب تر این خبر

وصیت کردن آن شخص که بعد از وفات من او برد مال
مرا از سه فرزند من که کاهترست

اول شخصک وصیتی پاننده در که وفاتند لصره مال موروثی
اوچ او غلندن زیاده کاهل اولان او غلند ویره لر

آن کی شخصی بوقت مرگ خویش
سه پسر بودش چوسه سرور وان
گفت هرچه در کفم کاله وز راست
گفت باقاصی و بس اندرز کرد
گفت فرزندان بقاصی ای کریم
سمع و طاعه میکنم اوراست دست
ما چو اسمعیل ز ابراهیم خود
گفت قاصی هر یکی با عاقبتش
تا بمیسم کانی هم هر یکی
عارفان از دو جهان کاهترند
کاهلی را کرده اند ایشان سندن
کار یزدانرا منی میسند عوام
بین ز حد کاهلی کویسد باز
بی گمان که هر زبان پرده دست
پرده کوچک چو یک شره کباب
کرپان نطق کاذب نیز هست
آن نسیمی کوبیاید از چمن
بوی صدق و بوی کذب کول گیر
گردانے یار را زده دله
بانک حیران و شجاعان دلیر
یا زبان همچون سردیکست راست
از بخاران بدانند تیز هوش
دست بردیک نوبی چون زد فتنی
گفت دانم مرد در ادین ز پوز

وار ایدی بر کسمه کیم وقت وفات
دار اید اوچ او غلی چون سرور وان
دیددی دستمه نه ایسه سیم وزر
ایتدی قاضی به وصیتده خروش
دیدیلر قاضی به پس اول اوچ پسر
ایلر ز باسمع والطاعه عمل
همچو اسمعیل ابراهیم دن
دیددی قاضی هر بر عاقل صفت
هر برینک تا کورم کاهلکن
عارفاندر کاهل هر دو جهان
ایلمش کاهلکنی انلر سندن
چو کور مز فعل یزدانی عوام
امدی سویلک کاهلیست دن کجا
پرده قلب اولدی شک هر زبان
پرده کوچک که بر قطعه کباب
انطق کاذبه اگرچه وارپان
بر نسیم اولسه چمندن جلوه کر
بوی صدق و بوی کذب ناپذیر
پلمز ایسک یاری کراخیاردن
نعره و آواز شجاعان و جبان
اولدی یا چو ملک قیامی بوزبان
کیم بخارندن پلور هر تیز کام
دیک نوالد قدده اولسک سندن
دید مردی اکرم سوزدن اول آن

وان در کف از بگوید دانش
گفت اگر این مگر بشنیده بود
در گوید در سخن بچشمش
لب بند در خوشی در رود

تمشیل

آنچنانکه گفت مادر چه را
یا بگورستان و جای سهمگین
دل قوی دارد و بکن حمله برو
ز آنکه بی ترسی بسویش هر که رفت
گفت که دو ک آن خیال دیووش
حمله آرم افتد اندر کردم
تو همی آموزیم که چست ایست
دیو و مردم را ملقن ان یکیت
تا که این سو باشد آن یواش
گفت اگر از مکر ناید در کلام
سر او را چون شناسی راست کو
صبر را سلم کنم سوی درج
در بچوشت در حضورش از دلم
من بدانم کو فرستاد آن بن
در دل من ان سخن زان میمنه است

دیدم سپر بلیدر سویلر که
دیدم بگری اول ایتیش ایسه کوش
سویلر سه ایلمرم کوینده تر
بسته لب دائم اولور ایسه خوش

تمشیل

شویله کیم مادر دیدی او غلب نه که
یا مقتابریا محل خوفده
طوت قوی قلبک اکا اول حله کار
او لکه بی خوف که دارد پرستیز
دیدم فرزند که ده بوسوز لری
حمله ایتد که ده طوتر سه کردم
سن بکا تعلیم ایدرسن بونلری
دیو و انسانه ملقن بر حندا
فتنی جاننده اولور سه فیض حق
دیدم که مکر ایله ایتمر سه کلام
سن نچه سترن پیلور سن سویلر پس
صبر مرقات ایلمرم بن بی حرج
محضرنده جوش ایدر سه قلبدن
کوندرن کیم پلدم آنی با کبرن
قلبم اچره اول سخندر میمنه

بعض اهل تدقیق قولی اوزره بونج پت آتی دخی مولانا تک اولوب تمامی حکایت شخراد کانی پان اچون سلطان ولد
حضرت لری تک ثنویاتنده واقع سوال و جواب سیاقنده مساق اولغله ختام کتابت اوتلمیوب کتابت ایدلردخی ثنویات
ولدیه خلاصه مزج ایله تسطیر ایلمش اولدقلرینه بنساء اولدخی ذیل کتابده تخریر اولنوب ترجمه اولغله نشر که ابیات ختمه مذکور بود

هست باقی شرح این لیکن درون بسته شد دیگر معنی آید برون
قصه شخراد کان نامد بسر ماندنا سفته در سیوم پسر
همچو اشتر ناطقه اینجا بخت می کنویم من دیان بستم ز گفت
باقی این کفسته آید بی زبان در دل آنکس که دارد زنده جان
هم چه میگوید شتر چون خفت او وقت رحلت آمد جستن ز جو
شرحی باقیدر بونک لیکن درون بسته در اولمز بیدار برون
قالدی ناقص قصه شخراد کان کیم او چنخی اولدی نقل و بیان
ناطقه چو کدی شتروش جلوه دن سوزدن ایتدم بندخی بند دهن
سویلنور باقی ولیسکن بی زبان اکه کیم ثابت در آنده زنده جان
اشتر خفته اولور می راز کو وقت رحلت در کرک پرتاب جو

لوله العارف الحق مولانا بهاء الملة والدين
قدس الله روحه وارواح آباءه

العارف الحق مولانا بهاء الملة والدين ولد قدس الله روحه
وارواح آباءه حضرت ليرنگ ابياتي ترجمه سيدر

مدتی زین مشنوی چون والدیم
از چه رو دیگر نمی گویی سخن
گفت لفظم چون شترین پس نجفت
وقت رحلت آمد بوستن زوجه
باقی این کفسته آید بی زبان
گفت در آخر رسیده عمر هم
در جهان جان کنم جولان همی
ز آنکه این عالم زغم زندست خوش
چونکه جان در خاک وغم زنده بود
میم چو خورشست چو دروازست نم
زین نمی گویم چو جانست اندر
چونکه جان از بحر جانست این طرف
تا ترا انجبارد کواهدست
جز بهر خاکی خاکستان برد
پس ز جان کن وصل جانان طلب
تا بهی از حبس این فانی جهان
تخمهای عمر را در شوره خاک
ایچنین عسر عزیز بی هبسا
غبن می ناید ترا ای مرد کار
عمر کان شد صرف در دنیا ماند
عمر معدود شمرده چون دهبی
بی شمار وچسب دینی حد شود
پس تجارت کن درین بازار تو
از یکی دانه که کاری صد هزار
خود شمار انجبا بود کاخر بود
سوی کل خود رو ای جزو جدا
در تن همچو سبوستی چو آب
چون حبابست این نقوش این صور

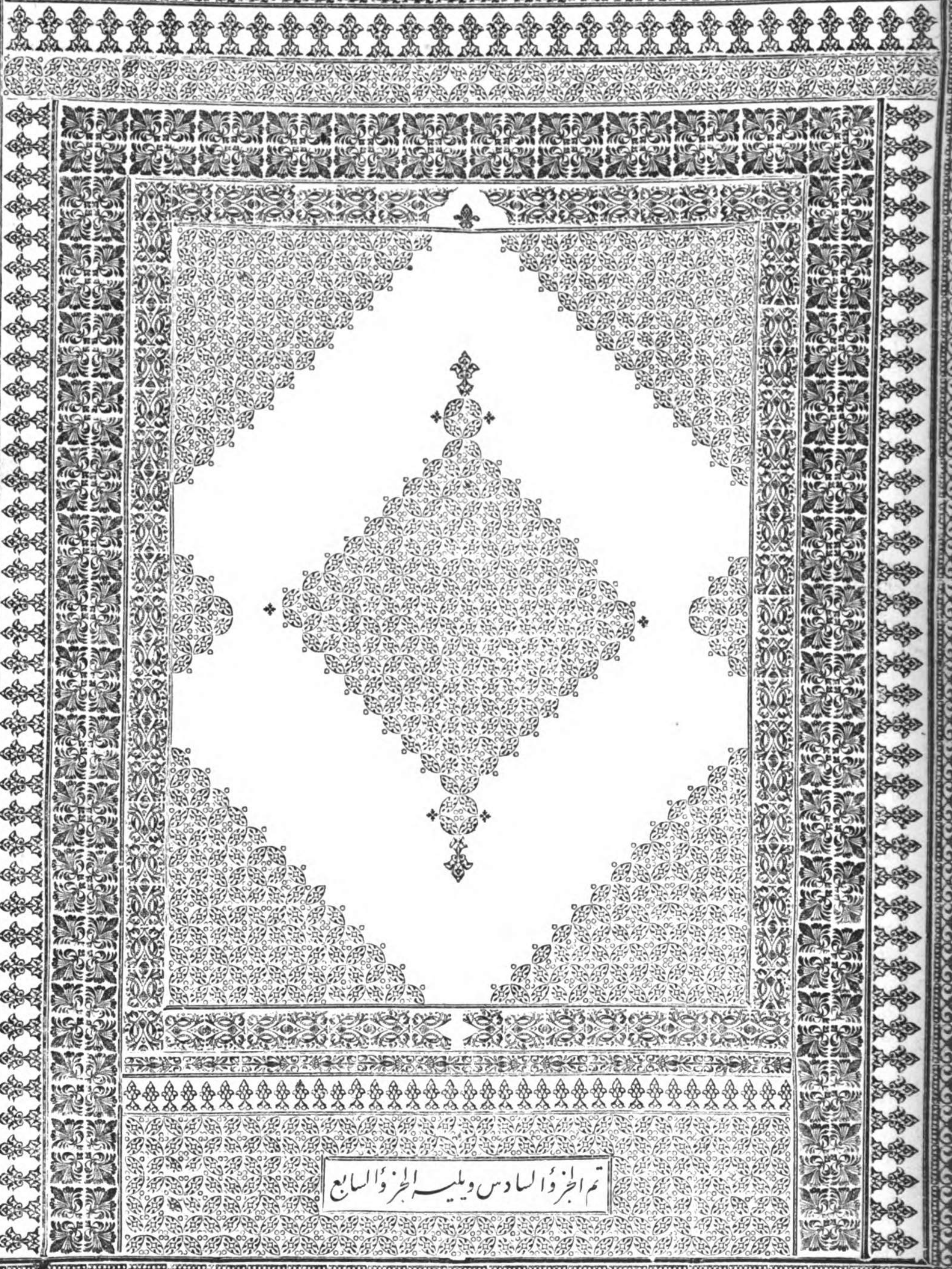
اول زمان بومش نویدن والدیم
کیم نذر و جوی ایدوب کف سخن
دیدم لفظم اولد مغلوب طلال
وقت رحلت در گذرگاه اولد هم
ختمی اولدی بو مقابلک بی زبان
آخر اولدی کھتسکو و عمر هم
جان جسمانی اولد جولان دایما
چونکه عالم جسمه نمن زنده در
چونکه خاک و غمه اولد زنده جان
میشال شهر در دروازه نم
جان کبی بو نمن است قصد علا
بحر جانندن اولد چون جان بو طرف
کیم سنی وصله اوره پموده در
جزه خاک غم می خاکستانه در
جانندن است پس وصل جاننی طلب
تا اولوب بو جس فاندین ربا
تخم عمر ک اولسه بذل شوره خاک
بو یله بر عسر عزیز بی هبسا
غبن ظاهر در سکا ای مرد کار
عمر کیم دنیا به صرف اولد در بیغ
ایلر ایسک عمری صرف سکا ای
بی شمار وحدت وعد اولور اگر
اول تجارت پیشه بو بازارده
ایلسک بردانه زرع کشتزار
انده در حد و شمار حسد اولد
طالب کل اول واری جزو جدا
تن سبورانده سن مانند آب
صان حباب اولدی نقوش ایله صور

چون خموش اولد اکا اولدم دیدم
بسته اولمش در در علم لدن
حشره دک یوق کجسه به انده مقال
کل ششی نالک لاتوجه
فهم ایدر اول کس اولد زنده جان
وقتیدر تندن خلاص اولم بودم
ترک نمله کیمدم میدن کجا
اصلی یم ایکن نمه انسکنده در
کور جهان پیده بولدی عزو شان
نم مثال قطره دانی اندازه یم
بوله سن تا بحسبر جانانده بقا
راه جانندن اول طلبکار شرف
خاکدن بحری طلب پموده در
موج بحر جان ایسه جانانده در
بی لب و کام ایله وردک اسم رس
جاودان اولد جسمان جان سکا
کار ک آخر اولد موقوف هلاک
بی عوض اولد نخون هر دم هبسا
کیم ویروب کلزار اورسن خارزار
خرم اولد کیم حق ایده جذب بلینغ
راه حقه اول اولور نامفتی
عمرده روز ایتسه طاعتده کذر
نچسپک کل حاصل ایت بر خارده
ایلر اول بردانه بی حق صد هزار
عد اولنمز اولد که کان بر اولد
وار لکات قیل محو انوار حسدا
کھتسکو و صلح و جنگ انده حباب
ایتمه آب درون او زره مقرر

یا چو کنی بر سر آب درون	تا شود سرد درون پندار درون	از تف و از کف و زبوی قدور	می نماید خوردن و نهی سادرتنور
تا که شیرینی و با ترش است آن	میشود ظاهر بر پیر و جوان	همچنین از فعل و قول مردمان	می شود پیدا که چه ساست جان
جان او در مرتبه چو نیست و چیست	مؤمنست او یا که کافرا و لیست	آب را اندر سب بود اتم مدار	تا نکرد آب شیرین ناگوار
کتاب ساکن بی مدد ناخوش شود	رنگ و بو و طعم خوب از وی رود	کف احمد هر که در روزش یک نیست	هست مغنون و گرفتار شک نیست
بی قیمتی می زید در ابلهی	پر ز بادی همچو انبان تنی	هر دمی پس رود از پیش صف	میشود صافیش دردی همچو کف
رنج او هر لحظه بدتر می شود	هر دمی او زشت و ابتر می شود	سوی دوزخ میرود آن ردها	بی عذاب بگردنار و عذاب
پیش از آنکه نور تو اینجا رسد	هر دمی غفلت ترا واپس برد	رو بسوی اصل خود همچون خلیل	بگذر از استاره و چرخ چونیل
پای همت بر خور و بر ماه نه	سر بران ایوان و بر در گاه نه	این خودی را چرخ کن اندر خدا	تا مانده ز همچو ابلیسی جدا
آب جان را بریز اندر بحر جان	تا شوی دریای بی حد و کران	اولدی یا کف سر آب درون	پیلدر رکف و تف و بوی قدور
ترش اگر شیرین اولور اندن عیان	بویله در هم قول و فعل مردمان	جانک کینینت ایلر جلی	آبی بی یم ایتمه محبوبس سو
آب را کده مدد سوزار کدر	دیدی سغیر ایکی کون اولسه بر	بی یقین ایتیکده عیش ابلهی	پیش صفدن خانی ایلر جایگاه
دوزخه عزم ایلر اول مردود با	اندن اول کیم اولوب کار کفر با	جانب اصله رجوع ایت چون خلیل	همتک پایینی مهر و ماهه قو
وارنگک قیل محو توحید خدا	آب جانک ایلر بزل بحر جان	قبلمه الهام ایدوب بو خدمتی	ایلدی کویا لسان همتی
ایلدی احسان فیض معنوی	مثنوی بر شابد مرغوبدر	مکنر حسن و جالی جاسلان	بهره دار شوق حسنی و اصلان
اولسه توفیق رب العالمین	قول خطا سر اولمز اول رب غفور	اولسه ده سبکنده تقصیر پان	حقدن اولدم صد قله توفیق جو
ایلر ایکن ثمت الحافظ و حروف	ایده سلطان احمدی رب الانام	ایلدی ایلر کویا لسان همتی	ترجمه اولدی کتاب مثنوی
مثنوی بر شابد مرغوبدر	بی بدلدردر خودر محبوبدر	بهره دار شوق حسنی و اصلان	لال اولوردی عجزله عبدکین
فضل و اطفیله ایده عنوقصور	نقدن خالی دکدر طالبان	ماهم غیب پیدن الهام اولدبو	خاه ایتدی جلد ثابنده و قوف
تخنگاه سلطنتده مستدام			

حمد و شکر اللهم چند و شمار	فیض فضل و لطف ایتدی باکیار	نطقم اولدک تر جان سرغیب	زائل اولدک قلبدن تشویش دریب
مثنوی دلکش منلای روم	معدن تحقیق اصناف علوم	لیکن ایتمز هر که عرض حال	محرمان صحبتی اصحاب حال
منت اول قیوم و حی اعظمه	ایتدی توفیق ختم تمام ترجمه	وار ایسه انده اگر سهو و خطا	رب غفار ایده مستور غطا
رحمت و غفران ایلر ما جور ایده	ذکر خیر ایلر بنی مسرور ایده	رتبه قدرت قدر در خدمتم	عون حقد در رهنمای همتم
ایلدی انطاق اورب لایزال	واردات اولدک مدار قیل و قال	نسخه تک نصفنده عبد پر قصور	عجز ایلر اولمشدی موقوف فتور

ایتد فرمان اول محب معرفت	یعنی اول شاهشه غازی صفت	ماعد انجیلانی ایتدی مراد	ایتدی فرمانی دل عمکینی شاد
ایلیوب امر شیرافه اتمشال	قدرتم اولد قچه ایتدم بسطقال	ایتدی تائید امر شاه اکرمی	همت والای صدر اعظمی
اول شهکدر بواثر یوقدر کمان	کیم دایل خیر در فاعل همان	فی الحقیقه بونده یوقدر استباه	اولدی تکمیله سبب اول پادشاه
پادشاه عالمی رب کریم	ایده دائم مظهر فضل عظیم	اشکر و انصاری منصور ایده	دشمنان دولت منتهور ایده
صدر عالیقدری چون بدر منیر	شمس اقبالندن اوله مستنیر	انجم تابان کبی شهرادگان	اوله لر آرایش کون و مکان
هسبرین اندر برتر ایلیب		طول عمر ایله معمر ایلیب	



تم الجزء السادس ویلیه الجزء السابع

